



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۱
۱۹	مشخصات کتاب
۲۰	درباره مترجم
۲۳	ادامه سال سیصد و پنجاه هشت
۲۳	بیان اختلاف فرزندان ناصر الدوله و درگذشت پدر آنها
۲۷	بیان آنچه رومیان در شام و جزیره کردند
۲۸	بیان چیره شدن قرغویه بر حلب و اخراج ابو المعالی بن حمدان از آنجا
۲۹	بیان خروج ابی خزر در افریقا
۳۰	بیان اینکه ابی البرکات بن حمدان قصد «میثافارقین» کرده و انهدام او
۳۱	بیان پاره ای رویدادها
۳۳	۳۵۹ سال سیصد و پنجاه و نه
۳۳	بیان تصرف انطاکیه از جانب رومیان
۳۴	بیان تصرف رومیان شهر حلب را و بازگشت آنها از آنجا
۳۵	بیان تصرف ملاذکرد بوسیله رومیان
۳۵	بیان عزیمت ابن عمید بسوی حسنویه
۳۷	بیان کشته شدن نقفور پادشاه روم
۳۸	بیان تصرف شهر حران بوسیله ابی تغلب
۳۹	بیان کشتن سلیمان بن ابی علی بن الیاس
۴۰	بیان فتنه صقلیه (سیسل)
۴۱	بیان محاصره کردن عمران بن شاهین
۴۲	بیان پاره ای از رویدادها
۴۳	۳۶۰ وقایع سال سیصد و شصت
۴۳	بیان عصیان اهل کرمان بر عضد الدوله

- ۴۵ بیان تصرف دمشق از جانب قرمطیان
- ۴۶ بیان قتل محمد بن حسین زناتی
- ۴۷ بیان چند رویداد
- ۴۹ ۳۶۱ سال سیصد و شصت و یک
- ۴۹ بیان آنچه که رومیان در جزیره کردند
- ۵۰ بیان فتنه بغداد
- ۵۱ بیان رهسپار شدن المفردین لله از غرب به مصر
- ۵۵ گزارش احوال یوسف بلکین بن زیری بن مناد و دودمان او
- ۵۸ بیان صلح میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضد الدوله
- ۵۸ بیان پاره ای رویدادها
- ۵۹ ۳۶۲ سال سیصد و شصت و دو
- ۵۹ بیان هزیمت رومیان و اسارت دمستق
- ۶۰ بیان آتش سوزی کرخ
- ۶۰ بیان عزل ابی الفضل از وزارت عز الدوله و وزارت ابن بقیه
- ۶۲ بیان پاره ای رویدادها
- ۶۳ ۳۶۳ سال سیصد و شصت و سه
- ۶۳ بیان استیلای بختیار بر موصل و آنچه در آن رویداد رخ داد
- ۶۷ بیان بروز فتنه میان بختیار و یارانش
- ۶۸ بیان فریبکاری بختیار و برگشت آن باو
- ۷۰ بیان خلع المطیع و خلافت الطائع لله
- ۷۰ بیان جنگ بین المعز لدین الله علوی با قرامطه
- ۷۲ بیان تصرف دمشق از جانب المعز و فتنه هائی که رویداد
- ۷۴ بیان فرمان روائی جیش بن صمصامه در دمشق
- ۷۵ بیان فرمان روائی ریان خادم در دمشق
- ۷۵ بیان حال بختیار پس از دستگیری ترکان
- ۷۸ بیان تصرف عمان از جانب عضد الدوله

۷۹	بیان پاره ای از رویدادها
۸۱	سال سیصد و شصت و چهار
۸۱	بیان استیلای عضد الدوله بر عراق و دستگیری بختیار
۸۴	بیان بازگشت بختیار بملک خود
۸۸	بیان مخالفت کرمانیان بر عضد الدوله و تسلط دوباره او بر کرمان
۹۰	بیان فرمانروائی الفتکین بر دمشق و ماجرای او تا بزمان مرگ
۹۶	بیان پاره ای از رویدادها
۹۷	سال سیصد و شصت و پنج
۹۷	بیان درگذشت المعز لدین الله علوی و زمامداری فرزندش العزیز بالله
۹۹	بیان جنگ یوسف بن بلکین با زنتیان و غیرهم در افریقیه
۱۰۱	بیان محاصره کسننه و غیرها
۱۰۱	بیان پاره ای از رویدادها
۱۰۳	سال سیصد و شصت و شش
۱۰۳	بیان درگذشت رکن الدوله و پادشاهی عضد الدوله
۱۰۴	بیان پاره ای از سیرتهای نیک او
۱۰۵	بیان رهسپار شدن عضد الدوله بسوی عراق
۱۰۷	بیان درگذشت منصور بن نوح و پادشاهی نوح پسر او
۱۰۸	بیان درگذشت قاضی منذر البلوطی
۱۰۹	بیان دستگیر شدن ابی الفتح بن عمید
۱۱۱	بیان درگذشت الحاکم و زمامداری پسرش هشام
۱۱۴	بیان ظهور محمد بن هشام در قرطبه
۱۱۵	بیان خروج هشام بن سلیمان علیه محمد بن هشام
۱۱۵	بیان خروج سلیمان نیز علیه او
۱۱۶	بیان بازگشت ابن عبد الجبار و کشته شدن او و بازگشتن المؤید
۱۱۷	بیان بازگشت ابو المعالی بن سیف الدوله بکشور حلب
۱۱۸	بیان آغاز دولت سبکتکین

- ۱۱۹ بیان فرمانروائی سبکتکین بر قصدار و بست
- ۱۲۰ بیان عزیمت هندیان به بلاد اسلام و ماجرای آنها با سبکتکین
- ۱۲۲ بیان پادشاهی قابوس بن وشمگیر
- ۱۲۳ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۲۴ ۳۶۷ سال سیصد و شصت و هفت
- ۱۲۴ بیان استیلای عضد الدوله بر عراق
- ۱۲۵ بیان کشته شدن بختیار
- ۱۲۶ بیان استیلای عضد الدوله بر کشور بنی حمدان
- ۱۲۸ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۳۰ ۳۶۸ سال سیصد و شصت و هشت
- ۱۳۰ بیان فتح مینافاریقین و آمد و غیرهما از دیار بکر بدست عضد الدوله
- ۱۳۱ بیان فتح دیار مضر بدست عضد الدوله
- ۱۳۲ بیان حکومت قسام بر دمشق
- ۱۳۳ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۳۴ ۳۶۹ سال سیصد و شصت و نه
- ۱۳۴ بیان کشته شدن ابی تغلب بن حمدان
- ۱۳۶ بیان پیکار حسن بن عمران بن شاهین با سپاه عضد الدوله
- ۱۳۷ بیان جنگ میان بنی شیبان و سپاه عضد الدوله
- ۱۳۷ بیان رسیدن «ورد» رومی بدیار بکر و ماجراهای او
- ۱۳۹ بیان آبادانی بغداد بوسیله عضد الدوله
- ۱۴۰ بیان درگذشت حسنویه کردی
- ۱۴۱ بیان قصد عضد الدوله بتصرف بلاد فخر الدوله برادرش
- ۱۴۳ بیان تصرف هکاریه و توابع آن از جانب عضد الدوله
- ۱۴۴ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۴۷ ۳۷۰ سال سیصد و هفتاد
- ۱۴۷ بیان واگذاری همدان به مؤید الدوله

- ۱۴۷ بیان کشته شدن فرزندان حسنویه بجز بدر
- ۱۴۸ بیان تصرف قلعه سنده و غیرهما بوسیله عضد الدوله
- ۱۴۸ بیان جنگ میان لشکریان العزیز و ابن جراح و عزل قسام از دمشق
- ۱۵۰ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۵۱ ۳۷۱ سال سیصد و هفتاد و یک
- ۱۵۱ بیان عزل ابن سیمجور از خراسان
- ۱۵۱ بیان استیلای عضد الدوله بر گرگان
- ۱۵۲ بیان عزیمت حسام الدوله و قابوس به گرگان
- ۱۵۴ بیان قتل امیر ابی القاسم حکمران صقلیه و گریختن فرنگیان
- ۱۵۶ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۵۸ ۳۷۲ سال سیصد و هفتاد و دو
- ۱۵۸ بیان فرمانروائی بکجور بر دمشق
- ۱۵۹ بیان درگذشت عضد الدوله
- ۱۶۳ بیان فرمانروائی صمصام الدوله در عراق و پادشاهی شرف الدوله برادرش در فارس
- ۱۶۴ بیان کشته شدن حسین بن عمران بن شاهین
- ۱۶۵ بیان بازگشت ابن سیمجور بخراسان
- ۱۶۵ بیان پاره ای رویدادها
- ۱۶۶ ۳۷۳ سال سیصد و هفتاد و سه
- ۱۶۶ بیان درگذشت مؤید الدوله و بازگشت فخر الدوله بمملکت خود
- ۱۶۷ بیان عزل ابی العباس از خراسان و حکمرانی ابن سیمجور
- ۱۶۸ بیان گریز ابی العباس و گریز او
- ۱۷۰ بیان کشته شدن ابی الفرج محمد بن عمران و حکمرانی ابی المعالی حسن برادرزاده اش
- ۱۷۰ بیان استیلاء المظفر بر بطیحه
- ۱۷۱ بیان عصیان محمد بن غانم
- ۱۷۱ بیان انتقال گروهی «صنهاجه» از آفریقه به اندلس و آنچه در آنجا کردند
- ۱۷۳ بیان جهاد ابن ابی عامر با فرنگیان در اندلس

- ۱۷۴ بیان درگذشت یوسف بلکین و حکومت فرزندش منصور
- ۱۷۴ بیان امر باذکردی دانی بنی مروان و حکومتش بر موصل
- ۱۷۶ بیان پاره ای از روی دادها
- ۱۷۸ ۳۷۴ سال سیصد و هفتاد و چهار
- ۱۷۸ بیان بازگشت دیلمیان به موصل و گریختن باذ
- ۱۷۹ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۸۰ ۳۷۵ سال سیصد و هفتاد و پنج
- ۱۸۰ بیان فتنه بغداد
- ۱۸۱ بیان اخبار قرامطه
- ۱۸۲ بیان آزاد شدن ورد رومی و آنچه بر او رسیده و دخول روس به نصرانیت
- ۱۸۳ بیان تصرف اهواز از جانب شرف الدوله
- ۱۸۵ بیان انهزام سپاهیان منصور از حکمران سجلماسه
- ۱۸۵ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۸۶ ۳۷۶ سال سیصد و هفتاد و شش
- ۱۸۶ بیان تصرف عراق از جانب شرف الدوله و دستگیری صمصام الدوله
- ۱۸۷ بیان فتنه میان ترکان و دیلمیان
- ۱۸۸ بیان حکومت مهذب الدوله بر بطیحه
- ۱۸۹ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۹۰ ۳۷۷ سال سیصد و هفتاد و هفت
- ۱۹۰ بیان جنگ میان بدر بن حسنویه و سپاه شرف الدوله
- ۱۹۱ بیان عزیمت منصور بن یوسف بچنگ کتامة
- ۱۹۳ بیان بازگشت باذ و تجدید نبرد
- ۱۹۳ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۹۴ ۳۷۸ سال سیصد و هفتاد و هشت
- ۱۹۴ بیان شکر الخادم
- ۱۹۵ بیان عزل بکجور از دمشق

- ۱۹۶ بیان پیروزی اصف بر قرامطه
- ۱۹۶ بیان نکته ای نیک
- ۱۹۷ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۹۸ ۳۷۹ سال سیصد و هفتاد و نه
- ۱۹۸ بیان کور کردن صمصام الدوله
- ۱۹۸ بیان درگذشت شرف الدوله و سلطنت بهاء الدوله
- ۱۹۹ بیان عزیمت امیر علی بن شرف الدوله به فارس و ماجرای او با صمصام الدوله
- ۲۰۱ بیان فتنه میان ترکان و دیلمیان در بغداد
- ۲۰۱ بیان عزیمت فخر الدوله بعراق و آنچه بر او گذشت
- ۲۰۳ بیان گریختن القادر بالله به بطیحه
- ۲۰۴ بیان بازگشت بنی حمدان بموصل
- ۲۰۴ بیان اختلاف کتامة با منصور
- ۲۰۶ بیان اختلاف عم منصور با او
- ۲۰۶ بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۰۷ ۳۸۰ سال سیصد و هشتاد
- ۲۰۷ بیان کشته شدن باذ
- ۲۰۸ بیان آغاز دولت بنی مروان
- ۲۱۲ بیان تصرف موصل بوسیله آل مسیب
- ۲۱۳ بیان عزیمت بهاء الدوله باهواز و آنچه میان او و صمصام الدوله رویداد
- ۲۱۴ بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۱۶ ۳۸۱ سال سیصد و هشتاد و یک
- ۲۱۶ بیان دستگیری الطائع لله
- ۲۱۷ بیان خلافت القادر بالله
- ۲۱۹ بیان تصرف کرمان بدست خلف ابن احمد
- ۲۲۱ بیان عصیان بکجور بر سعد الدوله و کشته شدن او
- ۲۲۵ بیان درگذشت سعد الدوله

- ۲۲۷ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۲۹ ----- ۳۸۲ سال سبید و هشتاد و دو -----
- ۲۲۹ ----- بیان بازگشت دیلمیان بموصل
- ۲۳۰ ----- بیان تسلیم الطائع به القادر و آنچه باو کرد
- ۲۳۱ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۳۲ ----- ۳۸۳ سال سبید و هشتاد و سه -----
- ۲۳۲ ----- بیان خروج فرزند بختیار
- ۲۳۳ ----- بیان تصرف خوزستان بوسیله صمصام الدوله
- ۲۳۴ ----- بیان تصرف بخارا بوسیله پادشاه ترکستان
- ۲۳۶ ----- بیان بازگشت نوح به بخارا و مرگ بغراخان
- ۲۳۷ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۳۸ ----- ۳۸۴ سال سبید و هشتاد و چهار -----
- ۲۳۸ ----- بیان فرمانروائی محمود بن سبکتکین بر خراسان و رانده شدن ابی علی از آنجا
- ۲۳۹ ----- بیان برگشت اهواز به بهاء الدوله
- ۲۴۱ ----- بیان پاره ای رویدادها
- ۲۴۲ ----- ۳۸۵ سال سبید و هشتاد و پنج -----
- ۲۴۲ ----- بیان برگشتن ابو علی به خراسان
- ۲۴۴ ----- بیان نجات یافتن ابی علی و قتل خوارزمشاه
- ۲۴۴ ----- بیان دستگیری ابی علی بن سیمجور و مرگ او
- ۲۴۵ ----- بیان درگذشت صاحب بن عباد
- ۲۴۶ ----- بیان تار و مار کردن ترکان بوسیله صمصام الدوله
- ۲۴۷ ----- بیان درگذشت خواشاده
- ۲۴۷ ----- بیان برگشتن سپاه صمصام الدوله به اهواز
- ۲۴۸ ----- بیان رویدادی شگرف در اندلس
- ۲۵۰ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۵۱ ----- ۳۸۶ سال سبید و هشتاد و شش -----

- بیان درگذشت العزیز بالله و فرمانروائی فرزندش الحاکم و ماجرای جنگهایی که رویداد تا اینکه او در مقام خود استقرار یافت ----- ۲۵۱
- بیان استیلای سپاه صمصام الدوله بر بصره ----- ۲۵۸
- بیان فرمانروائی المقلد بر موصل ----- ۲۵۹
- بیان درگذشت منصور بن یوسف و حکمرانی فرزندش بادیس ----- ۲۶۱
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۲۶۲
- ۳۸۷ سال سبید و هشتاد و هفت ----- ۲۶۳
- بیان درگذشت امیر نوح بن منصور و پادشاهی فرزندش منصور ----- ۲۶۳
- بیان درگذشت سبکتکین و حکمرانی فرزندش اسماعیل ----- ۲۶۴
- بیان استیلای برادرش محمود بن سبکتکین بر کشور ----- ۲۶۴
- بیان درگذشت فخر الدوله بن بویه و پادشاهی فرزندش مجد الدوله ----- ۲۶۶
- بیان درگذشت مامون بن محمد و جانشینی فرزندش ----- ۲۶۶
- بیان درگذشت العلاء بن حسن و ماجراهای بعد از او ----- ۲۶۷
- بیان دستگیری علی بن مسیب و ماجراهای بعد از آن ----- ۲۶۷
- بیان تصرف دقوفا بوسیله جبرئیل ----- ۲۷۰
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۲۷۰
- ۳۸۸ سال سبید و هشتاد و هشت ----- ۲۷۱
- بیان بازگشت ابی القاسم سیمجوری به نیشابور ----- ۲۷۱
- بیان استیلاء محمود بن سبکتکین بر نیشابور و بازگشتن او از آنجا ----- ۲۷۲
- بیان برگشتن قاپوس به گرگان ----- ۲۷۳
- بیان عزیمت بهاء الدوله به واسط و ماجرای او ----- ۲۷۴
- بیان کشته شدن صمصام الدوله ----- ۲۷۵
- بیان گریختن ابن وثاب ----- ۲۷۶
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۲۷۷
- ۳۸۹ سال سبید و هشتاد و نه ----- ۲۷۸
- بیان دستگیر شدن امیر منصور بن نوح و پادشاهی برادرش عبد الملک ----- ۲۷۸
- بیان استیلای یمین الدوله محمود بن سبکتکین بر خراسان ----- ۲۷۸

- ۲۸۱ ----- بیان انقراض دولت سامانیان و تصرف ما وراء النهر بوسیله ترکان
- ۲۸۲ ----- بیان تصرف فارس و خوزستان بدست بهاء الدوله
- ۲۸۵ ----- بیان عزیمت بادیس به زناته
- ۲۸۷ ----- بیان تصرف طرابلس غرب بوسیله الحاکم و بازگشتن آن به بادیس
- ۲۸۸ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۸۹ ----- ۳۹۰ سال سیصد و نود
- ۲۸۹ ----- بیان خروج اسماعیل بن نوح و ماجرائی که بر او در خراسان گذشت
- ۲۹۲ ----- بیان محاصره سجستان بوسیله یمین الدوله
- ۲۹۳ ----- بیان کشته شدن پسر بختیار در کرمان و استیلای بهاء الدوله بر آنجا
- ۲۹۵ ----- بیان دستگیری موفق ابی علی بن اسماعیل
- ۲۹۵ ----- بیان پاره ای از روی دادها
- ۲۹۶ ----- ۳۹۱ سال سیصد و نود و یک
- ۲۹۶ ----- بیان کشته شدن المقلد و حکومت فرزندش قرواش
- ۲۹۷ ----- بیان بیعت برای ولیعهد
- ۲۹۸ ----- بیان استیلای طاهر بن خلف بر کرمان و برگشتن از آنجا
- ۳۰۰ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۰۱ ----- ۳۹۲ سال سیصد و نود و دو
- ۳۰۱ ----- بیان نبرد یمین الدوله در هند
- ۳۰۲ ----- بیان غزوه دیگر ایضا در هند
- ۳۰۲ ----- بیان جنگ میان قرواش و سپاه بهاء الدوله
- ۳۰۳ ----- ۳۹۳ سال سیصد و نود و سه
- ۳۰۳ ----- بیان تصرف سجستان بوسیله یمین الدوله
- ۳۰۵ ----- بیان جنگ بین عمید لشکر ابی علی و ابی جعفر حجاج
- ۳۰۶ ----- بیان عصیان سجستان و فتح دوباره آن
- ۳۰۶ ----- بیان درگذشت الطائع لله
- ۳۰۷ ----- بیان درگذشت منصور بن ابی عامر

- ۳۰۸ ----- بیان محاصره شهر قابس بوسیله فلفل و ماجرای او
- ۳۰۹ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۱۱ ----- ۳۹۴ سال سیصد و نود و چهار
- ۳۱۱ ----- بیان استیلای ابی العباس بر بطیحه
- ۳۱۳ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۱۴ ----- ۳۹۵ سال سیصد و نود و پنج
- ۳۱۴ ----- بیان بازگشت مهذب الدوله به بطیحه
- ۳۱۵ ----- بیان غزوه بهاطیه
- ۳۱۶ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۱۷ ----- ۳۹۶ سال سیصد و نود و شش
- ۳۱۷ ----- بیان غزوه مولتان
- ۳۱۸ ----- بیان غزوه کواکیر
- ۳۱۹ ----- بیان عبور سپاه ایلک خان بسمت خراسان
- ۳۲۰ ----- بیان جنگ بین سپاه بهاء الدوله و کردها
- ۳۲۰ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۲۱ ----- ۳۹۷ سال سیصد و نود و هفت
- ۳۲۱ ----- بیان هزیمت ایلک خان
- ۳۲۲ ----- بیان غزوه یمین الدوله در هندوستان
- ۳۲۲ ----- بیان محاصره بغداد بوسیله ابی جعفر حجاج
- ۳۲۳ ----- بیان عزیمت بدر به ولایت رافع بن مقن
- ۳۲۴ ----- بیان کشته شدن ابی العباس بن واصل
- ۳۲۶ ----- بیان عزیمت عمید لشکر بجنگ بدر و صلح با او
- ۳۲۶ ----- بیان جنگ میان قرواش و ابی علی بن ثمل خفاجی
- ۳۲۷ ----- بیان خروج ابی زکوه بر الحاکم در مصر
- ۳۳۳ ----- بیان دستگیر کردن مجد الدوله و بازگشت بملک خود
- ۳۳۵ ----- بیان پاره ای از رویدادها

- ۳۳۵ ۳۹۸ سال سیصد و نود و هشت -
- ۳۳۵ بیان غزوه بهیم نغر -
- ۳۳۶ بیان حال ابی جعفر بن کاکویه -
- ۳۳۷ بیان پاره ای از رویدادها -
- ۳۳۹ ۳۹۹ سال سیصد و نود و نه -
- ۳۳۹ بیان آغاز کار صالح بن مرداس -
- ۳۴۰ بیان پاره ای از رویدادها -
- ۳۴۱ ۴۰۰ سال چهارصد -
- ۳۴۱ بیان رویداد ناربن در هند -
- ۳۴۱ بیان اختلاف میان بدر بن حسنیوه و پسرش هلال -
- ۳۴۴ بیان بازگشتن المؤید به امارت اندلس و ماجرای آن -
- ۳۴۷ بیان پاره ای از رویدادها -
- ۳۴۹ ۴۰۱ سال چهار صد و یک -
- ۳۴۹ بیان غزوه یمین الدوله بلاد غور و غیرها را -
- ۳۵۰ بیان جنگ میان ایلک خان و برادرش -
- ۳۵۱ بیان خطبه برای علویان مصریها در کوفه و موصل -
- ۳۵۱ بیان جنگ میان بنی مزید و بنی دبیس -
- ۳۵۲ بیان درگذشت عمید لشکر و فرمانروائی فخر الملک بر عراق -
- ۳۵۳ بیان پاره ای از رویدادها -
- ۳۵۴ ۴۰۲ سال چهار صد و دو -
- ۳۵۴ بیان تصرف قصدار بوسیله یمین الدوله -
- ۳۵۵ بیان اسارت صالح بن مرداس و تصرف حلب و حکومت فرزندانش -
- ۳۶۲ بیان کشته شدن گروهی از خفاجه -
- ۳۶۳ بیان قدح در نسب علویان مصر -
- ۳۶۳ بیان گرفتاری حجاج بوسیله بنی خفاجه -
- ۳۶۴ بیان پاره ای از رویدادها -

- ۳۶۴ ۴۰۳ سال چهار صد و سه
- ۳۶۴ بیان کشته شدن قابوس
- ۳۶۷ بیان درگذشت ایلک خان و فرمانروائی برادرش طغان خان
- ۳۶۷ بیان درگذشت بهاء الدوله و پادشاهی سلطان الدوله
- ۳۶۸ بیان فرمانروائی سلیمان بر اندلس، دولت دوم
- ۳۶۸ بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۶۹ ۴۰۴ سال چهار صد و چهار
- ۳۶۹ بیان فتح ناردین بدست یمین الدوله
- ۳۷۰ بیان آنچه بار دیگر خفاجه انجام دادند
- ۳۷۱ بیان استیلای طاهر بن هلال بر شهرزور
- ۳۷۱ بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۷۱ ۴۰۵ سال چهار صد و پنج
- ۳۷۱ بیان غزوه تائیش
- ۳۷۲ بیان کشته شدن بدر بن حسنویه و رهائی پسرش هلال و کشته شدن او
- ۳۷۴ بیان جنگ میان علی بن مزید و بنی دبیس
- ۳۷۵ بیان تصرف ری بوسیله شمس الدوله و بازگشتن او از آنجا
- ۳۷۵ بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۷۷ ۴۰۶ سال چهار صد و شش
- ۳۷۷ بیان فتنه میان بادیس و عم او حماد
- ۳۸۰ بیان درگذشت بادیس و جانشینی المعز فرزند او
- ۳۸۴ بیان عزیمت محمود بهند برای جهاد
- ۳۸۴ بیان کشته شدن فخر الملک و وزارت ابن سهلان
- ۳۸۵ بیان کشته شدن طاهر بن هلال بن بدر
- ۳۸۵ بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۸۷ ۴۰۷ سال چهار صد و هفت
- ۳۸۷ بیان کشته شدن خوارزمشاه و تصرف خوارزم بوسیله یمین الدوله و تسلیم آن به التونتاش

- ۳۸۹ ----- بیان غزوه کشمیر و قنوج و غیرهما
- ۳۹۱ ----- بیان حال ابن فولاد
- ۳۹۲ ----- بیان آغاز دولت علویان در اندلس و کشته شدن سلیمان
- ۳۹۴ ----- بیان ظهور عبد الرحمن اموی
- ۳۹۵ ----- بیان کشته شدن علی بن حمود علوی
- ۳۹۶ ----- بیان فرمانروائی قاسم بن حمود علوی در قرطبه
- ۳۹۷ ----- حکومت یحیی بن علی بن حمود و آنچه میان او و عمش گذشت
- ۴۰۰ ----- بیان بازگشتن بنی امیه به قرطبه و فرمانروائی المستظهر
- ۴۰۱ ----- بیان فرمانروائی محمد بن عبد الرحمن
- ۴۰۱ ----- بیان بازگشتن یحیی علوی به قرطبه و کشته شدن او
- ۴۰۳ ----- بیان اخبار فرزندان یحیی و برادرزادگانش و غیرهم و کشته شد ابن عمار
- ۴۰۷ ----- درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

درباره مترجم

پانزدهمین جلد ابن اثیر این پانزدهمین جلد از ترجمه تاریخ کامل ابن اثیر است که تقدیم خوانندگان گرامی میشود.

چهارده جلد این تاریخ را که شاید معتبرترین تاریخ اسلامی شمرده شود شادروان عباس خلیلی ادیب و دانشمند معروف ترجمه کرد. عباس خلیلی بسال ۱۲۶۹ شمسی در نجف متولد شد. پدرش شیخ اسد اله و عموهایش همه از علمای بزرگ بودند.

خلیلی در سایه توجهات آنان به کسب دانش پرداخت و درین راه پیشرفت شایانی کرد.

خاندان خلیلی اصلا اهل تهران بودند و جد او حاج میرزا خلیل تهرانی در زمان محمد شاه طبابت مینمود و نوشته اند او طبیعی بود که مرده را زنده میکرد. عباس خلیلی پس از تکمیل تحصیلات خود در نجف، به ایران آمد و با استفاده از معلوماتی که در نجف اندوخته بود به کارهای فرهنگی پرداخت. ابتدا در روزنامه رعد که بمدیریت سید ضیاء الدین طباطبائی منتشر میشد مشغول نویسندگی گردید و چیزی نگذشت که به سردبیری این روزنامه رسید.

در سال ۱۲۹۹ پس از کودتا روزنامه اقدام را منتشر کرد و طبع و نشر این روزنامه را تا سال ۱۳۱۰ ادامه داد. او خدمات دولتی خود را از کار در شهرداری آغاز کرد بعد به دادگستری منتقل شد. در سال ۱۳۲۸ بسمت سفیر فوق العاده ایران در حبشه و یمن انتخاب گردید و مدتی را در این دو کشور گذراند. عباس خلیلی ضمناً نایب رئیس انجمن طرفداران ملل متحد و نایب رئیس انجمن بین المللی قلم بود. در سال ۱۳۱۳ بسمت نایب رئیس کنگره مطبوعات جهان انتخاب شد و تا سال ۱۳۱۸ این سمت را داشت. از آنجا که در زبان عربی تسلط فوق العاده داشت، بزبان عربی شعر میسرود و در سال ۱۳۰۷ در مسابقه شعر عرب جایزه دوم را گرفت ولی شعر او در بیروت اول اعلام گردید و بدین جهت در آنجا نیز جایزه اول نصیب او شد.

خلیلی به نوشتن کتب ادبی و تاریخی یا ترجمه اینگونه کتابها از عربی به فارسی علاقه داشت و حاصل کوششی که درین راه بکار برده قریب سی جلد کتاب میباشد که اکثر آنها مکرر تجدید طبع شده است.

خلیلی در بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۵۰ دار فانی را وداع گفت. آخرین اثر ادبی و تاریخی آن شادروان ترجمه تاریخ ابن اثیر است که چهارده جلد آن چاپ شد و متأسفانه اجل مهلتش نداد که این امر مهم را پایان رساند. روی این اصل برای آنکه تاریخ کامل، ناقص نماند از آقای هاشمی حائری دانشمند نامی و نویسنده گرامی درخواست شد تا با احاطه کاملی که به زبان عربی دارند با ما همکاری فرمایند و کاری که شادروان عباس خلیلی آغاز کرد به انجام رسانند. چون میزان اطمینان و ایمان خواننده هر کتاب به نویسنده یا مترجم آن، بسته به اطلاعاتی است که درباره احوالات او دارد، درین جا طی شرحی کوتاه به

معرفی آقای هاشمی میپردازد اگر چه شک نیست که اکثر خوانندگان گرامی این کتاب بخوبی ایشان را میشناسند و به سوابق خدمات ایشان وقوف دارند.

علی هاشمی حائری بسال ۱۲۷۸ در کربلا بدنیا آمد و مدتی با خانواده خود در عراق بسر برد نیاکان او از فارس و معروف به شیرازی و از سلسله سادات حسینی و اهل دین و دانشهای دین بودند. محیط زندگی او نیز در خردسالی و نوجوانی محیط دینی و مذهبی بود. پس از تصرف قسمت عمده عراق بوسیله انگلیسیها در سال ۱۹۱۷ در جنگ بین المللی اول، در هفده سالگی باتفاق دو برادر بزرگتر و کوچکتر از خود بوطن خویش ایران بازگشت در سنین بین نوزده و بیست سالگی قلم بدست گرفت و دیگر از دستش نداد. همزمان با آغاز سلطنت رضا شاه کبیر وارد خدمت مطبوعاتی شد. این کار را از خبرنگاری و در ضمن ترجمه از مطبوعات مصری در روزنامه ستاره ایران و شفق سرخ شروع کرد و بعدا در ۱۳۱۰ در روزنامه اطلاعات ادامه داد. در سال ۱۳۱۶ وزارت فرهنگ یک قطعه نشان علمی بنام سردبیری اطلاعات به او اعطاء نمود. در سال ۱۳۱۸ سردبیری روزنامه ایران که مدیریت آن با مرحوم مجید موقر بود به آن مؤسسه منتقل گردید. در تیر ماه سال ۱۳۱۹ از طرف نخست وزیری وقت بخدمت و نوشتن گفتار برای رادیو ایران که دو ماه پیش از تأسیس آن سپری نشده بود دعوت شد. با تأسیس روزنامه مهر ایران سردبیری آن روزنامه بخدمت مطبوعاتی خویش ادامه داد. در تیر ماه سال ۱۳۲۸ روزنامه طلوع را شخصا تأسیس کرد. در سال ۱۳۴۱ طلوع غروب نمود و غروب آن هم اختیاری بود اما قلم را همچنان در دست داشت و اگر از روزنامه داری منصرف شد

ص: ۱

از روزنامه نگاری منصرف نگردید چنانکه با مختصری همکاری با روزنامه کیهان و ایران نوین تاکنون همچنان بخدمات مطبوعاتی خود ادامه داده است.

«آغاز تمدن بشر»، «تاریخ جمعیت های سری»، «رستاخیز حسینی»، «گرگ خاکستری» (در شرح حال آتاتورک)، «جنگ نفت در خاورمیانه» از کتبی است که آقای هاشمی ترجمه و تألیف کرده اند.

بغیر از اینها داستان های متعددی ترجمه و مقالات بی شماری در طول نیم قرن نویسندگی نگاشته اند که در مطبوعات کشور بچاپ رسیده است.

اینک پانزدهمین جلد تاریخ ابن اثیر را که آقای هاشمی حائری ترجمه فرموده اند تقدیم فرهنگ دوستان میکنم و از خدای بزرگ مسئلت می نمایم که ایشان را در انجام این خدمت فرهنگی مؤید و منصور بدارد و این بنده را در طبع و نشر آن توفیق عنایت فرماید.

علی اکبر علمی

ص: ۲

ادامه سال سیصد و پنجاه هشت

بیان اختلاف فرزندان ناصر الدوله و درگذشت پدر آنها

سبب اختلاف فرزندان ناصر الدوله این بود که وی شهر رحبه و ماردین و غیرها را به پسر خود حمدان واگذار کرده بود. ابو تغلب و ابو البرکات و خواهر آنان جمیله فرزندان ناصر الدوله از زوجه او فاطمه دختر احمد کردی بودند. و فاطمه کردیه بر ناصر الدوله مسلط بود. او با فرزندش ابو تغلب همدست شده ناصر الدوله را چنانکه قبلاً هم ذکر کردیم. دستگیر کردند. ناصر الدوله به پسرش حمدان ماجرا را نوشت و او را خواست تا با یاری او علیه ابو تغلب و مادرش نیرو پیدا کند، فرزندان ناصر نامه او را بدست آوردند و نگذاشتند بمقصد برسد و پدر خود را بترساندند و او را از اینگونه کارها برحذر داشتند، و بیم آنان از اقدامات پدر ناگزیرشان نمود که او را به دژ «کواشی» انتقال دهند.

این خبر چون به حمدان رسید بر او گران آمد و دشمن جانی آنها شد. حمدان شجاعترین آنان بود. بهنگام مرگ عمویش «سیف الدوله» از رحبه به رقه رفت و آنجا را متصرف گردید. سپس عنان عزیمت به نصیبین گشود و کسانی را که به اطاعتش

گردن نهادند جمع کرد و از برادران خویش خواست که پدرش را آزاد کنند و او را بخانه اش (در حاشیه به مقامش) بازگردانند.

ابو تغلب بقصد جنگ و ستیز رو به سوی حمدان نهاد. و پیش از آنکه با حمدان روبرو شود. او از پیش روی ابو تغلب به «رقه» بگریخت و وی حمدان را دنبال کرد و محاصره اش کرد سرانجام بر اساس دخن (در حاشیه دخل) با هم کنار آمده صلح کردند، و هر کدام به محل خود بازگشت.

ناصر الدوله حسن بن ابی الهیجاء عبد الله بن حمدان بن حمدون تغلبی ماهی چند به زیست و در ربیع الاول سال سیصد و پنجاه و هشت درگذشت، و در «تل توبه» در شرق موصل به خاک سپرده شد. ابو تغلب پس از مرگ ناصر الدوله املاک برادرش حمدان را متصرف شد، و برادر خود ابو البرکات را به سوی حمدان گسیل داشت، همینکه به «رحبه» نزدیک شد، گروهی زیاد از یاران حمدان از وی امان خواستند در این هنگام حمدان منهزم گردید و رو به عراق نهاد که در پناه بختیار درآید. در رمضان سال سیصد و پنجاه و هشت ببغداد رسید. بختیار مقدمش گرامی شمرد و او را بزرگ داشت و ارمغانهای بسیار و گرانقدر و آنچه را که شخصی چون او بدانها نیاز داشت. تقدیمش کرد و در همانحال نقیب ابا احمد موسوی پدر شریف رضی را نزد ابو تغلب گسیل داشت که با برادرش صلح کند و صلح کرد، و حمدان به رحبه بازگشت. عزیمتش از بغداد در جمادی الاولی سال سیصد و پنجاه و نه بود.

همینکه ابو البرکات، از عزیمت حمدان رو به «رحبه» بدان صورت آگاه شد آنجا را ترک کرد. و حمدان بدانجا ورود کرد. ابو تغلب برادرش باو نامه نوشت که با هم یکجا جمع شوند، حمدان پیشنهاد او را رد کرد. ابو تغلب دوباره برادرش ابو البرکات را بقصد جنگ و ستیز بسوی او فرستاد: همینکه حمدان از قصد او آگاه شد «رحبه» را ترک کرد و ابو البرکات بر آنجا استیلا یافت و پادگانی از ارتش برای حفاظت در آنجا گماشت و خود به «رقه» بازگشت و سپس از آنجا به «عربان» رفت.

همینکه حمدان در بازگشت ابو البرکات آگاهی یافت، و در آن موقع در دشت

تدمر بود و در ماه شعبان به رحبه بازگشت، شب هنگام بدانجا رسید، گروهی از جوانان همراه خود را، از باروی شهر بداخل شهر فرستاد، و آنان دروازه شهر را بر رویش گشودند این کار چنان آرامی انجام شد که کسی از سربازان پادگان مستقر در آنجا، آگاه نگردید همینکه حمدان به شهر داخل شد و سپیده دم بامدادان نمایان گردید امر بدمیدن کرنا نمود. سربازانی که در رحبه بودند و از بیرون شهر جدا و آگاه از ماجرا نبودند، گمان کردند صدای بوق و کرنا از خارج شهر است در آن احوال هر کس که به حمدان رسید اسیر او شد، تا اینکه تمام آنها را گرفت: بعضی را کشت و بعضی را هم بجانشان بخشید، چون ابو البرکات آگاه از ماجرا شد به «قرقیسیا» رفت. و با برادرش حمدان دو نفری به گفتگو نشستند و لکن اساسی برای توافق بین آنان یافت نشد. ابو البرکات به حمدان گفت: من به عربان باز میگردم، و به ابی تغلب نامه مینویسم شاید او آنچه را که تو طلب میکنی انجام دهد.

ابو البرکات به «عربان» برگشت. و حمدان از گذاری از نهر فرات عبور کرد و برادرش ابی البرکات را تعقیب کرد، و در «عربان» باو رسید. در حالیکه او، ابو البرکات خویشتن از گزند برادر ایمن میدانست و با حمدان و همراهانش بدون ترس و بی سلاح روبرو شد. حمدان بنا را بجنگ و ستیز گذاشت، پیکار بین آنها شدت پیدا کرد، ابو البرکات شخصا در میان معرکه به نبرد پرداخت، حمدان برادرش باو رسید و با ضربتی بخاکش افکند و او را یه بند کشید و همان روز هم مرگش فرا رسید. مرگ او روز سوم رمضان بود. نعش او را در تابوتی گذاشتند به موصل حمل کردند و در «تل توبه» در جوار پدرش بخاک سپرده شد.

بعد از این رویداد. ابو تغلب دست بکار تجهیزات لشکری شد که رو به حمدان گذارد. و برادرش ابو الفوارس محمد را پیشاپیش به «نصیبین» گسیل داشت ابو الفوارس چون بدانجا رسید با برادرش حمدان بنای مکاتبه گذاشت و وی را برتر از ابی تغلب یاد کرده بود گزارش این مکاتبه به ابا تغلب رسید، پس به محمد ابو الفوارس برادر خود نامه نوشت و او را خواست تا بر اقطاع (تیول) او بیفزاید. محمد چون نزد ابا تغلب

رسید. دستگیر شد و ابی تغلب او را به دژ «کواشی» در شهر موصل به زندان افکند و دارائی او را که بالغ بر پانصد هزار دینار بود متصرف شد.

همینکه ابو الفوارس دستگیر شد. ابراهیم و حسین فرزندان ناصر الدوله از ترس گزند ابی تغلب نزد حمدان برادر خود رفتند و با او جمع شدند و به «سنجار» عزیمت نمودند.

ابو تغلب در رمضان سال سیصد و شصت از موصل رو بآنها گذاشت ابراهیم و حسین را توان برابری با او نبود و هر دو برادر باو نوشتند و از او خواستند که نزد او برگردند ولی در نهان این خدعه اندیشیده بودند که چون نزد ابا تغلب رسیدند و بآنها تامین داده شد او را بکشند. ابا تغلب بخواست آنها پاسخ مثبت داد، و رو باو گریختند و گروه زیادی از یاران حمدان هم از آنان پیروی کردند. در این موقع حمدان از سنجار به عربان بازگشت. یار و همراه حمدان از ابی تغلب تامین خواست و پناهنده او شد و او از خدعه و مکر ابراهیم و حسین ابو تغلب را آگاه کرد و چون خواست هر دو را دستگیر کند از بیم او فرار کردند.

در این اثنا «ان نما» غلام حمدان و نایب او در رجه، اموال حمدان را جمع کرده و رو به یاران ابی تغلب به «حران» گذاشت و یاران ابی تغلب در «حران» با فرماندار آنجا «سلامه البرقعیدی» بودند. این پیش آمد «حمدان» را ناگزیر ساخت که به «رجه» باز- گردد و ابا تغلب نیز به «قرقیسیا» رفت و فوجی از لشکریان خود را از نهر فرات عبور داد.

و حمدان در رجه مورد فشار قرار گرفت. نمیدانست چه کند و فرار بر قرار اختیار نمود و خویشان را نجات داد و ابو تغلب بر رجه مستولی گردید، و باروی شهر را نوسازی نمود و به موصل بازگشت و در ذی حجه سال سیصد و شصت وارد موصل شد.

حمدان پس از فرار از رجه به بغداد رفت و در آخر ذی حجه سال سیصد و شصت وارد آن شهر گردید و باتفاق برادرش ابراهیم در پناه بختیار قرار گرفتند. حسین برادر دیگرشان به نزد ابی تغلب رفت و از او طلب تامین کرد و نزد او باقیماند. حمدان و ابراهیم که به بختیار پناهنده شده بودند مورد اکرام و احترام بختیار واقع شدند و

ارمغانها و هدایای گرانقدری به آنان «اعطا» شد.

بیان آنچه رومیان در شام و جزیره کردند

در این سال پادشاه روم به شام وارد شد. نه کسی مانع از ورود او شد و نه با او جنگ کرد وی به شهرهای طرابلس بتاخت و آبادیها را بسوزاند. دژ «عرقه» را محاصره کرد و آن را مسخر نمود و بیاد نهب و غارت گرفت و ساکنانش را اسیر کرد.

مردم طرابلس قبلا- فرماندار آنجا را بسبب شدت بیدادگریهای او از آنجا بیرونش کرده بودند، و او به «عرقه» رفته بود. آنجا را نیز رومیان گرفتند، او را دستگیر و تمام دارائی او را هم گرفتند.

پس از آن پادشاه روم قصد «حمص» کرد. مردم حمص قبلا- آنجا را تخلیه و نقل مکان کرده بودند پادشاه روم «حمص» را گرفت و آتش زد. و به شهرهای ساحلی باز- گشت و تمام آنها را بیاد غارت گرفته خراب و هیجده منبر را تصرف نمود و روستاهای بی شماری را بگرفت. و دو ماه در شام توقف کرد. بھر نقطه و ناحیه که اراده میکرد و آنچه میخواست خراب میکرد. و هیچکس مانع او نمیشد، مگر بعضی از اعراب که گاه اوقات پیرامون اردوگاه رومیان دستبردهائی میزدند. گروهی از آنها بدین نصاری گرویدند و نزدیک بود مسلمانان و اعراب و غیرهم را نیز جلب کند و لکن اعراب از قصد آنها سرباز زدند، و رومیان با بیدادگریهای خویش مهابتی بزرگ در دلها افکندند. پادشاه روم میخواست بر انطاکیه و حلب همان آورد که بر سایر بلاد آورده بود و لکن باو گزارشی رسید که مردم آن بسیج شده اند و ذخایر و سلاح تدارک کرده اند و نیازمندیهای خویش تامین نموده اند. پس از عزیمت بدان صوب خودداری کرد و از قصد خویش بازگشت و برگشت در حالیکه حدود یکصد هزار اسیر را به بند کشیده بهمراه داشت. اسیران جمله بچه ها از پیر و دختر و جوانان بودند. مردان سالمند و کهن سال و پیرزنان. گروهی از آنها را کشت و گروهی را نیز بحال خود

رها کرد و رفت.

در حلب «قرغویه» غلام سیف الدوله بن حمدان حکومت داشت. او ابا المعالی بن سیف الدوله را چنانکه ذکر خواهیم کرد. بمقابله با رومیان آماده کرد. و با رومیان درگیری پیدا کردند. و سرانجام بکشور خود بازگشتند. گویند سبب بازگشت آنها کثرت بیماری و مرگ بود. و نیز گفته شده طول مدت سفر و دوری از کشور خودشان موجب دلتنگی و خمودگی آنها شده، بسرزمینهای خود بازگشتند تا کرت دیگر دوباره باز آیند.

پادشاه روم افواج بسیاری هم از سپاهیان خویش به جزیره (مقصود عراق است. م.) گسیل داشت آنها به «کفرتوئا» تاختند، کشتند و سوختند و گروهی را به اسارت گرفته بازگشتند، در آن هنگامه از ابی تغلب بن حمدان نه بانگی برخاست و نه اثری دیده شد.

بیان چیره شدن قرغویه بر حلب و اخراج ابو المعالی بن حمدان از آنجا

ایضا در این سال قرغویه، غلام سیف الدوله بن حمدان بر حلب مستولی گردید و ابا المعالی شریف بن سیف الدوله بن حمدان را از آنجا بیرون کرد. ابو المعالی به «حران» روی نهاد. مردم حران باو راه ندادند. او از اهالی «حران» طلب کرد که به یارانش اجارت دهند وارد شهر شوند و نیازمندیهای دو روز خود را تهیه نموده بازگردند. و این اجاره را دادند. از آنجا به «میثافارقین» و بر مادرش وارد شد و او دختر سعید بن حمدان بود. بسیاری از یاران و همراهان ابا المعالی از دور و بر او پراکنده شدند و نزد ابی تغلب بن حمدان رفتند.

ابی المعالی همینکه به مادرش رسید. مادرش آگاه شد که غلامان و دبیرانش.

توطئه بر دستگیری و زندانی کردن او کرده اند. همچنانکه ابو تغلب نسبت به ناصر الدوله همین رفتار کرده بود. پس مادرش دروازه های شهر بر روی او به بست و بمدت سه روز فرزند خویش را مانع از آن شد که بر او وارد شود. تا آنکه کسانی را که مادرش میخواست

ص: ۸

طرد و تبعید کند. طرد کرد. و چون مادرش از امنیت خویش اطمینان یافت. باو و کسانیکه در همراهی او باقیمانده بودند اجازه ورود بشهر داد و ارزاق بدانها داد و «حران» بدون امیر بماند و لکن خطبه بنام ابی المعالی بن سیف الدوله خوانده میشد و گروهی از پیشوایان مردم در آنجا به تمشیت امور عامه پرداختند.

پس از آن ابا المعالی در سال سیصد و هفتاد و دو از فرات عبور کرده رو به شام نهاد و قصد «حماه» کرد و در آنجا اقامت گزید که ذکر آن خواهیم کرد.

بیان خروج ابی خزر در افریقا

در این سال (سیصد و هفتاد و دو) «ابو خزر زناتی» در افریقا خروج کرد. گروهی زیاد از مردم بربر و «نکار» گرد او جمع آمدند. «المعز» شخصا به عزم قتال با او، همت گمارد و به شهر «باغایه» رسید، ابو خزر نزدیک بهمان ناحیه با نماینده «المعز» در پیکار بود. و چون ابو خزر شنید «المعز» نزدیک شده کسانی که گردش جمع آمده بودند، از پیرامونش پراکنده شدند، و «المعز» برای دست یافتن به ابو خزر که متوازی شده بود، او را دنبال کرد و راههایی ناهموار و دشوار پیمود. از این رو بازگشت و در بازگشت «ابا الفتوح یوسف بلکین بن زیری» را به تعقیب ابی خزر مأمور کرد که بکدام راه رفته او را دستگیر کند.

«ابا الفتوح» دنبال ابی خزر رفت و لکن بر او دست نیافت و چیزی از او پیدا نکرد.

«المعز» به قرارگاه خود در «منصوریه» بازگشت.

در ربیع الاخر سال سیصد و پنجاه و نه ابو خزر خارجی از «المعز» تأمین خواست و تقاضای دخول در اطاعت او کرد. «المعز» تقاضایش را با خرسندی پذیرفت و عطایای بسیاری باو بخشید.

بدنبال این ماجرا، نامه هائی از «جوهر» بدستش رسید که بنام او در مصر و شام دعوت کرده است (مقصود تبلیغ خلافت است. م) و از «المعز» خواسته بود که رهسپار بسوی او (مصر) گردد. «المعز» از وصول این نامه بسی ابراز شادمانی کرد

و مسرت شدید خود را از این اخبار بهمه مردم اعلام کرد و شعراء و سخنوران او را ستایش کردند، از جمله ستایش گران «محمد بن هانی اندلسی» است که گفته است:

«يقول بنو العباس: قد فتحت مصرفل لبني العباس: قد قضى الأمر» که در فارسی چنین معنی میدهد: بنی عباس می گویند، مصر فتح شد. به بنی عباس بگو، کار از کار گذشت.

بیان اینکه ابی البرکات بن حمدان قصد «میثافارقین» کرده و انهدام او

در ذی قعدة این سال، ابو البرکات بن ناصر الدوله بن حمدان قصد (تسخیر) میثافارقین» کرد. همسر سیف الدوله دروازه های شهر بر رویش به بست و مانع از ورود او بشهر شد. ابو البرکات برایش پیام فرستاد. من جز برای جنگ با کفار قصدی نداشتم و از همسر سیف الدوله طلب یاری کرد. پس قرار بر این شد که دویست هزار درهم برای ابو البرکات فرستاده شود و فرستاده شد. و دهکدهائی نزدیک به «نصیبین» که متعلق به سیف الدوله بود باو داده شد.

بعد از آن بر همسر سیف الدوله معلوم گردید که ابو البرکات، در خفا اقدام میکند که بشهر وارد شود.

بانوی سیف الدوله عده ای از غلامان سیف الدوله را باردوگاه ابو البرکات گسیل داشت که بآنها گفته شود: این حق سرور شما نیست که چنین افعالی درباره حرم او و فرزندش روا دارید.

پس همراهان ابو البرکات از جنگ و ستیز روی گرداندند و گروهی رجاله شبانه ابو البرکات را تحت فشار قرار دادند. و او از آن گیر و دار، بسلامت جست و گریخت و اردوگاه و لشکریانش بیاد نهب و غارت گرفته شد. و گروهی از همراهانش و غلامانش

در آن گیر و دار کشته شدند. ابو البرکات نامه بهمسر سیف الدوله نوشت و گفته بود که من قصد سوء نداشتیم. بانوی سیف الدوله با سخن خوشایند بدو نوشت و بعضی از آنچه که در آن حادثه شبانه از اردوگاه او به غارت رفته بود، بدو بازگرداند. و یکصد هزار درهم هم برایش فرستاد و اسیران را آزاد کرد.

در آن هنگام، ابو المعالی بن سیف الدوله فرزندش. در حلب با «قرغویه» غلام پدرش در نبرد بود.

بیان پاره ای رویدادها

در دهم محرم این سال اهالی بغداد. چنانکه عادت کرده بودند، بمنظور سوگواری بر حسین بن علی رضوان الله علیهما، بازارها بستند و تعطیل عمومی کردند.

در همین سال «قرامطه» رسولانی به «بنی نمیر» و دیگر اعراب گسیل داشتند و آنان را دعوت باطاعت از خود کردند. این دعوت را آنها پذیرفتند و سوگند به اطاعت یاد کردند و ابو تغلب بن حمدان برای «قرامطه» در «هجر» هدایای گرانمایه که ارزش آن به پنجاه هزار درهم بالغ بود فرستاد.

در همین سال شاپور بن ابی طاهر قمرطی از عموهایش خواست که زمام امور و کار لشکریان را باو سپارند و خاطر نشان آنان کرد که پدرش این امر را در عهده او گذاشت است. اعمامش او را در خانه اش زندانی کردند و دستاق بآن بر او گماردند و در نیمه رمضان مرده او را از آنجا بیرون آوردند و دفنش کردند و اهل بیتش را از گریه و شیون بر مرگ او منع کردند. پس از یک هفته بآنها اجازه دادند هر چه خواهند انجام دهند.

هم در این سال در شب پنجشنبه چهاردهم رجب تمام قرص ماه گرفت و خسوف کامل رویداد.

در شعبان همین سال جنگی بین ابی عبد الله علوی و علوی دیگری که بنام امیرک

شناخته شده و او «ابو جعفر الثائر بالله» بود رویداد و گروه زیادی از مردم دیلم و جبل (مقصود گیلان است. م) کشته شدند و ابو عبد الله بن داعی باسارت گرفتار آمد و در دژی زندانی شد، سپس در محرم سیصد و پنجاه و نه آزاد و بمقام ریاست خویش بازگشت. و ابو- جعفر فرمانده کل سپاهیان او گردید.

و در همین سال بختیار وزیر خود ابی الفضل عباس بن حسین و تمام یاران او را دستگیر و اموال و املاکشان را تصرف نمود (مصادره کرد. م) و ابو الفرج محمد بن- عباس را به وزارت خویش برگزید. پس از آن ابو الفرج را عزل کرد و ابا الفضل را بجای خود بازگرداند (یعنی وزیر خود کرد. م) در این سال گرانی در عراق شدت پیدا کرد و مردم مضطرب شدند. سلطان بر مواد خوراکی نرخ گذاری کرد. بلیه قحط و غلا شدت بیشتری یافت. ضرورت سلطان را ناگزیر کرد نرخ گذاری را ملغی کند در اثر آن تسهیلی در امر پدید آمد، ولی مردم از گرانی رو بموصل و شام و خراسان نهادند و عراق را ترک کردند.

در همین سال شیرزاد نفی بلد شد. او بر بختیار چیرگی پیدا کرده، و بر وزیر و سپاه حکم میراند سپاهیان از سلطه او بیمناک شدند. و ترکان عزم کشتن او نمودند «سبکتکین» آنان را منع کرد و بآنها گفت: او را بترسانید تا فرار کند. شیرزاد از بغداد گریخت. و حفظ مال و ملک خود را در عهده بختیار گذاشت همینکه او از بغداد دور شد، بختیار اموال و املاک و خانه اش را تصرف نمود. و این کار بر بختیار عیب گرفته شده است و شیرزاد رو به رکن الدوله نهاد تا کارش را با بختیار باصلاح بینجامد ولی چون به «ری» رسید در گذشت.

هم در این سال عبید الله بن احمد بن محمد ابو الفتح نحوی معروف به «حخجخ» در گذشت (در حاشیه تولد او در سال دویست و هشتاد یاد شده است).

در همین سال عیسی پزشکی طبیب القاهر بالله و الحاکم در دولت او بود. در گذشت. او دو سال پیش از فوتش کور شده بود. تولد او به سال دویست و هفتاد و یک بود

بیان تصرف انطاکیه از جانب رومیان

در محرم این سال رومیان شهر انطاکیه را تصرف کردند.

سبب این رویداد این بود که رومیان شهری منیع که آن «لوقا» نزدیک به انطاکیه بود. متصرف شدند. و با اهالی آنجا که نصاری بودند توافق کردند که به انطاکیه بروند و چنین وانمود کنند که از بیم رومیان بدانجا پناه آورده اند. و چون به انطاکیه درآمدند. آنگاه که رومیان بانجا رسیدند. آنها را در گشودن شهر یاری کنند. با توافقی که نمودند. آنها را آزاد گذاشتند. مسیحیان شهر «لوقا» به انطاکیه آمدند و نزدیک بگورستان آن ناحیه رحل اقامت افکندند.

همینکه دو ماه از انتقال آنها گذشت رومیها باتفاق برادر پادشاه «نقفور» به سوی انطاکیه روی نهادند. عده آنها چهل هزار مرد سپاهی بود و با روی انطاکیه را محاصره کردند و از کوهستانی که مردم لوقا در آنجا اقامت گزیده بودند. بالا رفتند همینکه اهل شهر آنها را دیدند که آن ناحیه را تصرف کردند خود را از باروی شهر به زیر انداختند و رومیان شهر را گرفتند، و شمشیر بجان سکنه کشیده و آنها را کشتند.

پس سالمندان و پیران و اطفال را از شهر بیرون کردند و بانان گفتند: هر جا که خواهید بروید. و جوانان و زنان و خردسالان از پسر و دختر باسارت گرفتند به روم فرستادند

و عده این اسیران زیاد بر بیست هزار نفر بود. محاصره شهر از ذی حجه شروع شده بود.

بیان تصرف رومیان شهر حلب را و بازگشت آنها از آنجا

همینکه رومیان انطاکیه را تصرف کردند. سپاهی گران به حلب گسیل داشتند. در آن هنگام حلب در محاصره ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله بود که با «قرغویه» سیفی در پیکار و «قرغویه» در آنجا در محاصره بود. چون ابوالمعالی شنید که رومیان روی به حلب نهاده اند. از پیرامون آن شهر دور شد و به بادیه و دشت رفت که از دسترس رومیان دور باشد. رومیان بآنجا رسیدند و شهر را محاصره کردند. «قرغویه» در آنجا بود. ساکنان شهر در دژ متحصن گردیدند. رومیان شهر را تصرف نمودند و دژ را در محاصره گرفتند. جماعتی از مردم حلب نزد رومیان رفتند و بین رومیان و «قرغویه» میانجیگری کردند.

رسولان بین آنها رفت و آمد داشتند تا سرانجام پیکار بطور همیشگی موقوف گردید به این شرط که «قرغویه» مقدار نقدینه ای که توافق شده بود برای رومیان بفرستد و رومیان حق داشته باشند که چنانچه سپاهیان خواستند از روستاهای آن ناحیه نیازمندیهای خویش خریداری کنند. «قرغویه» نتواند و نخواهد که روستائیان قراء خود را ترک نمایند.

با تصرف حلب شهرهای حماه و حمص و کفر طاب و معره و افامیه و شیزر و دژها و دهکده هائی که جزء این شهرها و قصبات بود بتصرف رومیان درآمد و گروگانها به رومیان تسلیم نمودند.

پس از آن رومیان از حلب رفتند و مسلمانان برگشته آنجا را بدست آوردند

بیان تصرف ملاذکرد بوسیله رومیان

در همین سال پادشاه روم سپاهی به «ملاذکرد» از توابع ارمنستان گسیل داشت و آنجا را محاصره کردند و مسلمانان ساکن آن شهر را سخت در فشار گذاشتند و قهرا و با خشونت ملاذکرد را متصرف شدند و بر شوکت آنها افزوده گشت و مسلمانان در دیگر شهرها از آنها بیمناک شده و رومیان بهمه جا دست یافته شر و فساد پراکندند و هر جا میخواستند میرفتند و کسی آنها را مانع نبود.

بیان عزیمت ابن عمید بسوی حسنویه

در این سال رکن الدوله به وزیر خویش ابا الفضل بن عمید فرمان داد در رأس سپاهی گران به سوی حسنویه رود. و تجهیزات لشکری تدارک کرد و ابن عمید را بسوی شهر «حسنویه» گسیل داشت یعنی شهری که حسنویه در آن اقامت داشت.

انگیزه رکن الدوله در این امر این بود که حسنویه بن حسین کردی به سبب اشتغال به کارهای مهمتر از آن که به آنها سرگرم بود به حال خود گذاشته بود زیرا که دیلمیان را چون سپاهیان خراسان قصد او میکردند، بمقابله با آنها روانه میکرد و بدین جهات رکن الدوله با حسنویه مماشاه میکرد و از پاره کارهای ناروا که از او سرمیزد آنها را نادیده میگرفت و حسنویه از کاروانها باج میگرفت که آنها را تحت حمایت خویش بمقصد رساند این گزارشها به رکن الدوله میرسید، و سکوت میکرد.

همینکه بین حسنویه و سهلان بن مسافر اختلاف پدید آمد و منتهی بدان شد که سهلان بقصد جنگ و ستیز با حسنویه روی باو نهاد. و «حسنویه» او را با همراهانش منهزم کرد. سهلان و همراهانش در محلی گرد هم آمدند حسنویه قصد آنها نمود. و آن محل را محاصره کرد. پس دستور داد هر چه از خس و خاشاک و غیره است جمع کنند و آنچه جمع شده و بسیار هم بود در پیرامون محلی که سهلان و همراهانش مجتمع بودند

آتش زد. و هوا نیز فصل گرما بود. محاصره شدگان از شدت این کار و آتش و گرمای هوا نزدیک بهلاکت بودند و چون مرگ را پیش روی خود دیدند زینهار خواستند و حسنویه تمام آنها را دستگیر کرد.

خبر این رویداد چون به رکن الدوله رسید بر او گران آمد و متحمل آن نشد و در این هنگام بود که به ابن عمید امر کرد که به سوی «حسنویه» روان شود. ابن عمید در محرم به همراه فرزندش ابو الفتح حرکت کرد. فرزند او ابو الفتح جوانی دلشاد بود.

جوانی و رفاه و امر و نهی او را سبکسر کرده بود و کارهائی از او سرمیزد که پدرش را خشمناک میکرد. بیماری ابن عمید که به نقرس و بیماریهای دیگر مبتلا بود شدت یافت و چون به همدان رسید. در آنجا درگذشت و فرزندش بجای او نشست. و با حسنویه در ازاء مقدار مالی که از او گرفت صلح کرد و به ری به خدمت رکن الدوله رسید.

ابن عمید پیش از مرگش میگفت: مرا نه کشت مگر فرزندم و خرابی و دمار خاندان عمید نخواهد بود مگر از جانب او. و همچنان شد که او گمان کرده بود.

ابو الفضل بن عمید از نیک مردان جهان بود آنچه او از حسن تدبیر و سیاست ملک و چیرگی در نوشتن و همه گونه آرایش سخن در خود جمع داشت. در دیگران فراهم نیامد دانشوری بود که در چندین رشته از فنون از جمله ادب زبردست بود و در ادب از دانشمندان بشمار میرفت و منجمله از بهر داشتن اشعار عرب بود. چه آنکه محفوظات او در اشعار عرب آن اندازه بود که هیچکس بمانند او آنقدر اشعار از حفظ نداشت. و دیگر از دانشهای گذشته از سلامت عقیده برخوردار بود و همچنان فضائل دیگر با نیک خوئی و نرمش و حسن سلوک با یاران و همنشینان خویش و داشتن شجاعت تامه و دانا بأمور جنگ و سخنوری عضد الدوله نزد او آموزش و پرورش یافت و از او سیاست ملک و دانش دوستی و مهر ورزی نسبت بدانشمندان باو آموخت. عمر ابن عمید اندکی بیش از شصت سال و مدت وزارتش بیست و چهار سال بود

در این سال نقفور پادشاه روم کشته شد. او از خاندان پادشاهی نبود و «دمستق» بود. رومیان «دمستق» را مردی میدانستند که از جهت شرقی خلیج قسطنطنیه به کشور روم میآمد که این زمان بیشتر آن در دست اولاد قلیج ارسلان است. هر کس که از آن سوی بیلااد روم میآمد. او را «دمستق» مینامیدند. نقفور از همین زمره مردم بود. و نسبت بمسلمانان سخت دشمنی میورزید و همو بود که به روزگار سیف الدوله حلب را تسخیر کرد و شأن او نزد رومیان بزرگ شد و نیز او بود که طرسوس و مصیصه و اذنه و عین زربه و بر دیگر بلاد پیروزی پیدا کرد.

نقفور اصلاً نصرانی نبود و فرزند مردی مسلمان از اهالی «طرسوس» بود که او را بنام «ابن الفقاس» میشناختند و قبول نصرانیت کرد (مسیحی شد) پسرش «نقفور» مردی دلیر و جنگ آور بود. چون کارش بالا گرفت پادشاه را کشت و بجایش نشست و کشور روم از آن او شد همه اینها را ما یاد کرده ایم.

چون به پادشاهی نشست همسر پادشاه مقتول را با اکراه آن بانو به زنی گرفت ملکه را از پادشاه سابق و مقتول دو فرزند بود. پس از آن نقفور هم خود را مصروف کشورهای اسلامی و استیلای بر آنها نمود و به علت درگیری پادشاهان اسلامی بین خودشان «نقفور» بآنچه که میخواست دست یافت و بنیاد کارش را بر هجوم بر ممالک اسلامی نهاد. قصد شهرها نمود آنها را بیاد نهب و غارت گرفته خراب میکرد. و نتیجه آن مهاجمات این میشد که شهرها ضعیف و زبون میشدند آنگاه آنها را متصرف میگردد بر مرزهای جزیره و شام غلبه کرد و مردم را به اسارت گرفت اسیرانی که او گرفت برون از شما راست مسلمانان از مهابت او ترسی بزرگ داشته و شکی نداشتند که او تمامی شام، و مصر و دیار بکر را بعلت اینکه کسی نبود که جلوی او را بگیرد.

چه [؟] خواهد کرد.

همینکه کارش در بیداد بالا گرفت. فرمان خدا. چنانکه به حساب او آمده بود.

فرا رسید. و آن چنین رخ داد که «نقفور» عزم جزم کرد. پسران پادشاه مقتول را مقطوع النسل نماید. که نسلی از آنان بجای نماند و دیگر احدی معارض پادشاهی اولاد او نگردد. مادر آنها که از قصد «نقفور» آگاه شد، دچار تلق و نگرانی شد، و به حيله به کشتن او کمر بست و به «ابن شمشقیق» که او نیز در آن هنگام «دمستق» بود پیامی فرستاد و او را با خود یار کرد. ملکه با «ابن شمشقیق» موافقت نمود که وی با گروهی از مردان، در جامه زنان و زی نسوان به کاخ او در آیند. ملکه به همسر خویش «نقفور» در این باره گفت که گروهی از زنان وابسته و خویشاوندش بدیدن او آمده بودند.

ملکه آنها را به مخفیگاهی متصل به کاخ شاهی هدایت کرده، آنها در آنجا قرار گرفتند.

«ابن شمشقیق» بعلت مهابت بزرگی که «نقفور» داشت. سخت از او میترسید. با این وجود دعوت ملکه را اجابت گفته پاسخ مثبت بخواست او داده بود. در شب میلاد.

در این سال «نقفور» بخوابید. و بخوابی سنگین فرو رفت. آنگاه زنش در را گشود و آن جماعت بخوابگاه «نقفور» داخل شدند و او را کشتند. جماعتی از خواص و پاسدارانش بر آن گروه شوریدند. از آنان نیز در آن گیر و دار هفتاد و چند تن کشته شدند. سپس فرزند ارشد پادشاه سابق بجای پدر جلوس کرد و «ابن شمشقیق» مشاور او گردید.

آورده اند که «نقفور» هیچگاه سلاح از خود دور نمی کرد. مگر آن شب که خدای بزرگ خواسته بود کشته و نابود گردد. بی سلاح بود!

بیان تصرف شهر حران بوسیله ابی تغلب

در بیست و دوم جمادی الاولی در این سال، ابو تغلب بن ناصر الدوله بن حمدان، روی به حران نهاد. چون نزدیک بشهر رسید. دید مردم شهر دروازه های شهر به رویش بسته اند و از ورود او بشهر امتناع میکنند لذا با مردم حران به جنگ و ستیز پرداخت و شهر را محاصره کرد و سپاهیان و همراهانش مزارع و آبادیهای اطراف شهر را درو کردند. در اردوگاه قحط و غلا بالا گرفته شدت یافته بود. ابی تغلب و سپاهیان

تا سیزدهم جمادی الاخره، در پیرامون حران اردو زده بودند. پس از آن دو تن از اعیان شهر شبانه نزد ابی تغلب رفته، با او صلح کرده برای مردم شهر زینهار گرفتند و بشهر برگشتند.

همینکه صبح شد و مردم شهر از اقدامی که شبانه انجام شده بود، آگاه شدند، مضطرب گردیدند، و سلاح بر گرفته میخواستند آن دو تن را بقتل رسانند، بعضی از اهالی شهر مردم را دعوت به سکون و آرامش نمودند و مردم ساکت شدند و اتفاق بر اتمام صلح کردند، و همگی روی به ابی تغلب آوردند و دروازه های شهر را بر رویش گشودند. ابو تغلب و خواهرانش و گروهی از یاران او بشهر حران وارد شدند. و نماز جمعه را در شهر ادا کردند و دوباره باردوگاه خویش بازگشتند. ابی تغلب «سلامه برقعیدی» را چنانکه مردم حران خواسته بودند. به فرمانداری آنجا گماشت. «برقعیدی» مردی با سلامت نفس بود و کار «رقه» را نیز باو واگذار کرد. این شخص (برقعیدی) از اکابر یاران دودمان حمدان بشمار است.

ابو تغلب پس از تمشیت امور حران بموصل بازگشت. در حالیکه گروهی از نوجوانان حران را نیز بهمراه خود داشت انگیزه سرعت او در بازگشت از حران این بود که «بنی نمیر» در موصل بنای خرابکاری و شرارت گذاشته بودند و عامل ابی تغلب را در «برقعید» بقتل رسانده بودند. او با شتاب بازگشت که اشرار را گوشمالی بدهد و شر آنها را دفع نماید.

بیان کشتن سلیمان بن ابی علی بن الیاس

در این سال سلیمان بن ابی علی بن الیاس که پدرش ایالت کرمان داشت کشته شد. و علت آن چنین بود که به امیر منصور بن نوح که صاحب خراسان بود. گفتند که کرمان از «قفص» و «بلوص» (همان بلوچ است. م.) با او یک دل اند و در اطاعت او هستند. و او را به طمع تصرف کرمان برانگیختند، پس سپاهی به سوی کرمان گسیل داشت. همینکه بدان ایالت رسید. «قفص» و «بلوص» و دیگر مردم سر از طاعت

عضد الدوله پیچیده و از او جدا شده بودند، به امیر منصور بن نوح پیوستند و کارش بالا گرفت و جمعش بزرگتر شد. در این احوال «کورکیر بن جستان» (در حاشیه کورکیز و گورگین) جانشین عضد الدوله در کرمان. قصد او کرده با او بجنگ و ستیز برخاست و با او جنگید. در این گیر و دار سلیمان و دو برادرزاده اش فرزندان «الیسع» که «بکر» و «حسین» نامیده میشدند کشته شدند و گروه زیادی از فرماندهان خراسان نیز در آن پیکار مقتول گردیده، سر آنها به شیراز برای عضد الدوله فرستاده شد. و او نیز آنها را برای پدرش رکن الدوله فرستاد و گروه زیادی هم اسیر شدند.

بیان فتنه صقلیه (سیسل)

در این سال المعز لدین الله خلیفه «علوی»، «یعیش» مولی حسن بن علی بن ابی الحسن را بر جزیره صقلیه به فرمانداری گماشت. قبائل در دار الصناعه آنجا گرد آمدند. بین موالی کتامة و قبائل فتنه پیدا شد و با یک دیگر جنگیدند. از موالی کتامة گروه زیادی به قتل رسید و گروهی از موالی هم در «سرقوسه» (همان سراقوس است. م.) به قتل رسیدند.

شر و فتنه فزونی یافت. و دشمنی و کین خواهی بین آنها شدت پیدا کرد.

«یعیش» فرماندار کوشید بین آنها صلح برقرار کند موفق نشد و با وی موافقت نکردند. مردم شیر در هر ناحیه سر برداشته و به نهب و غارت دست گشادند و به فتنه و فساد برخاستند. و برزگران و دهقانان و همچنین مردم در قلاع انتیل میزیستند.

مورد تجاوز و تجاوز و تطاول پر دامنه خویش قرار دادند. گزارش این رویدادها چون به المعز رسید. «یعیش» را معزول کرد و بجای او ابا القاسم بن حسن بن علی بن ابی الحسین را به نیابت از جانب برادرش احمد بدان صوب گسیل داشته و منصوب کرد. و چون ابا القاسم به صقلیه رسید مردم از انتصاب او خرسند شدند و آتش شر و فتنه خاموش و از بین رفت و بر اطاعت از او اتفاق کردند

در شوال این سال بختیار، بقصد محاصره کردن عمران بن شاهین رو به «بطیحه» نهاد. یک ماه در «واسط» به شکار رفته در آنجا اقامت گزید. سپس وزیر خود ابا الفضل را مأمور کرد که به جامده و پیرامون «یطیحه» سرازیر شود. بنای کار را بر این گذارد که دهانه انهار و مجاری میاه را که به «بطیحه» روان میشد گرفته، و آب آنها را به دجله و «ناروٹ» و «ریح طیر» برگرداند، اقداماتی که امکان داشت در عراق در اجرای چنان برنامه ای بعمل آید، انجام گردید. روزهای اقامت به درازا کشید آب دجله فزونی یافت و هر چه از آن کارها شده بود، خراب کرد.

عمران، از پناهگاه خود در «بطیحه» به پناهگاه دیگری در همان منطقه نقل مکان کرد و هر چه هم از دارائی داشت با خود به پناهگاه جدید انتقال داد. همینکه آب فرو نشست و راهها خشک و استقامت یافت، محاصره شدگان جای عمران بن - شاهین را در آن نقطه خالی یافتند و باز هم روزهای درازی سپری گردید. مردم (از سپاهیان) از طول اقامت خسته شدند و آن سرزمین را بعلت گرمی زیاد هوا و پشه و قورباغه و نرسیدن مواد غذایی که بدان معتاد بودند، مکروه داشتند. و سپاهیان بر وزیر (ابا لفضل) بتمرد برخاسته، باو ناسزا گفته و دشنام داده و حاضر به اقامت در آن محل نبودند. با چنان پیش آمدی بختیار ناچار بمصالحه شد که مالی از عمران بگیرد و براه خود برود.

عمران در آغاز امر، بیمناک شده، حاضر بود پنج هزار هزار درهم (پنج میلیون. م) تقدیم کند. وقتی بهمیریختگی و پاشیدگی کار بختیار را بدید حاضر شد هزار هزار. درهم آنها به اقساط بدهد، بی آنکه گروگانی بدهد و یا سوگند در پرداختش یاد و تعهدی بنماید. همینکه بختیار و لشکریانش از آن محل کوچیدند، عمران، در پیرامون مردم اردو بدستبردهائی اقدام کرد، و غنیمتی هم از آنها گرفت و اردو و ارتش بختیار شیرازه نظمش گسیخت و در آن فساد پیدا شد، و اطاعت

و مهابت مافوق از میان رفت. در رجب سال سیصد و شصت و یک بختیار به بغداد بازگشت.

بیان پاره ای از رویدادها

در ربیع الاخر این سال، قرغویه، غلام سیف الدوله بن حمدان، با ابو المعالی بن سیف الدوله صلح کرد. و در حلب بنام ابو المعالی خطبه خوانده شد، و او در آن هنگام در «حمص» اقامت داشت. ابو المعالی و قرغویه هر دو با هم، در قلمرو خویش بنام «المعز لدین الله» پادشاه مغرب و مصر خطبه خواندند.

در رمضان این سال، آتش سوزی عظیمی در سه شنبه بازار بغداد، رخ داد و گروهی از مرد و زن بآتش سوختند و اما مسافران وارد بدان شهر و دیگر مردم که در آن طریق تلف شدند عده شان زیاد بود، و نیز در چهار نقطه غربی بغداد آتش سوزی رویداد.

در این سال، در مکه خطبه بنام المطیع لله (خلیفه عباسی) و قرمطیان مهاجر خوانده شد. و در مدینه خطبه بنام المعز لدین الله خوانده شد، ولی در خارج از شهر مدینه ابو احمد موسوی پدر شریف رضی خطبه بنام المطیع لله خواند.

و هم در این سال عبید بن عمر بن احمد، ابو القاسم عبسی شافعی از قراء در «قرطبه» (گرناد اسپانیا. م) در گذشت، و او دارای تصانیف زیادی است. تولد او در بغداد یه سال دویست و نود و پنج بود. و ابو بکر محمد بن داود دینوری صوفی مشهور به «رقی» از مشاهیر مشایخ آنها بود و گفته شده که در سال سیصد و شصت و دو در گذشت.

و در این سال نیز، قاضی «ابو العلاء» محارب بن محمد بن محاب فقیه شافعی در جمادی الاخره در گذشت و او عالم به فقه و کلام بود

بیان عصیان اهل کرمان بر عضد الدوله

همینکه عضد الدوله چنانکه یاد کردیم کرمان را تصرف کرد قفصیهها و بلوچها اجتماع کردند. و بین آنها ابو سعید بلوصی (بلوچی. م.) و فرزندانش نیز بودند. در اجتماعی که کردند. بر خلاف و سرپیچی (علیه عضد الدوله) توحید کلمه پیدا کرده و سوگند بر ثبات و پایمردی یاد نمودند. عضد الدوله عابد بن علی را بیاری کورگیر روانه داشت و ملحق باو گردید. هر دو با سپاه خویش به جیرفت روی نهادند در دهم ماه صفر با متمردين روبرو شده و پیکاری سخت و کشت و کشتاری بین طرفین صورت گرفت، و هر دو گروه پایمردی بخرج دادند. سرانجام قفصیهها و همراهانشان روی بهزیمت گذاشتند پنجهزار تن از شجاعان و وجوه لشکریان قفصیهها کشته شده و دو فرزند ابی سعید در آن نبرد کشته شدند.

سپس عابد بن علی قفصیان را مورد پی گرد قرار داد و آنها را همه جا دنبال کرد و برخوردهائی با آنها داشت و در تنگنا قرار گرفته و پیشروی عابد بن علی منتهی به هرمز گردید و آنجا را متصرف شد. عابد بر بلاد تیز (در حاشیه تستر هم ذکر شده است) و دو هزار اسیر از آنها گرفت بقیه مردم زینهار خواستند، و دژها و پناهگاهها و جبال خود را تسلیم نمودند و قرار بر این شد در صلح و سلم زیست کنند، شعار جنگ و

ستیز بدور افکنده و حدود اسلام را از نماز و ادای زکوه و گرفتن روزه و روزه داری انجام دهند.

پس از آن عابد روی به طوایف دیگری نهاد که آنها را «حرومیه» و «حاسکیه» میگفتند و کارشان تخویف و ارباب رهگذران در دریا و خشکی بود. آنها قبلاً به سلیمان بن ابی علی بن الیاس یاری کرده بودند که ذکر آن گذشت عابد به سرکوبی آنها اقدام کرد و گروه بسیاری از آنها را کشت و بندیان را نزد عضد الدوله فرستاد و تا مدتی از زمان آن سرزمین روی امن و آرامش بدید.

دیری نپائید که بلوصها (بلوچها) به روش خود که خونریزی و راهزنی بود باز گشتند. همینکه عضد الدوله آگاه شد، لشکر بیاراست و در ذی قعدة روی بکرمان نهاد، همینکه به سیرجان رسید. فتنه و فساد بلوچها را از راهبری به کرمان و سجستان و خراسان و خرابیها دیگر که کرده بودند، از نزدیک بدید، پس عابد بن علی را با سپاهی گران مجهز کرد به سرکوبی و تعقیب آنها مأمور کرد. بلوچها چون احساس این امر کردند رو به تنگه ها و اماکن صعب العبور نهاده، در آنجاها مستقر شده بگمان اینکه، سپاه عضد الدوله دستش بآنها نمیرسد. و در آنجاها به امنیت زیست میکنند.

عابد با سپاه خویش رد آنها را دنبال کرد، بدین گونه که از حرکت او آگاه نشدند و وقتی در آن تنگه ها که جای گرفته بودند، بخود آمدند، که از هر سو سپاهیان عابد بر آنها مسلط بودند، و نتوانستند فرار کنند، یک روز هم شکیبائی کردند، و آن روز نوزدهم ربیع الاول سال سیصد و شصت و یکم بود آنگاه در آخر روز، بنای فرار گذاردند و در این کار بیشتر مردان جنگ آور آنها کشته شد و زنان و فرزندانشان اسیر شدند.

اندک عده ای که از آنان باقی ماند. زینهار خواستند و خواسته آنها پذیرفته شد و از آن موقع کوهستانی ها را کوچاندند و عضد الدوله بجای آنها برزگران و زارعین را اسکان کرد و آنها زمینها را برای کشت و کار هموار کردند. عابد آن طوائف را در دریا و خشکی و همه جا آنقدر مورد پی گرد قرار داد و دنبال کرد تا جمع آنها را پراکند و امنیت را برقرار کرد

در ذی قعدة این سال، قرمطیان به دمشق رسیدند و آن را تصرف کرده جعفر بن فلاح را کشتند علت آن این بود که قرمطیان چون شنیدند جعفر بن فلاح بر شام چیره گردیده است، استیلائی او برای آنها مهم و موجب تشویش خاطر آنان گردید. زیرا که بین قرمطیان و ابن طغج قرار بر این داده شده بود که هر سال سیصد هزار دینار برای قرامطه بدهد. همینکه جعفر بن فلاح دمشق را متصرف شد، دانستند که آن مال دیگر بدست شان نخواهد رسید. پس عزم نمودند، قصد شام کنند. در آن هنگام حسین بن احمد بن بهرام قرمطی پیشوای قرمطیان بود. او در حرکت به سوی شام به عزالدوله بختیار پیغام فرستاد و از او مساعدت مالی و سلاح طلب کرد. عزالدوله خواست او را اجابت کرد و قرار بر این شد که چون به کوفه برای حرکت بسوی شام رسیدند، مساعدتی که طلب کرده بود باو رسانده شود. همینکه بکوفه رسیدند. بختیار آنچه خواسته بودند بآنها رساند و بسمت شام حرکت کردند.

خبر عزیمت آنها به شام به جعفر بن فلاح رسید، بدان توجهی نکرد، و بیمی بخود راه نداد احساس وجود قرمطیان نکرد مگر هنگامی که. در بیرون از دمشق او را تحت فشار گذاشته بقتل رساندند و مال و سلاح و دواب او را بغنیمت گرفته دمشق را متصرف شدند و بمردم آن زینهار دادند و رو به سوی «رمله» نهاده بر آنجا و تمام حوزه مربوط بدان مسلط شدند.

همینکه مغاربه (مردم مغرب که مراکش کنونی باشد) که در آن حوزه سکونت داشتند، خبر کارهای قرمطیان را شنیدند به «یافا» عزیمت نمودند. در آنجا متحصن شدند، قرامطه رمله را متصرف شده و روی به مصر نهادند. و گروهی از خود گماشتند که «یافا» را در محاصره گیرد چون بدان سرزمین رسیدند گروه بسیاری از عربها، و سربازان و اخشیدیها و کافوریها، به قرمطیان پیوستند و در «عین شمس» مصر مجتمع شدند.

سپاهیان جوهر نیز گرد آمده و بمقابله با آنها برخاسته و چند کت با هم نبرد کردند.

در آن روزها پیروزی با قرامطیان بود. و مغاربه را بشدت محاصره نمودند. از سوی دیگر در برخی از روزها مغاربه از مصر بیرون شده بمقابله قرامطه شتافتند و بر میمنه اردوی آنها حمله کردند عربها و دیگران که به قرامطیان پیوسته بودند منهزم گردید و قصد مرکز قرامطه نمودند و آنجا را بباد غارت گرفتند قرامطیان ناگزیر شدند. آنجا (عین شمس) را ترک کرده، به شام بازگشتند و در «رمله» فرود آمدند.

پس یافا را در محاصره شدید قرار داد و بر محصورین در یافا سخت گرفتند.

جوهر از مصر گروهی از یارانش را بیاری محصورین به یافا گسیل داشت. با این گروه پانزده مرکب خواربار حمل میشد قرامطه مراکب خود را بدان کاروان روان داشتند، محمولات مراکب جوهر را گرفتند. فقط یکی از مرکبها نجات یافت که آن را هم رومیان متصرف شدند.

حسین بن بهرام پیشوای قرامطیان را شعری درباره مغاربه یاران المعز لدین الله است که گفته است.

«زعمت رجال الغرب انی هبتها فدمی اذا ما بینهم مطلول»

«یا مصر ان لم اسق ارضک من دم یروی ثراک فلا سقانی النیل» این شعر بگونه زبان فارسی چنین است: مردان غرب گمان کردند. از آنان درگذشتم. پس از این رو خون من بین آنها روان گردد، ای مصر اگر من زمین تو را از خونی مشروب و خاکت را سیراب نکنم، رود نیل مرا سیراب نکند.

بیان قتل محمد بن حسین زناتی

در این سال، یوسف بلکین بن زیری، محمد بن حسین بن خزر زناتی را، با گروهی از بستگان و پسر عمش را بقتل رساند. محمد بن حسین زناتی در افریقا (باید توجه کرد

کرد که کلمه افریقیه از جهت جغرافیائی شامل شمال افریقا میشود که جزء قلمرو علویان یا خلفای فاطمی بود. م. بر المعز لدین لله، عصیان ورزید، و جمع بسیاری از «زناته» و «بررها» بر او گرد آمدند. عصیان او بر المعز گران آمد، زیرا میخواست بمصر برود پس ترسید از اینکه محمد را در مملکت بحال عصیان گذاشته برود، و محمد مردی سرکش و طاغی بود.

چگونگی قتل او چنین بود که او با جماعتی بود که از بستگان و یارانش گرد هم نشسته سرگرم شرب بودند (میخوارگی. م) یوسف این خبر بدانست با یک ستون از یاران (مسلح) خویش پنهانی بسوی اجتماع آنان رفت. محمد در غفلت ماند تا اینکه، یوسف بر او وارد شد. همینکه محمد او را دید خود را با شمشیر خویش کشت و یوسف در بقیه آن جمع شمشیر نهاده به قتل شان رساند، آنها هم که زنده ماند دستگیر و اسیر شدند. این امر برای المعز بسی گرانقدر شناخته شد و سه روز به شادی و شادمانی نشست.

بیان چند رویداد

در این سال عضد الدوله «کورکیر بن جستان» را دستگیر کرد و او را نگاه داشت که جای صلحی هم بجای ماند.

در این سال ابو تغلب بن حمدان دختر عز الدوله بختیار را به زنی گرفت. او سه سال از عمرش میگذشت که بعقد زواج ابو تغلب به مهریه یکصد هزار دینار، درآمد و وکیل در قبول عقد ابا الحسن علی بن عمرو بن میمون یار ابی تغلب بن حمدان بود.

صیغه عقد در ماه صفر جاری شد.

در این سال دو نفر در مسجد دیر مار میخائیل در حومه موصل به قتل رسیدند، ابو تغلب جماعتی از مردم نصاری را مورد مصادره قرار داد.

در ان سال مؤید الدوله بن ركن الدوله، صاحب ابا القاسم بن عباد را به وزارت خود منصوب كرد و او همه امور را اصلاح نمود.

و در اين سال ابو القاسم سليمان بن ايوب طبراني صاحب معاجم سه گانه در اصفهان در سن صد سالگي در گذشت و ابو بكر محمد بن حسين اجري كه از حفاظ حديث بود در مكه وفات كرد.

و در اين سال سري بن احمد بن سري ابو الحسن كندی الرقاء، شاعر موصلی در بغداد در گذشت

بیان آنچه که رومیان در جزیره کردند

در محرم این سال، پادشاه روم بر «رها» و نواحی آن تاخت آورد و به دیار جزیره روی نهاد تا به نصیبین رسید. رومیان دست به نهیب و غارت و اسارت مردم گشودند و آن سرزمینها بآتش کشیده خراب کردند. در دیار بکر نیز چنین کردند.

در آن هنگامه از ابی تغلب بن حمدان جنبشی و کوشش در دفع آنها دیده نشد و لیکن مالی برای رومیان فرستاد که بدان وسیله خود از گزند آنها در امان باشد.

گروهی از مردم آن بلاد به بنداو رفتند. و از آن اعمال فریاد استغاثه بلند کرده جزع و فزع نمودند و در مساجد و مشاهد اجتماع نمودند. مسلمانان را برانگیختند. و اعمال رومیان را از نهیب و غارت و قتل و اسارت زنان و دستگیری مردان شرح دادند. مردم این اعمال را بس گران و بزرگ یافتند. و اهل جزیره (عراق) از گشاده بودن راه و طمع رومیان و اینکه کسی یافته نمیشود که از پیشروی آنها جلوگیری کند بیمناک شدند. مردم بغداد با آن گروه مهاجران همصدا شده و رو بخانه خلیفه «الطائع لله» نهادند. خواستند بر خانه او هجوم کنند. درها به روی آنها بسته و مانع از ورود آنها شدند. و مردم چیزها از پاسداران شنیدند که ذکر آن زشت است.

در آن هنگام بختیار در نواحی کوفه مشغول شکار بود. وجوه اهالی بغداد نزد او رفتند و استغاثه کردند. و اشتغال او را به شکار و قتال با عمران بن شاهین که مردی مسلمان بود. و ترک جهاد با رومیان و جلوگیری از آنها را در پیشروی در بلاد اسلام بر او خرده گرفته قابل قبول ندانستند. بختیار بآنها وعده داد که برای جهاد بسیج خواهد کرد. و به صاحب خود سبکتکین پیام فرستاد و فرمان تجهیزات برای جهاد داد و امر کرد که عامه مردم را بر این امر برانگیزاند. سبکتکین آن فرمان را اجراء کرد. و آنقدر مردم عامه برای جهاد گرد آمدند که از شمارش بیرون بود. بختیار به ابی تغلب بن حمدان حکمران موصل نامه نوشت و باو امر کرد که سیورسات و علوفه تهیه کند و عزم خود را به جهاد با رومیان باو اطلاع داد. ابی تغلب. با ابراز شادمانی و خرسندی آنچه از او خواسته شده بود اجابت کرد و اقدام بتدارک آنها نمود.

بیان فتنه بغداد

در این سال فتنه ای بزرگ در بغداد رخ داد. و آشوبگران، فزون از اندازه اظهار تعصب نمودند و مردم چند دستگی یافته کارشان به تحزب کشید. و عیاران پیدا شدند. و فساد ظاهر کردند و مال مردم را ربودند.

علت این رویداد. چنانکه ذکر کردیم برانگیخته شدن عامه برای جهاد بود که جمع آمدند و کثرت و فزونی پیدا کردند و بین آنها گروههایی از نوجوانان و جوانان و سنیان و شیعیان و عیاران بوجود آمد. و دارائی مردم به غارت رفت و مردان کشته شدند، خانه ها بآتش کشیده شد. از جمله نقاطی که بآتش کشیده شد محله کرخ که کانون بازرگانی و شیعه نشین بود. و بدین سبب فتنه ای بین نقیب ابی احمد موسوی و وزیر ابی الفضل شیرازی پدید آمد دشمنی پیدا کردند.

از سوی دیگر بختیار رسولی نزد «المطیع لله» (در فصل پیش الطائع لله ذکر شده بود.)

فرستاد و از او پولی طلب کرد که هزینه مجاهدان تأمین کند. المطیع پاسخ گفت: «مخارج مجاهدان و غزاه با خودشان است. و دیگر مصالح مسلمین با آنهاست.»

چنانچه دنیا در دست من بود و اموال وصولی برای من فرستاده میشد. الزام با اقدام چنین کاری داشتم و اما هر گاه حال و وضع من چنین است که هست. الزامی بهیچ - پرداختی از این اموال ندارم. بلکه کسی که مملکت و بلاد در دستش است. ملزم بانجام این امور است و برای من جز «خطبه» چیزی بجای نمانده است. اگر خواهید عزل شوم این کار را میکنم».

نامه ها بین آنها رد و بدل شد تا آنکه کار به تهدید کشید. پس المطیع لله چهارصد هزار درهم پرداخت کرد. و نیازمند به فروش جامه های خویش گردید و خرابی خانه اش و کارهای دیگر از اینگونه. بین مردم عراق و حجاج خراسان و مردم دیگر شایع شد که خلیفه مصادره شده است. همینکه بختیار آن پول را دریافت کرد آن را صرف مصالح خویش نمود. و داستان جهاد و غزاه از میان رفت!

بیان رهسپار شدن المفردین لله از غرب به مصر

در این سال، المفردین لله علوی از آفریقا رو بدربار مصر رهسپار گردید.

آغاز حرکت او اواخر شوال سال سیصد و شصت و یک. و نخستین سفر او از «منصوریه» بود. در بین راه در «سردانیه» که قریه ای نزدیک به «قیروان» است رحل اقامت افکند. در آنجا رجال و عمال و اهل بیتش باو پیوستند و تمام آنچه در کاخ خویش از نقدینه و کالا و دیگر چیزها داشت همه را یکجا گرد آورد. حتی اینکه دینارها را تبدیل به شمش کرد. به شکل سنگ آسیاب و هر دو سنگی از آن شمشها بر شتری بار کردند.

از آنجا رو بمصر نهاد. بیش از عزیمت یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی حمیری را به فرمانروائی بلاد آفریقا منصوب کرد. الا اینکه او را بر جزیره صقلیه

(سیسیل) فرمانروا نکرد همچنان بر طرابلس (لیبی کنونی. م.) «اجداییه» و «سرت» هم بیرون از قلمرو بلکین نگاه داشته شد در طرابلس غرب عبد الله بن یخلف کنانی را که شأنی مؤثر نزد المعز داشت. بحکومت نشانند.

و برای وصول و ایصال مالیات آفریقا. «زیاده الله بن قدیم» را و بر خراج عبد الجبار خراسانی و حسین بن خلف موصلی را گماشت و بآنها فرمان داد که از یوسف بن زیری اطاعت کرده منقاد او باشند.

المعز لدین لله. پیش از عزیمت بمصر، چهار ماه در «سردانیه» مقیم بود، تا اینکه از همه کار که میخواست انجام شود فراغت پیدا کرد و سپس از آنجا رهسپار مصر شد. و یوسف بلکین در ملازمت او بود و المعز بین راه باو توصیه و سفارشها در آنچه که باید بکند بنمود. ما شرح احوال سلف یوسف بلکین و دودمان او را تا آنجا که نیاز باشد خواهیم آورد. و یوسف را المعز لدین الله. از بین راه. بصوب قلمرو خودش روانه کرد و خود با سپاهیان خویش به طرابلس رسید گروهی از لشکریانش به جبال «نفوسه» گریختند. آنها را خواست دستگیر کند ولی بر آنها دست نیافت.

سپس از طرابلس رو بمصر گذاشت. همینکه به «برقه» رسید. محمد بن هانی شاعر اندلسی که همراهش بود. به پنهانی کشته شد. نعش او را در کنار دریا یافتند که بر رو بر زمین افتاده و کسی ندانست کی او را کشته است قتل او در اواخر رجب سال سیصد و شصت و دو رخ داد. محمد بن هانی از سخنوران چیره دست بود و لکن در ستایش المعز گزافه می گفت تا آنجا که علماء تکفیرش کردند. از جمله گفته های اوست که میگوید:

«ما شئت لا ما شئت الأقدار فاحکم فانت الواحد القهار» و این سخت در مدح المعز است که مفاد آن بزبان فارسی چنین خواهد بود که سرنوشت (قضا و قدر) تو حکم کن که تو واحد القهاری (این از صفات ربوبیت است م.)

و گفته دیگرش: «و لطال ما زاحمت حول رکابه جبریلا» و مفادش اینست که بسا در پیرامون موکبش جبرئیل دچار ازدحام گردد.. و دیگر از گفته ها که منسوب باوست و من در دیوان او نیافتم اینست که گفته است:

«حل برقاده المسیح حل بها آدم و نوح»

«حل بها الله ذو المعالی فکل شیء سواه یریح» باز هم در ستایش المعز است که بفارسی چنین معنی میدهد که در «رقاده» مسیح فرود آمده، آدم و نوح فرود آمده، ذو المعالی چنانکه خدا خواسته فرود آمده همه چیز جز او باد است! رقاده نام شهری است نزدیک به قیروان، و آن کس که باو تعصب میورزد (یعنی به المعز) چنین تاویل می کند (اشاره بمعنای اشعار فوق است م.) و خدا داناست (یعنی اینکه این شعر از او باشد یا نباشد م.) و بالجمله از حد مدح تجاوز روا داشته است.

سپس المعز بسیر خود ادامه داد تا اینکه در اواخر شعبان این سال باسکندریه رسید در آنجا وجوه اهالی مصر و اعیان به خدمتش رسیدند. با خرسندی آنها را پذیرفت و دیدار کرد و مقدمشان گرامی داشت و به نیکی با آنان رفتار کرد و بعد در پنجم رمضان سال سیصد و شصت و دو به قاهره وارد شد و عساکر خویش در حومه قاهره جای فرمود.

و بسیاری از آنها در چادرها باقیماندند.

و اما یوسف بلکین، پس از بدرود با المعز، چون بازگشت در منصوریه اقامت گزید و به تمشیت امور ملک پرداخت، و عمال خویش بر ولایات گمارد. و سپس بگردش و بازدید حوزه قلمرو خود پرداخت. و دلهای مردم خوش کرد. در آن اثناء اهالی «باغایه» بر سر عامل او ریختند. و با او بجنگ و ستیز برخاسته او را ملزم نمودند.

یوسف سپاهی بسوی آن مردم گسیل داشت. ولی بر آنها چیرگی نیافت عامل او، اوضاع و احوال را به یوسف گزارش کرد. یوسف آماده اقدام شد و سپاهیان گرد- آورد که بسوی «باغایه» روان کند. در آن هنگام که او سرگرم تجهیزات بود،

بدو خبر رسید که مردم «تاهرت» عصیان نموده به مخالفت برخاسته اند. و عامل او را بیرون کرده اند. پس یوسف با سپاه خود به «تاهرت» عزیمت کرد. و با متمردين جنگید. و بر آنان پیروز شد و «تاهرت» را خراب کرد. باز هم باو خبر رسید که مردم «زناته» بر «تلمسان» فرود آمده اند. پس رو بآنها گذاشت. پیش از رسیدن او بدانجا «زناته» «تلمسان» را ترک کرده فرار کردند. یوسف بر حومه تلمسان فرود آمد.

مدت زمانی آنجا را محاصره کرد. سرانجام مردم شهر گردن بر حکم او نهاده و تسلیم شدند. او آنها را بخشید الا اینکه آنان را به شهر «اشیر» کوچاند. و مهاجران در نزدیکی آنجا شهری بنا کردند و نامش را تلمسان گذاشتند.

دیگر اینکه زیاده الله بن قدیم با عامل دیگر که با او بود. بنام عبد الله بن محمد کاتب، رقابتی پیدا شد که منتهی به جنگ بین آنها گردید. و گرد هر کدام گروهی جمع آمدند. و جنگهایی چند بین آنها صورت گرفت. یوسف بلکین. بسبب صحبتی قدیم که با عبد الله داشت. متمایل باو بود. سرانجام ابا عبد الله (در سطر بالا فقط عبد الله.

ذکر شده است م.) ابن قدیم را دستگیر و زندانی کرد. و بعد او روش مستبدانه در پیش گرفت. ابن قدیم همچنان تا پایان درگذشت المعز در مصر. زندانی بود. و کار یوسف بلکین قوتی بسزا یافت.

در سال سیصد و شصت و چهار، خلف بن حسین، پدید گردید. و به «دژی» منیع نشسته و جمع زیادی از مردم بربر و غیر هم در پیرامونش گرد آمدند. او از دوستان ابن-قدیم و یاری کنندگان او بود یوسف از ماجرا آگاه شد و روی بدو نهاد. و در حوالی «دژ» فرود آمد و به نبرد با اهل آن قلعه پرداخت. در آن گیر و دار گروهی از طرفین کشته شدند و سرانجام یوسف آن دژ را بگرفت و پیروزی یافت و خلف بن حسین بگریخت و مردم زیادی از آن دژ کشته شدند. و هفت هزار سر از آن مقتولین به قیروان فرستاده شد. پس از آن خلف دستگیر شد یوسف امر کرد که او را بر شتر سوار کرده بگردانند. بعد هم بدارش کشید. و سرش را برید بمصر فرستاد. مردم «باغایه» چون از این رویدادها آگاه شدند بترسیدند و با یوسف از در مصالحه درآمدند

و حکمش را گردن نهادند. یوسف آنها را از باغیہ کوچاند و بامر وی شهر را خراب کردند.

گزارش احوال یوسف بلکین بن زیری بن مناد و دودمان او

نام او یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی، حمیری، است. و پیش از آنکه منصور، بمغرب درآید. صنهاجیها و دیگر از هواخواهانش در مغرب به اطاعت او درآمدند.

پدرش مناد. بزرگ قوم خود بود. دارائی و فرزندان بسیار و خوانی گسترده داشت و هر کس باو وارد میشد. از حسن میزبانی او برخوردار میشد. در روزگار خویش فرزندش زیری را به پیشگامی روان میداشت و بسی از صنهاجیان را به پیش رانده و بر آنان تاخت آورده و اسیر گرفته بود «زناتیان» بر او رشک بردند. و گرد هم آمدند تا همگان روی باو نهاده با وی بجنگند. زیری با جد و کوشش. شبانه بر آنها بتاخت.

زناتیان در دشت پر از خار و خاشاک فرود آمده بودند. زیری آنها را در فشار و تنگنا بینداخت. بسیاری از زناتیان کشته شدند. و آنچه داشتند به غنیمت گرفته شد. همراهان زیری فزونی پیدا کردند و زناتیان در سرزمین خود در تنگنا افتاده بودند. به زیری پیشنهاد کردند. جز این سرزمین جای سکناى دیگر برایشان برگزیند. زیری آنها را به موضع شهر «شیر» کوچ داد. آن موضع دارای چشمه سارها بود. و آنجا را پسندید و شهر «اشیر» را در آن نقطه بنیاد گذارد و خود و همراهانش نیز در آنجا اقامت گزیدند. این کار به سال سیصد و شصت و چهار بود.

زناتیان در آن دیار شرارت و فساد میکردند. چون به پی گردانها اقدام میشد.

بکوهستانها و بیابانها متواری و در پناه کوهپایه و صحاری قرار میگرفتند. همینکه شهر «اشیر» ساخته شد، صنهاجه در آن سرزمین و بلاد بین زناتیان و بربرها واقع شد و القائم از این امر خرسند گردید.

زیری از احوال «غماره» و فساد آنها. و حلال داشتن حرامها، آگاهی یافت و شنید که بین آنها پیغمبری پیدا شده است. پس بسوی آنها شتافت و با آنها جنگید و پیروز گردید و آن کس که دعوی نبوت میکرد به بند کشید. و فقها را احضار نمود.

و مدعی نبوت را کشت.

در رویداد ابی زید خارجی نیز، زیری اثری نیک از خود بجای گذارد. و مال دولت را به القائم که در مهدیه اقامت داشت، فرستاد و این کارش بر حسن موقع او افزود.

کرت دیگر زناتیان شهر «اشیر» را محاصره نمودند. زیری جمع زیادی را علیه آنها گرد آورد، و چند پیکارین فریقین رویداد و مردمی بسیار از طرفین کشته شدند. و سرانجام زیری پیروز گردید، نابودشان کرد.

در آن اثناء شخصی که او را سعید بن یوسف مینامیدند. در کوه «اوراس» ظهور کرد و به مخالفت با منصور قیام نمود. و پیروانش فزونی پیدا کرد. زیری پسرش بلکین را در رأس سپاهی گران بدفع او روان کرد. بلکین او را در «باغایه» دریافت و با هم جنگیدند. در آن پیکار. آن شخص خارجی و پیروانش از «هواره» و غیر هم کشته شدند. و با این کار منزلت. بلکین نزد منصور افزون گردید.

فتح شهر فاس هم چنانکه قبلا یاد کردیم. اثری بسزا در فزونی مقام و منزلت او داشت.

محمد بن حسین بن خزر زناتی، از طاعت المعز سرپیچی کرده بود. بلکین بن زیری قصد او کرد. گروه زیادی گرد محمد بن حسین زناتی جمع شده و کار او بالا گرفته بود.

یوسف بلکین بر او ظفر یاب شده و تیغ را بیدریغ بمیان همراهان زناتی او بکار انداخت.

و بسیاری را کشت. المعز از این پیروزی فراوان خشنود و خرسند گردید زیرا که میخواست. یوسف بلکین را بسبب نیرومندی او، و کثرت اتباعش، در مغرب بجای خود مستقر سازد. و بیمناک بود که پس از عزیمتش از مغرب بمصر زناتی بر بلاد مغرب استیلاء یابد. و چون وحشت بین او و زناتیان قوت یافت. پس ظفریابی بلکین بر زناتی

موجب امنیت خاطر او شد که بلاد مغرب امن خواهد ماند.

از وقایع دیگر اینکه، جعفر بن علی فرمانروای شهر «مسيله» و «زاب» و نواحی وابسته بدان دو محل، با زیری خوب نبود، و بین آنها بر اساس حسادت اختلاف بود و چون مقام و منزلت زیری نزد المعز بیش از پیش شد. خوشایند جعفر نبود، پس از حوزه قلمرو خویش بیرون رفته و به زناتیان پیوست. آنها او را بزرگ پذیرا شدند و بنا به دشمنی که با زیری داشتند او را. جعفر بن علی را- به سروری خود گزین کردند و بر المعز عصیان ورزیدند. زیری با گروه زیادی از صنهاجیان و غیر هم روی به عاصیان نهاد. در ماه رمضان طرفین با هم روبرو شدند. و جنگ بین آنها شدت یافت. در این اثناء اسب زیری سکندری خورد و زیری بر زمین افتاد و کشته شد. جعفر در زناتیان دگرگونی حالی دید و دریافت که سرپیچی از اطاعت او را میانداشند و ابراز پشیمانی از قتل زیری مینمایند. پس بآنها گفت: یوسف بلکین فرزندش از کین خواهی خون پدر چشم نمیوشد. و تنها راضی به کشتن یکی نخواهد شد. عقیده من این است که بکوهستانهای بلند و تنگه های دشوار گذر، متحصن شویم. زناتیان بر رأی او صحه گذاشتند و اجابت دعوتش نمودند. جعفر هر چه دارائی و مال داشت با اهل بیت خود.

بر مرکبها بار کرد. و ضمنا به بندگان خود در آن کاروان نهانی دستور داد که در کاروان، و بمسافتی معین فتنه ای پدید آرند. آن موکب حرکت کرد و کاروانیان برفتند و جعفر بین زناتیان باقیماند. و از دور چشم به کاروان و مراکب دوخته بود، که بناگاه فتنه ای در جمع کاروانیان از دور دیده شد. جعفر به زناتیان گفت من خود میروم به بینم چه باعث این فتنه و شر شده، و بر مرکب خود سوار و بکاروان پیوست و از زناتیان نجات پیدا کرد. و از آنجا رو به اندلس نهاد. در اندلس حاکم اموی مقدمش را گرامی داشت. و با او نیک رفتاری کرد. زناتیان پشیمان شدند که چرا او را نکشتند و هر چه با خود داشت به غنیمت نربودند.

بعد از حادثه قتل زیری. یوسف بلکین. مردانی را گرد آورد و با کثرت عده روی به زناتیان به کین خواهی رفت. بسیاری از زناتیان را کشت و زناشان باسارت برد و

فرزندانشان به غنیمت گرفت و امر کرد دیگها بر سر آنها نهاده و در آن حال در آن دیگها غذا طبخ کنند (!) همینکه المعز از این جریان آگاه شد او نیز خرسند گردید و «مسيله» و نواحی وابسته بدان را بر اقطاع و تیول بلکین افزود و شأن او زیادتی یافت. باقی احوال او را، پس از فرمانروائی بر افریقیه یاد خواهیم کرد.

بیان صلح میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضد الدوله

در این سال صلح میان امیر منصور بن نوح سامانی فرمانروای خراسان و ما وراء النهر و رکن الدوله و فرزند او عضد الدوله سرانجام یافت و مقرر گردید که رکن الدوله و عضد الدوله هر سال یکصد و پنجاه هزار دینار به امیر منصور بن نوح تقدیم دارند و نوح با دختر عضد الدوله ازدواج کرد و هدایا و ارمغانهایی برایش بفرستاد.

که همانند آن برای او حمل نشده بود و نامه صلح بین آنها نوشته شد و اعیان خراسان و فارس و عراق بر آن گواهی نوشتند.

آن کس که این صلح را برقرار کرد. محمد بن ابراهیم سیمجور، فرمانده لشکر و سپاه خراسان از جانب امیر منصور بود.

بیان پاره ای رویدادها

در صفر این سال، ستاره ای بزرگ، پاشید، و نوری بسیار داشت و بهنگام پاشیدگی بانگی چون رعد داشت. و نورش باقیماند.

در شوال این سال، ابو تغلب بن حمدان، قلعه ماردین را متصرف شد و جانشین برادرش حمدان قلعه را تسلیم کرد. ابو تغلب هر چه از برادرش در آن قلعه از مال و حرمسرا و اثاث و سلاح بود تصرف نمود همه را بموصل حمل کرد

بیان هزیمت رومیان و اسارت دمستق

در این سال بین هبه الله بن ناصر الدوله بن حمدان و دمستق، در «میثافارقین» برخوردی رویداد. علت آن، چنانکه یاد کردیم. تاختن دمستق به بلاد اسلام، و غارت دیار ربیع و دیار بکر بود. دمستق چون دید در راه پیشروی او مانعی وجود ندارد. طمع به تصرف «آمد» در او قوت یافت. و قصد آنجا کرد. در «آمد» «هزار مرد» غلام ابی الهیجاء بن حمدان، فرماندار بود، پس مراتب را به ابی تغلب نوشت و از او طلب یاری کرد. ابی تغلب برادر خود ابا القاسم هبه الله بن ناصر الدوله را بیاری «هزار مرد» گسیل داشت. و او چون به «آمد» رسید با «هزار مرد» اتفاق کردند با دمستق جنگ کنند، و روی باو نهادند و در سلخ رمضان با او روبرو شدند. دمستق با انبوهی لشکر بود ولی حریفانش - هبه الله و هزار مرد - او را در تنگه ای. به تنگنا انداختند و در آنجا دریافتند که میدانی برای جولانگاه اسبان نیست و رومیان آماده چنان مواجهه و برخوردی نبودند، لاجرم روی بهزیمت گذاشتند و مسلمانان دمستق را اسیر و زندانی کردند. تا اینکه در سال سیصد و شصت و سه در زندان مرخص شد.

ابو تغلب، پزشکان را گرد آورد و برای بهبود و درمان او کوشید. ولی مفید بحال مرخص نشد و مرد

بیان آتش سوزی کرخ

در شعبان این سال. کرخ دچار حریق شد و بسوخت. علت آن این بود که دستاق یان مردی عامی را بقتل رساند. عامه مردم و ترکان شوریدند. قاتل بترسید و داخل بعضی از ترکان شد. شورشیان وی را از آنجا کوبیده بیرون کشیدند و کشتند و نعشش را سوزاندند. و درهای دستاقخانه (زندان) را گشودند و زندانیان از آنجا بیرون ریختند. وزیر ابو الفضل بمنظور دستگیری جنایتکاران حرکت کرد. و حاجبی را که «صافی» نامداشت، با گروهی به همراه برای قتال با عامه به کرخ روان کرد. این شخص (صافی) تعصبی افراطی در سنی بودن داشت. در عده ای از اماکن کرخ آتش اندازی کرد و حریقی مدهش و عظیم در آن کوی رویداد. عده کسانی که در آن آتش سوزی جان سپردند هفده هزار انسان، و از اماکن سیصد دکان و بسیاری از ساختمانهای مسکونی و سی و سه مسجد و اموال بی شماری از مردم، تلف شد و پاک بسوختند.

بیان عزل ابی الفضل از وزارت عز الدوله و وزارت ابن بقیه

هم در این سال ابو الفضل عباس بن حسین، در ذی حجه. از وزارت عز الدوله بختیار، معزول گردید و بجای او محمد بن بقیه وزیر شد و مردم از این انتصاب در شگفت شدند زیرا محمد بن بقیه مردی وضع (از طبقه پائین) و پدرش یکی از زارعین بود. و لکن خود او، به بختیار نزدیک بود. و سرپرست آشپزخانه بود. و غذا تقدیم بختیار میکرد و دستمال سفر بر دوش داشت تا اینکه وزیر شد.

وزیر ابی الفضل زندانی شد. دیری نپائید که در گذشت، و گفته شده او را مسموم کردند.

در زمان وزارت خود، جانب خدائی کارها را تضحیح میکرد. از جمله اینکه او

کرخ بغداد را آتش زد و در آن حریق از مردم و اموال آنها چندان هلاک کرد و تلف شد که بشمارش نیاید و دیگر اینکه نسبت به رعیت و گرفتن مال که آن را بمنظور سلامت خود بین سپاهیان پخش کند، ستمکار بود. خدایش سلامت نگاه نداشت و سودی از آن بیدادگریها نبرد و راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن جا که میفرماید:

کسیکه مردمی را با خشم خود راضی خواهد. خدا بر او خشم گیرد و مردم را بر او خشمگین سازد.

آنچه از خشم خدا بر او رفت، راه را بر دشمنانش هموار ساخت، و گرفتار آمد و دشمنانش سعایت او نمودند. و وی بنا بدلخواه آنان هر چه میخواستند، از زیاد «روی در امر دین و ستم به رعیت انجام داد. همسرش، در حالیکه او در زندان بسر میرد. بدنبال پیش آمد گرفتاری او، درگذشت. و خانه اش ویران گردید. چنانکه گوئی نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان. پناه بر خدا از بدفرجامی سرنوشت. و از خدا میخواهیم اعمال ما را ختم به خیر نماید. چندانکه دنیا و آنچه در آن هست زوال پذیر است.

و اما این بقیه. همینکه کارش استواری گرفت، و با اموالی که از ابی الفضل و هواخواهانش بدست آورد و جریان احوال بر مرادش پیشرفت. او نیز برگشته ستم به رعیت روا داشت. همه کارها بدست او انجام میشد. آبادیها خراب کرد، عیاران پیدا شدند. و آنچه خواستند کردند، و اختلاف بین بختیار و ترکان فزونی یافت. این بقیه در اصلاح کار بین سبکتکین و بختیار اقدام کرد و هر دو با هم کنار آمدند ولی این صلح و آشتی، به زیر خاکستر آتشی پنهان داشت. در آن حال سبکتکین با ترکان نزد بختیار رفت و با او دیدار کرد. پس از آن اوضاع بهمان فسادى که داشت برگشت.

علت این دگرگونی حال با وجود صلح و آشتی چنین بود که یکی از دیلمیان، بحال مستی بهنگام عبور از حریم خانه سبکتکین، با زوبینی که بدستش بود آن را بدیوار خانه سبکتکین پرت کرد و در آن فرو رفت، سبکتکین آن را دریافت، بانک بر غلامان خویش زد آنها را خواست و آن دیلمی مست را دستگیر کردند. گمان سبکتکین این بود

که آن سلاح بقصد کشتن او به کار برده شده، از مرتکب بازپرسی کرد. ولی اعتراف بچنان قصدی نکرد. او را نزد بختیار فرستاد و از ماجرا آگاهش کرد. بختیار به قتل آن مرد دیلمی فرمان داد و او را کشتند. و بدگمانی سبکتکین بیش از پیش گردید و گمان کرد که آن دیلمی را مأمور کشتن او کرده بودند. چون دستگیر شد، برای اینکه رازی را افشاء نکند، او را کشتند. با کشتن او، دیلمیان به جنبش درآمدند و سلاح پوشیدند، علیه ترکان. بختیار آنان را راضی کرد و از قصد خود بازگشتند.

بیان پاره ای رویدادها

در ذی حجه این سال. عز الدوله بختیار، شریف ابا احمد موسوی پدر رضی و مرتضی را با نامه ای نزد ابی تغلب بن حمدان به موصل روانه کرد. وی بموصل رفت و در محرم سال سیصد شصت و سه بازگشت در این سال ابو العباس محمد بن الحسن بن سعید مخرمی صوفی دوست شبلی در مکه درگذشت

بیان استیلای بختیار بر موصل و آنچه در آن رویداد رخ داد

در ربیع الاول این سال. بختیار به موصل رفت تا اینکه بر آنجا و نواحی آن و آنچه در دست ابی تغلب بن حمدان است، مستولی گردد. علت این کار، چنانکه پیش از این یاد کردیم، پناهندگی حمدان بن ناصر الدوله بن حمدان و برادرش ابراهیم به بختیار و شکایت آنها از برادر خودشان ابی تغلب بود. بختیار بآنان نوید داد که یاریشان خواهد کرد. و متصرفات و اموال آنان را از ابی تغلب گرفته و بآنها پس خواهد داد و انتقام آنان را خواهد گرفت. پیش آمد واقعه بطیحه و اشتغال بختیار بدان انجام آن نوید را چندی بتأخیر افکند. همینکه از آن اشتغال فراغتی پیدا شد. حمدان و ابراهیم، حدیث گذشته با بختیار بازگو کردند. و حمدان مالی فراوان تقدیم داشت و و کار ابی تغلب برادر خویش را در چشم بختیار کوچک وانمود کردند. و خواستند که ابی تغلب بلادی که در دست دارد، در ضمانت بختیار قرار دهد و در اطاعت او باشد، و اموال تقدیمش کند و خطبه بنامش خواند. دیگر اینکه، ابا الفضل وزیر اقدام باین کار را ستود و مشورت داد که بختیار این کار را بکند. بگمان این که مالی بسیار یافته خواهد شد و زیر دست او خواهد جریان یافت. و انگیزه دیگر عزیمت بختیار بقصد استیلای بر موصل این بود که ابراهیم بن ناصر الدوله از نزد بختیار گریخت و به نزد

برادر خود ابی تغلب بازگشت. پس عزم بختیار به قصد موصل با این پیش آمد نیز فوت یافت، در آن اثنا ابا الفضل وزیر معزول و ابن بقیه به جای او بوزارت منصوب گردید. ابو تغلب به این بقیه نامه نوشت و در نامه خویش، کوتاه آمده بود. پس ابن بقیه هم بختیار را، در قصدی که استیلای بر موصل بوده اغراء کرده او را برانگیخت. و بختیار از بغداد روی بموصل نهاد و در نوزدهم ربیع الاخر بانجا رسید و در «دیر اعلی» فرود آمد.

ابو تغلب همینکه بختیار بموصل نزدیک شد. از موصل بیرون شد و به «سنجار» رفت. و گردونه ها بشکست. خزانه موصل از اموال دولتی و نویسندگان دیوان تهی ساخت. پس از رسیدن به «سنجار» به سوی بغداد رهسپار شد و در بین راه متعرض هیچکس از ساکنان آبادیها نشد، و او و همراهانش نیازمندیهای خویش را با بهترین قیمتها میخریدند. همینکه بختیار از عزیمت ابی تغلب آگاه شد. وزیر خود ابن بقیه و سبکتکین را ببغداد گسیل داشت. ابن بقیه وارد بغداد شد ولی سبکتکین به «حربی» رحل اقامت افکند. در آن موقع ابو تغلب به بغداد نزدیک شده بود. عیاران و اشرار در جهت غربی بغداد. علیه او شوریدند و فتنه ای عظیم میان سنیان و شیعیان پدید آمد.

مردم بازار و خوار و بار فروشان که سنی بودند، زنی را بر شتری سوار کرده. او را عایشه نامیدند. بعضی خود را طلحه و برخی هم خود را زبیر نامیدند و هر دو گروه به جنگ و ستیز پرداختند، و شعار میدادند و میگفتند: با یاران علی بن ابی طالب میجنگیم. و مانند اینگونه شرارتها.

جهت شرقی بغداد. امن و آرام بود. و جهت غربی در آتش فتنه میسوخت گروهی از رؤسای عیاران دستگیر و کشته شدند. مردم یک اندازه آرامش خاطر یافتند. و اما ابو تغلب همینکه آگاه شد که ابن بقیه وارد بغداد شده و سبکتکین حاجب در «حربی» فرود آمده، از سوی بغداد بازگشت و نزدیک بحدود آن فرود آمد. و میان آنها مختصر برخوردهائی صورت گرفته، آنگاه در پنهانی با یک دیگر اتفاق کردند که به صورت ظاهر اختلاف با همدیگر آشکار سازند، تا اینکه هر دو با هم بتوانند، خلیفه و وزیر و مادر

بختیار و اهل بیتش را دستگیر سازند. و چنانچه این برنامه اجراء میگردند. نتیجه، بنا بر اتفاقی که کرده بودند (یعنی توطئه کرده بودند) چنین بود که سبکتکین بیغداد نقل مکان میکرد و ابو تغلب بموصل باز میگشت، و آنچه میخواست از بختیار میگرفت و ملک خود را تصرف مینمود.

در این اثناء سبکتکین اندیشمندانه از فرجام بدینکار بیمناک شد. به جای خود متوقف ماند. ابن بقیه وزیر نزد سبکتکین آمد و با یک دیگر بگفتگو نشستند، پس آن اتفاق فسخ گردید (توطئه بهم خورد) و در باب صلح با ابو تغلب مکاتبه کردند و قرار بر این شد که ابا تغلب بلاد و آنچه را که با او هست در ضمانت خویش گیرد. و سه هزار «کر» (واحد وزن است که هر «کر» مساوی با چهل «اردب» و هر «اردب» برابر ۲۴ صاع بوده است. م) غله به بختیار بعنوان توشه سفر بدهد، و املاک و اقطاع برادرش حمدان را به جز «ماردین» باو مسترد دارد.

همینکه صلح شد. گزارش امر را به بختیار دادند تا از موصل برگردد. و ابو تغلب بآنجا رود و سبکتکین وارد بغداد شود. بختیار تسلیم (تسلیم آن صلح) شد.

چون ابی تغلب در بازگشت بموصل نزدیک به بختیار رسید. بختیار از او بیمناک شد زیرا که بیشتر سپاهیان با سبکتکین برگشته بودند، ابن بقیه وزیر از سبکتکین خواست که بسوی بختیار برود. سبکتکین در این مورد گران جانی کرد. سپس بفرجام مسامحه کاری خویش اندیشید و با ناخوشدلی بسوی بختیار رفت. و این رفتار او از مردم پوشیده نماند.

و اما بختیار، در «دیر اعلی» جایی که فرود آمده بود. همراهانش را گرد آورد.

ابو تغلب در «حصباء» زیر موصل فرود آمد، و عرض بلاد بین او و بختیار فاصله بود. مردم موصل نسبت به ابی تغلب تعصب نشان دادند و از آنچه از بختیار از مصادره اموال و گرفتن دارائی بآنها رسیده بود در عوض محبت خود را به ابی تغلب آشکار نمودند. در آن بین مردم دخیل در اختلاف آنها شده بین آنان، بختیار و ابی تغلب آشتی برقرار شد. ابو تغلب از بختیار طلب کرد او را ملقب به لقب سلطانی نماید، و زوجه اش که دختر بختیار

بود باو تسلیم کند (پیش از این یاد شده بود که دختر عز الدوله بختیار در سه سالگی بعقد ازدواج ابی تغلب در آورده شده بود. و از این بیان مستفاد میشود که معقوده ابی تغلب بن حمدان هنوز در خانه پدر بوده است. م) و از آن قراری که نهاده شده بود. چشم ببوشد. بختیار از ترس او، هر چه خواسته بود اجابت کرد و با هم اتفاق نمودند. بختیار از موصل به بغداد بازگشت.

موصلیها از بازگشت او ابراز شادمانی کردند زیرا که در مدت توقفش در آنجا، با آنان بدرفتاری و ستم کرده بود.

همینکه بختیار به «الکحیل» رسید. آگاه شد که ابا تغلب. گروهی از یاران او را که بختیار بآنها امان داده بود، کشته است. این گروه بموصل برگشته بودند که اموال و خانواده ها و دارائی خویش را در آنجا بگیرند. ابی تغلب آنها را کشته بود. چون این خبر به بختیار رسید. سخت بر او گران آمد. و بجائی که رسیده بود توقف کرد و به وزیر ابی طاهر بن بقیه و حاجب سبکتکین پیام فرستاد و بآنها امر کرد. بسوی او روانه شوند. قبلا بآنها دستور داده بود که صلح بین او و ابی تغلب استوار گردیده و امر بتوقف آنها کرده بود، همینکه پیام بختیار بآنها رسید با عساکر خویش رو بسوی او روان شدند و همه روی بموصل نهادند و در اواخر جمادی الاخره در «دیر اعلی» فرود آمدند. ابو تغلب، موصل را ترک کرد به «تل یعفر» رفت. عز الدوله تصمیم گرفت او را هر جا که برود تعقیب کند تا باو دست یابد. ابو تغلب دبیر و ندیم خود ابا الحسن علی بن عمرو را نزد عز الدوله فرستاد بختیار او را به بند کشید. و ابا الحسن بن عرس و ابا احمد بن حوقل را نیز با او به بند کشید.

مکاتبات بین ابی تغلب و بختیار همچنان مبادله میشد. و ابو تغلب سوگند یاد کرد که از قتل آن جماعت آگاه نبوده است، دوباره آشتی بین آنان برقرار شد. و ابی- تغلب آنچه قرار بود از مال بدهد برای بختیار فرستاد. عز الدوله شریف ابا احمد موسوی و قاضی ابا بکر محمد بن عبد الرحمن را نزد ابی تغلب روان کرد و آنان ابا تغلب را سوگند دادند. و صلح تجدید شد. و عز الدوله در هفدهم رجب از موصل برگشت

و ابا تغلب بدانجا مراجعت نمود.

همینکه بختیار از موصل برگشت دختر خویش را تجهیز نمود و برای (شوی او) ابا تغلب فرستاد. دختر بختیار با او بسر میرد تا اینکه از او گرفته شد. و بعد از آن دیگر خبری از آن شناخته نشد.

بیان بروز فتنه میان بختیار و یارانش

در این سال، در آغاز فتنه بین ترکان و دیلمیان در اهواز رویداد. آنگاه شدت یافته سراسر عراق را در بر گرفت. علت بروز این فتنه چنین بود که عزالدوله بختیار دارائیش کاهش یافت. سپاهیان او علیه او تخری پیدا کردند. و جانب او فرو گذاردند.

و بنا بر آشوبگری نهادند: بختیار تصمیمی نتوانست گرفتن وزیر و دیوانیان او چیزی که بدان وسیله تدبیر کنند و مردم فریفته سازند، نیافتند. بهمین سبب بود که روی بموصل نهادند و لکن از آن کار هم گشایش در کار بدست نیامد. پس صواب چنین دیدند که به اهواز روی آورند و متعرض «بختکین آزادرویه» بشوند که فرماندار و سرپرست آنجا بود. و در آنجا بکارهایش خرده ای بگیرند و مالی از او و دیگران بدست آورند.

بختیار و سپاهیان او به اهواز نهادند. سبکتکین ترک را بجای خود در بغداد ترک کرد، چون بختیار به اهواز رسید. بختکین مراسم خدمت بجای آورد و اموالی گرانقدر تقدیم داشت و خویشتن در اطاعت او دانست. و در آن احوال بختیار در این اندیشه بود که چه خرده از او بگیرد! اتفاق چنین رویداد که میان ترکان و دیلمیان فتنه برپا شد. علتش این بود که بعضی از دیلمیان در خانه هائی در اهواز فرود آمدند. عده ای هم از ترکان نزدیک به دیلمیان به منزلی سکنا گزیدند. در آنجا مقداری خشت وجود داشت. و یک غلام دیلمی میخواست از آنها آخوری برای چارپایان بسازد. غلامی از ترکان او را مانع شد. و با یک دیگر دست بگریبان شده کتک کاری کردند. یک ترکی و یک دیلمی

هر کدام به پشتیبانی غلام خود از منزل بیرون آمد. ترکی در برابر دیلمی زیون گردید.

سوار شد و ترکان را بیاری خویش خواست. دیلمیان نیز سوار شده سلاح بر گرفتند.

در آن گیر و دار بعضی از سرکردگان ترک کشته شدند. ترکان بخونخواهی یاران خود بپاخواستند، و در جنگ بین آنها یک سرکرده دیلمی نیز کشته شد، و ترکان از شهر بیرون رفتند.

بختیار برای تسکین فتنه تلاش کرد ولی نتوانست آتش آن خاموش کند، با دیلمیان مشورت کرد که چه باید کرد؟ گوشها سخن هر گوینده را در آن رأی زنی پیروی میکرد. به بختیار مشورت دادند که رؤسای ترکان بگیرد. تا شهر از وجودشان پاک گردد. آزاد رویه و دبیرش سهل بن بشر و سباشی خوارزمی بکتیجور که از هواخواهان سبکتکین بود. احضار شدند. چون حضور پیدا کردند. بختیار آنان را به بند کشید و دست دیلمیان را در میان ترکان آزاد گذاشت و دیلمیان نیز اموال و ستوران و چارپایان ترکان را غارت کرده و عده ای بین آنها کشته شدند، و بقیه ترکان گریختند و بختیار، املاک و اقطاع سبکتکین را متصرف شد. و امر کرد در بصره جار زدند که ریختن خون ترکان مباح است!

بیان فریبکاری بختیار و برگشت آن باو

بختیار با مادر و خواهرانش (در خفا) توطئه چید که چنانچه بآنها بنویسد که ترکان را دستگیر کنند (در بغداد) چنان تظاهر نمایند که بختیار مرده است و به ماتم و سوگ او نشینند، هر گاه که سبکتکین به مجلس سوگ آنها حاضر شد او را دستگیر کنند و بمادر و خواهرانش با کبوتر نامه بر پیام فرستاد و ماجرا را بآنها بازگو کرد. همینکه نامه بدست آنها افتاد. فریاد شیون و زاری از منزل بختیار برخاست و مرگ بختیار را شایع کردند، بگمان اینکه سبکتکین به محض شنیدن این خبر نزد آنها بخانه بختیار خواهد رفت. سبکتکین چون فریاد شیون و ضجه را بشنید، شخصی را فرستاد و جوایای موقوف شد باو آگاهی دادند که بختیار در گذشته است. باز هم کسی را فرستاد و پرسید: این خبر را کی بآنها داده است و چگونه این خبر بآنها رسیده است؟

نقل قولی موثق که موجب اطمینان قبلی باشد نتوانستند بکنند، و سبکتکین شک کرد.

سپس رسولانی از اتراک به سبکتکین رسیدند و از ماجرا آگاهش کردند، و او دریافت که این کار فریب و مکیدتی علیه او بود. ترکان او را دعوت کردند علیه خانواده عز الدوله توطئه کند. سبکتکین این کار را نکرد و پیکی نزد ابی اسحاق بن معز الدوله گسیل داشت و باو آگاهی داد که میان او و برادرزاده اش، اوضاع و احوال به فساد گرائیده است و امید به اصلاحش ندارد. و او میخواهد از اطاعت سروران (موالی) خود، گرچه باو بد کرده باشند سر به تابد و از ابی اسحاق خواست که فرمان فرمانروائی بنام او صادر کند. ابی اسحاق پیشنهاد او را به مادرش عرضه داشت و او وی را از این کار منع کرد.

همینکه سبکتکین چنین دید، با ترکان سوار شد و خانه بختیار را دور زد و در محاصره گرفت، سپس آن را بآتش کشیده بدانجا داخل شد، و ابا اسحاق و ابا طاهر پسران معز الدوله و مادرشان و هر کس که آنجا بود، دستگیر کرد. آنها از او تقاضا کردند که امکاناتی برایشان فراهم سازد که به «واسط» بروند.

سبکتکین تقاضای آنان را اجابت کرد و به «واسط» رفتند، المطیع لله نیز با آنها بود.

سبکتکین او را گرفته به منزلش برگرداند. این امر در نهم ذی قعدة رخ داد و سبکتکین پس از این کار دست روی تمام دارائی بختیار در بغداد گذاشت و ترکان در منازل دیلمیان فرود آمدند و هر جا سراغ دارائی و اموال آنها میگرفتند آن را متصرف میشدند و در آن گیر و دار عامه ناس از اهل سنت بیاری سبکتکین بشوریدند زیرا سبکتکین به تسنن تظاهر می کرد، سبکتکین بآنها که سردمداران جنبش بودند، خلعت داد. و بر گروه آنها سرکردگان و فرماندهان گماشت پس آنها بر شیعیان بشوریدند و با آنها به پیکار برخاستند. و خونها بین آنها ریخته شد و «کرخ» دوباره بآتش سوزانده شد. و شیعیان چیرگی پیدا کردند

بیان خلع المطیع و خلافت الطائع لله

در نیمه ذی قعده این سال، المطیع لله خلع شد. او مبتلا به بیماری فلج بود، و زبانش سنگین شده بود، و حرکت بر او مقدور نبود، ولی او بیماری خود را پنهان نگاه داشته بود. سبکتکین، حال او را کشف کرده و این دفعه بدانست که بیمار است. پس او را دعوت کرد که خویشتن را خلع و خلافت را به فرزندش الطائع لله واگذار کند. المطیع این کار را کرد. و الطائع لله که نامش ابو الفضل عبد الکریم بود، بجایش بخلافت نشست.

المطیع لله در سیزدهم ذی قعده خویشتن خلع کرد. مدت خلافتش بیست و نه سال و پنجاه و چند روز کم بود و پس از خلع او به الطائع لله بیعت کرده و کار خلافت بر او استوار گردید.

بیان جنگ بین المعز لدین الله علوی با قرامطه

در این سال، قرامطه به فرماندهی حسن بن احمد. از احساء رو بدیار مصر نهادند و آنجا را محاصره نمودند و همینکه المعز لدین الله فرمانروای مصر شنید، که حسن بن احمد، قصد مصر دارد. نامه باو نوشت. و در آن مراتب فضل خویش و خاندان خود را، یاد کرده و تذکار نمود که دعوت آنها (علویان و قرامطه) یکی است و در آغاز دعوت قرامطه برای او و نیاکان او بوده است، و باو موعظه و در اندرز باو مبالغه کرد، و تهدیدش کرد و نامه را برای او فرستاد.

حسن بن احمد، پیشتاز قرامطیان در پاسخ او نوشت: نامه ات رسید، دست آوردش اندک و برتری خواهی ان بیش بود. ما بدنبال این نامه رو بسوی تو نهادیم.

و السلام» حسن بن احمد حرکت کرد و به مصر رسید، و با سپاهیان «در عین شمس» فرود آمد و پیکار و معرکه قتال گرم و بجان رزمندگان چنگ انداخت. شب روان

شبانہ، دست به غارت گشودند، جمع لشکریانش فزونی یافت. و از جمله کسانی که باو پیوست «حسان بن طائی» امیر عرب در شام بود که گروه بزرگی با او بودند.

همینکه المعز کثرت عده حسن بن احمد بدید. کار را بزرگ یافت و در دید گاهش مهم آمد. و در کار خویش متحیر گردید. سپاهیان را برای قتال با او، به بیرون نکشید. با رایزنهاى خود به مشورت پرداخت، رایزنانش باو اندرز داده گفتند: گزیری نیست جز آنکه بکوشیم میان آنها تفرقه اندازیم و القای اختلاف میان آنها نمائیم. و این کار جز بوسیله «ابن الجراح» ساخته نیست. پس المعز باو نوشت و از وی استمالت کرد. و یکصد هزار دینار باو داد تا با آن قرمطی به مخالفت برخیزد.

«ابن الجراح» آنچه از او خواسته شده بود پذیرفت. او را سوگند بانجام تعهدش دادند، سوگند یاد کرد. که همینکه پول بدستش رسید. مردم را بگریزانند.

مالی که باو وعده داده شده بود. آماده کردند. چون دیدند زیاد است.

بیشتر آن را بدینار تهی از زر سکه زدند و با پوشش طلا پوشانده و در انتهای - کیسه هائی جای داده. و زر خالص (یعنی آن دینارهای واقعی که سکه زر ناب بود) روی آنها قرار دادند. و برای «ابن الجراح» فرستادند. «ابن الجراح» به المعز پیام فرستاد که در روز فلان، سپاهیان را بمیدان آورد و با او بجنگند، و او در فلان جبهه قرار گاه دارد. و چون سپاهیان المعز باو حمله کنند، او خواهد گریخت. المعز همان کار کرد، و ابن الجراح با تمام اعرابی که بهمراهش بودند، منہزم شد و آنها از پیش روی سپاه المعز گریختند. حسن قرمطی چون انہزام آنها را دید در کار خویش حیران گردید، و ایستادگی کرد و با سپاه خود بجنگ پرداخت، و لکن لشکریان المعز به قرمطیان طمع کردند و جنگ با او را ادامه داده و از همه جانب به قراطمه حمله ور شدند. حسن بن احمد فرسوده گردید و روی از جنگ برتافت و فرار بر قرار ترجیح داد.

سپاه المعز در اثر او رفتند. و بر اردو گاهش پیروزی یافتند. و یک هزار و پانصد اسیر که در اردو بودند، گرفتند و گردن آنها را زدند و آنچه هم از مال و منال در اردو بود، غارت کردند.

بعد از آن المعز، القائد ابا محمد بن ابراهیم بن جعفر را با ده هزار مرد جنگی بسیج کرد و باو امر نمود قرامطه را تعقیب کرده، بر آنها دست یابد. و او به تعقیب آنها روان گردید. و در حرکت، از بیم آنکه مبادا قرامطه رو باو برگردند. با کندی و سنگینی پیش میرفت، و اما قرامطه رو به راه خود رفتند، تا اینکه در «اوزعات» فرود آمده و از آنجا بشهر خود «احساء» عزیمت نمودند. در حالیکه چنین وانمود میکردند که دوباره باز خواهند گشت.

بیان تصرف دمشق از جانب المعز و فتنه هائی که رویداد

چون المعز از انهزام قرمطی از شام و مراجعت او به بلاد خود، آگاه شد، القائد «ظالم بن موهوب عقیلی» را بسمت استانداری دمشق گسیل داشته، و ظالم وارد بدمشق گردید و کارش بالا گرفت. و بر میزان دارائی و شماره هواخواهان و عده او افزوده شد زیرا که «ابا المنجی» و پسرش که دو تن از اصحاب قرمطی بودند، در دمشق اقامت داشتند و گروهی از قرامطه نیز با آنان بودند. ظالم آنها را دستگیر کرد و آنچه دارائی و هستی داشتند تصرف کرد.

القائد ابا محمود (در بالا ابا محمد آورده شده بود. م.) که المعز او را به تعقیب قرامطه مأمور کرده بود. پس از چند روز بعد از ورود ظالم بدمشق. بان جا رسید. ظالم به پیشوازش به بیرون از شهر رفت، و مقدمش را با مسرت تلقی کرد. زیرا از بازگشت قرمطی آگاهی داشت و از قائد محمود طلب کرد در حومه دمشق فرود آید. او نیز با سپاهیان، در بیرون شهر دمشق فرود آمدند. ظالم ابا المنجی و فرزند او و مرد دیگری که «نابلسی» نامیده میشد. تسلیم ابا محمود کرد. این شخص نابلسی اخیر الذکر از «رمله» گریخته و به قرمطی نزدیک شده بود، پس در دمشق نیز اسیر گردید. ابو- محمد آنان را بمصر فرستاد. ابو المنجی و پسر او زندانی شدند و به نابلسی گفته شد:

آیا تو آن کسی نیستی که گفته بودی هر گاه ده چوبه تیر در ترکش میداشتم نه تای آنرا

بسوی مغربیان پرتاب میکردم و یکی دیگر را بجانب رومیان؟ نابلسی باین گفته اعتراف کرد. پوست از تنش کنده و پر از کاه کرده او را بدار زدند.

همینکه ابا محمود در بیرون شهر دمشق فرود آمد، همراهان و یارانش بنا را به فساد و تبهکاری گذاشتند و به راهزنی دست گشادند. مردم مضطرب شده ترسیدند.

در آن اثناء رئیس شرطه (پلیس) از اهل بلد یکتن را گرفته، گشت و در اثر آن جنجال برپا شد و مردم شهر شوریدند و یاران قاتل را کشتند. ظالم بنای مدارا را با مردم گذاشت و از جهت دیگر بسبب شدت غارتگری مغاربه (مغربیان را که جزء سپاهیان ابا محمد بودند) در روستاهای اطراف شهر. روستائیان از کثرت بیدادگری آنها رو بشهر آوردند. ماه شوال به نیمه رسیده بود که فتنه ای عظیم میان سپاهیان ابا محمود و عامه ناس روی داد و جنگی سخت بین دو گروه صورت گرفت. ظالم هواخواه عامه بود و تظاهر میکرد خواهان اصلاح ذات البین است. و نیت خود به ابا محمود آشکار نکرده تا اینکه طرفین از هم جدا شدند.

دیگر از پیش آمدهها این بود که همراهان ابی محمود، در غوطه دمشق، به کاروانی که از «حوران» میآمد. آن را گرفتند و از مردم قافله سه تن را کشتند.

بستگانشان نعش آنها را به مسجد جامع (دمشق) آوردند، و در آنجا قرار دادند. در اثر آن بازارها بسته شد و مردم دچار هراس شدند، خواستند دست بجنگ بزنند. عقلای قوم آنها را آرام کردند.

از پیش آمدههای دیگر اینکه مغاربه قصد غارت «قسینیه» و «لؤلؤ» کردند.

جار زنی در میان افتاد، مردم را از نیت آنها آگاه کرد. مردم از مغاربه ابراز نفرت کردند و در هفدهم ذی قعدة با آنها بجنگ و ستیز پرداختند. ابو محمود با جمع خود سوار و روی بمردم گذاشت. و صفوف آنها در هم فشرد. مغاربه نیرو یافتند و مردم عامه بآن سوی باروی شهر گریختند. در آنجا درنگ کردند. از مردم شهر کسانی هم که نتوانسته بودند خود را به صفوف آنها در بیرون از شهر برسانند. بآنها پیوسته، و از آنجا مغاربه را بباد تیراندازی گرفتند و باران تیر بر آنها باریدند و دشمن را در تنگنا قرار دادند

مغاربه از اطراف شهر به قرارگاه خود برگشتند. عامه آنها را دنبال کردند و آنان را ناگزیر بازگشت رو بخودشان کردند. مغاربه بآنها حمله ور شدند. و عامه از پیش روی آنها گریختند. و این بار مغاربه سر در پی آنها نهاده تا شهر آنها را دنبال کردند.

و ظالم از دار الاماره بیرون آمد.

مغاربه آتش در شهر افروختند. این کار را از ناحیه «باب الفرادیس» (فارسی آن درهای بهشت میشود. فرادیس جمع فردوس و این کلمه همان «پردیس» فارسی است م.) آغاز کردند. و آن ناحیه را سوزاند- و آتش رو بجهت قبله زبانه کشید و بخش زیادی از شهر بسوخت و گروهی از مردم هلاک شدند. و بر باد و خاکستر شدن مقدار ااث و کالا و دارائی مردم در آن آتش سوزی از حد شمار بیرون بود. و زندگی مردم زشت ترین صورت پیدا کرد، آنگاه با ابا محمود آشتی کردند سپس آشتی را نقض نمودند. و همچنان این روش تا ربیع الاخر سال سیصد و شصت و چهار دوام داشت.

بیان فرمان روائی جیش بن صمصامه در دمشق

در ربیع الاخر سال سیصد و شصت و چهار، فتنه دمشق اعاده شد. و مراوداتی برای استقرار صلح بعمل آمد سرانجام میان ابی محمود و دمشقیان قرار بر این استوار گردید که ظالم از شهر اخراج شود. و به جایش «جیش بن صمصامه» خواهرزاده ابی- محمود قرار گیرد. بر این امر اتفاق کردند و ظالم از شهر بیرون رفت و از پی بیرون شدن او «جیش بن صمصامه» زمام امور را در شهر قبضه کرد. فتنه خوابید و مردم آرام و مطمئن شدند.

پس از چند روز مغاربه بنا را به تبهکاری و فساد در ناحیه «باب الفرادیس» نهادند. مردم بر آنها شوریدند و به قتال با آنها پرداختند و هر که بآنها پیوست کشتند.

و از آنجا روی یه کاخی که «جیش» در آن سکنی داشت گذاردند. جیش با سپاهیان از مغاربه که همراهش بودند به بیرون شهر گریخت و به اردوگاه سپاهیان پیوست.

فردای آن روز اول جمادی الاولی از همان سال. جیش با سپاهی گران به شهر یورش برد.

مردم شهر با او جنگیدند، او بر مردم پیروزی یافت و آنها را منهزم کرد و آنچه از آبادانی شهر سالم مانده بود سوزاند. کشتار بین او و مردم روزهای بسیار دوام یافت. مردم در در اضطراب و ترس میزیستند. خانه ها خراب شد. وصول خواربار بشهر قطع شد. راه بسته گردید. داد و ستد از میان رفت. آب مشروب شهر قطع شد. قنوات و گرمابه ها نابود گردید. و بسیاری از فقیران و مستمندان در جاده ها از گرسنگی و سرما مردند. با عزل ابی محمود گشایشی، و فرجی بعد از شدت پیدا شد.

بیان فرمان روائی ریان خادم در دمشق

آنچه در دمشق از کشتار و آتش سوزی و تخریب. چنانکه یاد کردیم، روی داد.

اخبار آن به المعز فرمانروای مصر رسید، و او از آن اخبار سخت در هم شد و برآشفته و کار را بزرگ یافت پس به سر کرده «ریان خادم» والی طرابلس. امر کرد بدمش برود. و اوضاع و احوال آنجا را از نزدیک به بیند، و احوال مردم آن شهر را معلوم نموده حقیقت وقایع را برایش گزارش کند. و القائد ابا محمود را نیز، روانه مصر کند. «ریان» امثال امر کرد و بدمش رفت، و حقیقت اوضاع و احوال را برای المعز نوشت. و به ابی محمود نیز پیشنهاد کرد آنجا را ترک کند. ابی محمود با جمع قلیلی از سپاهیان از آنجا به- «رمله» عزیمت کرد و اکثر سپاهیان او زیر فرمان ریان به جای ماندند. این امر همچنان باقیماند تا اینکه «الفتکین» چنانکه یاد خواهیم کرد به والی گری دمشق منصوب شد.

بیان حال بختیار پس از دستگیری ترکان

چنانکه یاد کردیم. از کارهای بختیار در دستگیری ترکان. پس از آن بر ذخیره «آزادرویه» در جندی شاپور دست یافته و آنرا گرفت. پس از آن رفتار ترکان را با سبکتکین در نظر گرفت و ملاحظه نمود. بعضی از آنها در سواد اهواز علیه او عصیان کرده اند.

غلامانش در داخل خانه اش. علیه او بوده در اضطرابند. مشایخ ترکان از بصره نزد

او رفتند. و بسرزنش اعمال او زبان گشودند. خردمندان دیالمه به بختیار گفتند: ما ناگزیر باید در جنگ ترکان را برای دفاع از خود در تیراندازی همراه داشته باشیم.

بختیار اندیشناک گردید و سپس «آزادرویه» را آزاد نمود و به جای سبکتکین فرمانده سپاهش کرد. باین گمان که ترکان با او انس پیدا میکنند. سایر دستگیرشدگان را نیز آزاد کرد و به «واسط» نزد مادر و خواهرانش رفت و از آنجا به عموی خود رکن الدوله و پسر عمش عضد الدوله نامه نوشت و از آنان خواست بیاری او بشتابند، و برای آنان نوشت که چه به روزگار او رسیده است. نامه ای هم به ابی تغلب بن حمدان نوشت و از او خواست که بیاری او، بنفسه اقدام کند، و خاطر نشان او نمود هر گاه بیاری او قیام کند. مالی که باید بدهد از او گرفته نخواهد شد. و برای عمران بن شاهین در بطیحه خلعتهایی فرستاد و از بقیه مالی که تعهد داشت پردازد و بر اساس آن صلح کرده بودند.

گذشت کرد، و گفت یکی از دختران خود را بحاله نکاح او درمیآورد. و از او خواست که با سپاه بسوی او آید.

رکن الدوله عموی او سپاهی را بسیج کرد و ابی الفتح بن عمید وزیرش را در رأس آن قرار داد و به فرزندش عضد الدوله نوشت و دستور داد که بیاری پسر عمش برود و با ابن عمید گرد هم آیند.

اما عضد الدوله. وعده داد که بسوی او خواهد آمد. و خود در انتظار فرجام کار بختیار بود چون دل در ملک عراق بسته بود.

و اما عمران بن شاهین در پاسخ نامه بختیار نوشت: اما گذشت از آن مال. ما خود میدانیم که اصل و اساسی نداشت که قبولش کردم اما در مورد وصلت، من ازدواج نمیکنم مگر آنکه از جانب خودم ذکری در این باره شده باشد. علویان که سروران ما هستند، خواستند دامادشان باشم. تقاضای ایشان اجابت نکردم. و اما خلعتها و اسب، من از کسانی نیستم لباسی که شما پوشید پوشم. و فرزندم آنها را قبول کرد.

و درباره گسیل داشتن سپاه باید بگویم که مردان من. بسبب اینکه گروهی بسیار از مردان شما را کشته اند نتوانند میان شما سکنی بگیرند.

سپس آنچه او و پدرش. پیاپی، با وی رفتار کردند یاد کرده و گفت: با وجود این (سوابق). بناچار نیازمند بدان خواهد شد که بخانه من پناهنده شود. در آن حال، بخدا من، بخلاف آنچه خودش و پدرش با من رفتار کردند، رفتار خواهم کرد.

بعدها همانطور هم شد.

و اما ابو تغلب بن حمدان، پاسخ داد با شتاب بسوی او روان میشود. و برادر خود ابا عبد اله لحسین بن ناصر الدوله بن حمدان را با فوجی سپاه به «تکریت» گسیل داشت.

و در انتظار بیرون شدن ترکان از بغداد گردید، که چنانچه بر بختیار ظفر یاب شوند. او خود بیغداد وارد شده آنجا را متصرف شود. همینکه ترکان از بغداد دور شدند. ابو- تغلب، وارد بغداد شد تا اینکه بختیار را ملزم به اسقاط مالی که تعهد ادای آن کرده بود، بنماید. ابی تغلب هنگامی وارد بغداد شد که مردم شهر به بلیه بزرگ عیاران مبتلا بودند. او شهر را مورد حمایت خود قرار داد و دست مفسدین را کوتاه ساخت.

و از این سوی. ترکان بسرکردگی سبکتکین چون از بغداد بیرون رفتند. روی بسوی واسط نهادند خلیفه الطائع لله، و المطیع خلیفه مخلوع را نیز همراه بردند.

همینکه به دیر «عاقول» رسیدند. المطیع لله در آنجا درگذشت، و سبکتکین نیز بیمار شد و او نیز در همانجا درگذشت. جنازه آنها را بیغداد حمل کردند. و «الفتکین» بر ترکان سرکرده شد. و او از بزرگان سرکردگان و از موالی معز الدوله بود. بختیار از مرگ سبکتکین مسرور شد و گمان کرد که ترکان با مرگ سبکتکین ساخته و شیرازه امورشان گسیخته و منحل خواهد شد. همینکه امور آنها را در سلک انتظام نگریست. مسرتش مبدل به غصه گردید.

بختیار در «واسط» بود و ترکان بسوی او رهسپار گردیدند. و نزدیک بناحیه اقامتگاه او فرود آمدند و حدود پنجاه روز میان آنها و سپاهیان بختیار پیکار جریان داشت. جنگ بین اتراک و بختیار همچنان پیوسته دوام داشت. در معرکه پیروزی با ترکان بود. و بختیار را محاصره کردند و بر شدت حصار افزودند. چشم از او بر نمیداشتند، و او بحال ترس مترقب بود کمک برسد. و ارسال نامه و پیک را به-

عضد الدوله ادامه داد، و او را بر میانگیخت که بیاری او بشتابد و باو نوشت:

«فان كنت مأكولا فكن انت آكلي و الافادرکني و لما أمزق مدلول آن بفارسی چنین است: اگر خوردنی هستم. تو خورنده من باش و گر نه هنگامی مرا خواهی دریافت که پاشیده شده باشم! همینکه عضد الدوله کار بدان منوال یافت و دید آنچه امید بفرجام کار بختیار داشت بحدی که میخواست رسیده است. پس ظاهرا برای یاری او روی بعراق نهاد و در باطن بر ضد او بود.

بیان تصرف عمان از جانب عضد الدوله

در ربیع الاول این سال، ابو القاسم مطهر بن محمد وزیر عضد الدوله بر جبال عمان و خوارجی که در آنجا بودند دست یافته آنجا را متصرف گردید و خوارج را تار و مار کرد.

علت این رویداد چنین بود که چون معز الدوله درگذشت. ابو الفرج بن عباس نایب معز الدوله در عمان آنجا را ترک کرد. و کار عمان بدست عمر بن نهیان طائی افتاد. و بنام عضد الدوله. مردم را فراخواند. پس از آن زنگیان بر شهر چیره شدند و گروهی هم از سپاهیان با آنها بودند و ابن نهیان را کشتند. و شخصی را بنام ابن حلاج بر خود امیر کردند. آن رویدادها موجب گردید که عضد الدوله از کرمان نیروی سپاهی بعمان گسیل دارد و ابا حرب طغان، بر آنها فرماندار نماید. سپاه عضد الدوله از راه دریا به عمان رفتند. ابو حرب از کشتی با سپاهیانش بخشکی درآمدند و کشتیها را در دریا از آن پایگاه دور نگاه داشتند. و به «صحار» قصبه عمان رسیدند. در آنجا سپاهیان و زنگیان با ابو حرب و سپاهش در خشکی و دریا بمقابله پرداختند، و جنگی شدید میان آنها صورت گرفت که در نتیجه ابو حرب و سپاهش پیروزی یافتند و بر «صحار» مسلط شده و مردم آنجا گریختند. این رویداد در سال سیصد و شصت و دو

پس از آن زنگیان (سیاهان) در «بریم» گرد آمدند. «بریم» روستائی است که با صحار دو فرسنگ (دو مرحله) فاصله دارد. ابو حرب و سپاهیانش روی بآنها آوردند و با برخوردی که با آنها رویداد. گروه زیادی از زنگیان و سپاهیان که همراه آنها بودند کشته و اسیر شدند و آن بلاد روی آرامش دید.

از سوی دیگر، در جبال عمان گروه بسیاری از خوارج گرد هم آمدند و شخصی را که «ورد بن زیاد» نامداشت بر خود امیر نمودند و خلیفه ای برای خود برگزیدند که نام او «حفص بن راشد» بود و بر شوکت آنها افزوده شد. عضد الدوله، مطهر بن عبد اله را نیز از راه دریا در رأس سپاهی، بسوی آنها گسیل داشت. و او چون به نواحی «حرفان» از اعمال عمان رسید. مردمش را سرکوب نمود و آنها را سخت در تنگنا گذاشت و اسیر کرد. سپس به «دما» که تا «صحار» چهار روز راه بود، عزیمت کرد و با مردم آن جا به قتال پرداخت و عظیم بر سر آنها ریخت و منکوب شان کرد و کشته و اسیر بسیار از سران آنها کشت و باسارت گرفت «ورد» امیر آنها بگریخت و امام آنها «حفص» نیز فرار کرد. مطهر آنها را تا «نزوی» که قصبه ای از جبال عمان است، دنبال کرد. و در آنجا هم از پیش روی مطهر و سپاهیانش رو بهزیمت گذاردند و باز هم تعقیبشان کرد. و بقیه السیف آنها را نیز کشت و «ورد» به قتل رسید و «حفص» به یمن گریخت و در آنجا معلم (مکتبدار) شد. مطهر از آنجا به محلی که به «شرف» شناخته شده بود، رفت گروه بسیاری حدود ده هزار نفر عرب در آن محل گرد آمده بودند و مطهر بر آنها تاخت و سرکوب شان کرد و بلاد امن و کارهایش استوار گشت. همگان به اطاعت سر فرود آورده و مخالفی دیگر در آنجا باقی نماند.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، در موسم حج. در مکه و مدینه. بنام المعز لدین لله علوی فرمانروای مصر خطبه خوانده شد.

در این سال بنو هلال و گروهی از اعراب بر حاجیان تاخت آوردند و خلق بسیاری از قاصدین حج را کشتند، و وقت تنگ شد و حج از بین رفت یعنی موسم آن سپری گردید، در آن حادثه کسی بسلامت نماند مگر کسانی که با شریف ابی احمد موسوی از طریق مدینه بمکه رفتند و حج گذاردند.

در ذی حجه زلزله عظیمی در «واسط» رخ داد.

در این سال عبد العزیز بن جعفر بن احمد بن یزیداد فقیه حنبلی معروف به غلام الخلال در گذشت و سن او هفتاد و هشت سال بود.

در پایان این سال تاریخ ثابت بن سنان بن ثابت بن قره، پایان رسید. این تاریخ از سال دویست و نود و پنج از خلافت المقتدر بالله آغاز شده بود

بیان استیلای عضد الدوله بر عراق و دستگیری بختیار

در این سال، عضد الدوله به عراق رسید و بر آنجا استیلاء یافت و بختیار را دستگیر کرد و سپس او را از عراق بیرون راند.

علت این امر این بود که چون بختیار نامه های متواتر به عضد الدوله نوشت و از او طلب یاری کرد که با مساعدت او بر ترکان پیروزی یابد، عضد الدوله با لشکریان فارس رو به عراق گذاشت. و در اهواز ابو الفتوح بن عمید وزیر پدرش رکن الدوله نیز با لشکریان ری باو پیوست و هر دو سپاه به «واسط» عزیمت نمودند.

از آن سوی چون «الفتکین» خبر رسیدن آنها را بخاک عراق شنید. از پیرامون «واسط» ببغداد بازگشت و تصمیم گرفت. بغداد را پشت سر خود قرار داده و در «دیالی» جنگ کند.

چون عضد الدوله به عراق رسید. با بختیار گرد هم آمدند، و عضد الدوله رو بجهه شرقی بغداد رفت و به بختیار دستور داد که رو بسمت غربی آن برود. همینکه خبر نزدیک شدن «الفتکین» ببغداد. به ابی تغلب رسید. از بغداد روی بموصل نهاد زیرا یارانش در آنجا شلوغ کاری کرده نتوانست در بغداد بماند. پس از رفتن ابی تغلب «الفتکین» ببغداد رسید و آن را از تمام جهات محصور یافت. زیرا که بختیار قبلا به «ضبه بن محمد الاسدی» از مردم «عین تمر» و کسبیکه «متنبهی» او را هجو کرده بود.

نوشته بود که برود اطراف بغداد را بیاد غارت گیرد و وصول مال دیوانی را (مال دیوان اعم بود از مالیاتهای نقدی و جنسی م.) قطع کند که به بغداد نرسد. و نامه مشابهی در همین باره به «بنی شیبان» نوشت. ابو تغلب بن حمدان نیز از ناحیه موصل منع ارسال مال دیوانی و مسافران شب رو بیغداد کرد. نتیجتاً در بغداد. نرخها رو بگرانی نهاد و عیاران و مفسدین مردم بغداد را چاییدند و «الفتکین» در طلب مواد غذایی در فشار گذاشته شد و در تنگنا افتاد. عضد الدوله رو بیغداد پیشرفت، «الفتکین» و ترکان او را بین «دیالی» و «مدائن» دریافته با یک دیگر بمقابله برخاستند. و جنگ شدیدی میان آنها روی داد که منتهی به هزیمت ترکان شد و گروه زیادی از آنها کشته شدند و خود را به «دیالی» رسانده و از پلهایی که برایشان ساخته بودند عبور کرده و اکثر آنها با زحمت در عبور از پلها، بآب افتاده غرق شدند. و همچنین عیارانی هم که از بغداد با ترکان براه افتاده و در عساکر آنها جای گرفته بودند.

کشته و غرق شدند و این رویداد در چهاردهم جمادی الاولی رخ داد.

ترکها به «تکریت» رفتند. عضد الدوله رو بیغداد رفت، در بیرون از شهر فرود آمد همینکه خبر رسیدن ترکها به «تکریت» باو رسید وارد بغداد شد. و بدار الملک آنجا فرود آمد. ترکان پیش از ترک بغداد خلیفه را به زور با خود از بغداد بیرون برده بودند. عضد الدوله بذل مساعی نمود تا او را بیغداد بازگردانند و در هشتم رجب از راه آبی، بیغداد رسید و عضد الدوله برای دیدارش رفته او را در آب (دجله) دیدار کرد. در آن هنگام دجله مملو از مردم شب زنده دار و میخوارگان بوده و در بغداد کسی بجای نمانده بود، و هر گاه انسانی میخواست از دجله بگذرد.

از کثرت ازدحام مردم در شط میتوانست از روی کتف و شانه آنها عبور کند.

عضد الدوله، خلیفه را بهمراه آورد و در دار الخلافه او را فرود آورد.

عضد الدوله طمع در ملک عراق بسته بود. و بختیار را ضعیف کرد. ولی از ترس پدر خود رکن الدوله، دست روی او نگذاشت. بلکه سپاه بختیار را گمارد که علیه او شوریده، اغتشاش کنند و در ازاء ایستادگی در برابر ترکان و شکیبائی که

که کردند. از او طلب مال و احسان کنند. سپاهیان نیز همین کار کردند و در این باره پافشاری نمودند. در حالیکه بختیار، چیزی نه بیش و نه کم در دست نداشت بانها بدهد. آنچه هم که داشت، غارت شده بود، و بقیه را نیز خود مصرف کرده و کشور حراب و دستش از گرفتن چیزی از دیگران کوتاه بود.

در این احوال عضد الدوله به بختیار مشورت داد که التفاتی بخواسته های آنها نکند، و خشونت بکار برد و وعده ای که نتواند انجامش دهد بآنها ندهد و بآنها بفهماند که او در صدد نیست بر آنها امارت داشته و ریاست کند. عضد الدوله به بختیار نوید داد. هر گاه آنچه گفته انجام بدهد، آنگاه او برای اصلاح ذات البین میان آنها میانجیگری خواهد کرد. بختیار گمان کرد که عضد الدوله ناصح مشفق برای اوست. و همان کرد که عضد الدوله گفته بود و از امارت استعفا کرد. در خانه اش را بست، و دیران و پرده داران خویش را مرخص کرد. عضد الدوله ظاهرا باو نوشت و به محضری که پیشروان سپاه جمع بودند حاضر شود تا بآنها نزدیک گردد و دلهایشان خوش نماید. ولی در پنهانی باو توصیه کرد که چنان دعوتی را از جانب او نپذیرد. بختیار هم بدان توصیه عمل کرد و گفت: من امیر آنها نیستم و میان من و آنها معامله ای.

وجود ندارد و از آنها بری هستم. سه روز بین آنها نامه رد و بدل میشد و عضد الدوله آنها را اغراء میکرد و اغتشاش و شوریدگی بیشتر میشد. بختیار به عضد الدوله پیام فرستاد و انجام نویدی که بوی داده شده بود. خواست. عضد الدوله سپاه را بچند گروه پراکنده و بختیار و خواهرانش را خواست و آنان را دستگیر کرد و تحت نظر قرار داد و مردم را جمع کرد و آنها را از استعفای بختیار از امارت و زبونی او از اداره امور و شئون ملک آگاه کرد و وعده انعام و امعان نظر در امور آنها داد سپاهیان در برابر عضد الدوله سکوت کرده و بگفته هایش تسلیم شدند. دستگیری بختیار در بیست و ششم جمادی الاخره رویداد.

خلیفه الطائع لله نیز از بختیار متنفر بود زیرا در جنگ و ستیز با ترکان بختیار با ترکها بود. و چون خبر دستگیری او شنید. خرسند گردید، و به عضد الدوله توجه

کرد: و عضد الدوله نیز آنچه از باب تعظیم و تکریم مقام خلافت فراموش و ترک کرده بود، بجای آورد. و امر بتعمیر دار الخلافه و تکثیر وسائل و اثاث و عمارت متعلق بخلیفه نمود. و تیولهای او را مورد حمایت قرار داد. خلیفه چون بیغداد وارد شد و در دار الخلافه فرود آمد. عضد الدوله، اموال زیادی از نقد و کالا و فرش باو داد.

بیان بازگشت بختیار بملک خود

همینکه بختیار دستگیر شد. مرزبان پسر او در بصره والی بود، چون خبر دستگیری پدر را شنید از عضد الدوله روی گردان شد و نامه به رکن الدوله نوشت و از ماجرائی که بر پدرش و عمه هایش از جانب عضد الدوله و ابی الفتوح بن عمید رفته بود، شکایت کرد. و فریبکاری که در این ماجرا انجام شده بود، برای رکن الدوله بازگو کرد. رکن الدوله پس از دریافت این نامه خویشتن از سریری که بر آن جلوس کرده بود بر زمین افکند و بر خاک بغلطید و روزی چند از خوردن و نوشیدن امتناع کرد. و دچار بیماری گردید که بقیه ایام عمر مبتلا بدان بود.

بعد از بختیار محمد بن بقیه (وزیر بختیار) کمر به خدمت عضد الدوله بمیان بست و شهر «واسط» و نواحی آن را برایش ضبط کرد، همینکه بسوی او رفت از اطاعت عضد الدوله، سرپیچی کرد. و به مخالفت او برخاست. و از دستگیری بختیار ناخشنودی ابراز کرد و به عمران بن شاهین نامه نوشت و از او طلب یاری کرد. و از مکر عضد الدوله او را بر حذر داشت. عمران تقاضای او را اجابت کرد.

عضد الدوله، سهل بن بشر وزیر «الفتکین» که در زندان بختیار بود. از زندانش بیرون آورد و شهر اهواز باو واگذار کرد. در آن اثناء محمد بن بقیه با سهل بن بشر مکاتبه کرد و تمایل او را نسبت بخود خواست و سهل خواسته او را اجابت کرد. همینکه «ابن بقیه» بر عضد الدوله عصیان ورزید. او سپاهی نیرومند بمقابله با «ابن بقیه»

گسیل داشت. ابن بقیه در آب (دجله) با عساکری که عمران بن شاهین بمدد او فرستاده بود، با سپاه عضد الدوله مصاف داد. و لشکریان عضد الدوله به زشت ترین صورت منهزم گردیدند، و در همان حال نامه به رکن الدوله درباره احوال خویش و وضع و حال بختیار نوشت. رکن الدوله به مرزبان و دیگر حامیان بختیار نامه نوشت و آنان را به بردباری و ثبات سفارش کرد و آنان را آگاه کرد که خود برای اخراج عضد الدوله و بازگرداندن بختیار (بملک خود) بسوی عراق رهسپار میشود.

کسانیکه پیرامون عضد الدوله بودند. علیه او دستخوش نگرانی شده، و دشمنانش چون، مخالفت پدرش را با کارهایش دانستند بر تجری علیه او افزودند.

موادی که از فارس و دریا (حوزه خلیج فارس م) باو میرسید، قطع شده، و جز بغداد چیزی بدستش نماند. و عامه باو طمع ورزیدند و از آنچه مکروه داشت در دیدگاهش قرار گرفت. پس صلاح در آن دید که ابی الفتح بن عمید را با نامه ای نزد پدرش بفرستد و از ماجرائی که بر او رفته و پراکندگی اموال و زبونی بختیار در حفظ بلاد آگاهش نماید و بگوید چنانچه اوضاع اعاده شود، مملکت و خلافت از میان آنها خواهد بیرون رفت و کار به پریشانی انجامد. و از او بخواهد که از یاری بختیار چشم بپوشد و به ابی الفتح گفت: هر گاه آنچه از او خواستی اجابت کرد.

آنگاه باو بگو که من (عضد الدوله) سرزمین عراق را برای تو تضمین میکنم، و هر سال سی هزار هزار (سی میلیون) درهم بسوی تو حمل خواهم نمود و بختیار و کسانش نزد تو میفرستم که آنها را مخیر کنی. چنانچه اقامت نزد تو خوش آیند آنهاست. نزد تو بمانند و هر گاه بعضی از بلاد فارس بخواهند، بآنها تسلیم خواهم کرد و گشادگی برایشان فراهم کنم و چنانچه دوستداری بعراق بیائی و تدبیر کار خلافت نمائی. و بختیار را به «ری» روانه کنی و من به فارس برگردم امر امر شماست.

عضد الدوله به ابن عمید گفت: هر گاه آنچه گفتم مورد قبول یافت فبها و گر نه باو بگو:

ای سرور و پدر. شما امرت و گفته ات پذیرفته است و لکن من. بعد از آنچه

آشکارا اظهار دشمنی شد نتوانم این گروه را آزاد کنم. چه، پس از آزادی، با همه نیروهای خود. با من بجنگ و ستیز دست میرند، و اختلاف کلمه پیدا میشود و این دودمان تا ابد، در اختلاف خواهند بود. اگر آنچه گفتم پذیرفتنی. من بنده سر براه و رام هستم و هر گاه نپذیرفتی و امر به انصراف من کردی، من بختیار و کسانش را خواهم کشت و هر کس هم که متهم به گرایش و میل بسوی آنهاست دستگیر مینمایم و از عراق بیرون میروم و این بلاد را بحال خود ترک میکنم» تا یکی که موافق با اراده امور آن باشی، بر آن بگماری.

ابن عمید از رساندن چنان نامه ای به رکن الدوله، بیمناک شد و به عضد الدوله مشورت داد که آن نامه را دیگری ببرد و خود بدنبالش نزد رکن الدوله خواهد رفت، و همچو رایزنی، باو مشورت میدهد که آنچه طلب کرده ای اجابت کند.

عضد الدوله، پیکی را با آن نامه، بسوی پدر فرستاد. و ابن عمید، بدنبالش سوار بر جمازه (شتر تندرو) روان گردید. همینکه نامه رسان بر رکن الدوله وارد شد. و پاره ای از مندرجات نامه را برای او، خواند، رکن الدوله، سپند آسا از جای برخاست که نامه رسان را بکشد: و او از محضرش بگریخت. پس از آنکه خشمش فرو نشست.

او را بحضور خود طلبد و گفت: به فلان بگو، یعنی به عضد الدوله، و او را بنامی غیر از نام او خواند و دشنامش داد، که:

تو بیاری برادرزاده ام بسوی او رفتی و طمع به مملکت او کردی، مگر نمیدانی من به «حسن بن فیروزان» که نسبت بمن بیگانه بود، بارها بسی یاری کردم و خود و کشورم بمخاطره انداختم و هر گاه که ظفریاب میشدم. بلادش را باو بازبرمیگرداندم. و هیچ چیز که درهمی هم ارزش داشته باشد از او نستاندم. سپس ابراهیم بن مرزبان را یاری کردم و او را به آذربایجان بازگرداندم. «زیری» و سپاهیان خویش را بیاری او گسیل داشتم و درهمی از او نگرفتم همه این کارها برای نیکنامی انجام دادم. و نگاهداشت آئین جوانمردی، تو اکنون میخواهی با دو درهمی خرج برادرزاده هایم کرده ای بر من منت گذاری و سپس چشم طمع به سرزمینها آنها بدوزی

و مرا بکشتن آنان تهدید می‌کنی نامه رسان بازگشت و ابن عمید بآنجا وارد شد، رکن الدوله، روی از او بیوشاند و گوش به سخنانش نداد. و تهدید به هلاکش کرد و بدو پیامی فرستاد و گفته بود: تو را با آن فاعل. مقصودش عضد الدوله بود. ترک کردم که هر چه تو امید تلاش کنی. سپس بر شما بیرون نخواهم آمد مگر با سیصد جمازه که مردان بر آنها سوار باشند. آنگاه اگر خواستید پایداری کنید. بخدا سوگند، شما را نخواهم کشت مگر با نزدیکترین کسان شما.

رکن الدوله می‌گفت: شب همه شب، من برادرم معز الدوله را در خواب می بینم که انگشت بدنان می‌گزد و می‌گوید: ای برادر آیا چنین بود ضمانتی که درباره فرزندم کردی که او را بجای من پدر باشی؟ رکن الدوله برادرش - معز الدوله - را بی اندازه دوست داشت زیرا که او را پرورده بود و بمنزله پدر برای رکن - الدوله بود.

سپس مردمان وساطت ابن عمید، نزد رکن الدوله نمودند و بذل مساعی در این امر نمودند و به رکن الدوله گفتند. ابن عمید تحمل این نامه کرد که آن را وسیله ای برای خلاصی خود از عضد الدوله قرار دهد و نزد شما بازگردد، تا هر چه صلاح بدانید امر کنید، پس از آن وساطت، رکن الدوله اجازه حضور به ابن عمید داد و او را پذیرفت.

ابن عمید تعهد باز گرداندن عضد الدوله به فارس و استقرار بختیار در عراق کرد، و رکن الدوله او را نزد عضد الدوله روانه کرد، ابن عمید چون به عضد الدوله رسید حقیقت حال را باو تفهیم نمود. عضد الدوله همینکه، جریان امور را از هر سو علیه خویش نگریست. باین کار گردن نهاد که به فارس بازگشته. و بختیار را بکارش برگرداند. پس او را از زندان آزاد نمود و باو خلعت بخشید. و شرط کرد که نایب او در عراق باشد و بنامش خطبه خوانند، و از جهت ضعف بختیار برادرش ابا اسحاق را فرمانده سپاه کند. عضد الدوله آنچه از بختیار و کسانش گرفته بود. بآنها پس داد.

و در شوال این سال به فارس بازگشت و به ابی الفتح بن عمید وزیر پدرش دستور داد که

بعد از سه روز باو ملحق گردد.

همینکه عضد الدوله، به فارس عزیمت کرد، ابن عمید نزد بختیار اقامت گزید و بخود پرداختند و بختیار را اغرا کرده بازی گرفت، و باطنا با یک دیگر اتفاق کردند که هر گاه رکن الدوله در گذشت ابن عمید وزیر بختیار باشد. خبر این اتفاق به عضد-الدوله رسید، و همین امر، چنانکه ذکر آن خواهیم کرد اسباب هلاک ابن عمید گردید.

بختیار در بغداد استقرار یافت. و در عهد وی که با عضد الدوله در میان داشت.

پایدار نماند. و همینکه کار استقرار او تثبیت گردید. ابن بقیه را نزد آن کس که عضد الدوله او را گماشته بود، فرستاد. و او بحضور بختیار رسید. وحشت میان بختیار و عضد الدوله، باو تأکید گردید. بعد از حرکت عضد الدوله از بغداد فتنه بروز کرد. ابن بقیه به استمالت حال سپاهیان پرداخت و مال فراوانی به خزانه خود رساند. و هر گاه که بختیار مالی از او میخواست. سپاهیان را به مطالبه مال از بختیار بر میانگیخت.

و این کار بر بختیار بسی گران آمد. بمشورت، پرداخت و درباره پیش آمدی بد که ابن بقیه را در آن سرنگون کند. این خبر به ابن بقیه رسید. بر نزد او رفت و زبان به نکوهش او گشود. بختیار انکار کرد و سوگند یاد کرد. ابن بقیه از او در احتراز باقیماند.

بیان مخالفت کرمانیان بر عضد الدوله و تسلط دوباره او بر کرمان

در این سال مردم کرمان به مخالفت با عضد الدوله بپاخواستند. و سبب آن این بود که مردی از اهالی «جرومیه» که سرزمینی گرمسیری است. بنام «ظاهر بن صمه» به کفالت از جانب عضد الدوله، ابواب جمعی آن ناحیه را وصول کرد و مال زیادی گرد آورد. و طمع بتصرف آن نمود. در آن هنگام عضد الدوله به عراق روان شد و، مطهر بن عبد الله وزیر خویش را به عمان گسیل داشت که بر آنجا مستولی گردد.

پس کرمان از پادگان سپاهی که داشت خالی ماند. طاهر از فرصت استفاده کرد و مردم «جرومیه» و غیر هم را گرد خود جمع آورد و گروه زیادی گرد او جمع آمدند.

در آن اثناء یکی از ترکان سامانی بنام «یوزتمر». از ابی الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور، فرمانده سپاه خراسان از جانب سامانیان. دچار وحشت شده بود.

«طاهر بن صمه» «یوزتمر» و پیروانش را به کرمان خواست و او را به طمع تصرف آن ناحیت برانگیخت. «یوزتمر» بدان صوب رهسپار گردید، و با طاهر دست بیکی شدند. به شرط آنکه «یوزتمر» امیر و فرمانده باشد. مردم «جرومیه» بر «یوزتمر» (که او را بیگانه میان خود میدانستند) شوریدند و او گمان کرد که طاهر آنها را گماشته که چنان کنند. پس با هم اختلاف پیدا کرده بجنگیدند و «یوزتمر» بر طاهر پیروزی یافت و او را اسیر کرد و بر یارانش چیره شد.

گزارش این احوال به حسین بن ابی علی بن انیاس که در خراسان بود، رسید.

و طمع بتصرف کرمان کرد. و گروهی گرد آورد و مردمی بسیار بر او گرد آمدند و روی بدان بلاد گذارد.

از سوی دیگر مطهر بن عبد الله، بر عمان و جبال آن مستولی گردید و خوارج را در آن ناحیت سرکوب و تار و مار کرد و پیروزمندانه بازگشت. در آن اثناء نامه عضد الدوله از بغداد بدستش رسید که بوی امر کرده بود بکرمان رهسپار گردد.

و مطهر رو بسوی کرمان نهاد و در بین راه متمرین و اشرار و مفسدین را، سرکوب کرده، کشت و بدار زاد و کیفر بخشید و دمار از روزگارشان بدر آورد. و «یوزتمر» را غافلگیر کرده بر او بتاخت، و در حومه شهر «بم» با «یوزتمر» بقتال پرداخت، «یوزتمر» منهزم گردید. بدرون شهر رفت و مطهر او را در «دژی» در میان شهر محاصره کرد. «یوزتمر» از او زینهار خواست. و باو داده شد. و از آنجا بیرون آمد و طاهر نیز با او بود. مطهر، امر کرد طاهر را گرفته سپس سر از بدنش جدا کرد. و اما «یوزتمر» او را ببعضی از قلاع رفیعه بردند و همان پایان کار و دوران او بود.

پس از آن مطهر روی به حسین بن الیاس نهاد. گروهی انبوه با او دید. و از وی بیمناک شد. ولی چاره ای جز روپرو شدن با او ندید، و دست به پیکاری سخت زدند. در آن نبرد، حسین پشت دروازه «جیرفت» منهزم شد شکست خورد. سپاهیانش گریختند و لیکن باروی شهر مانع از فرار آنها شد. و کشته زیاد دادند. و حسین اسیر شد. و دیگر خبری از او بدست نیامد و کرمان برای عضد الدوله تصفیه و اصلاح شد.

بیان فرمانروائی الفتکین بر دمشق و ماجرای او تا بزمان مرگ

ما سابقاً، از هزیمت «الفتکین» مولی (بنده) معز الدوله بن بویه. از سرور (مولا) خود بختیار بن معز الدوله و از عضد الدوله، در فتنه ترکان در عراق، یاد کرده بودیم، اینک گوئیم همینکه «الفتکین» رو بهزیمت گذارد. با طایفه ای از سربازان صالح ترک، راه خویش (بسمت غرب) در پیش گرفت و به «حمص» رسید. و نزدیک بدان ناحیت فرود آمد. ظالم بن موهوب عقیلی که زمانی از جانب المعز لدین لله در دمشق امارت داشت، قصد او نمود که «الفتکین» را دستگیر کند و لکن موفق بانجام قصد خود نشد و برگشت و «الفتکین» روی بدمشق نهاده و در بیرون شهر دمشق فرود آمد در آن هنگام «ریان» که نوکر المعز بود. امیر دمشق بود. و تازه بدوران رسیده ها بر آنجا چیره شده بودند و اعیان دمشق در حکم با آنها نبودند. و اطاعت از کسانی که مسلط بر امور بودند. نداشتند چون «الفتکین» در بیرون شهر دمشق فرود آمد. اشراف و شیوخ شهر دمشق به قرار گاه او رفتند و از آمدن او بدان ناحیت ابراز خرسندی نمودند و از وی خواستند که میان آنها بماند و زمام امور کشورشان بدست بگیرد، و داغ ننگ مصریان از زندگیشان بزداید. زیرا که سلطه مصریان را خود مکروه میدانند و مخالف با معتقدات آنها هستند و از ستمکاری عمال آنها بستوه آمده اند. و با قبضه نمودن زمام امور، شر این تازه واردان از سر آنها کوتاه سازد. «الفتکین» تمنای آنان را پذیرفت و ایشان را بر طاعت و یاری خود، سوگند داد

و خود نیز سوگند یاد کرد که آنان را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهد. و رنج و آزار مصریان و دیگران از ایشان بدور دارد. و با این قرار، «الفتکین» وارد دمشق شد و «ریان خادم» از آنجا بیرون رفت. و نام المعز از خطبه بیفتاد و در شعبان بنام الطائع لله خطبه خوانده شد. «الفتکین» اشرار و مفسدین را قلع و قمع کرد. و همه مردم از او بترسیدند و مهابتش در دلها افتاد و بسیاری از امور و شئون دمشقیان اصلاح گردید.

در آن هنگام اعراب بر سواد شهر و نواحی وابسته بدان، چیره شده بودند.

«الفتکین» قصد دفع شر آنها کرد و بر آنها بتاخت و گروه زیادی از آنها بکشت و شجاعت و قوت نفس و حسن تدبیر خویش بمنصبه ظهور رساند و امن و آرامش در بلاد استوار داشت و هواخواهانش فزونی یافتند، و ثروت و مال او افزایش یافت (خزانه اش آباد گردید) و ثباتش در آن مقام استوار گردید.

به المعز که در مصر بود، نامه نوشت، و با او بمدارا پرداخت و اظهار انقیاد کرد. المعز، در پاسخ از او سپاس داشت و از «الفتکین» خواست که بمصر آید، تا خلعت بوی پوشاند و به والیگری از جانب او بدمشق باز گردد. «الفتکین» بگفته او اعتماد نکرد. و از رفتن بمصر خودداری نمود. پس المعز سپاه خود گرد آورد و بسیج نمود. و قصد «الفتکین» کرد که بدمشق رهسپار شود. تا آنجا که بیاد داریم، در آن اثنا «المعز» بیمار شد و در سال سیصد و شصت و پنج درگذشت، و پس از او فرزندش العزیز بالله بجای پدر نشست. «الفتکین» با درگذشت المعز، از جانب مصر، امنیت و آسودگی خاطر پیدا کرد. پس او قصد متصرفات العزیز کرد و تا کرانه های شام پیشروی کرد، و رو به صیدا نهاد و آنجا را محاصره کرد. در صیدا «ابن الشیخ» با رؤسای مغاربه وجود داشتند و ظالم بن موهوب عقیلی هم با آنها بود.

با کثرت عده ای که مغاربه داشتند «الفتکین» به نبرد با آنها پرداخت، و تظاهر بعقب نشینی کرد. مغاربه بطمع دست یافتن باو از صیدا بیرون آمدند، و سر در پی دشمن نهادند، همینکه از صیدا بدور شدند، «الفتکین» با سپاهش برگشت و حمله ور شد و

چهار هزار نفر از آنها را کشت.

پس از آن «الفتکین» طمع به تصرف «عکا» نمود، و روی بدانجا نهاد، «طبریه» را گرفت و از نهب و قتل و غارت، در آنجا همان کرد که در صیدا کرده بود و بدمشق بازگشت.

همینکه العزیز از جریان احوال آگاه شد با وزیر خرد «یعقوب بن کلس» بمشورت نشست که چه باید کرد؟ وزیرش باو مشورت، داد که «جوهر» را با عساکر شام بمقابله با «الفتکین» روانه کند. العزیز «جوهر» را مجهز کرد و بدان صوب گسیل داشت. الفتکین چون از عزیمت «جوهر» آگاه شد، مردم دمشق را جمع کرد و بآنها گفت: شما میدانید که من تولیت امر شما را جز به رضایت خودتان نپذیرفتم و بزرگ و کوچک شما قبول این امر از من خواستید. من رهگذری بودم که از این حدود میگذشتم. این امر گمراهتان کرد و من میخواستم از اینجا دور شوم تا مبادا بسبب وجود من رنج و آزاری بشما نرسد. دمشقیان باو گفتند:

جدائی از تو، برای ما امکان پذیر نیست و مال و جان در هواخواهی و یاری تو ارزانی خواهیم داشت و با تو پیا میخیزیم. «الفتکین» از آنها خواست سوگند (وفاداری) یاد کنند. آنها سوگند یاد کردند. و نزد آنها ماند. «جوهر» در ذی قعدة سال سیصد و شصت و پنج بدان محل رسید و دمشق را محاصره کرد، و از رزم «الفتکین» و رزمندگان آنچه دید، بزرگ یافت و گرانباری پیکار را دریافت. جنگ دو ماه دوام یافت و گروه زیادی از طرفین کشته شدند.

همینکه اهالی دمشق طول اقامت مغاربه را در پیرامون دمشق نگریستند، به «الفتکین» مشورت دادند که با حسن بن احمد قرمطی، مکاتبه کرده، از او استمداد نماید. «الفتکین» همین کار کرد و قرمطی از «احساء» رو بسوی او رفت، همینکه نزدیک بدان ناحیت رسید، جوهر از اطراف دمشق بدور شد زیرا که ترسید مبادا بین دو دشمن گرفتار آید. جوهر و عساکرش هفت ماه در اطراف دمشق قرار گاه داشتند، چون قرمطی بدانجا رسید. با «الفتکین» گرد هم آمدند و هر دو باتفاق بدنبال جوهر

رفتند. و او را در بیرون از «رمله» سپاهش را فرود آورده و احمال و اثقال را به «عسقلان» فرستاده است. پس بنای جنگ گذاشتند. عده «الفتکین» و قرمطی از مردان شام و اعراب و غیر هم افزون و حدود پنجاه هزار سوار و پیاده بودند، این سپاه بر «نهر الطواحین» (شاید بتوان گفت سر آسیاب م.) فرود آمدند و این محل سه فرسنگ از شهر دور و آب شهر از آنجا تأمین میشد و آب را بر شهر بستند. جوهر و سپاهش نیازمند آب باران در برکه ها شدند. آب آنها نیز کفاف احتیاجات آنها را نمیداد، لاجرم از آنجا کوچیده به «عسقلان» رفتند، «الفتکین» و قرمطی دنبالش رفتند و او را در «عسقلان» محاصره کردند. واردات شهر از خوار و بار کاهش یافت مواد غذایی یافته نمیشد. فصل زمستان بود. حمل و نقل ذخایر از راه دریا از مصر و غیره ممکن نبود، ناگزیر به خوردن مردار (اکل میته) شدند. هر پنج رطل شامی بهای نان بیک دینار (سکه طلا) مصری رسید.

در آن گیر و دار «جوهر» به «الفتکین» نامه نوشت و او را دعوت بموافقت و اطاعت و بذل اموالی بسیار نمود. «الفتکین» میخواست این مهم انجام دهد ولی قرمطی او را مانع میشد و میترساند. در نتیجه بر شدت حال جوهر و همراهانش افزوده گشت و مرگ را بچشم دیدند. پس جوهر به «الفتکین» نامه نوشت و از او خواست با هم دیدار کنند. «الفتکین» درخواست جوهر را اجابت کرد. و هر دو سواره با هم دیدار کردند. جوهر باو گفت: البته میدانی آنچه ما را با هم جمع آورده عصمت اسلام و حرمت دین است. این فتنه اکنون بدر از کشیده، و خونها ریخته شده و اموال به غارت رفته و ما نزد خداوند بزرگ مسئول هستیم. من تو را دعوت به صلح و اطاعت و موافقت نمودم و پیشنهاد بخشش نمودم و تو نپذیرفتی. و آنچه که آتش - افروز این فتنه خواهانست پذیرفتی خدای بزرگ را به بین و بنفس خود (ضمیر خود) رجوع کن و اراده خود را بر هوای دیگری (مقصود قرمطی است. م.) چیره ساز.

«الفتکین» باو گفت: بخدا سوگند من بتو، در صحت رأی و مشورت، اعتماد

دارم و لکن قبول آنچه مرا بدان دعوت مینماید به سبب وجود قرمطی میسر نیست.

و تو خود باعث بودی که من با سازش با او پردازم.

جوهر گفت: چنانچه کار بدین منوال است، من بنا به امانتی که داری تصدیق حال تو مینمایم و در تو جوانمردی می بینم، و کار بر ما سخت دشوار گردیده است و میخواهم بر من و بر مسلمانانی که با من همراه هستند منت نهی، و ذمه ات بر ما باشد، که با سپاس از تو، رو به سرور خویش بازگردم و در قبول این کار بین جلوگیری از خونریزی و عمل بمعروف را جمع کرده ای.

«الفتکین» درخواست جوهر را پذیرفت و سوگند وفای بقولی که داده بود، یاد کرد، و برگشت و با قرمطی دیدار نمود. و جریان گفتگوها و نتیجه را باو گفت قرمطی خاطر نشان او کرد که خطا کرده است زیرا «جوهر» مردی است دارای حزم و مکیدت، و رو به صاحب خود (العزیز بالله) میروود و دوباره با نیروئی تازه نفس بازگشته که ما را یارای برابری با آن نخواهد بود، پس صواب آنست که از قول خود باز کردی تا جملگی از گرسنگی بمیرند و بشمشیر آنها را بگیریم. «الفتکین» امتناع از عهد شکنی و قول خود نمود و گفت: نسبت باو غدر روا ندارم، و به جوهر و همراهانش اجازه داد که بمصر بازگردند و آنها بازگشتند. جوهر چون بمصر رسید، و با العزیز اجتماع کرد، شرح حال را باو گفت و افزود: اگر خواهی آنها را بگیری خود بنفسه بسوی آنها روانه شو، و گر نه آنها در اثر من خود را باینجا برسانند. العزیز عرض وجود کرد. و مال پراکند و مردان گرد آورد، و روی بدشمن نهاد و جوهر در مقدمه سپاه بود.

خبر به «الفتکین» و قرمطی رسید و به «رمله» بازگشتند، و اعراب و غیر هم را گرد آوردند و صفوف خود فشرده نمودند. العزیز به حومه «رمله» رسید و نزدیک آنجا فرود آمد و سپس در محرم سال سیصد و شصت و هفت صفوف خود برای جنگ بیاراستند. در آن گیر و دار العزیز شجاعتی از «الفتکین» بدید که او را دچار شگفتی کرد، و باو پیام فرستاد و دعوت به طاعتش نمود و بذل مال و امارت و فرمانروائی

ولایات باو پیشنهاد کرد و وعده داد او را فرماندهی عساکرش بدهد و در دولت او مرجع امور باشد و خواست که نزد او بیاید و گفته هایش را بشنود، و چون نزد او آید و نزدیک شود. از مرکب پیاده گردد، بین دو صف زمین بیوسد. «الفتکین» به پیام آوردند گفت. به امیر المؤمنین بگوی هر گاه این قول پیش از این رسیده بودی، بشتاب نزد ایشان می‌شدم و اطاعت می‌کردم اما اکنون، جز آنچه می بینید. ممکن نیست» و سپس بر میسر سپاه العزیز حمله ور شد و آن را در هم شکست و جمع بسیاری کشته شدند. همینکه العزیز چنان دید. از قلب لشکر به سپاهیان دشمن حمله کرد.

و فرمان به میمنه داد که حمله کند: قرمطی و الفتکین و سپاهیان آنها در هم شکسته شد و روی بهزیمت نهادند، مغاربه شمشیر میان فراریان نهاد، بسی از آنها کشته و حدود یک هزار تن در آن پیکار از آنها بکشتند.

العزیز در چادر خود به نشست. و افراد، اسیران نزد او میبردند، و هر اسیری که می‌آوردند به آوردند اش خلعتی می بخشید. و اعلام کرد هر کس «الفتکین» را نزد او آورد. صد هزار دینار باو بخشش خواهد کرد. «الفتکین» همچنان در حال فرار بود و تشنگی آتش بجانش می زد. تا اینکه «مفرج بن دغفل طائی» او را بدید، میان آنها انس و آشنائی قدیمی بود. «الفتکین» از او آب خواست. «مفرج» او را سیراب کرد، و او را با خود بخانه اش برد و فرود آورد و گرامیش داشت. و نزد خود نگاه داشت.

آنگاه «مفرج» نزد العزیز رفت و او را از دستگیر کردن «الفتکین» آگاه ساخت و جایزه ای که «العزیز» وعده داده بود مطالبه کرد. العزیز تضمین آن مال کرد و مامورانی با او روانه کرد که «الفتکین» را تسلیم آنها کند. «الفتکین» چون نزد العزیز شد. شک نداشت که بیدرنگ او را خواهد کشت. و لیکن بخلاف آنچه گمان کرده بود، العزیز او را گرامی داشت و آنقدر از او احسان و اکرام بدید که او را به زانو در آورد. العزیز امر کرد چادری برای «الفتکین» نصب کنند. و همه آنهایی که در خدمت او بودند، باو رد کرد. و چیزی از وضع و حال خود، گوئی از دست نداده است. و آنقدر هدایا و اموال باو بخشید که همانند آن ندیده بود العزیز «الفتکین»

را با خود بمصر برد و از اخص خدمتگزاران و پرده دار خویش ساخت.

و اما حسن قرمطی، بحال انهمام به «طبریه» رسید. پیک العزیز در آنجا باو رسید و از جانب العزیز او را بخواند که برگردد تا از نیکیهای او برخوردار شود و بیشتر از آنچه که به «الفتکین» رفتار شده با وی خواهد شد. ولی حسن نپذیرفت و بازنگشت. العزیز بیست هزار دینار باو رساند و آن را سالانه برایش ارسال می داشت. و او به احساء برگشت همینکه العزیز بمصر رسید، «الفتکین» نزدیک به کاخ خود فرود آورد. و کار او بالا گرفت و شأنش فزون گردید و امر و نهی میکرد و بر وزیر «یعقوب بن کلس» برتری نشان داد. و رفتن نزد او را ترک گفت. پس بین آنها دشمنی سخت بروز کرد.

و کسی را گمارد که باو زهر خوراند و در مسمومیت در گذشت و العزیز از مرگ «الفتکین» اندوهگین شد و وزیر را متهم بدان پیش آمد کرد او را چهل و چند روز زندانی نمود و پانصد هزار دینار از او گرفت. در اثر کنار رفتن وزیر امور دولت العزیز دستخوش نابسامانی گردید. العزیز از زندان آزادش کرد. و خلعت باو داد و بمقام وزارتش باز گرداند.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال حجاج به سیمرا رفتند هلال ذی حجه در آنجا رؤیت نمودند و عادت جاریه بر آن بود که بعد از چهار روز هلال رؤیت شود. و در ضمن بآنها آگاهی رسید تا زمانی که به «غمره» برسند، آبی نخواهند یافت و در «غمره» نیز آب کم است. فاصله بین آنها و غمره بیست روز راه بود، پس ناگزیر بمدینه بازگشتند و در آنجا توقف کردند، و از آنجا مراجعت کرده، اول محرم در کوفه بودند.

در این سال در افریقا، از سمت شرق کوکبی عظیم در آسمان ظهور کرد که دنباله ای با روشنی عظیم داشت. حدود یک ماه این ستاره (دنباله دار) طلوع میکرد، سپس ناپدید گردید و دیده نشد.

در این سال، ابو القاسم عبد السلام بن موسی مخرمی صوفی که در مکه اقامت داشت و با ابا علی رودباری و طبقه او و غیره مصاحب بود. در گذشت

بیان درگذشت المعز لدین الله علوی و زمامداری فرزندش العزیز بالله

در این سال المعز لدین الله درگذشت. نامش ابو تمیم معد بن المنصور بالله اسماعیل بن القائم بأمر الله، ابی القاسم محمد بن المهدی ابی محمد، عبید الله علوی حسینی بود. و مادرش ام ولد. و فوتش در مصر هفدهم ربیع الاخر این سال بود. او در المهدیه آفریقا در یازدهم ماه رمضان سال سیصد و بیست و نه متولد شد و بهنگام مرگ پنجاه و چهار سال و تقریباً شش ماه داشت.

علت فوت او این بود که پادشاه روم قسطنطنیه، پیکی نزد او به آفریقیه میفرستاد که همواره میان او و پادشاهان روم در رفت و آمد بود. در یکی از روزها المعز با او خلوت کرد و باو گفت: آیا زمانی که من در المهدیه بودم و تو بعنوان پیام آور نزد من آمدی بیاد داری چه گفتم بتو؟ من بتو گفتم زمانی بر من وارد خواهی شد که مالک مصر باشم؟ پیام آورد گفت: آری. المعز باو گفت: من اکنون بتو میگویم روزی بر من وارد می شوی که در بغداد و من خلیفه هستم.

رسول پادشاه روم باو گفت: آیا بمن زینهار میدهی و خشمگین نمیشوی. هر گاه

آنچه امیدانم بگویم؟ المعز باو گفت: بگو و تو در زینهار ما هستی. آن رسول گفت: پادشاه (روم) آن سال که مرا نزد تو فرستاد. عظمت و بزرگی تو و کثرت یاران تو را چنان دیدم که نزدیک بود، بمیرم. و چون به کاخ تو رسیدم، نوری بس درخشان از آن ساطع نگریستم که چشم مرا بر هم نهاد، سپس بر تو وارد شدم، تو را بر سریرت نشسته دیدم، گمان کردم آفریدگاری.

چنانکه هر گاه بمن میگفتی که باآسمان عروج خواهی کرد آن را محقق مییافتم و اکنون هم نزد تو آمدم، چیزی از آن همه عظمت و شکوه نیافتم بشهر شما وارد شدم.

بچشم من سیاه و تاریک نمود کرد. و بر شما وارد شدم، از مهابتی که آن سال نگریستم چیزی ندیدم، با خود گفتم آنچه دیدم از گذشته بود و اینک امور بر ضد آنست که در گذشته بود.

المعز بشنیدن آن سخنان سر بجیب تفکر فرو برد. و آن پیام آور از نزد او بیرون رفت، و از آنچه بین آنها رفته بود. المعز به تب شدیدی مبتلا شد و مرض او منتهی بمرگ او گردید.

مدت زمامداریش بیست و دو سال و پنجاه و دو روز بود و از آن مدت دو سال و نه ماه در مصر اقامت داشت و بقیه در افریقا بود، او نخستین کس از خلفای علوی است که مصر را بتصرف درآورد و روی بدان نهاد. او بسیار دلبستگی به نجوم داشت و گفته های منجمین بکار می بست. منجمی باو گفته بود: در فلان وقت او را قرانی هست و مشورت داد که در زیرزمینی خود را پنهان سازد تا آن قرآن درگذرد. بمشورت او عمل کرد. سرکردگان خود را احضار کرد و بآنها گفت: میان من و خدای من عهدی است من نزد او میروم و پسر «نزار» (مقصودش العزیز بود) را بر شما خلیفت مینمایم. گوش بفرمانش بوده اطاعتش کنید.

آنگاه بدان زیر زمین رفت. هر گاه یکی از مغاربه ابری بحال فرود آمدن مینگریست.

بگمان اینکه المعز در آنست باشارت سلام میداد المعز سالی غایب از انظار بود. سپس ظاهر شد و مدت مدیدی زنده بود. تا اینکه بیمار شد و درگذشت و فرزندش العزیز

پس از درگذشت او مسرور شد و در عید قربان آن سال بر مردم نماز گذارد و بر ایشان خطبه خواند، و خویشان دعا کرد، و از مرگ پدر بخود تسلیت گفت.

المعز، مردی عالم، فاضل، با دهش و کریم و شجاع بود، و روش پدر را در حسن سلوک و انصاف رعیت، همچنان دنبال کرد. دعوت خویش مکتوم نگاه داشت. مگر بر خواص، تا زمانی که آن را آشکارا کرد و دعاه خویش را امر به تبلیغ کرد ولی تا حدودی که مورد مذمت دیگران قرار نگیرد.

همینکه بعد از درگذشت پدرش زمام امور را قبضه کرد و استقرار یافت، لشکریان از او اطاعت کردند و بر او گرد آمدند. او در زمان فوت پدر امور (دعوت مکتوم) را شخصا اداره میکرد تا اینکه آشکارا ساخت. سپس رو بمغرب رفت و دینارها که بنامش سکه زده شده بود، میان مردمان پراکنده و پخش کرد. و «یوسف بلکین» را به فرمانداری افریقیه گمارد. و اضعاف بر آنچه که در قلمرو پدرش بود، بر وسعت حوزه فرمانروائی او افزود و آنها عبارت بودند از طرابلس و «سرت» و «اجدابیه» و یوسف عمال خویش بر آنها گمارد و در آن هنگام کارش بزرگی یافت، و از ناحیه المعز در امن بود، و در ملک به استبداد رفتار کرد و به صورت ظاهر و مجامله اظهار اطاعت میکرد و مراقبت از او سودی در پی نداشت.

بیان جنگ یوسف بن بلکین با زناتیان و غیرهم در افریقیه

در این سال «خزرون بن فلفول بن خزر» زناتی، گروهی بسیار گرد خود جمع آورد.

و بسوی «سجلماسه» عزیمت کرد. در رمضان با حکمران «سجلماسه» روبرو شد و «خزرون» او را کشت و «سجلماسه» را تصرف کرد. مال و تجهیزات و بسیار- چیزهای دیگر بدست آورد. و سر فرماندار «سجلماسه» را بریده به «اندلس» فرستاد و شأن زناتیان در آن ناحیت بزرگ شد، و فرمانروائی شان استوار گردید.

در آن هنگام «بلکین» نزدیک «سبته» بود. از آنجا بسمت «فاس» و «سجلماسه» و «زمین هبط» عزیمت نمود. و همه آن نواحی را متصرف گردید و عمال بنی امیه را از آنجا طرد کرده و زناتیان از پیش روی

او بگریختند و بسیاری از آنها به «سبته» که در قلمرو اموی صاحب اندلس بود پناهنده شدند. در راه «بلکین» بیشه زاری انبوه وجود داشت که قابل عبور نبوده امر بقطع درختان و بوته ها و سوزاندن آنها کرد. و آن جا را سوزاندند تا قابل عبور سپاهیان گردید.

سپس بلکین شخصا روی به «سبته» نهاد تا از کوهی که مشرف بدان بود، بر «سبته» مشرف گردید نیمروزی در ارتفاعات آن نقطه بسر برد، و اطراف و جوانب را نگرست تا بیند از کدام جهت میتواند «سبته» را محاصره کرده با مردمش بجنگد.

ما حاصل بررسیهای او این شد که دید آن جا را نمیشود گرفت مگر از راه دریا با کشتیهای جنگی مردم «سبته» بنوبه خود از حضور او در آن ناحیت سخت بیمناک شده بودند.

«بلکین» از آنجا به «بصره» بازگشت. و آن شهری است زیبا که بصره مغرب نامیده میشود. همینکه زناتیان از مراجعت «بلکین» و رفتن او ببصره آگاه شدند، رو بسرزمینهای دور دست غرب. بدشتهای شن زار، گریزان از «بلکین» کوچیده فرار کردند. یوسف «بلکین» به بصره رسید. صاحب اندلس در آنجا عظیم آبادانی کرده بود. یوسف امر به خرابی و غارت شهر کرد و از آن جا به بلده «برغواطه» عزیمت نمود.

در «برغواطه» شاهی بنام «عین بن ام الانصار» فرمانروائی می کرد. او مرد شعبده باز و افسونگری بود و دعوی نبوت کرد. مردم آن دیار به طاعتش گردن نهادند و هر چه بآنها امر می کرد، انجام میدادند و برای آن مردمان شریعتی برقرار نمود. «بلکین» با آنان جهاد کرد. و جنگهای بزرگی که بتوصیف نگنجد میان آنها صورت گرفت و سرانجام بلکین بر آنها پیروز گردید و خداوند «عبس بن ام الانصار» را بکشت، و سپاهیانش منهزم شدند و کشتاری بسیار از آنها شد و آن قدر از زنان و فرزندان اسیر گرفته و به افریقیه فرستادند که مردم افریقیه گفتند که تا بآن زمان این اندازه اسیر ندیده بودند. یوسف بلکین در آن ناحیت بماند و مردمش را متهور کرد و مسلط بر آنجا گردید. اهالی «سبته» از او ترسان و زناتیان رو بدشتهای شن زار فراری

بودند تا بسال سیصد و هفتاد و سه.

بیان محاصره کسنه و غیرها

در این سال، ابو القاسم بن الحسن بن علی بن ابی الحسین، فرمانروای صقلیه (سیسل) با سپاه اسلام، باتفاق گروهی از صلحاء و علماء در رمضان رو بشهر «مسینی» گذاشتند و دشمن از پیش روی آنان گریخت. و سپاه اسلام از آن جا به «کسنه» رفته روزی چند آنجا را محاصره کردند. مردمش تقاضای زینهار کردند. خواست آنها برآورده شد، و مال زیادی از آنها گرفتند و رو بقلعه «جلوا» گذاشتند. در آن جا نیز چنان کردند که در جاهای دیگر پس از آن ابو القاسم بن حسن به برادر خود القاسم امر کرد با کشتیهای جنگی به ناحیه بریوله عزیمت کند و شبگردان در تمام «قلوزیه» پراکنده سازد. او فرمان برد. و غنائم بسیار بدست آورد، و کشت و اسیر کرد و خود و برادرش بشهر بازگشتند.

چون سال سیصد و شصت و شش فرا رسید، ابو القاسم امر به بنای «رمطه» نمود که قبلا خراب شده بود، و دوباره به جنگ (غزا) روی آورد، و بجمع سپاه پرداخت.

و به قلعه «اغائه» بتاخت. مردم آنجا زینهار خواستند. بآنها زینهار داده شد و قلعه را با آنچه در آن بود تسلیم ابو القاسم کردند، پس از آن روی بشهر «طارنت» گذاشت بآنجا که رسید دید مردم شهر همگی گریخته اند و دروازه های شهر را بسته اند و رفته اند. همراهانش از باروی شهر بداخل آن رفته، دروازه ها گشودند و مردم بآنجا وارد شدند. از آن پس امر به انهدام شهر داد، و شهر «طارنت» را خراب کرده سوزاندند.

ابو القاسم شبگردانی به سوی «اذرنت» و غیره گسیل داشت و خود، در پیرامون «عرویسه» فرود آمد و با مردمش بمقابله پرداخته، اهالی آنجا مالی بدادند. با آنها صلح کرد و به شهر بازگشت.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال بنام العزیز علوی که خدای تعالی در پناهِش گیرد، در مکه خطبه

خوانده شد ولی قبلا سپاهی بدان صوب گسیل داشته و مکه را محاصره کرده و به اهالی سخت گرفته و مانع از وصول خواریار
بآنجا شده، نرخها گران شد و مردم در تنگنای شدید گرفتار آمدند.

در این سال «بسلیمن [؟] بن ارمانوس» پادشاه روم به وردا معروف به «سقلاروس» دمستقی را فرمانداری داد. همینکه در مقر
خویش برقرار و بر جایش استوار گردید، از پادشاه بترسید و پشتیبانی ابی تغلب بن حمدان را طلب کرد، و داماد او شد و تاج
بر سر نهاد. و کشور را طلب نمود.

در این سال ابو احمد بن عدی جرجانی در جمادی الاخره، بدرود زندگی گفت و او پیشوائی مشهور است و هم در این سال
محمد بن بدر الکبر الحمافی، غلام ابن طولون که بعد از پدرش بر فارس والی بود در گذشت.

در ذی قعدة این سال، ثابت بن سنان بن ثابت بن قره صابی، صاحب تاریخ در گذشت

بیان درگذشت رکن الدوله و پادشاهی عضد الدوله

در محرم این سال، رکن الدوله، ابو علی الحسن بن بویه درگذشت و فرزند خویش عضد الدوله را بجانشینی خویش برقرار داشت. بنا بآنچه قبلا یاد کردیم. آغاز بیماری او از زمانی بود که شنید، بختیار برادرزاده اش فرزند معز الدوله دستگیر شده است. در آن اثناء عضد الدوله فرزندش، پس از آزاد کردن بختیار به بغداد بازگشته بود.

خشم پدرش رکن الدوله بر خاص و عام آشکارا شده بود. از آن بترسید که پدرش در حال خشم بر او بدرود زندگی گوید، و ملکش مختل و طاعتش زوال پذیرد.

پس به ابی الفتح بن عمید وزیر رکن الدوله نامه نوشت و از او خواست که میان او و پدرش جدائی را به بستگی به پیوندد و او را نزد خود احضار کند و بعد از خود ملک باو واگذارد. ابی الفتح در این باره بکوشید و رکن الدوله خواسته او را اجابت و در خویشتن احساس سبکباری کرد. و از ری به اصفهان رفت و در جمادی الاولی بسال سیصد و شصت و پنج بدانجا فرود آمد. و فرزندش عضد الدوله را از فارس نزد خویش خواند. و سایر فرزندان خود را در اصفهان جمع خواست. ابو الفتح بن عمید دعوتی عظیم بعمل آورد که در آن رکن الدوله و فرزندانش و سرکردگان سپاه و لشکریان حضور داشتند. همینکه از صرف طعام فراغ پیدا شد، رکن الدوله پسر خود عضد الدوله را بجانشینی بعد از خود اعلام کرد و به فخر الدوله ابی الحسن علی - همدان و اعمال جبال و به فرزند دیگرش مؤید الدوله اصفهان و اعمال آن بداد و آنان

را در این بلاد زیر فرمان عضد الدوله برادرشان قرار داد.

در آن روز عضد الدوله بسایر مردم خلعت، از جامه و پوشاک، بنا به زئی دیلم ببخشید. سرکردگان و خواهرانش بنا بعبادت خود که با پادشاهان خویش داشتند با تقدیم ریحان بوی شادباش گفتند و مراسم تحیت بجای آوردند. رکن الدوله فرزندان خویش را بیگانگی و اتفاق و ترک اختلاف وصیت کرد و بآنان خلعت پوشاند.

سپس در رجب از اصفهان به ری عزیمت کرد و بیماریش دوام یافت تا بدرود زندگی گفت و با درگذشت او دین و دنیا بالتمام، بسبب کمال خیری که در وجودش بود، مصیبت دید و گزند یافت. بهنگام فوت عمرش زیاده بر هفتاد سال و مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود.

بیان پاره ای از سیرتهای نیک او

رکن الدوله مردی بردبار، با دهش و دستی گشاده در بخشش داشت و بسیار بخشنده بود. با رعایا و سپاهیان نیک رفتار و کردار و بآنها بسی مهربان و رؤف و در داوری میان آنان دادگر و همتی بلند داشت عظیم پرتلاش و نیکبخت و روی گردان از ستم و ستمکاری و مانع یاران خویش از بیدادگری و پرهیزکار از خونریزی بود. ریختن خونی واجب نمیدید مگر آنگاه که ناگزیر از آن بود. و خاندانها را حامی و پشتیبان بود، و زندگیشان تأمین میکرد و آنها را از مسکنت مصون نگاه می داشت. در ماههای روزه داری برای نماز بمساجد جامع میرفت. و برای رد مظالم به داوری می نشست، علویان را با اموال بسیار تعهد میکرد. یعنی در پناه خود داشت که بی نیاز از دیگران باشند، بمردم حاجتمند، مال زیاد بخشش مینمود و با خاص و عام با نرمش رفتار میکرد.

بعضی از یارانش در این باره با وی گفتگو داشتند، و سخت گیری مرداویج بر یارانش یاد آور او شدند. بآنان گفت: نگاه کنید چگونه یارانش از او جدا شدند و اخص آنها و نزدیکترینشان، بسبب خشونت و سخت گیری او، بر وی تاختند و من چگونه آبادانی کردم و مردم بسبب نرمش و ملاطفت دوستدار من هستند.

آورده اند که او به سفری روانه شد و در خرگاهی که پیش از وقت همراهانش برپا کرده بودند، فرود آمد. طعامی تقدیم داشتند، پس به برخی از همراهانش گفت: برای چه در مثل گفته اند: بهترین چیزها امارت در تریه است؟ ملازمش گفت:

برای اینکه شما اکنون در این خرگاه نشسته اید و این خوردنی در پیش دارید.

و بنده را نه خرگاهی است و نه خوردنی. رکن الدوله بخندید، خرگاه و طعامی که برایش آورده بودند، بوی بخشید. باین نیکخوئی و نیک رفتاری بنگرید که چه زیباست.

اقدام او در حادثه بختیار دلیل بر کمال رادمردی و مروت و وفاداری و نگاهداشت پیوندهای خویشاوندی است. خدایش بیامرزد و از وی خشنود باشد و او را حسن عهد و مودت و اقبال بود.

بیان رهسپار شدن عضد الدوله بسوی عراق

در این سال عضد الدوله مجهز گردید و روی به عراق نهاد. چونکه گزارشهایی از آنجا میرسید از کارهای بختیار و ابن بقیه، که به استمالت و جلب اطرافیان همچو «حسنویه کردی» و فخر الدوله بن رکن الدوله، و ابی تغلب بن حمدان و عمران بن-شاهین و غیر هم و اتفاق جملگی بر دشمنی با او پرداخته بودند. و باو خبر رسید از دشنامهای زشت که باو میدادند، و ملاحظه اینکه عراق سرزمین خوبی است و تصرف آن بر عظمت مملکتش میفزاید و انگیزه های دیگر.

بختیار به عزم بی کار با عضد الدوله «بواسط» سرازیر گردید. «حسنویه» باو وعده داده بود که شخصا بیاری او خواهد شتافت و همچنین ابو تغلب بن حمدان.

ولی هیچیک از آنها بوعده خود وفا نکردند. سپس بختیار از آنجا بمشورت با ابن بقیه روی باهواز نهاد. عضد الدوله از فارس رو بانها رفت و در ذی قعدة با یک دیگر روبرو شدند و بجنگیدند، بعضی از لشکریان بختیار از او روی گردان شده به سپاه عضد الدوله پیوستند، و بختیار روی بهزیمت گذاشت، عضد الدوله مال او و مال ابن بقیه را بگرفت و احمال و اثقال آنها غارت شد. بختیار چون به «واسط» رسید، ابن شاهین صاحب

«بطیحه» مال و سلاح و دیگر هدایای گرانقدر برایش فرستاد، بختیار خود نزد عمران بن شاهین رفت و بر او وارد شد ابن شاهین مقدمش را گرامی داشت و اموال زیاد و اشیاء نفیس تقدیم بختیار کرد. مردم گفته سابق عمران بن شاهین که گفته بود روزی بختیار بخانه من آید و از من یاری جوید، بیاد آورده در شکفت ماندند چون همانگونه که گفته بود، اکنون تحقق پیدا کرده بود. سپس بختیار به «واسط» برگشت و اما عضد الدوله، سپاهی به بصره گسیل داشت و آنجا را تصرف کرد. علتش این بود که میان «مضر» و «ریعه» اختلاف افتاده بود. «مضر» (یعنی طایفه مضر که در بصره سکونت داشتند، هواخواه عضد الدوله بودند و بنا به قراری که با عضد الدوله گذاشته بودند، تمایل و گرایش بوی نشان میدادند و ریعه (طایفه دیگری که در بصره بودند) با مضریها مخالفت کرده، ابراز تمایل به بختیار مینمودند، همینکه بختیار منهزم گردید، ریعه ضعیف شد و مضر نیرو گرفت و به عضد الدوله نوشتند و از او خواستند سپاهی به بصره گسیل دارد، پس آن سپاه به بصره روانه کرد و آن شهر تسلیم شد و سپاه در آنجا اقامت گزید.

بختیار «واسط» را قرارگاه خویش ساخت و آنچه در بغداد و بصره از مال و غیره داشت در «واسط» گرد آورد و آن را بین همراهانش پخش کرد، و در همانحال، ابن بقیه که وی را ترک کرده و در امور و شئون ملک، بی دخالت بختیار، باستبداد عمل میکرد، بختیار دستگیرش کرد. ابن بقیه مالیات را برای خود وصول میکرد.

و چیزی از آن بدست بختیار نمیرسید. ابن بقیه نیز میخواست با دستگیر کردن بختیار به عضد الدوله نزدیک شده تقرب پیدا کند، زیرا که ابن بقیه بود که اسباب فساد احوال بین آنها بود.

همینکه بختیار ابن بقیه را دستگیر و اموالش را گرفته و پخش کرد، با عضد-الدوله بمنظور صلح بنای مکاتبه گذاشت، و رسولانی بین آنها رفت و آمد داشتند همراهان بختیار با نظر او اختلاف داشتند بعضی او را مشورت میدادند که صلح کند و برخی هم او را از این کار نهی میکردند. در آن اثناء «عبد الرزاق و «بدر» پسران حسنویه با هزار سوار رزمنده برای یاری به بختیار بدانجا رسیدند. همینکه وارد

«واسط» شدند در آنجا بمنظور پیکار با عضد الدوله رحل اقامت افکندند خیر آن به عضد الدوله رسید که بختیار نقض شرط کرده است. پس از آن بختیار بر آن شد که از واسط عزیمت کند و روی بیغداد گذاشت پسران «حسنویه» هم او را ترک کرده نزد پدر خود برگشتند، و بختیار در بغداد اقامت گزید، و سالی بگذشت و او در بغداد بود. عضد الدوله به واسط و سپس از آنجا به بصره رفت و بین ربیع و مضر آشتی داد. این دو قبیله یکصد و بیست سال بود که با هم اختلاف داشته و در جنگ و ستیز بودند.

از شگفتیهای ماجرای بختیار، در این رویداد، این بود که بختیار غلام ترکی داشت که طرف میل او بود، و این غلام ترک در جمله اسیران اسیر شد. و خبرش از بختیار قطع گردید و او از این پیش آمد بسیار غصه وار و اندوهگین شد و از لذات خویش و اهتمام بر آنچه که باو روی آورده و زوال ملک و از میان رفتن خود امتناع ورزید، حتی آشکارا بهمگان گفت: فاجعه این غلام از فاجعه از دست رفتن ملک من بزرگتر است! سپس شنید که او در جمله اسیران گرفتار شده است. نامه بعضد الدوله نوشت که، هر چه دوست دارد تقدیم میدارد که غلام را باو برگرداند، عضد الدوله غلام را باو بازگرداند، و این حادثه بر زبانها افتاد و نقل مجالس و محافل شد و نزد پادشاهان بر رسوائی و سستی او افزود.

بیان درگذشت منصور بن نوح و پادشاهی نوح پسر او

در نیمه شوال این سال، امیر منصور بن نوح پادشاه خراسان و ما وراء النهر در بخارا درگذشت. مدت سلطنت او پانزده سال بود. پس از او فرزندش ابو القاسم نوح بجای پدر زمام امور را بدست گرفت. در آن هنگام سیزده سال از عمر او میگذشت و به منصور ملقب گردید

در ذی قعدة این سال، ابو الحاکم قاضی منذر بن سعید البلوطی قاضی القضاة اندلس درگذشت. وی پیشوائی فقیه، خطیب، شاعر، و فصیح و دارای دینی استوار بود. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۱ ۸۸ بیان درگذشت قاضی منذر البلوطی ص : ۸۸

زی عبد الرحمن الناصر پس از بنای الزهراء و کاخهایش وارد شد. عبد الرحمن زیر قبه ای زرنگار نشسته بود، ساختمان بی سابقه و بسیار بدیع بود. و گروهی از اعیان در پیشگاه او حضور داشتند. عبد الرحمن الناصر روی بحاضران کرد و پرسید:

آیا شنیده اید کسی ساختمانی، بمانند این بنا کرده باشد؟ گروه حاضران گفتند: نه دیده ایم و نه شنیده ایم. و او را ستودند و در ستایش گزافه گفتند. و قاضی همچنان سر بر زیر افکنده بود. عبد الرحمن از وی باز پرسید. قاضی بگریست و اشک بر گونه و محاسنش جاری شد و گفت: بخدا سوگند گمان نمی‌کردم، خداوند شیطان را، چنین بر تو چیرگی بخشد که بتمکین او سر فرود آورده تو را رهبری کند. با وجود اینکه خداوند تو را بر وی برتری داده است و اکنون بجای کافران فرود آمده ای.

عبد الرحمن باو گفت: بنگر که چه می‌گویی. چگونه بجای کافران فرود آورده است؟

قاضی باو گفت. خداوند بزرگ گوید: وَ لَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ وَ لِيُوتِيَهُمْ أَبْوَابًا وَ سُرُورًا عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ وَ زُخْرُفًا ... «تا آنجا که فرماید:» وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ [(۱)] مدلول سخنان پروردگار بگونه فارسی چنین باشد: و گر نه این بود که مردم همه یک امت اند آنان که بخدا کافر میشوند، سقف خانه هاشان از سیم قرار میدادیم که نردبام نصب کرده بالا روند و بر منازلشان فراوان درها و (در داخل) تختها که بر آن تکیه زنند قرار میدادیم و عمارتشان به زیورها می‌آراستیم. تا آنجا که فرماید:

[(۱)] - آیات کریمه از سوره ۴۳ شریفه زخرف است و آیه ها ۳۱ و ۳۳ و جزء اخیر از آیه ۳۴ میباشد. م.

«روز بازپسین نزد خدا، و مخصوص مردم پرهیزگار است.»

عبد الرحمن از آن سخنان یکه خورد و بگریست و گفت: خدا تو را پاداش نیک دهد. و چون تو را میان مسلمانان افزون نماید.

اخبار این قاضی بسیار و بس نیکو اخباری است، از آن جمله است که: مردم دچار قحطی شدند و خواستند برای طلب باران بمصلی بیرون از شهر بروند. عبد الرحمن پیکی نزد او فرستاد و امر به بیرون شدن او نمود، قاضی به پیام آور گفت: ایکاش ندیدمی، در همچو روزی که در آن هستم امیر چه میکند؟ پیام آور گفت: کسی را تا کنون از او زبونتر و خاشعتر ندیدمی. جامه زبر بر تن پوشیده و بر خاک نشسته و سر و محاسن خویش بر آن نهاده و گریسته و گناهان خود بر زبان رانده و می گوید (بخدا میگوید) سر و پیشانیم بدست تو است. آیا میخواهی مردمان را بخاطر من عذاب دهی؟

قاضی به رسول عبد الرحمن گفت: پسر باران با خود بار کن ببر، خداوند روا داشت ما را سیراب از رحمت خود کند. چونکه جبار زمین سر بخاک سود. جبار بر ما رحمت آورد. آنگاه با مردم از شهر برای استسقاء بیرون رفت. همینکه بر منبر رفت و دید مردم همگی چشم بدو دوخته اند گفت: «سَيَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ: [(۱)] بگونه فارسی خدا چنین فرموده است: «درود بر شما باد، خداوند مهر و بخشندگی بر خود فرض نموده است که هر کس از شما کاری زشت از روی نادانی کرده باشید. و سپس توبه کند و خویشتن اصلاح نماید..» و این آیه را مکرر از بالای منبر فرو خواند. فریاد شیون و گریه مردم بتوبه بلند شد و او خطبه خویش تمام کرد.

و مردم سیراب شدند.

بیان دستگیر شدن ابی الفتح بن عمید

در این سال، عضد الدوله، ابی الفتح بن عمید وزیر پدرش را بگرفت و یک چشم

[(۱)] - قرآن مجید سوره - ۶ آیه ۵۴ م.

او را کند و بینی او را برید.

سبب آن این بود که ابا لفتح زمانی که با عضد الدوله در بغداد بود و شرح آن دادیم. عضد الدوله از بغداد به فارس رفت و به ابی الفتح نیز دستور داد. بشتاب از بغداد به ری برود. ابی الفتح اقامت در بغداد خوشایندش آمد. و با عضد الدوله مخالفت کرد در بغداد ماند. و با بختیار به میگساری نشست و گرایش بدو پیدا کرد، و در آنجا املاک و منازلی خرید. باین نیت که هر گاه رکن الدوله بدرود زندگی گوید بدانجا بازگردد و سپس بنای مکاتبه را با بختیار درباره مسائلی گذاشت که عضد الدوله از آنها اکراه داشت.

ابی الفتح نماینده ای از جانب خود نزد بختیار داشت. آن نماینده عضد الدوله را ساعت به ساعت از جریان احوال آگاه میساخت و با او مکاتبه داشت. همینکه عضد الدوله بعد از فوت پدرش به پادشاهی رسید. به برادر خود فخر الدوله که در ری مقیم بود نامه نوشت و دستور داد که ابی الفتح و یاران و هواخواهانش را دستگیر کند.

فخر الدوله نیز آن کار را کرد و دودمان ابن عمید، چنانکه پدرش ابو الفضل گمان کرده بود، منقطع گردید.

ابی الفتح، شبی که فردای آن دستگیر شد، به شادی و شادمانی گذراند.

و در آن شب ندماء و خنیاگران به عشرت گاه خویش بخواند. و اسباب و افزار زرنیه و بلورین و انواع بویهای خوش که کسی را بمانند آنها نبود. در آن محفل به دید ناظران گذاشت. و می نوشیدند و شعر و سرود سرانیدند و خود او نیز درباره خویشتن این ابیات را تغنی کرد:

دعوت المنی و دعوت العلی فلما اجاباه دعوت القدح

و قلت لایام شرح الشباب الی فهذا او ان الفرح

اذا بلغ المرء اماله فلیس له بعدها مقترح مفاد آن به فارسی چنین است که میگوید آرزوها و (سر) بلندیها را بخواندم و چون فرا آمدند. ساتکین (قدح شراب) بخواستم و سرگذشت روزگاران جوانی بازگو کردم که هم اکنون آغاز شادی و شادمانی است. هر گاه مرد آنچه را که آرزومند است

بدان دست یابد، پس از آن دیگر چیزی تازه و دلگشا نخواهد بود.

همینکه این ابیات تغنی کرد، خوشدل شد، و می همی نوشید تا اینکه مست شد و از جای بپاخاست و به غلامانش گفت مجلس را همانگونه که هست ترک کنند تا پگاه فرا رسد و به ندمای خویش گفت: شب را به بامداد رسانند. تا دوباره گرد هم آئیم و تأخیر روا ندارید. ندمایش بیرون شدند و خود به اندرون بخوابگاه رفت. همینکه سحر گاهان فرا رسید. مؤید الدوله (در بالا گفته شده که عضد الدوله به فخر الدوله دستور دستگیری او داد، و در اینجا، مؤید الدوله آورده شده است م.) او را- بخواست و دستگیرش کرد و مأموران بخانه اش روانه کرد و هر چه در آنجا یافته میشد. از جمله اثاث همان محفل شبانه را جملگی تصرف کرد.

بیان درگذشت الحاکم و زمامداری پسرش هشام

در این سال الحاکم بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن المستنصر بالله اموی امیر اندلس بدرود زندگی گفت. مدت امارتش پانزده سال و پنج ماه و سن او شصت و سه سال و هفت ماه بود. او مردی بود، با چشمانی سرخ رنگ، استخوان بالای بینی برآمده با منخرین تنگ. صدائی بلند و زنگ دار. تنومند. بلند قامت و دوستدار اهل دانش. و خود او دانشمند و فقیه در مذاهب، و دانای انساب و تواریخ و گرد آورنده کتابها و دانشمندان و گرامی داشتن آنان و بخشش و احسان بدانها بود. مردان با دانش و فرهنگ را از سرزمینهای دور دست بسوی خود میخواند که از وجودشان فایده برگیرد و بانان نیکی کند.

همینکه درگذشت پسرش هشام ولیعهد او جای پدر گرفت، او ده سال پیش نداشت و به المؤید بالله ملقب گردید. در روزگار او اختلافات در کشور روی داد. و گرفتار آمد و زندانی شد سپس دوباره بر مسند امارت بازگردانده شد.

علت آن این بود که همینکه «المؤید» به امارت رسید. منصور ابو عامر محمد بن ابی عامر «معافری» و پسرانش مظفر و ناصر. حاجبان دربار او شدند. و ابو عامر در مقام حاجب بودن «المؤید» را از انظار مردم پوشیده داشت، و کسی او را

نمیدید و دسترس باو نداشت و ابو عامر حاجب او زمام امور را قبضه کرد و بنحو رضایت بخش بامور دولت قیام و اقدام و با رعیت به عدل و داد رفتار نمود. و دنیا رو باو کرد. و یکبار به غزو- جهاد- اشتغال ورزید. و بلاد بسیار از دشمنان بگرفت.

و بلاد اندلس از غنائم و بردگان پر شد و بیشتر لشکریان را از مشهورین چون «واضح الفتی» و غیرهم که به عامریان شناخته میشدند برگزید.

خداوند دوام حال او را بیست و شش سال طولانی نمود. که در آن مدت پنجاه و دو غزوه بین «صانفه» و «شاتیه» انجام داد و بسال سیصد و نود و دو درگذشت.

ابو عامر با حزم و دوراندیش و با اراده قوی و بسیار با داد و دهش و حسن سیاست بود. از جمله محاسن اعمالش اینکه، بعنوان غازی (مجاهد) وارد بلاد فرنگان شد و تنگه ای که بسرزمین فرنگیان راه داشت، پشت سر گذاشت و آن محل دره ای بود بین دو کوه. و در عمق خاک فرنگ پیشرفتند. از دشمن اسیر می گرفتند، خراب میکرده و به غنائم دست میافتند. همینکه اراده بازگشت کرد.

ملاحظه نمود که دشمن (فرنگیان) دهانه تنگه را بسته اند و آنجا را از تجاوز مسلمانان حفاظت مینمایند. پس چنین تظاهر کرد که میخواهد برای همیشه در سرزمین آنها اقامت کند و او با لشکریانش شروع به ساختمان مساکن و کشت غلات نمود. و هیزم و گاه و خواربار و نیازمندیهای خویش فراهم آوردند. فرنگیان همینکه عزم او را در اقامت دیدند، از در مسالمت و آشتی درآمدند، باو پیام دادند. غنائم را ترک به کشور خود بازگرد. در پاسخ آنها گفت: من تصمیم به اقامت در اینجا گرفته ام پس غنائم را باو واگذار نمودند. و باز هم پاسخ مثبت برای صلح بآنها نداد. پس مالی باو تقدیم داشته چهارپایان و اشتران باو دادند که آنچه از سرزمین شان بغنیمت گرفته بر آنها بار کرده به بلاد خود بازگرد. آن وقت بود که تقاضای آنها برای صلح و آشتی پذیرفته شد و دهانه تنگه را گشودند و بکشور خویش بازگشت.

ابو عامر اصلش از «جزیره الخضراء» و در عنفوان جوانی وارد «قرطبه» شد.

و قصدش تحصیل دانش و ادب و شنیدن حدیث بود. در تحصیلات خویش کامیاب

و براقرآن ممتاز گردید. سپس بستگی به خدمت «صبح» مادر «المؤید» پیدا کرد.

نزد او جایگاهی بزرگ یافت، همینکه الحاکم المستنصر درگذشت «المؤید» صغیر بود و مادرش بترسید که مبادا امور کشور مختل گردد. ابو عامر، امنیت و آرامش و زوال بیم و ترس را برای «صبح» تضمین کرد، او مردی توانا و با بازوانی نیرومند بود. تقدیر هم با تدابیرش یاری کرد. امراء خزانه اش آباد نمودند و کمکهای مالی کردند. سپاهیان را بخود جلب کرد و جریان امور به نیکوترین وجه بسلك انتظام کشید. مادر ابو عامر «تمیمی» و پدرش «معافری» از زاد ورود «حمیر» بود و چون درگذشت بعد از او پسرش عبد الملک ملقب به المظفر جای پدر گرفت و به سیرت و روش پدر رفتار کرد و بسال سیصد و نود و نه درگذشت. زمامداری فرزندش هفت سال بود.

سبب مرگ او این بود که برادرش عبد الرحمن او را مسموم کرد. عبد الرحمن کاردی که یک جهت آن را به زهر آلوده بود، بوسیله آن سیبی را در حضورش بدو نیمه برید آن نیمه که با لبه زهر آلود کارد بریده شده بود، به برادرش داد و آن نیمه سالم را در حضورش خورد. عبد الملک مطمئن شد و آن نیمه مسموم را بخورد و بمرد.

همینکه عبد الملک درگذشت برادرش عبد الرحمن ملقب به الناصر زمام امور را قبضه کرد، و به راهی غیر از راه پدر و برادر برفت، و سرگرم میگساری و عیاشی و غیر ذلک گردید، سپس دسیسه کرد و «المؤید» را بترساند که او را ولیعهد خویش کند، و کرد، مردم و بنو امیه بر او رشک برده و خشمگین شده او را مغضوب داشتند و علیه او بجنبش درآمدند تا اینکه بقتل رسید.

عبد الرحمن در زمان زمامداری خود به غزا روی به «شاتی» نهاد و در عمق خاک «جلالقه» پیشرفت، پادشاه آنجا بمقابله او نیامد. و در ارتفاعات جبال متحصن گردید. عبد الرحمن به سبب کثرت رودخانه ها و برف باو دسترس پیدا نکرد و در آن سرزمین به تنگنا افتاد و از آنجا با دست پر بازگشت و در بین راه خبر ظهور محمد بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر لدین الله را در قرطبه بشنید که وی بر آنجا استیلاء

یافته است و «المؤید» را به اسیری گرفته و سپاهیان او پراکنده شده و با «المؤید عده» کسی جز خواص او باقی نمانده است. پس روی به قرطبه نهاد تا تلافی آن رویداد و مصیبت کند چون بدانجا رسید، لشکریان محمد بن هشام بمقابله با او بیرون شدند و او را کشتند و سرش را بریده به قرطبه آورده در کوی و برزن بگرداندند. قتل عبد الرحمن بسال سیصد و نود و نه بود، و بعد از کشتن، بدارش کشیدند.

بیان ظهور محمد بن هشام در قرطبه

در سال سیصد و نود و نه، محمد بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر لدین الله، اموی در قرطبه ظهور کرد، دوازده مرد با او بود. مردم با او بیعت کردند. ظهور او در سلخ جمادی الاخره بود و ملقب به المهدی بالله گردید قرطبه را متصرف شد و المؤید را به گرفت و او را در کاخ زندانی کرد. سپس او را بیرون آورد و پنهانش نمود و چنین وانمود کرد المؤید مرده است. در واقع شخص نصرانی که شباهتی به المؤید داشت مرده بود. مرده آن نصرانی را در شعبان این سال بمردم نشان دادند و بآنها گفت که وی المؤید است. مردم هم در مردن المؤید تردید نکردند و بر مرده آن نصرانی نماز خواندند و در گورستان مسلمانان بخاکش سپردند. آنگاه محمد بن هشام، چنانکه یاد خواهیم کرد، المؤید را از محل اختفایش بیرون آورد و نشان مردم داد و خود را تکذیب کرد. مدت حکومت این المؤید تا زمانی که زندانی شد سی و سه سال و چهار ماه بود، سپس مردم از ابن عبد الجبار به علت کارهای زشتش روی گردان شدند.

از جمله اعمال زشتش در نظر مردم، تهیه نیند (شراب انگور یا خرما) در کاخ خودش بود و او را نباذ نامیدند (یعنی کسیکه زیاد شراب درست می کند) و دیگر اینکه رفتار او با المؤید بود که وی را کذاب و متلون و کینه توز نسبت به بربرها بشناساند، و مردم از وی روی گردان شدند

بیان خروج هشام بن سلیمان علیه محمد بن هشام

همینکه مردم اندلس از ابن عبد الجبار، روی گردانند و او را مبعوض داشتند، روی به هشام ابن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر لدین الله نهادند و او را از خانه بدر آوردند و با او بیعت کردند، و ملقب به الرشید گردید. این رویداد در ۲۶ شوال سال سیصد و نود و نه رخ داد. و مردم در خارج از قرطبه اجتماع کرده متشکل شدند و ابن عبد الجبار را محاصره نمودند.

و رسولان بین آنها رفت و آمد کرد و پیشنهاد کردند ابن عبد الجبار با شرط اینکه خود و اهل بیتش و همه یارانش تأمین داشته باشند، خویشتن خلع کند.

از آن سوی ابن عبد الجبار همه یارانش را گرد آورد. و بمقابله آنها رفت و با هشام و هواخواهانش پیکار کرد. هشام و یارانش منهزم شدند و هشام به اسیری گرفتار شد ابن عبد الجبار او را کشت و عده ای از سرکردگان او را نیز بقتل رساند. ابن عبد الجبار عموی هشام بود.

بیان خروج سلیمان نیز علیه او

همینکه ابن عبد الجبار هشام بن سلیمان بن الناصر را کشت و هواخواهان او گریختند، سلیمان بن الحاکم بن سلیمان بن الناصر نیز با آنها گریخت و او برادرزاده هشام مقتول بود. هواخواهان عمویش که بیشترشان بربر بودند، بعد از آن رویداد بدو روز، با او بیعت کردند و به لقب المستعین بالله ملقبش نمودند. بعداً به الطاهر بالله ملقب گردید. این گروه نزد نصارا رفتند و با مسیحیان صلح کردند و از آنها طلب یاری نمودند، و نصارا بآنان یاری کردند و باتفاق روی به قرطبه نهادند و در محلی بنام «بقنیج» بمقاتله پرداختند، و آن رویدادی مشهور است و پیکاری سخت کردند و در آن گیر و دار بیرون از شمار کشتار شد و در نتیجه ابن عبد الجبار منهزم گردید و در کاخ قرطبه متحصن شد و سلیمان وارد شهر شد و او را در کاخش

همینکه ابن عبد الجبار، ملاحظه نمود به تنگنا گرفتار آمده است، المؤید را آشکار کرد و پیش انداخت بگمان اینکه المؤید او و سلیمان هر دو را خلع مینماید.

و امر بدست المؤید میفتد. در این امر هم بنا باینکه گمان مردم بر این بود که المؤید مرده است، کسی با او موافقت نکرد، همینکه ابن عبد الجبار بیچارگی خود را دریافت، حیلۀ ای بکار بست و پنهانی فرار کرد و مخفی شد، سلیمان به کاخ قرطبه فرود آمد و مردم بعنوان خلافت با او بیعت کردند. این امر در شوال سال چهارصد رخ داد.

سلیمان چند روزی در قرطبه ماند. عده کشتگان در محل «بقنیح» حدود سی و پنجهزار بود. بربرها و رومیها (مقصود مسیحیان است) بر قرطبه هجوم آوردند. و آنجا را بباد غارت گرفتند و گروه زیادی را باسارت به بند کشیدند.

بیان بازگشت ابن عبد الجبار و کشته شدن او و بازگشتن المؤید

همینکه ابن عبد الجبار پنهانی فرار کرده مخفی شد، پنهانی به «طلیطله» عزیمت کرد در آنجا «واضح الفتی عامری» با یارانش نزد او رفته، و او را جمعی از نصارا را گرد آورد و باتفاق روی به قرطبه نهادند. سلیمان برای مقابله با آنها به پیشوازشان رفت و نزدیک به محلی بنام «عقبه البقر» با هم تلافی کردند و با سختی بمقاتله پرداخته، و سلیمان و همراهانش منهزم شدند. این رویداد در نیمه شوال سال چهارصد رخ داد. سلیمان به «شاطبه» عزیمت کرد و ابن عبد الجبار وارد قرطبه شد و تجدید بیعت برای خود کرد و منصب حجابت با اختیار اینکه در امور تصرف داشته باشد به «واضح» واگذار کرد.

گروهی از جوانان عامری، منجمله «عنبر» و «خیرون» و غیرهما جزء همراهان سلیمان بودند. کس نزد ابن عبد الجبار فرستادند و از او طلب کردند که طاعت آنان بپذیرد و آنان را در زمره مردانش قرار دهد. ابن عبد الجبار تقاضای آنان را پذیرفت. این گروه از جوانان نیت شان این بود به کید و فریب به ابن عبد الجبار دست یافته او را بکشند. همینکه وارد قرطبه شدند، «واضح» را بسوی خویش جلب و متمایل

نمودند. و با قتل ابن عبد الجبار با آنها موافق گردید. اینان روز نهم ذی حجه سال چهار صد در کاخ قرطبه اجتماع کرده کاخ را متصرف شدند و ابن عبد الجبار را به بند کشیده اسیر نمودند و المؤید را بیرون آورده و او را بر مسند خلافت نشاندند با او بیعت کردند. سپس ابن عبد الجبار را به حضور المؤید آوردند. المؤید گناهانش را بر شمرد و بدو بازگو کرد، سپس او را کشتند و سر بریده اش را در قرطبه بگرداندند، در آن هنگام سی سال از سن او میگذشت و مادرش «ام ولد» بود.

لازم مینمود که ما این رویدادها را از این پس یاد کرده باشیم و اینکه ذکر آنها را پیش انداختیم بسبب وابستگی بعضی از آنها ببعض دیگر بود و زیرا که هر یک از این رویدادها طول مدتی نداشته که موجب تأخیر و پراکندگی اخبار آنها شود.

بیان بازگشت ابو المعالی بن سیف الدوله بکشور حلب

در این سال ابو المعالی شریف بن سیف الدوله بن حمدان پادشاه حلب، بدار-الملک خویش بازگشت علت این رویداد چنین بود که «قرغویه» همینکه بر حلب، چنانکه ذکر آن گذشت، بسال سیصد و پنجاه و شصت، چیره گردید و سرور خود ابو المعالی را از آنجا بیرون راند. ابو المعالی به «میثافارقین» نزد مادر خود رفت و سپس از آنجا روانه «حماه» که تعلق بخودش داشت گردید و در آنجا فرود آمد. رومیها حمص و توابع آن را، چنانکه از آن نیز یاد کردیم، خراب کردند، پس از ورود به «حماه» با «رفتاش» بنده پدرش (سیف الدوله) که در دژ «برزویه» جای داشت بر ابو المعالی فرود آمد و باو خدمت کرد و شهر حمص را آبادانی نمود. و جمعیت آن افزایش پیدا کرد.

«قرغویه» در حلب نایبی بنام «بکجور» بجای خود تعیین کرده بود. «بکجور» در مقام نیابت او نیرومند شد. و کارش بالا گرفت و «قرغویه» سرور خویش را دستگیر و در دژ حلب زندانی کرد و در آنجا بمدت شش سال فرمانروائی کرد. هواخواهان قرغویه که در حلب بودند به ابی المعالی بن سیف الدوله نامه نوشتند که به قصد

حلب رهسپار آن صوب گردد و آنجا را متصرف شود. ابی المعالی بحلب رفت و مدت چهار ماه آنجا را محاصره نمود سرانجام آن را بتصرف درآورد.

شهر حلب بتصرف درآمد ولی دژ آن در دست بکجور باقیمانند. رسولانی میان ابی المعالی و بکجور رفت و آمد کردند. سرانجام بکجور حاضر شد تسلیم شود با شرط اینکه باو و خانواده اش زینهار داده شود و دارائی او مصون بماند و فرمانداری حمص باو واگذار شود. و بکجور خواست که این امان نامه و پیمان با حضور وجوه «بنی کلاب» داده شود. ابی المعالی تقاضایش را اجابت کرد و امان نامه و پیمان آماده و باو داده شد. و دژ حلب تسلیم ابی المعالی شد و بکجور از جانب ابو المعالی و فرماندار منصوب او به حمص رفت و همت خویش صرف عمران و حفظ راههای آنجا کرد. و در نتیجه آبادانی رو به فزونی گذارد و خیرات افزایش یافت سپس، بکجور، چنانکه بیان خواهیم کرد، بسال سیصد و هفتاد و شش بدمشق منتقل گردید.

بیان آغاز دولت سبکتکین

در این سال سبکتکین شهر «غزنه» و توابع آن را تصرف کرد. و این آغاز کار او بود. سبکتکین از غلامان ابی اسحاق بن البتکین. فرمانده ارتش سامانیان در غزنه بود. و سبکتکین نزد او از پیشقدمان بود و مدار کارها بر او گردش داشت. و در ایام امیر منصور بن نوح بهمراه ابی اسحاق به بخارا رفت و ارباب امور دولت سامانی در آنجا سبکتکین را به خردمندی و پاکی و رأی نیک و اراده نیرومند. باز شناختند.

و با ابی اسحاق به غزنه بازگشت. پس از آن دیری نپائید که ابو اسحاق بدروود زندگی گفت و پشت سر خود کسی از خانواده و خویشاوندانش بجای نگذاشت که صلاحیت تقدم و پیشوائی داشته باشد. سپاهیانش گرد هم آمدند تا امعان نظر کنند که چه کسی زمام امر آنها بدست بگیرد و متحد القول باشند، در بادی امر اختلاف پیدا کردند. سپس برگزین ساختن سبکتکین اتفاق نمودند چون او را به خردمندی و دین داری و جوانمردی و نیک اندیشی دریافته بودند او را بر خود مقدم داشتند. و

امور خویش باو سپردند و سوگند یاد کردند و اطاعت او نمودند. او هم امور آنان را قبضه کرد و رفتاری نیک با آنان داشت، و امور آنان را با حسن سیاست اداره کرد و خویشان را در حال و مال همچو فردی از آنان قرار داد. از املاک شخصی خویش آنقدر ذخیره میکرد که در هفته دو روز همه آنان را بر خوان گسترده خویش فرا میخواند سپس او سپاهیان خویش گرد آورد و آنها را بسیج کرد و بعنوان مجاهد روی به هند نهاد. میان او و هندیان جنگهایی روی داد که توصیف آن نوزادان را پیر کند. و بلاد آنها را کشف کرد و یورشها برد و غارتها کرد و طمع در آن ملک بست. هندوان از او بیمناک شدند. از بلاد هند باستانیها و دژها بگرفت و بسیاری از آنان را که بشمارش نیابند به کشت. در بعضی از «غزوات» او. هندیان در گروهی بس انبوه گرد آمدند، و روزها بدرازا بر سبکتکین و سپاهش گذشت و هندوان در قتال با آنها روش مماله در پیش گرفته بودند، توشه مسلمان تمام شد، و در امتیازی که داشتند زبون شدند. و شکایت به سبکتکین بردند. بآنها گفت: من برای خود چیزی از سویق (مخلوط گندم و جو) به پشتوانه بهمراه دارم همان را عادلانه میان خود قسمت میکنیم تا خداوند بر ما منت گذارده گشایشی روی دهد. آنگاه بهر فردی یک قرح پر از سویق میداد و از خود نیز همان اندازه بهره میگرفت. و روز و شب بهمان قسمت میگذراندند و با این وجود با کفار هم می جنگیدند تا اینکه خداوند پیروزی نصیب آنها کرد و بر دشمن ظفر یاب شدند و گروه زیادی از آنها کشتند و اسیر گرفتند.

بیان فرمانروائی سبکتکین بر قصدار و بست

کار سبکتکین و شأن و منزلت او بزرگی یافت و بالا گرفت و مردم به نیکی از او یاد میکردند و صاحبان مطامع دلبستگی به یاری او پیدا کردند و صاحب «بست» که نامش «طغان» بود و از امرای بزرگ بشمار میرفت نزد او شد و از او یاری خواست. علت این امر چنین بود که امیری بنام «بابی تور» علیه «طغان» پیا خاسته و شهر «بست» را تصرف کرده بود. و طغان را از آنجا، پس از کارزاری سخت، بیرون رانده بود. او روی به سبکتکین آورد از او طلب یاری کرد. و مالی هم مقرر داشت

بپردازد و از اطاعت او سر نتابد سبکتکین سپاه خود مجهز کرد و با او روانه «بست» گردید، و در آنجا فرود آمد. «بابی تور» هم با سپاهش بمقابله آنها رفت. و جنگی سخت میان طرفین رویداد که منتهی به هزیمت «بابی تور» و پراکندگی همراهانش شد. و «بست» را تسلیم «طغان» نمود.

همینکه «طغان» در «بست» استقرار یافت، سبکتکین مال مقرری را که تعهد کرده بود بپردازد مطالبه کرد، و طغان به مسامحه و مباطله میگذرانند. سبکتکین مباطله او را با خشونت گفتار باو گوشزد کرد نادانی طغان او را وادار کرد که شمشیر بر روی سبکتکین کشید. و دست او را مجروح ساخت. سبکتکین نیز شمشیر کشیده او را مجروح کرد. سپاهیان بین آنها حائل شدند، و چیزی نمانده بود که کار بجنگ و ستیز بگشود. و سبکتکین بر بست مسلط و چیره شد.

سپس از آنجا به «قصدار» روانه شد. فرماندار آنجا علیه سبکتکین عصیان کرده بود. و گمان میکرد دشواری عبور از راهها و موقعیت محکم آن ناحیه، مانع از آن خواهد بود که سبکتکین بر او دست یابد ولی سبکتکین با آگاهی از آن موقعیت با یک ستون از زبده سواران خویش روی به «قصدار» نهاده و فرماندار عصیانگر وقتی خبردار شد که سبکتکین بر او تاخته بود، او را در خانه اش دستگیر کرد و بعد بر جانش منت نهاد، و او را بمقام خودش بازگرداند و مقرر داشت که سالانه مبلغی مال برای سبکتکین بفرستد.

بیان هزیمت هندیان به بلاد اسلام و ماجرای آنها با سبکتکین

همینکه سبکتکین از کار «بست» و «قصدار» فراغ بال پیدا کرد، به عزم جهاد بهندوستان رفت و دژهایی استوار را در ارتفاعات جبال تصرف کرد. و پیروزمندانه و سالم بازگشت.

پادشاه هندوستان، «جیال» چون وضع را چنان نگریست، اندیشناک شد و دید که اطراف و جوانب کشورش. در آنچه که رویداده و پیش آمده تصرف شده است پس سپاهی انبوه گرد آورد و فیلهای زیاد را جمع و مجهز کرد و روی به بلاد اسلام

نهاد تا به قلمرو سبکتکین رسید. شیطان در کله «جیال» تخم گذاری کرده جوجه تولید کرده بود، سبکتکین از آمدن او آگاه شد، از غزنه با سپاه خود بیرون آمد و گروه زیادی از داوطلبان هم ملحق به سپاه او شدند، و با سپاهیان هند روبرو گردیده و روزی چند با یک دیگر، نبرد کردند، آنگاه فریقین، روبروی هم شکیبائی نمودند.

نزدیک به اردوگاه طرفین، بر گردنه «غورک» چشمه آبی وجود داشت که پلیدی و کثافت نمیپذیرفت و چنانچه، چیز پلیدی آب آن چشمه را آلوده میکرد.

آسمان چهره درهم میکشید. و باد میوزید و رعد و برق و رگبار پدید میشد و میبارید و هوا همچنان در هم و نامساعد میبود تا آنکه آب چشمه از پلیدی پاک گردد. سبکتکین امر کرد. در آن چشمه پلیدی بریزند و ریختند، ابرها آسمان را پوشاند و رعد و برق بیداد کرد. هندیان روز رستاخیز را گوئی بچشم دیدند، زیرا که چنان رویدادی تا آن زمان ندیده بودند. صاعقه ها و رگبار بر اردوی آنها فرود آمد و سردی هوا شدت پیدا کرد. تا هلاک شدند. و مذهب از دیدگانشان پوشیده ماند و از شدت سختی که بآنها رسیده بود تسلیم شدند.

پادشاه هند کس نزد سبکتکین روانه کرد و طلب صلح نمود. و رسولان بین آنها رفت و آمد داشتند و سبکتکین بعد از مخالفت پسرش محمود. تقاضای پادشاه هند را برای صلح پذیرفت. بشرط اینکه مالی بپردازد و بلادی را تسلیم نماید و پنجاه فیل برای او بفرستد و گروهی از بستگانش گروگان نزد سبکتکین باشند تا آن بلاد تسلیم کند و سبکتکین نمایندگان از جانب خود نزد او روانه کرد که آن بلاد را تحویل بگیرد و مال و فیل چون فوریت داشت تسلیم شد. همینکه جیال پادشاه هند از آن نقطه دور شد، مسلمانانی که سبکتکین بنمایندگی همراهش فرستاده بود آنها را بجای بستگان خویش که گروگان بودند دستگیر کرد.

همینکه سبکتکین آگاه از دستگیری مسلمین شد. سپاه خویش گرد آورد و روی بدهند نهاد و هر چه از آبادی پیش روی آنها آمد خراب کردند و به قصد «لمغان» که از حصین ترین قلاع هندیان بود کردند و آنجا را به زور فتح کردند

و آنچه بتکده در آنجا بود خراب کرده بجایش شعائر اسلام (مسجد) برقرار داشتند و از آن ناحیت رو بسوی نقاط دیگر نهاد و فاتحانه پیش میرفت و مردمانش را می کشتند همینکه بمقاصد خود نائل آمد به غزنه بازگشت.

چون خبر آن رویداد به «جیان» رسید از کرده خویش پشیمان گردید.

سپاهیان خویش گرد آورد و با یکصد هزار مرد جنگاور روی به سبکتکین نهاد. سبکتکین با او روبرو شد و بهمراهان خود فرمان جنگ با هندیان داد. فرمان او اجراء شد. و هندیان از ادامه کارزار ملول شدند. و حمله دسته جمعی نمودند.

در آن هنگام بود که نبرد شدت یافت و مصیبت بالا گرفت. مسلمانان نیز همگی حمله نمودند، و هر دو لشکر بهم در آمیختند. سپاهیان هند در آن جنگ مغلوبه منهزم گردیدند و مسلمین از هر سو میان آنها شمشیر نهاده و اسیرانی برون از شمار از آنان گرفتند و اموال و ائقال و دواب بسیار آنها را به غنیمت بردند.

در این رویداد هندیان خوار شدند و بعد از آن دیگر رایتی نداشتند و رضایت دادند که در سرزمینهای دور دست کشور خود بروند که بآنها دسترس نباشد. چون بعد از این رویداد سبکتکین قوت و شوکت یافت افغانیان و خلج به طاعت او درآمدند.

بیان پادشاهی قابوس بن وشمگیر

در این سال ظهیر الدوله بیستون بن وشمگیر در گرگان بدرود زندگی گفت.

در آن هنگام برادرش قابوس بدیدار دائی خود رستم به جبل شهریار رفته بود.

بیستون فرزند صغیری از خود در طبرستان بجای گذاشته بود که نزد جد مادری خود میزیست. نیای او طمع بملک او بست که آن را بگیرد و بسوی گرگان رفت، و در آنجا با گروهی از سرکردگان برخورد که ملاحظه نمود متمایل به قابوس هستند. آنها را دستگیر کرد. خبر به قابوس رسید، و روی به گرگان نهاد، همینکه نزدیک آن حدود رسید سپاهیان بیرون شدند و بر او اتفاق کردند و او را به پادشاهی برگزیدند.

کسانی که با فرزند بیستون بودند، گریختند. عمش او را گرفت و تحت کفالت

خویش قرار داد و وی را پیشرو و نمونه فرزندان خود کرد و بر گرگان و طبرستان چیره گردید.

بیان پاره ای از رویدادها

در جمادی اولای این سال دختر عز الدوله بختیار به الطائع لله که او را بقصد زواج خویش درآورده بود، بخانه الطائع رفت.

در رجب این سال ابو الحسن محمد بن عبد الله بن زکریاء بن عمیویه درگذشت.

در صفر این سال ابو الحسن علی بن وصیف الناشئی معروف به خلال صاحب مراثنی بسیار در مصیبت اهل بیت درگذشت. و هم در این سال ابو یعقوب بن الحسن جنابی صاحب حجر درگذشت. تولدش به سال دویست و هشتاد بود و بعد از او شش نفر به مشارکت امور قرامطه را بدست گرفتند و سادات نامیده شدند و با هم متفق بودند

ص: ۱۰۳

بیان استیلاي عضد الدوله بر عراق

در این سال عضد الدوله به بغداد رفت. و به بختيار نامه نوشت و او را دعوت به طاعت خویش کرد و اینکه از عراق بهر سوی که خواهد. روانه شود، و نیازمندیها او را از جهت مال و سلاح و غیر ذلک با یاری نسبت باو تضمین کرد.

یاران بختيار در پذیرش این دعوت با او اختلاف نظر پیدا کردند و لکن با وجود این بختيار بسبب ضعف نفس خود، دعوت عضد الدوله را پذیرفت، و او برایش خلعتی فرستاد و پوشید. و از بختيار خواست ابن بقیه را نزدش بفرستد، بختيار دو چشم ابن بقیه را بدر آورد و او را نزد عضد الدوله فرستاد و تسلیم او کرد.

بختيار با آنچه که عضد الدوله برای او فرستاده بود خود را مجهز کرد. از بغداد به عزم شام بیرون رفت و عضد الدوله وارد بغداد شد و در آنجا بنامش خطبه خواندند و پیش از آن بنام کسی خطبه نخوانده بودند و بر درگاهش روزی سه نوبت کوس کوبیدند و پیش از آن چنان رسمی در میان. نبود و فرمان داد ابن بقیه را زیر پای پیل افکنند و او زیر پای پیل کشته شد و نعشش را، در شوال این سال بر جسر بغداد بدار کشیدند و ابو الحسن انباری قصیده با ابیات نغز در رثای او سرود [(۱)]

[(۱)] ده بیت از این قصیده را مؤلف فاضل در متن آورده که در ترجمه آن بفارسی هیچ فایده ای تصور نشد. م

این قصیده طولانی است. و نعش ابن بقیه همچنان بر دار آویخته بجا ماند تا به روزگار صمصام الدوله. از دارش پائین آورده دفن کردند.

بیان کشته شدن بختیار

همینکه بختیار از بغداد عازم شام گردید. حمدان بن ناصر الدوله بن حمدان همراهش بود. و چون بختیار به «عکبر» برفت حمدان او را برانگیخت که بموصل رود و خوبی این قصد و فزونی اموال را در آنجا بروی وانمود ساخته او را تطمیع کرد و گفت رفتن بموصل از شام بهتر و آسانتر است. پس بختیار بسمت موصل رفت، در حالیکه عضد الدوله بختیار را سوگند داده بود که قصد حوزه فرمانروائی ابی تغلب بن حمدان که عضد الدوله را با وی مودتی در میان بود و نامه هائی بین آنها رد و بدل میشد نکند. و بختیار در عزیمت بموصل نقض سوگند خود کرد. بختیار همینکه به «تکریت» رسید. رسولی از جانب ابی تغلب باو رسید و ابی تغلب باو پیشنهاد کرده بود که هر گاه حمدان برادرش را دستگیر نماید و او را تسلیم کند، آنگاه وی با سپاه خود باو ملحق خواهد گردید و باتفاق قصد بغداد کرده و بغداد را گرفته باو خواهد داد. بختیار نیز حمدان را که همراهش بود دستگیر نمود. تسلیم نمایندگان ابی تغلب میکنند و او هم وی را در «دژ» خود زندانی مینماید و بختیار رو به «حدیثه» می‌رود و در آنجا با ابی تغلب گرد هم می‌آیند و همگی روی ببغداد مینهند با ابی تغلب حدود بیست هزار مرد جنگ آور بود.

خبر این لشکر کشی ببغداد به عضد الدوله میرسد، از بغداد رو بسوی آنها حرکت کرده و در «قصر الجص» نزدیک «تکریت» در هیجدهم شوال تلافی حاصل میشود و ابی تغلب و بختیار شکست می‌خورند و بختیار اسیر میشود و ابی تغلب می‌گریزد. بختیار در حال اسارت تقاضا میکند بحضور عضد الدوله برسد ولی او اجازه نمیدهد بحضورش آورند و فرمان قتل او را میدهد و فرمانش اجراء میشود. صدور این امریه با مشورت ابی الوفاء طاهر بن ابراهیم انجام گردید و بسیاری از هواخواهان

بختیار کشته شدند و بعد از آن ملک مر عضد الدوله را مسلم گردید. عمر بختیار سی و شش سال بود، و یازده سال و شش ماه پادشاهی کرد.

بیان استیلای عضد الدوله بر کشور بنی حمدان

همینکه ابی تغلب و بختیار از پیش روی عضد الدوله منهزم گشته شکست خوردند. عضد الدوله روانه موصل گردید و در دوازدهم ذی قعدة آنجا را با توابع آن متصرف شد. ابو تغلب چنین گمان کرد که عضد الدوله هم چون سایرین در گذشته مدتی کوتاه در موصل و نواحی آن مانده و سپس ناگزیر از مصالحه شده و باز می‌گردد.

و لکن عضد الدوله، دورانیش تر از آن بود که ابی تغلب گمان کرده بود.

زیرا چون قصد موصل کرد، خواربار و علوفه کافی بهمراه حمل کرد و کسانی هم که استان موصل و توابع آن را می شناختند باصطلاح کارشناس آن ناحیه بودند، بهمراه برد و با اطمینان در موصل اقامت گزید و کارآگاهان خفیه بجستجوی ابی تغلب فرستاد. ابی تغلب برای عضد الدوله پیام فرستاد و خواست که آن منطقه در ضمانت او باشد. و عضد الدوله تقاضایش اجابت نکرد و گفت: این بلاد را بیش از عراق دوست دارم.

با ابی تغلب، مرزبان بن بختیار و ابو اسحاق و ابو طاهر فرزندان معز الدوله و مادرشان که مادر بختیار هم بود. و اثاث و اسبابشان همراه بودند. ابی تغلب رو به «نصیبین» رفت. عضد الدوله فوجی از سپاه خویش به سرکردگی ابو حرب طغان حاجب خود به جزیره (سرزمینهای واقع بین دجله و فرات که سرزمین اصلی عراق است جزیره می‌گفتند. م) گسیل داشت. و فوج دیگری از سپاه خویش بدنبال ابی تغلب روانه کرد. سرکردگی این سپاه با ابا الوفاء طاهر بن محمد بود که از راه سنجار بصوب مأموریت خود عزیمت کرد. ابو تغلب پافشاری کرد و به «میثارقین» رفت و در آنجا با اهل بیت خود که همراهش بودند اقامت گزید و همینکه خبر عزیمت ابا الوفاء را بدان سوی شنید از آنجا باتفاق زنان و کسان دیگر از اعضاء خانواده خود به «بدلیس» رفت. ابو الوفاء به «میثارقین» رسید.

مردم آنجا دروازه‌ها برویش بستند و آن شهر از جمله شهرهای محکم رومیان قدیم بود. پس ابو الوفاء آنجا را ترک کرده و بدنبال ابا تغلب رفت.

ابو تغلب از «ارزن الروم» روی بگرداند و به «حسنیه» از نواحی جزیره رفت.

و به قلعه «کواشی» و قلاع دیگر آنجا بالا رفت و هر چه در آنجاها از دارائی خود داشت گرفت و ابو الوفاء به میثافارقین بازگشته و آنجا را محاصره کرد.

همینکه عضد الدوله از آمدن ابی تغلب به قلاع خودش آگاه شد خود شخصا روی باو نهاد ولی بر او دست نیافت اما بیشتر یاران او را زینهار داد و بموصل برگشت و لشکری را بسرکردگی «طغان» از فرماندهان سپاه خود بدنبال ابی تغلب گسیل داشت و ابو تغلب دوباره بناچار روی به «بدلیس» نهاد. و گمان کرد دیگر کسی تا آنجا او را تعقیب نخواهد کرد، طغان سر در پی او نهاد، ابو تغلب آنجا را بقصد عزیمت بکشور روم ترک کرد. اندیشه اش این بود که در آنجا با پادشاه رومیها ارتباط بگیرد.

در آن هنگام پادشاهی روم با «ورد» نامی بود که از دودمان پادشاهی رومیان نبود و کشور را قهرا تصرف کرده بود. رومی‌ها را با وی اختلاف بود و دیگری از فرزندان دودمان سلطنتی خود را به پادشاهی نصب کرده بودند.

و پیکار آنها با «ورد» و هواخواهانش بدرازا کشیده بود. «ورد» به دامادی ابی تغلب درآمده بود که او را پشتیبان بوده باشد، و سرنوشت چنین خواست که ابی تغلب نیاز بیاری «ورد» پیدا کند.

همینکه ابی تغلب به «بدلیس» رسید. لشکر عضد الدوله او را دریافت.

و افراد لشکر، حریص بر دست یافتن بر دارائی او بودند که بهمراه داشت. چون شنیده بودند که مالی فزون در اختیار دارد و هنگامی که بر او دست یافتند، فرمانده لشکر با افراد اخطار کرد که نباید متعرض دارائی او شوند زیرا این دارائی از عضد الدوله است. پس آنها نیز در نبرد سستی بخرج دارند.

ابی تغلب چون سستی آنها را دید، بر آنان حمله ور گردید، و آن لشکر را منهزم کرد، و کشتاری عظیم از آنها کرد و خود را نجات داد

و در «حصن زیاد» فرود آمد که اکنون به «خرتبرت» شناخته میشود.

در آن اثناء «ورد» مذکور پیکی نزد ابی تغلب روانه کرد و او را آگاه از اجتماع رومیها علیه خود کرد و از او استمداد نمود. ابی تغلب، در پاسخ پیام او گفت: هر گاه خود فراغت حاصل کردم بسوی تو خواهم بازگشت و گروهی از لشکریان خویش بیاری او روانه کرد، و اتفاق چنین افتاد که «ورد» در مقابله با رومیها منهزم گردید، همینکه ابو تغلب از آن ماجرا آگاه شد، از یاری او مأیوس گردید و ببلاد اسلام برگشت و در «آمد» فرود آمد و دو ماه در آنجا اقامت داشت تا اینکه «میثافارقین» فتح شد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال. در آسمان افریقیه، سرخی بین مشرق و شمال پدید گردید، بمانند لهیب آتش مردم از شهر بیرون شدند و به نیایش خدای بزرگ و تضرع بدرگاه او پرداختند، و در مهدیه زمین لرزه ها و تکانهای ترسناک، بمدت چهل روز رویداد تا اینکه سکنه آنجا منازل خویش را ترک کرده و امتعه خود را سلامت نگاه داشتند.

در این سال العزیز بالله علوی صاحب مصر و افریقیه. در موسم حج امیر الحاجی بر قاصدین مکه گمارد. و خطبه در مکه بنام او بود. امیر در این موسم «با دبس بن زیری برادر یوسف بلکتین جانشین العزیز در افریقیه بود. همینکه «بادیس بن زیری» به مکه رسید، دزدان نزد او شدند و گفتند: سوسه را از تو بپذیریم به پنجاه هزار درهم و متعرض ما مشو. او در جواب آنها گفت: این کار را میکنم، یاران خود را همگی نزد من بیاورید، تا این پیمان با حضور همه شما باشد. دزدان که عده شان سی و چند تن بود، نزد او جمع آمدند. «بادیس» از آنها پرسید: آیا کسی دیگر از شما باقیمانده است؟

سوگند یاد کردند که کسی دیگر باقی نمانده. آنگاه امر کرد دست همه آنها را بریدند! در این سال آب دجله عظیم فزونی یافت. و بسیاری از جهت شرقی بغداد را

غرق کرد و نیز مقابری که در «باب العین» در جانب غربی بغداد بود به زیر آب رفت. اجرت سفینه زیاد از حد بالا رفت و مردم مشرف بهلاک شدند، سپس آب دجله فرو نشست و مردم امنیت پیدا کردند.

در این سال قاضی ابو بکر محمد بن عبد الرحمن معروف به «ابن قریعه» در سن پنجاه و شش سالگی در گذشت. و دارای مجموعه ای از نوادر است.

و هم در این سال به قاضی عبد الجبار بن احمد در ری خلعت پوشانده شد. و قضاء آنجا را که زیر حکمرانی مؤید الدوله بود، قبضه نمود و او از ائمه معتزله است و در تراجم تصانیفش قاضی القضاء اسم برده شده و مقصود قاضی قضاء ری و نواحی آنست و بعضی که آگاه نیستند گمان میکنند که مطلق قاضی القضاء است، در حالیکه اینطور نیست

بیان فتح میثافارقین و آمد و غیرهما از دیار بکر بدست عضدالدوله

چون «ابو الوفا» از پی کرد ابی تغلب بازگشت بر «میثافارقین» فرود آمد.

فرمانروای آنجا «هزار مرد» بود که شهر را ضبط کرده بود و سه ماه در قتال با ابی الوفاه پافشاری کرد، سپس «هزار مرد» درگذشت و مرگ او را به ابی تغلب اطلاع دادند و او دستور داد بجای «هزار مرد» غلامی از غلامان حمدانیان که نامش «مونس» بود فرماندار شهر باشد. ابی الوفاء در تسخیر شهر راهی بنظرش نمیرسید، پس از این اندیشه یعنی محاصره آن عدول کرد. و یا مردی از اعیان شهر که نام او، احمد بن عبید الله بود، مکاتبه کرد و او را بسوی خود جلب نمود. و این شخص تقاضای ابو الوفاء را انجام داد و شروع به جلب خاطر اهالی شهر نسبت به ابی الوفاء نمود، مردم شهر از او پذیرفتند و کار او بالا گرفت و کس نزد «مونس» فرستاد و کلیدهای دروازه های شهر از او بخواست، «مونس» بعلت کثرت هواخواهانش نتوانست مخالفت کند و کلیدها را نزد او فرستاد و از او خواست که برای او زینهاری طلب شود، احمد بن عبید الله ماجرا را به ابو الوفاء نوشت و ابو الوفاء هم به «مونس» و هم به سایر اهل بلاد زینهاری و امنیت داد. و شهر گشوده و بوی تسلیم شد.

ابو الوفاء در مدت اقامت خود در پیرامون میثافارقین، شب روان خویش را به حصون مجاور گسیل داشته و تمام آنها را فتح کرده بود. همینکه ابی تغلب از جریان وقایع آگاه شد از «آمد» رو به «رحبه» نهاد. خود و خواهرش جمیله بدانجا

رفتند و بعضی از اعضاء خانواده او بنا بامر ابی تغلب که از ابو الوفا زینهار بخواهند آنان نیز چنان کردند. و ابو الوفا به «آمد» رفت و آنجا را محاصره کرد، اهالی آنجا چون وضع را چنین دیدند، بهمان رویه مردم «میثافارقین» عمل کردند و امان طلبیده شهر را تسلیم نمودند و ابو الوفاء بر سایر نواحی دیار بکر مستولی گردید.

یاران ابی تغلب و اعضاء خانواده او نزد ابو الوفاء رفتند زینهار خواستند، بهمه آنان تأمین داد و نیکرفتاری شد، و از آنجا به موصل بازگشت.

و اما ابو تغلب، همینکه به «رحبه» رسید، رسولی نزد عضد الدوله فرستاد، خواهان عطوفت او و تمنای نادیده گرفتن کارهای گذشته کرد. عضد الدوله جوابی نیکو باو فرستاد. و املاکی مزروعی که او را راضی کند، حاضر شد باو ببخشد. بشرط آنکه بساط خود برچیند، ابی تغلب زیر بار نرفت و رو به شام نهاد که نزد العزیز- بالله صاحب مصر برود.

بیان فتح دیار مضر بدست عضد الدوله

در دیار «مضر» «سلامه برقعیدی» از جانب ابی تغلب بن حمدان حکومت داشت سعد الدوله بن سیف الدوله از حلب لشکری بدان دیار گسیل داشت، و جنگهایی میان آنها روی داد. از جهت دیگر سعد الدوله نامه ای به عضد الدوله نوشت و خویشتن بر او عرضه داشت. عضد الدوله نقیب ابا احمد پدر الرضی را به بلادی که در دست «سلامه» بود روانه داشت و پس از پیکاری سخت آنجا را تسلیم نمود و مردم آن به اطاعت درآمدند. و عضد الدوله «رقه» را بحساب خود گرفت و باقی آن دیار را به سعد الدوله داد و از آن او گردید.

پس از آن عضد الدوله بر «رحبه» چیره گردید و سپس به فتح قلاع و حصون آن که عبارت از قلعه «کواشی» بود و در آن خزائن و اموال ابی تغلب گرد آمده بود و قلعه «بهرور» و «ملاسی» و «برقی» و «شعبانی» و استحکامات دیگر، بتصرف عضد الدوله درآمد آنها را فتح کرد و همینکه بر تمام حوزه قلمرو حکمرانی ابی تغلب استیلاء یافت، ابو الوفاء را در موصل بجانشینی خود تعیین کرده و در سلخ ذی قعدة به بغداد

بازگشت و الطائع و گروه انبوهی از لشکریان و غیرهم او را پیشواز و دیدار کردند.

بیان حکومت قسام بر دمشق

همینکه الفتکین، چنانکه یاد کردیم، دمشق را ترک کرد. قسام بر مردم دمشق سروری پیدا کرد و سبب آن این بود که «الفتکین» قسام را بخود نزدیک و باو اعتماد پیدا کرد، و بسیاری از امور بدو واگذار شد. پس بلند آوازه گردید و نام آور شد و هواخواهانش از تازه واردان فزونی یافتند و بر شهر و حکومت بر آن مسلط گردیدند.

ابو محمود فرمانده که از جانب العزیز بسمت والیگری دمشق تعیین شده بود.

بشهر بازگشت و لکن با قسام کارش سرانجام نیافت، و حکمش را کسی نمیخواند و امر قسام نافذ و مجری بود و بنام العزیز بالله دعوت میکرد.

ابی تغلب بن حمدان صاحب موصل در حال انهزام. چنانکه یاد کردیم. بدمشق رسید قسام مانع از ورود او بشهر شد و از او بترسید که یا به قهر و غلبه و یا بامر العزیز زمام امور شهر را قبضه کند و از ابو تغلب متوحش شد و میان او و همراهان ابی تغلب پیکاری رخ داد. ابو تغلب از آنجا به طبریه رفت.

از جانب العزیز سرکرده لشکری بنام الفضل وارد دمشق شد و قسام را در شهر دمشق محاصره کرد اما باو دست نیافت و از آنجا بازگشت. قسام همچنان تا سال سیصد و شصت و نه در دمشق بجای ماند. از مصر امیری بنام «سلمان بن جعفر بن فلاح» بدمشق گسیل گردید. و مردم را از حمل سلاح نهی کرد کسی به سخنش گوش نداد.

قسام هواخواهانش را بر سلمان گمارد و با او جنگیدند و از محلی که اقامت داشت بیرونش کردند.

در آن رویداد قسام در مسجد جامع بود و مردم نزد او بودند، پس صورت جلسه ای تنظیم کرد و بگواهی مردم حاضر در مسجد رساند و نزد العزیز فرستاد و یاد آور شده بود که در آن فتنه او در مسجد بود و گواه بر آن نبوده است، و از خود گذشتگی عرضه داشت که هر گاه عضد الدوله بن بویه و یا سپاهش قصد او کنند. و خود

با او خواهد جنگید و مانع ورود او بشهر خواهد شد. العزیز در این حال از قسام چشم پوشید و بگناهِش نگرفت زیرا میترسید عضد الدوله قصد شام کند و همینکه سلمان دشمق را ترک کرد فرمانده ابو محمود بدمشق بازگشت ولی حکمش کسی نمیخواند. همه احکام در دست قسام بود و این حال دوام پیدا کرد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال زمین لرزه های بسیار رویداد و شدیدترین آنها در عراق بود.

و هم در این سال قاضی ابو سعید الحسن بن عبد الله سیرافی نحوی مصنف شرح کتاب سیبویه درگذشت او مردی فقیه، فاضل، مهندس، منطقی و هر فضیلتی را در خود جمع داشت.

و در حین فوت عمر او هشتاد و چهار سال بود و بعد از او ابو محمد بن معروف حاکم در جانب شرقی بغداد، بجایش به قضاء نشست

بیان کشته شدن ابی تغلب بن حمدان

در صفر این سال ابو تغلب فضل الله بن ناصر الدوله بن حمدان کشته شد.

علت کشته شدنش این بود، که چنانکه بیان کردیم، بسوی شام رفت و بدمشق رسید. و در دمشق قسام بر او غلبه کرد و همانطور که ذکر آن گذشت ابی تغلب نتوانست وارد شهر دمشق بشود، و در بیرون از شهر فرود آمد و رسولی نزد العزیز بمصر روانه کرد تا او را برای فتح دمشق یاری کند، در آن احوال بین یاران ابی تغلب و هواخواهان قسام فتنه ای بروز کرد و ابی تغلب از آنجا به «نوی» از اعمال دمشق رفت. در آنجا پیکی را که بمصر فرستاده بود برگشت و باو گفت که العزیز میخواهد خود او بمصر برود. تا او را با لشکری روانه دمشق کند. ابی تغلب از عزیمت بمصر خودداری کرد. و رسولان بین آنها رفت و آمد همی داشتند و ابی تغلب از محلی که اقامت داشت به «بحره طبریه» رفت العزیز سپاهی بفرماندهی الفصل روانه دمشق کرد و این سرکرده با ابی تغلب در «طبریه» دیدار کرده و از جانب العزیز باو نوید داد که بهر چه دوستدار است نائل آید و ابو تغلب خواست باتفاق بدمشق رهسپار شوند.

فرمانده الفصل او را بسبب فتنه ای که بین یاران ابی تغلب و هواخواهان قسام رخ داده بود، مانع شد که با او همراه باشد زیرا که امکان داشت قسام متوحش گردد و الفصل مایل بود شهر را براه مسالمت آمیز بگیرد و الفصل بدمشق رفت و آنجا را هم فتح نکرد.

در «رمله» دغفل بن مفرج بن جراح طائی. وجود داشت که بر آنجا مستولی شده بود و نسبت به العزیز اظهار طاعت میکرد بی آنکه احکامش بخواند و گروه

زیادی گردش جمع شده و رو به «احیاء عقیل» در شام نهاد که وی را از شام بیرون راند. آن زن یعنی عقیل با ابی تغلب ملاقات کرد و یاری او را طلب نمود. «دغفل» به ابی تغلب نامه نوشت که این کار را نکنند ابو تغلب بین آنها میانجی شد و راضی شدند که هر چه العزیز حکم کند بدان گردن نهند.

ابو تغلب از طبریه عزیمت کرد و در جوار «عقیل» رحل اقامت افکند «دغفل» از او بیمناک بود و همچنین انفصل سرکرده العزیز و گمان کردند که ابو تغلب میخواهد آن آبادیها را بگیرد سپس در محرم سال سیصد و شصت و نه ابا تغلب به «رمله» عزیمت کرد. دیگر برای ابن جراح و الفضل شکی باقی نماند که او میخواهد با آنها جنگ کند. و هر دو در «رمله» بودند. انفصل سپاه خویش از کرانه ها گرد آورد. و هم چنین «دغفل» آنچه امکان داشت مردان جنگی جمع کند، کرد. و مردم جنگ را آماده و صفوف خود آراستند. «عقیل» با ملاحظه کثرت عده آنها بگریخت و با ابی تغلب جز هفتصد مرد از غلامان خودش و غلامان پدرش کسی بجای نماند و رو بهزیمت گذاشت، و او را دنبال کردند برگشته بنای دفاع از خود گذاشت. بر سرش زدند از اسب بزیر افتاد. و با سیری گرفته شد و نزد «دغفل» بردند، او را باسارت گرفته، با زواش به بند کشید.

الفضل خواست او را بگیرد و بمصر نزد العزیز ببر. دغفل ترسید که العزیز او را همچنانکه به الفتکین کرد نزد خود نگاه داشته منزلتی پیدا کند. پس ابی تغلب را کشت و الفضل او را سرزنش کرد. و سر بریده اش گرفت بمصر برد. خواهر ابی تغلب جمیله دختر ناصر الدوله و همسرش که دختر عمویش سیف الدوله بود، در آن کارزار همراهش بودند، وقتی که ابی تغلب کشته شد بنو عقیل آنان را به حلب نزد سعد الدوله بن سیف الدوله فرستادند. سعد الدوله خواهر خود (همسر ابی تغلب) را نزد خود نگاه داشت و جمیله را بموصل فرستاد تسلیم ابو الوفاء جانشین عضد الدوله کرد و او وی را به بغداد فرستاد و در اطاقی در خانه عضد الدوله زندانی شد

بیان پیکار حسن بن عمران بن شاهین با سپاه عضد الدوله

در محرم این سال، عمران بن شاهین، بمرگ ناگهانی درگذشت. مدت حکومت او در بطیحه چهل سال بطول انجامید. در طول این مدت، بسی از پادشاهان و خلفاء کوشیدند او را دستگیر کنند و نیرنگها بکار بردند، خداوند آنان را بر او چیره نکرد و در بستر خود بدرود زندگی گفت.

پس از مرگش حسن پسرش جای پدر را گرفت. طمع در تصرف بطیحه و توابع آن دوباره در عضد الدوله تجدید شد. سپاهی تجهیز کرد و وزیر خود المطهر بن عبد الله را بسرکردگی آن سپاه روانه بطیحه کرد و آنها را، یعنی سپاه خود را، با مال و سلاح و وسائل لازم یاری و تقویت نمود.

در صفر، المطهر روی به بطیحه گذاشت، همینکه بدان ناحیت رسید، شروع به بستن دهانه آنها را داخله در «بطایح» کرد. زمان و مال، در انجام این کار هدر شد.

و موسم فیضان فرا رسید. بعضی از سدها را بشکست و آب باو یاری کرد. آنچنان که هر گاه المطهر سدی می بست، از چند جهت دهانه انهار که بسته بود باز میشد، سپس میان او و حسن بن عمران درگیری در آب روی داد. حسن بر او برتری آشکار نمود.

المطهر مردی شتاب کار و خواهان قاطعیت آن بود. و به بردباری و شکایا بودن مأنوس نبود پس بر او سخت آمد، چنان مقابله ای.

در اردوگاه المطهر، ابو الحسن محمد بن عمر علوی کوفی همراه او بود. و المطهر را متهم نمود که با حسن مکاتبه و سر و سری دارد و او را آگاه از اسرار مینماید.

المطهر ترسید که این اتهام از منزلتش نزد عضد الدوله بکاهد و چون ابو الوفاء و غیره مورد شماتت دشمنان قرار گیرد. پس تصمیم بخود کشی گرفت یا چاقو شرابین دست خود را برید، و خون بیرون زد، و داخل بستر خود شد، چون خون را بدید فریاد کشید، مردم (اردوگاه) داخل بخوابگاه او شدند و او را در آن حالت دیدند، و گمان کردند کسی این کار را کرده است، المطهر در آخرین رمقی که داشت زبان گشود و گفت که: محمد بن عمر مرا نیازمند بانجام این کار کرد، و آنگاه درگذشت،

جنازه او را به کازرون حمل کرده در آنجا بخاک سپردند.

عضد الدوله، چون خبر شد. کسی را فرستاد که اردوگاه و سپاه را حفظ کند و با حسن بن عمران بگرفتن مالی و گروگانهای صلح کرد. پس از آن نصر بن هارون.

منفردا وزارت عضد الدوله را پیدا کرد و در آن هنگام در فارس اقامت داشت و عضد الدوله ابا الریان حمد بن محمد را بجانشینی او تا حضور یابد تعیین کرد.

بیان جنگ میان بنی شیبان و سپاه عضد الدوله

در رجب این سال، عضد الدوله سپاهی را بسوی بنی شیبان گسیل داشت. این گروه، در نهب و غارت و فتنه و فساد در بلاد بیداد میکردند. و پادشاهان در پی گرد آنها زبون شده بودند، میان این گروه و کردهای «شهرزور» خویشاوندیهائی سببی بوجود آمده بود. «شهرزور» از نقاطی بود که تسخیر آن برای پادشاهان ممتنع مینمود عضد الدوله به لشکریان خود امر کرد، نخست کار «شهرزور» را با جنگ و پیکار یکسر کنند. تا اینکه بنی شیبان قطع طمع از تحصن در آنجا بنمایند، لشکریان عضد الدوله بر شهر زور چیره شده آنجا را متصرف گردیدند. و بنی شیبان گریختند، و لشکریان عضد الدوله سر در پی آنها نهاده و نبردی بزرگ با آنها کردند و گروه زیادی از بنی شیبان کشته شدند و دارائی شان غارت و زنانشان اسیر شدند، هشتصد اسیر از آنها گرفته شد که به بغداد برده شدند.

بیان رسیدن «ورد» رومی بدیار بکر و ماجراهای او

در این سال «ورد» رومی وارد دیار بکر شد، که در جوار عضد الدوله پناه بگیرد و نامه ای باو نوشت و یاری عضد الدوله را علیه پادشاهان روم خواستار شد. با شرط اینکه هر گاه در روم به پادشاهی رسید. اطاعت از عضد الدوله نموده و خراج بدهد. علت ورود او بدیار بکر این بود که چون «ارمانوس» پادشاه روم درگذشت.

دو فرزند صغیر از خود بجای گذاشت. که بعد از پدر زمام ملک بدست گرفتند. نقفور که در آن هنگام «دمستق» بود ببلاد اسلام رفته بود. و خرابیها بار آورده، از آنجا بازگشته بود، همینکه نزدیک به قسطنطنیه رسید از مرگ «ارمانوس» آگاه شد.

پس لشکریان گرد او جمع آمدند و باو گفتند: جز تو کسی شایستگی نیابت دو پادشاه

صغیر را در مملکت ندارد، چه هر دوی بازماندگان ارمانوس خردسال اند. او در آغاز از قبول این امر امتناع ورزید. باو اصرار کردند، پذیرفت. و به شاهزادگان خدمت کرد و مادر آنها را بعقد نکاح خویش درآورد، و تاجگذاری نمود.

سپس با مادر شاهزادگان بنای جفاکاری گذاشت، و آن شهبانو با ابن «شمشقیق» مکاتبه کرد درباره کشتن «نقفور» که پس از انجام قتل او ابن «شمشقیق» بجای او نشیند. این مرد تقاضایش را پذیرفت و مخفیانه با ده تن از مردان خود «دمستق» (یعنی نقفور) را غافلگیر کرده او را کشتند و ابن «شمشقیق» مسلط بر اوضاع شد و «لاون» برادر «دمستق» و «وردیس» فرزند «لاون» را دستگیر و در بعضی از قلاع زندانی کرد. و سپس روی به شام نهاد و نواحی شام را بباد نهب و غارت گرفت و از مسلمانان آنچه خواست او بود، بدست آورد و به طرابلس رسید، مردم آنجا رو در روی او ایستادند پس اهالی آنجا را محاصره کرد.

مادر دو شاهزاده رومی را برادری بود که «خواجه» بود، یعنی اخته اش کرده بودند و در آن هنگام وزیر مملکت بود و او کسی را بر ابن «شمشقیق» گمارد که باو زهر خوراند. ابن «شمشقیق» چون احساس مسمومیت کرد. در بازگشت به قسطنطنیه شتاب کرد و لیکن در بین راه مرد.

«ورد ابن منیر» از اکابر لشکریان و بزرگان پتریکها (جامعه روحانی مسیحی م.) بود و او طمع در این امر کرد و با ابا تغلب بن حمدان مکاتبه نمود. و داماد او شد و از مسلمانان ساکن در مرز سپاهی تدارک دید و گرد او جمع آمدند و روی به روم نهاد هر دو پادشاه سپاهی پس از سپاهی پیاپی بمقابله او فرستادند و «ورد» آنها را شکست داد منهزم گردیدند، و دست و بازوانش نیرو گرفت و شانی بزرگ یافت و قصد قسطنطنیه کرد. هر دو پادشاه از او بیمناک شدند، و لا جرم «وردیس بن لاون» را آزاد کرده و بسرکردگی لشکریان گماشتند و به جنگ «ورد» روانه اش نمودند و هر دو سپاه به نبردی شدید پرداختند و کار جنگ و ستیز آنها بدرازا کشید و منتهی بهزیمت «ورد» ببلاد اسلام شد پس قصد دیار بکر نمود و در بیرون شهر «میثافارقین» فرود آمد و از آنجا عضد الدوله بنای مکاتبه را گذاشت و برادر خویش را نزد عضد الدوله روانه کرد اظهار

اطاعت کرد و از او طلب یاری نمود. عضد الدوله خواسته او را اجابت کرده و نوید یاری باو داد.

از آن سوی که دو پادشاه روم به عضد الدوله نامه نوشته و در جلب خاطرش کوشیدند. عضد الدوله پیش خود، جریان را ارزشیابی کرد. جانبداری از پادشاهان روم را ترجیح بمساعدت به «ورد» داد و از یاری به «ورد» نظرش برگشت و به ابا علی تمیمی که در آن هنگام به نیابت از جانب او در دیار بکر زمام امور را بدست داشت دستور داد که «ورد» و همراهانش را دستگیر نماید. و او به تدبیر این کار سرگرم شد که با چه نیرنگی فرمان عضد الدوله را انجام دهد. همزمان با این جریان همراهان و یاران «ورد» او را بطور دسته جمعی دیدار کردند و باو گفتند: ملوک روم با عضد الدوله مکاتبه کرده اند و درباره ما باو نامه نوشته اند و شک نباید کرد که آنان عضد الدوله را بدادن مال و غیره جلب کرده و او ما را تسلیم آنان خواهد کرد و رای بر این است که به بلاد روم بازگردیم، اگر توانستیم آشتی و صلح میکنیم و هر گاه نتوانستیم دل بر جنگ نهاده فداکاری میکنیم، اگر پیروز شدیم و یا مردیم، شرافت مندانه خواهد بود.

«ورد» بآنها گفت: این چه رأی است که شما دارید. ما از عضد الدوله جز نیک رفتاری چیزی ندیدیم و روا نباشد، پیش از آنکه بدانیم چه خواهد کرد. از او روی گردان شویم. در اثر این گفتگوها گروه زیادی از یاران «ورد» از وی جدا شدند.

پس ابو علی تمیمی طمع بدستگیری او کرد، باو نامه نوشت که با وی دیدار کند.

و «ورد» پذیرفت و همینکه بدیدار ابو علی تمیمی رفت، او و فرزند و برادرش و جماعتی از یارانش دستگیر شدند، و آنان را در «میتافارقین» زندانی کردند، سپس ببغداد روانه نمودند و در زندان ماندند تا اینکه چنانکه یاد خواهیم کرد. خداوند گشایشی بکارشان کرد. دستگیری او در سال سیصد و هفتاد بود.

بیان آبادانی بغداد بوسیله عضد الدوله

در این سال عضد الدوله بنای کار بر آبادانی و عمران بغداد گذاشت. بغداد

در اثر فتنه ها و آشوبهای پیاپی رو بخرابی نهاده بود و عضد الدوله مساجد و بازارهای این شهر را آباد کرد و بر ائمه جماعت، مؤذنین، علماء، قارئین قرآن، غریبان، ضعفاء و مستمندان که بمساجد پناه میآوردند. به بخشش و دهش دست گرم بگشاد.

و صاحبان املاک مخروبه را ملزم کرد املاک خود را آباد کنند. و جویبارهایی که خراب شده بود، تجدید آبادانی نمود و امر کرد مجددا آنها را حفر و لای رویی کنند.

و عوارضی که از حجاج گرفته میشود آزاد کرد یعنی ملغی کرد. و راه عراق بمکه مشرفه را اصلاح نمود. و صلوات و پولهایی بخاندانهای شریف و اصیل زادگان و ضعفاء مجاور در مکه و مدینه و همچنین مجاورین و خانواده های شریف و اصیل در مشاهد متبرکه علی و حسین علیهما سلام بخشید، و آرامش و امنیتی بمردم در جلوگیری از آشوب و فتنه انگیزی بخشید و مستمری برای فقهاء، محدثین، متکلمین، مفسرین، استادان نحو و شعراء و نسب دانها و پزشکان و حسابداران و مهندسان برقرار داشت و به وزیر خود نصر بن هارون که مسیحی بود اجازه تعمیر و آبادانی معابد و دیرها داد و اموالی میان فقرای مسیحیان بخش کرد.

بیان درگذشت حسنویه کردی

در این سال «حسنویه بن کردی برزیکانی» در «سرماج» بدرود زندگی گفت.

حسنویه سر کرده لشکری از برزیکان بود که «برزینیه» نامیده میشد و دایئهای او «» و «غانم» فرزندان احمد که دو سر کرده لشکری بر صفوف دیگری بودند که «عیشانیه» نامیده میشدند بودند و در نواحی «دینور» و «حمدان» و «نھاوند» و «صامعان» (شاید دشت مغان باشد. م.) و پاره ای از نواحی آذربایجان تا مرز «شهرزور» حدود پنجاه سال چیرگی داشتند.

هر کدامشان چند هزار نفر را فرمانده بودند. «غانم» بسال سیصد و پنجاه درگذشت، پس از او فرزندش ابو سالم «دیسلم» بن غانم در قلعه خود در «قسان» جای پدر را بگرفت تا اینکه ابو الفتح بن عمید، او را از آن محل به راند و کارش بساخت و قلاع او را از قسانها و غانم آباد و غیرهما تصفیه کرد.

« بن احمد بسال سیصد و چهل و نه درگذشت و پس از او فرزندش ابو الغنائم عبد الوهاب. بجای پدر مستقر گردید، تا آنگاه که «شاذنخان» او را به اسیری گرفت و تسلیم «حسنویه» نمود و قلاع و املاکش را متصرف شد.

«حسنویه» مرد بلند مرتبه و با حسن سیاست و نیک سیرت بود، و امور خویش بسلك انضباط کشید و همراهانش را از دزدی منع کرد و دژ سرماج را با تخته سنگهای بزرگ ساختمان کرد و در «دینور» نیز مسجدی بر همان طراز ساخت.

و نسبت به حرمین (مکه و مدینه). بسیار بخشنده بود تا اینکه در این سال بدرود زندگی گفت. بعد از او فرزندانش از یک دیگر جدا شدند. بعضی از آنان به حوزه فخر الدوله و طاعت از او، و برخی هم به عضد الدوله پیوستند و آنها عبارت بودند از: ابو العلاء و عبد الرزاق، و ابو النجم بدر، و عاصم، و ابو عدنان و بختیار و عبد الملک.

بختیار در دژ سرماج بجای ماند. اموال و ذخایر در اختیار او بود و به عضد الدوله نامه نوشت و ابراز تمایل به طاعت از وی کرد. سپس تغییر رأی پیدا کرد.

عضد الدوله سپاهی بدان صوب گسیل داشت و دژ او را گرفت و همچنین دژهای دیگر از برادرانش. و ابا النجم بدر بن حسنویه را با مردان رزمنده خود تقویت کرد، و او آن نواحی را برای عضد الدوله ضبط کرد و دست تجاوزگران از آن نواحی کوتاه ساخت و کارش استواری پیدا کرد و مرد خردمندی بود.

بیان قصد عضد الدوله بتصرف بلاد فخر الدوله برادرش

در این سال، عضد الدوله به بلاد جبل (طبرستان را گویند باعتبار سلسله جبال البرز. م.) عزیمت کرد. و بر آن منطقه چیره شد. علت این امر چنین بود که بختیار بن معز الدوله پسر عم فخر الدوله، بعد از فوت رکن الدوله با او مکاتبه داشت و او را دعوت باتفاق با خود، علیه عضد الدوله میکرد. و فخر الدوله جواب موافق داد و متفق شدند عضد الدوله از آن توطئه و اتفاق علیه او آگاه شد. و آن را تا زمانی که به بلاد جبل رفت مکتوم نگه داشت.

همینکه از کار دشمنانش همانند ابی تغلب و بختیار و غیرهما، فراغ خاطر پیدا

کرد و حسنویه بن حسین هم درگذشت. آنگاه عضد الدوله گمان کرد که میان خود و برادرانش کارها به صلاح باز آورد، پس بدان اندیشه به برادرانش فخر الدوله و مؤید الدوله و همچنین به قابوس بن وشمگیر نامه نوشت.

نامه او به برادرش مؤید الدوله این بود که از او بسبب اطاعت و موافقتش، سپاس داشت مؤید الدوله با او مخالف نبود و مطیع عضد الدوله بود.

و اما نامه ای که به فخر الدوله نوشت او را هم نکوهش کرد و هم استمالت و بیادش آورد الزامی را که در پیمان خویش داشت.

و اما آنچه به قابوس نوشت. اشارت بحفظ پیمانها بود که میانشان وجود داشت.

پاسخ فخر الدوله باو، پاسخی در شکل مناظره و هم سنگی با عضد الدوله بود و مهتری و کبر سن و وسعت ملک و عهد پدر را در این باره فراموش کرد.

و اما قابوس جوابی که داد، پاسخ محافظه کارانه و شخص مراقب اوضاع بود. رسول عضد الدوله که آن نامه رسانده بود. «خواشاده» بود که ز جمله بزرگان یاران عضد الدوله بشمار میرفت و یاران فخر الدوله را در ضمن این رسالت، استمالت و با نوید اینکه تیولها بآنان داده خواهد شد، بسوی عضد الدوله جلب و متمایل کرد و از آنان عهد و پیمان در وفاداریشان گرفت. همینکه «خواشاده» از انجام رسالت خویش بازگشت. عضد الدوله به عزم بلاد جبل و اصلاح آن منطقه از بغداد بیرون آمد. در آغاز لشکریان خویش را سان دید. و افواج آنها یکی پس از دیگری از پیش روی او گذشتند (رژه رفتند. م.) از جمله ابو الوفاء با لشکریان زیر فرماندهی خود. و خواشاده با عساکر خویش و ابو الفتح مظفر بن محمد در رأس لشکریان تحت فرماندهی خود و آنها در بیرون شهر بغداد، برقرار گردیدند.

سپس عضد الدوله با این اردوی بزرگ عزیمت کرد. در بین راه مژده ورود لشکریانش بهمدان رسید و گروه زیادی از سرکردگان فخر الدوله و مردان حسنویه که امان طلب کرده بودند. بدانها زینهار داده شد. ابو الحسن عبد الله بن حمدویه وزیر

فخر الدوله با گروهی از یارانش به عضد الدوله پیوست: و کار فخر الدوله که در همدان بود. مختل گردید و از برادرش بترسید و قتل بختیار بنی عم خود را متذکر شد.

و از همدان ترسناک بگریخت و قصد دیلم (گیلان) نمود سپس از آنجا روی به گرگان نهاد و بر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمد و باو پناهنده شد و قابوس او را امنیت بخشیده و پناه داد، و بیش از آنچه فخر الدوله نزد خود اندیشیده بود، بوی تقدیم کرد و وی را در آنچه از ملک و غیره داشت شریک خود ساخت.

عضد الدوله آنچه را که فخر الدوله در همدان و ری و ما بین آنها از بلاد داشت تصرف کرد و آنها را به مؤید الدوله بن بویه برادرش تسلیم کرد و او را جانشین خود در آن بلاد کرد و در ری فرود آمد و بر نواحی آن استیلا یافت.

پس از آنجا بحوزه حکومتی حسنویه کردی رفت، و قصد نهاوند و همچنین دینور و در «سرماج» نمود، و آنچه از ذخایر حسنویه در آنجا بود، و مقدارش هم گزاف بود متصرف گردید و تعدادی از قلاع حسنویه را نیز بگرفت. در این سفر عضد الدوله «صرع» پیدا کرد. در موصل هم که بود، این بیماری او را گرفته بود، ولی آن را مکتوم نگهداشت و در اثر آن بسیار فراموش کار شده و چیزی بیادش نیامد. مگر پس از کوشش زیاد این را نیز پنهان نگهداشت. عادت دنیا بر این جاری است که برای هیچکس صفایش بجای نماند.

فرزندان حسنویه را نزد او آوردند. از میان آنها عبد الرزاق و ابی لعلاء و ابی عدنان را دستگیر کرد و نسبت به بدر بن حسنویه ابراز نیکی و عنایت نمود و بوی خلعت داد، و سرپرستی اکراد باو واگذار کرد، این بود آنچه در «تجارب الامم» تألیف ابی علی بن مسکویه آمده بود.

بیان تصرف هکاریه و توابع آن از جانب عضد الدوله

در این سال عضد الدوله سپاهی به «هکاریه» از توابع موصل بمنظور مطیع کردن کردها گسیل داشت، و به سرکوبی آنها پرداخته، و قلاع آنها را محاصره کرد، و اقامت سپاهیان در محاصره آنها بطول انجامید در درون استحکامات کردها در انتظار

فصل زمستان و نزول برف بودند تا مگر سپاهیان که آنها را محاصره کرده اند، آنها را ترک کنند. خداوند چنین مقدر کرده بود که در آن سال نزول برف تأخیر کرد، پس امان طلبیدند، و خواست آنها پذیرفته شد و قلاع خود را تسلیم کردند و با سپاهیان عضد الدوله، بموصل فرود آمدند. آنها از اعمال خود دست نکشیدند، حتی یک روز تا اینکه برف بارید.

سپس سرکرده سپاه بآنها غدر کرد. و آنها را از «معلثایا» تا موصل بطول پنج فرسنگ در طرفین جاده بدار آویخت و خداوند شر آنها را از مردم دور کرد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال رسولانی از جانب العزیز بالله صاحب مصر، خدمت عضد الدوله رسیدند و رسالت خود، انجام دادند.

و در این سال، عضد الدوله، محمد بن عمر علوی را دستگیر و او را به فارس فرستاد علت دستگیریش سخنی بود که المظهر بهنگام مرگ درباره او بزبان آورده بود، عضد الدوله مأمورانی به کوفه گسیل داشت و هر چه محمد بن عمر علوی از مال و سلاح و ذخایر بی شمار داشت بگرفت، و برادر او را ابا الفتح احمد را بجایش گمارد. و به سرپرستی حجاج تعیین کرد.

و در این سال وصلتی بین الطائع لله و عضد الدوله تجدید شد و الطائع دختر عضد الدوله را به زوجیت اختیار کرد مقصود عضد الدوله از این امر این بود که دخترش فرزند ذکوری از الطائع لله پیدا کند و او را ولیعهد الطائع سازد، تا خلافت در دودمان او مستقر گردد و فرزندی منسوب بدان خاندان داشته باشد. شیربها در این امر یکصد هزار دینار بود.

در این سال فتنه بزرگی بین مسلمانان و مجوسان در شهر شیراز، پدید گردید که منازل مجوسان مورد نهب و غارت واقع شد و گروهی از آنان کشته شد. و چون عضد الدوله از آن رویداد آگاه گردید و خبر آن شنید. مأمورانی بدان صوب گسیل داشت تا کسانی که در آن بلوا دست داشتند، جمع کرده آنها را بشدت تنبیه کرد و در

تنبيه و زجر آنها خشونت بکار برد.

و هم در این سال، فوجی از سپاهیان خویش را به «عين التمر» گسیل داشت. در عين التمر «ضبه بن محمد الاسدی» مقیم بود. و کارش راهزنی و دزدی بود. و وقتی بخود آمد که از هر سو خود را با سپاهیان عضد الدوله روبرو دید. پس خانواده و دارائی خود را ترک کرده و تنهائی جاننش را از مهلکه نجات داد و دارائی و خانواده اش را گرفتند، و «عين التمر» بتصرف درآمد.

«ضبه بن محمد الاسدی» پیش از این واقعه، آرامگاه حسین صلوات الله عليه را بباد غارت گرفته آنجا را تاراج کرده بود. و برای این کار عقوبت شد.

در این سال عضد الدوله، نقیب ابی احمد حسین موسوی پدر شریف رضی و برادرش ابی عبد الله و قاضی القضاة ابی محمد را دستگیر کرده بفارس فرستاد. و ابا سعد بشر بن -الحسین را که شیخی بزرگ بود و در فارس اقامت داشت به قاضی القضاتی و سرپرستی قضاة بغداد تعیین کرد.

و هم در این سال ابو عبد الله احمد بن عطاء بن احمد بن محمد بن عطاء رودباری صوفی که از بغداد به شام انتقال یافته بود، در نواحی عکا بدرود زندگی گفت در ذی حجه این سال محمد بن عیسی بن عمرویه ابی احمد جلودی زاهد راوی صحیح مسلم از ابن سفیان، در گذشت و در حیره در نیشابور بخاک سپرده شد و هشتاد سال از سنش میگذشت.

(جلودی به فتح جیم و به ضم هم گفته شده ولی کم آمده است و حیره بکسر حاء مهمله و راء مهمله. محله ایست در نیشابور- این توضیح از مؤلف است) در این سال، ابو الحسن احمد بن زکریا بن فارس لغوی صاحب کتاب «المجمل» و تألیفات دیگر، در گذشت. او سخنور نیز بود. از آن جمله گفته او به دو روز پیش از مرگش:

«یا رب ان ذنوبی قد احطت بها علما و بی و بأعلانی و اشراری»

«انا الموحد لکنی المقر بهافهب ذنوبی لتوحیدی و اقراری»

مفادش بگونه فارسی چنین است که خداوندا گناهان مرا و آنچه آشکار و پنهانست داناای. من موحدم (یکتاپرستم) و لکن آن را بزبان میاورم. و گناهانم بخاطر یکتاپرستی و اقرار من. بر من بیخشای.

در شوال این سال ابو الحسن ثابت بن ابراهیم حرانی پزشک صابی درگذشت.

مولد او در رقه بسال دویست و هشتاد و سه بود، او مردی دانا و در پزشکی حاذق بود.

پایان جلد هشتم از اصل کتاب

ص: ۱۲۶

بیان واگذاری همدان به مؤید الدوله

در این سال، صاحب ابو القاسم اسماعیل بن عباد، از جانب مؤید الدوله بخدمت عضد الدوله رسید و اطاعت و موافقت مؤید الدوله را عرضه داشت عضد الدوله وزیر برادر را شخصا دیدار کرد. و بسی او را گرامی داشت و همدان و توابع را باو واگذارد. یعنی بمؤید الدوله. و صاحب نزد عضد الدوله بماند تا اینکه بیغداد بازگشت نماید. چون بیغداد عزیمت کرد. صاحب را به مؤید الدوله بازگرداند و املاک (تیول) زیادی باو داد فوجی از لشکریان نیز همراه صاحب نمود که در خدمت مؤید الدوله باشند.

بیان کشته شدن فرزندان حسویه بجز بدر

همینکه عضد الدوله بدر و دو برادرش عاصم و عبد الملک را خلعت بخشید، و بدر را به سروری بر آنها گمارد و سرپرستی و فرمانروائی بر اکراد را باو محول کرد. برادرانش بر او رشک بردند و سر بعصیان برداشته، از طاعتش بیرون شدند. عاصم جمعی از اکراد مخالف را بسوی خود جلب کرد و مخالفان گرد او جمع شدند. عضد الدوله لشکری بدان صوب گسیل داشت که بر عاصم و همراهانش بتاختند و آنها را منهزم کردند و عاصم اسیر شد و او را بر شتری سوار و بهمدان آوردند و از آن روز بیعد دیگر خبری از او نشد. و فرزندان حسویه، جز بدر که او را بحال خود ترک کردند کشته شدند. بدر در جای خود استوار باقیماند و مردی خرد پیشه و گشاده دل و دوراندیش - و با دهش و بردبار بود. و بخواست خدا اخبار او را آنچه دانسته شده

خواهیم یاد کرد.

بیان تصرف قلعه سنده و غیرهما بوسیله عضد الدوله

و هم در این سال بود که عضد الدوله بر قلاع ابی عبد الله المری در نواحی جبل چیره گردید. ابی عبد الله مری در «سنده» مسکن داشت و در آنجا منازل زیبا و نفیس وجود داشت و خود او از خاندانهای قدیمی بود و او و فرزندانش دستگیر و به بند کشیده شدند. و همچنان در بند بودند تا اینکه بعدها صاحب بن عباد آنان را آزاد کرد و فرزندش ابا طاهر را بخدمت گماشت و در گروه دبیران و کتاب بکار گرفته شد و ابا طاهر خوش خط و بیان بود.

بیان جنگ میان لشکریان العزیز و ابن جراح و عزل قسام از دمشق

در این سال لشکریان از مصر بمنظور پیکار با المفرج بن جراح گسیل شدند.

علت این امر چنین بود که ابن جراح در سرزمین فلسطین شأنی بزرگ یافته.

هواخواهانش افزون گردیده. و نیرومند و قوی شوکت شده بود. خود او نیز در عبث- کاری و فساد و تخریب بلاد زیاد رویها میکرد. العزیز بالله لشکریان بسیج کرده و بسوی او روانه کرد و بلتکین ترک را به فرماندهی لشکر تعیین کرد. و او بسمت «رمله» حرکت کرده، در آنجا اعراب از قیس و غیره گروه زیادی بدو پیوستند.

با ابن جراح جماعتی همراه بودند که همچو ترکان تیرانداز و به شیوه آنان نبرد میکردند سپاهیان فریقین بهم رسیدند و آتش جنگ میانشان به شدت افروخته شد بلتکین کمینگاهی برای خود برگزیده بود. و از پشت سر سپاه ابن جراح بر آنها یورش برد و لشکریان ابن جراح روی بهزیمت نهادند و شمشیر جنگ آوران مصری میان منزهمین بگردش افتاد. ابن جراح رو به انطاکیه گریخت و به فرماندار آنجا پناهنده شد و باو پناهندگی داده شد. این رویداد مصادف گردید با خروج پادشاه روم با سپاهی گران از قسطنطنیه به قصد بلاد اسلام. ابن جراح بترسید و با «بکجور» فرماندار «حمص» مکاتبه کرده باو پناهنده شد.

ص: ۱۲۸

و اما لشکریان مصر. پس از فراغ از کار ابن جراح در دمشق فرود آمدند و قسام حاکم دمشق را فریب دادند و چنین وانمود کردند که برای اصلاح امور شهر.

و کوتاه ساختن دست و آزار مردمان آمده اند. فرمانده ابو محمود که استاندار آنجا بود. در سال سیصد و هفتاد بدرود زندگی گفته. و زنده هم که بود. حکمش روان نبود. و فرمانروائی مرقسام را بود و همینکه ابو محمود در گذشت. «جیش بن صمصامه» خواهرزاده ابو محمود بجای او به استانداری نشست و او بدیدار «بلتکین» فرمانده سپاه مصریان رفت بگمان اینکه او منظورش اصلاح شهر است. بلتکین باو دستور داد که خود و همراهانش از شهر بیرون آمده. و در حومه شهر فرود آیند، و این دستور اجرا شد. قسام از آن پیش آمد بر حذر گردید. و بهمراهانش امر بجنگ کرد. و آنها دفعاتی چند بمقاتله پرداختند. لشکریان. بلتکین نیرو یافتند و بحومه شهر وارد شدند. و «شاغور» را تصرف نمودند و آنجا را سوزاندند و غارت کردند.

مشایخ شهر با قسام دیدار کردند و با او بگفتگو نشستند باینکه نزد بلتکین بروند و برای خود و قسام زینهار بخواهند. قسام خرد شده و ذلیل گردید، و پس از آن کبریائی و خشونت و جبروت سر تسلیم فرود آورد و گفت: بروید، و آنچه خواهید بکنید.

هواخواهان قسام باو رجوع کردند، او را بیمناک و دست از پا درازتر یافتند.

پس هر کس در اندیشه خود راه خویش در پیش گرفت و شیوخ بلد نزد بلتکین رفتند و برای خود و قسام طلب زینهار نمودند. خواست آنها پذیرفته و بآنها گفته شد که میخواهم همین امروز شهر تسلیم من گردد. باو گفتند: آنچه خواهی امر کن. بلتکین استانداری بر آنها گماشت که باو «ابن خطلخ» میگفتند و با او سواران و مردان رزمنده ای همراه کرد.

این رویداد، از آغاز جنگ و محاصره از بیستم محرم سال سیصد و هفتاد آغاز و در ۲۷ محرم وارد شهر شدند و متعرض قسام و هیچیک از هوادارانش نشدند. قسام دو روز در شهر ماند و بعد پنهان گردید، آنچه در خانه او یافته میشد و دور و حوالی آن از خانه های هوادارانش گرفته شد و سپس بچادرهای خود بیرون شدند. در آن اثناء قسام نزد حاجب بلتکین رفت و خود را باو شناساند حاجب او را نزد بلتکین برد.

و بلتکین وی را بمصر روانه داشت. در آنجا العزیز آزادش کرد، و مردم از تحکم او و چیره گی و تسلط همراهان و هواخواهانش از مردم تبهکار و فاسد راحت شده آرامش یافتند.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال علی بن احدب مزور در گذشت. این شخص خط هر کس را تقلید و چنان تقلید میکرد که نویسنده اصلی شک نمیکرد که خط خودش است. و عضد الدوله هر گاه که میخواست بین شاهان اختلاف اندازد. باو دستور میداد که بخط بعضی از آنها در موافقت با کسیکه خرابی کار میان آنها را میخواست بنویسد. و سپس مکتوب را بشخص مورد نظر میرساند. و کار خراب میشد و ابن احدب (احدب یعنی گوژپشت م.) شاید دستش ختم در این کار بود.

در این سال نهر فرات، فیضانی زیاد بر حد مألوف پیدا کرد و بسیاری از غلات را آب برد. و از بلندیها در گذشت آنها را بزیر گرفت و پلهای کهنه و نو را خراب کرد و ساکنان جهت غربی بغداد تیره روز از غرقاب گردیدند. فیضان فرات و دجله تا سه ماه دوام داشت و سپس کاهش یافت.

در این سال دختر عضد الدوله برای خلیفه الطائع لله بخانه شوی روانه شد و آنقدر گوهر بهمراه برد که بشمارش ناید.

در این سال قطعه واحدی از عنبر که وزن آن پنجاه و شش رطل بود از جانب فرمانروای یمن برای عضد الدوله بعنوان ارمغان تقدیم گردید، و هم در این سال ابو الفتح احمد بن عمر بن یحیی علوی در رأس حجاج حج گذارد و در مکه و مدینه بنام العزیز بالله علوی صاحب مصر خطبه خوانده شد. و در این سال ابو بکر احمد بن - علی رازی امام فقهای حنفیه در آن زمان در گذشت. در زمان حیاتش از او خواسته شد منصب قاضی القضاة داشته باشد. نپذیرفت و از یاران کرخی بود.

در این سال زبیر بن عبد الواحد بن موسی ابو یعلی بغدادی در گذشت، وی از «بغوی» و «ابن ساعد» حدیث شنیده بود و به اصفهان و خراسان و آذربایجان و غیرها

سفرها کرده و بسیار (حدیث) شنیده بود و در این سال در موصل در گذشت. و محمد بن جعفر بن حسین بن محمد ابو بکر المفید. معروف به «غندر» در مهلکه بخارا در گذشت و ابو الفرج محمد بن عباس بن «فسانجس» و ابو محمد علی بن حسن اصفهانی و حسن بن بشر آمدی بهم چنین.

و در این سال القائد ابو محمود ابراهیم بن جعفر استاندار العزیز بالله بر دمشق در گذشت و جیش بن صمصامه بجای او نشست.

۳۷۱ سال سیصد و هفتاد و یک

بیان عزل ابن سیمجور از خراسان

در این سال ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور از فرماندهی لشکر خراسان عزل شد و بجای او حسام الدوله ابو العباس تاش بکار گمارده شد.

سبب آن رویداد این بود که چون امیر نوح بن منصور، در سن نو سالگی به پادشاهی خراسان و ما وراء النهر رسید ابا الحسن عتبی را بوزارت برگزید. و او در نگاهداشت دولت بخوبی و درستی اقدام کرد و محمد بن سیمجور که از دیر باز در خراسان متوطن شده و اقامت وی در آنجا بدرازا کشیده بود، اطاعت نمیکرد و آنچه خود میخواست میکرد. پس ابو الحسن عتبی او را بر کنار کرد و بجایش حسام الدوله ابا العباس تاش را بگمارد و او را در این سال از بخارا به نیشابور گسیل داشت و «تاش» در آنجا استقرار یافت و زمام کارها بدست گرفته. بداره امور پرداخت و لشکریان و مردم از وی اطاعت کردند.

بیان استیلاي عضد الدوله بر گرگان

در جمادی الاخره این سال، عضد الدوله بر بلاد گرگان و طبرستان چیره گردید

و قابوس بن وشمگیر فرمانروای آن بلاد ملک خود را ترک کرد.

سبب آن پیش آمد این بود که همینکه عضد الدوله بر قلمرو فرمانروائی برادرش فخر الدوله مستولی گردید. فخر الدوله، چنانکه یاد کردیم. منهزم شد و به قابوس پیوست. و این خبر به عضد الدوله رسید، او به قابوس پیام فرستاد. و پیشنهاد بذل از بلاد و مال و بستن پیمان و غیر ذلک باو کرد که در برابر فخر الدوله برادرش را تسلیم وی کند. قابوس آن پیشنهاد نپذیرفت. عضد الدوله هم برادر خود مؤید الدوله را مجهز به سپاه و اموال و ذخایر کرده، به گرگان روانه کرد.

قابوس از عزیمت مؤید الدوله و قصد او آگاه شد و با سپاه خود به پیشواز او رفت و در نواحی استر آباد، طرفین بهم رسیدند و برخورد کردند و از بامداد تا چاشت بجنگیدند، قابوس و همراهانش در جمادی الاولی منهزم گردیدند و قابوس قصد بعضی از قلاع خود کرد که در آنها اموال و ذخایر خویش را گرد آورده بود و آنچه میخواست از مال و ذخایر خود برداشت و روی به نیشابور نهاد و همینکه بدانجا رسید، فخر الدوله هم باو پیوست. و هواخواهان و یارانشان نیز که پراکنده شده بودند بآنان پیوستند.

ورود آنها به نیشابور، هنگامی رویداد که حسام الدوله ابی العباس تاش، فرمانروائی خراسان داشت جریان وقایع را به امیر ابی القاسم نوح بن منصور گزارش داد و او را آگاه از ورود فخر الدوله قابوس به نیشابور کرد و نیز نوشت که آنان برای پیروزی بر مؤید الدوله از وی یاری خواسته اند. از نوح به حسام نوشته شد و او را امر به بزرگداشت جایگاه و گرامی داشتن آنان و گرد آوردن لشکریان و همراهی با فخر الدوله و قابوس و اعاده ملک آنها کرده بود و وزیر ابو الحسن نیز در این باره به تاش نامه نوشت.

بیان عزیمت حسام الدوله و قابوس به گرگان

همینکه نامه ها از امیر نوح به حسام الدوله رسید و او را امر کرده بود با همه لشکریان خراسان با فخر الدوله و قابوس همراهی نماید. حسام الدوله لشکریان را

ص: ۱۳۲

گرد آورد و بسیج کرد. و در نیشابور آنقدر سپاهی گرد آمد که فضا بر آنها تنگ شد و از آنجا بگراگان روی نهاد و در آن ناحیت فرود آمده آنجا را محاصره نمودند.

مؤید الدوله در گراگان بود و گروه بسیاری از لشکریان برادرش عضد الدوله با او بودند و لکن آنها به لشکریان خراسان نزدیک نمیشدند. حسام الدوله دو ماه مؤید الدوله و لشکریان او را در گراگان در محاصره داشت و آنها را بجنگ و ستیز همیخواند. مردم گراگان از جهت نرسیدن آذوقه و خواربار به تنگنا افتادند. تا جائی که نخاله جو که با گل خمیر شده برد، میخوردند. چون کار بر آنها سخت شد در ماه رمضان از گراگان بیرون آمدند و با صدق عزیمت دل بجنگ نهادند و نتیجه له و یا علیه آنها باشد عزم جزم کردند. نبرد کنند خراسانیان چون آنها را بدیدند گمان کردند که چون دفعات گذشته، جنگ و ستیز گذران است و پس از اندک زمانی بدرون حصار خویش باز خواهند گشت. و بمقاتله پرداختند و نبردی سخت در گرفت و خراسانیان، خلاف آنچه را که گمان کرده بودند. با آن روبرو شدند.

مؤید الدوله پیش از این درگیری با یکی از فرماندهان خراسان بنام «فائق الخاصه» مکاتبه و او را تطمیع کرده بود، و او در پاسخ مؤید الدوله نوید انهزام را پس از تلافی فریقین داده بود. اخبار این فائق و جایگاه او در دستگاه دولت و شناخت او پس از این ذکر خواهد شد.

همینکه مؤید الدوله با لشکریان خود در آن روز از گراگان بیرون آمد، لشکریانش بر سپاهی که تحت فرماندهی فائق بود حمله ور شدند. فائق و لشکر او منهزم گردیدند و مردم هم بدنبالشان رو بهزیمت نهادند. حسام الدوله و فخر الدوله در قلب سپاه استوار و ثابت قدم مانده و نبردی سخت کرده و تا پایان روز جنگیدند.

و همینکه مردم لشکری را بحال هزیمت نگریستند آنان نیز به گریختگان پیوستند.

و همراهان مؤید الدوله اموال بسیار که اندازه آن جز خدای بزرگ کس نداند چه مقدار بوده به غنیمت ربودند و از خواربار و مواد غذائی مقدار بسیار بدست آوردند.

حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس به نیشابور بازگشتند و جریان ما وقع را به بخارا نوشتند و از آنجا پاسخ رسید بآنها مدد میرسد و نوید گسیل داشتن لشکریان

و بازگشت به گرگان و ری به آنان داده شد. امیر نوح امر به اعزام سپاهیان به نیشابور کرد. و از هر ناحیتی افراد سپاهی رو بوی نهاده و در بیرون شهر نیشابور گرد آمدند این بار بیش از کرت اول، سپاه جمع شده بود و حسام الدوله در انتظار وصول نیروهای امدادی بود که باتفاق آنها روی بمقصد گذارد. در این اثناء خبر کشته شدن وزیر ابی الحسن عتبی بآنها رسید و آن جمع پراکنده و تدبیر تباه گردید.

علت قتل این بود که ابا الحسن بن سیمجور گروهی از بردگان مزدور به قتل عتبی گمارده بود، پس بر او ریخته او را کشتند. همینکه او کشته شد، نوح بن منصور به حسام الدوله نوشت و او را به بخارا خواست تا تدبیر کارهای دولت کرده و آنچه در اثر آن رویداد رو به نابسامانی گذاشته سامان بخشد. و از این رو حسام الدوله از نیشار به بخارا رفت و بر هر کس از قتله ابی الحسن دست یافت او را بکشت. قتل عتبی در سال سیصد و هفتاد و دو رخ داد.

بیان قتل امیر ابی القاسم حکمران صقلیه و گریختن فرنگیان

در ذی قعدة این سال، امیر ابو القاسم، حکمران صقلیه از شهر به عزم جهاد بیرون آمد. و سبب این بود که پادشاهی از پادشاهان فرنگ که او را «بردویل» مینامیدند با انبوهی از فرنگیان رو به صقلیه نهاد و دژ مالطه را محاصره و آنجا را تسخیر کرده و دو فوج از مسلمانان صدمه دیده بودند. امیر ابو القاسم با لشکریان خویش بدان صوب رهسپار گردید که آنها را از آن قلعه تار و مار کند.

همینکه نزدیک بدانجا رسید، ترس و جبن بر او چیره شد، پس وجوه یاران خویش را گرد آورد و به آنان گفت. من به محل خود باز میگردم و رأی مرا نشکنید، و خود و لشکریانش باز گشتند.

نیروی دریائی کفار در دریا مسلمانان را زیر نظر داشتند و همینکه دیدند آنها بر میگردند به «بردویل» پادشاه روم پیام فرستاده او را از ماجرا آگاه کردند و گفتند:

مسلمانان از تو ترسیده اند، خود را بآنها برسان که پیروز خواهی شد، آن فرنگی لشکریان خود را سبکبار از حمل اثقال نمود و مجرد در یک ستون از سپاهیان بدنبال مسلمانان

رفت و سخت کوشا بود بآنها برسد در بیستم محرم سال سیصد و هفتاد و دو به لشکریان اسلام رسید و نبردی سخت میان طرفین رویداد و قتال شدت پیدا کرد، انبوهی از سپاهیان فرنگ به قلب لشکر اسلام و جایگاه پرچمها حمله ور شدند، و راه پیشروی گشاده داشته از میان لشکر اسلام عبور و خود را به قلب سپاه رساندند. بسیاری از مسلمانان از پیرامون امیر خود پراکنده شدند، و نظم آنها مختل گردید و فرنگیان خود را به امیر مسلمانان رسانده، ضربتی بر تارک او نواخته و کشته شد و جماعتی از اعیان مردم و شجعان آنان کشته شدند.

در اینجا بود که مسلمانان منهزم برگشتند و عزم جزم بر پیکار نمودند که یا پیروزی یابند و یا بمیرند، در این هنگام بود که نبرد شدت پیدا کرد و مصیبت بر فریقین بزرگ شد و بالنتیجه فرنگیان به زشت ترین شکل ممکن، رو بهزیمت نهاده و چهار هزار نفر از آنها کشته شد و بسیاری از پتريکهای (روحانیون) آنان اسیر شده و مسلمانان تا شب هنگام آنان را تعقیب نمودند و اموال بسیاری از آنها به غنیمت گرفته شد.

پادشاه فرنگ با مردی یهودی که از همراهان خاصه او بود بگریخت، در حین فرار اسب پادشاه از رفتار فرو ماند. آن یهودی باو گفت اسب مرا سوار شو. اگر من کشته شدم تو فرزندم را باش. پادشاه اسب او گرفت و سوار شد، و آن یهودی کشته شد و پادشاه جان سالم بدر برد و خود را بچادر خود که زن او و هواخواهانش در آنجا بودند. برداشته و به روم بازگشت.

همینکه امیر ابو القاسم کشته شد فرزندش جابر که در آن گیر و دار با پدر همراه بود جای او را گرفت و بیدرنگ مسلمانان از آن ناحیت حرکت کردند. و اتمام غنیمت برای آنان ممکن نشد و بسیاری از آن غنائم بجای ماند یارانش باو- به جابر- گفتند در آنجا درنگ کند تا سلاح و غیره که از دشمن بجای مانده بگیرند و خزانه را آباد کنند او نپذیرفت.

فرمانروائی ابی القاسم بر صقلیه دوازده سال و پنجاه و پنج روز بود و امیری عادل با حسن سیرت و نسبت به رعیت بسیار مهربان و با داد و دهش بود، بمستحقان فراوان صدقه میداد. زر و سیم و ملک و عقاری از خود بجای نگذاشت و تمام املاک خویش

را بر فقراء و مستمندان واقف کرد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال آتش سوزی در کرخ بغداد رویداد و مواضع بسیاری در آنجا با آتش سوخت و گروه زیادی از مردم به هلاکت رسیدند و حریق یک هفته دوام داشت.

در این سال عضد الدوله قاضی ابی علی الحسن بن علی تنوخی را دستگیر و خانه نشینش کرد و از کارهایی که متصدی آن بود برکنارش نمود. تنوخی حنفی مذهب و نسبت به شافعی مذهبان بسیار تعصب ورزیده و در بدگوئی زبانش را آزاد گذاشته بود.

خدایش او را بکشد! در این سال عضد الدوله ابی اسحاق ابراهیم بن هلال صابی نویسنده را از بند آزاد کرد وی در سال سیصد و شصت و هفت دستگیر شده بود. علت دستگیری این بود که به بختیار نامه هائی درباره مضار اختلاف واقع بین او و عضد الدوله مینوشت، و بختیار را نصیحت میداد، از جمله نوشته او درباره خلیفه الطائع به عضد الدوله در همین مقوله بود. و عز الدوله (بختیار) را به لقب شاهنشاه ملقب کرد، و سنن برابری و مساوات تزلزل پیدا کرد، و عضد الدوله بر او خشم گرفت. و این از شگفتی آورترین کارهاست زیرا که مقصود صابی با نصیحت کردن بختیار این بود که در نظر عضد الدوله بزرگ شود. همینکه عضد الدوله آزادش کرد با او امر کرد، اخبار و محاسن دیالمه را بنویسد و او کتاب «تاجی» را درباره دولت دیلمیان برشته تحریر کشید.

در این سال عضد الدوله قاضی ابا بکر محمد بن طیب اشعری معروف به ابن «باقلانی» را به سفارت بدربار پادشاه روم. در جواب نامه که از او به عضد الدوله رسیده بود. گسیل داشت. باقلانی چون بدربار روم رسید باو گفتند که باید چون بحضور پادشاه بار یابد زمین را ببوسد، و او نپذیرفت. پس باو گفتند، بار نخواهد یافت مگر با زمین بوسی، باقلانی هم در خود داری از این کار پافشاری کرد. پس پادشاه در کوچکی برای دخول بارگاهش تعبیه کرد که چون قاضی بخواهد بر او وارد شود، ناگزیر شود کمر خم کرده وارد شود و کار او را در انظار به زمین بوسی او وانمود کنند

ص: ۱۳۶

قاضی (باقلائی) چون آن در کوتاه و کوچک بدید به فراست دریافت که چه مقصود دارند، پس از پشت وارد بارگاه شد. همینکه از پشت در حالیکه روی به بیرون داشت وارد شد، پادشاه روم از جای برخاسته او را استقبال کرد، و منزلتش بزرگی یافت.

در این سال بیمارستان عضدی در غربی بغداد گشایش یافت و آنچه از دارو مورد نیاز بود بدانجا نقل کردند.

در این سال امام ابو بکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل، اسماعیل گرگانی فقیه شافعی درگذشت، او دانای حدیث و دیگر دانشها بود. و امام محمد بن احمد بن عبد الله بن محمد ابو زید مروزی فقیه شافعی زاهد، که از صحیح بخاری روایت میکرد و از فربری و او در ماه رجب درگذشت و هم چنین ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی شیخ صوفیه زمان خود درگذشت و با جریری و ابن عطاء و غیره مصاحب بود. و در این سال ابو الحسن علی بن ابراهیم صوفی معروف به حصری درگذشت

بیان فرمانروائی بکجور بر دمشق

در وقایع سال سیصد و شصت و شش حکمرانی بکجور را در حمص از جانب ابوالمعالی ابن سیف الدوله بن حمدان یاد کردیم و همینکه در آنجا بفرمانداری نشست حمص را آباد کرد. شهر دمشق در زمان حکومت قشام بدست اعراب و تبهکاران و فاسد بن روی بخرابی نهاده بود، و مردم آن دیار به حمص و نواحی آن انتقال پیدا کرده بودند و بر آبادانی آنجا افزوده شد. و جمعیت و غلات آن فزونی پیدا کرد. و دمشق دچار قحط و غلاء شد بکجور خواربار از حمص بدمشق فرستاد و رفت و آمد مردم برای حمل خواربار و پاسداری از راهها و نگهبانی از آنها رونق پیدا کرد.

در آن هنگام العزیز بالله در مصر بود. و بکجور به العزیز نزدیک شد و او حکومت دمشق را باو وعده داد. و همچنان آن وعده بقوت خود بجای ماند تا این سال فرا رسید. در آن اثناء میان سعد الدوله ابی المعالی بن سیف الدوله و بکجور، وحشتی پدید آمد، و سعد الدوله باو پیام فرستاد که بلاد او را ترک گوید. بکجور به العزیز بالله پیام فرستاد و از او طلب کرد بوعده خویش درباره واگذاری امارت دمشق باو وفا کند. و لکن «ابن کلس» وزیر العزیز، او را مانع از اجرای آن مقصود میشد.

چنانکه پیش از این یاد کردیم. یلتکین فرمانده، بعد از قسام، به فرمانروائی دمشق نایل گردید و در آنجا مقیم بود، در آن اثناء مغاربه در مصر، اتفاق به کشتن «ابن کلس» کردند، ضرورت وزیر العزیز را وادار کرد. که یلتکین را از دمشق، بمصر احضار کند و. العزیز امر به احضار او و تسلیم دمشق به بکجور نمود. ابن کلس

باو گفت که: بکجور یکبار در دمشق حکومت کرد و عصیان ورزید. العزیز بسخن او گوش نداد و امر او اجراء شد، و بکجور در رجب این سال بعنوان فرمانروای دمشق بآنجا وارد شد. و با ورود بدمشق با هواداران وزیر ابن کلس بنای بدرفتاری گذاشت حتی برخی از آنان را بدار زد. و با اهل شهر نیز بهمان شیوه رفتار و بنا را بر ستمکاری نهاد. و از گرفتن مال مردم و کشتن و دار زدن و شکنجه دادن. دست رد بسینه کسی نمیگذاشت و همچنان تا سال سیصد و هفتاد و هشت در حکم باقی ماند که بخواست خدای بزرگ، بیان آن خواهیم آورد.

بیان درگذشت عضد الدوله

در شوال این سال. بیماری عضد الدوله شدت پیدا کرد، و همان بیماری صرع بود که او را به رنج خود معتاد کرده بود. و نیروی او از دفع آن. زبون شد و او را خفه کرد و در هشتم شوال در بغداد، بدرود زندگی گفت. و جنازه او را به آرامگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام بردند و در آنجا بخاک سپردند. فرمان روائی او بر عراق پنج سال و نیم بود. بعد از درگذشت او فرزندش صمصام الدوله ابو کالیجار. بماتم نشست الطائع لله به تعزیت او رفت. عمر عضد الدوله هنگام مرگ چهل و هفت سال بود. پیش از آنکه بیماریش شدت پیدا کند، فرزند خود شرف الدوله ابو الفوارس را به کرمان به فرمانروائی آنجا روانه کرده بود و گفته شد که چون بحال احتضار افتاد زبانش نمی گشت مگر بخواند این آیه ما أَغْنَى عَنِّي مَالِيهِ هَلَكْتُ عَنِّي سُلْطَانِيَهُ (قرآن کریم).

سوره ۶۹ آیات ۲۸ و ۲۹) (مدلول آیات کریمه بفارسی چنین است (که ای داد که) مال و ثروت من امروز بفریادم نرسید و سلطه و سیطره ام همه نابود گردید.) عضد الدوله مردی خردمند. فاضل، با حسن سیاست و بسیار دید درست در امور کشور داشت. و با هیبت و بلند همت، و روشن رأی و دوستدار فضایل و اهل فضل و بهنگام دهش بسیار بخشنده و بجای خود با حزم و اندیشمند و دوراندیش بود.

آورده اند: همینکه عضد الدوله بدرود زندگی گفت خبر آن بگوش یکی از

دانشمندان رسید و گروهی از اعیان فضلاء در محضرش حضور داشتند و گفتگو درباره سخنانی بمیان آوردند که حکماء بهنگام مرگ اسکندر گفته بودند که ذکر آن در اخبار او، اسکندر کردیم. برخی از حاضران گفتند هر گاه همانند آن سخنان بگوئید از شما بجای خواهد ماند و یاد خواهد شد. یکی از آنان گفت: این شخص (یعنی عضد الدوله) جهان به غیر مثنال آن وزن کرد و ارزش برتر از آنچه داشت بر آن نهاد، و طلب سود از آن کرد. و جان از کف به زیان داد.

دومی گفت: آن کس که بیدار بهر دنیا باشد، خوابش اینست و آن کس که رؤیای آن بیند، بیدارش این.

سومی گفت: هیچ خردمندی را در خرد و هیچ غافلی را همچو او در غفلت ندیدم بخشی را نقض میکرد و حال آنکه می پنداشت آن را استوار داشته؛ تاراج میشد در حالیکه گمان میکرد رباینده و برنده است.

چهارمی گفت: هر کس دنیا را به جد بگیرد، دنیا به هزل گیردش و هر کس به هزل مایل بدان گردد. دنیایش او را به جد گیرد.

پنجمی گفت: دنیا را در آشفته گی ترک و بی توشه و زاد از آن رحلت کرد.

ششمی گفت: آبی این آتش بزرگ را خاموش ساخت و بادی تند این رکن را بلرزاند.

هفتمی گفت: آن کس که بر تو توانا شود، تو را میرباید.

هشتمی گفت: چنانچه او در زندگیش معتبر نبود. مرگش عبرت نمیبود.

نهمی گفت: بالا رونده از درجات دنیا. فرو خواهد افتاد، و فرود در درجات آن او را بیالانی کشاند.

دهمی گفت: چگونه از کید این امر غافل ماندی تا بر تو چیره شد، غیر از آن بهشتی نیافتی که از آن ایمن بمانی. در این امر عبرتی است برای عبرت آموزان و تو آیتی برای ژرف بینان بودی.

عضد الدوله حصارى بر شهر مدینه الرسول صلى الله عليه و سلم بنا کرد. اشعاری نیکو دارد. از جمله این شعر است، هنگامی که ابی تغلب باو نوشت و از مساعدتی که

به بختیار کرده بود، پوزش طلبید.

«أ أفاق حین وطئت ضیق خناقه یبغی الامان و کان یبغی صارما»

«فلا رکن عزیمه، عضد یهتاجیه. بدع الانوف رواغما» مدلول آن بگونه زبان فارسی اینست، هنگامی که گام نهادم و به تنگنا درافتاد.

سراسیمه چشم گشود و زینهار خواست و در گذشته خواهان شمشیر بود پس آنچنان اراده عضدی تاجورانه نمودم که پوزه هایشان خرد کنم.

اشعاری دیگر دارد که دیگران در سرودن ماندش کامیاب نبوده اند. و اینست از جمله همان ابیات:

«لیس شرب الکاس الا فی المطرو غناء فی جوار فی السحر»

«غانیات. سالبات. للنهی ناعمات فی تضاعیف الوتر»

«مبرزات الکاس. من مطلعها ساقیات الراح من فاق البشر»

«عضد الدوله و ابن رکنها ملک الاملاک غلاب القدر» مدلول آن بگونه زبان فارسی چنین است: می جز در هوای بارانی نشاید.

رامش رامشگران به سحر گاهان باید که نغمه سرایان و تاراجگران (دل و دین) از لابلای تارهای ساز نغمه ها بسرایند. و ساتکین باده بدست، و بر کسیکه برتری بر بشر یافته می بنوشانند، عضد الدوله فرزند رکن (دولت) شاه شاهان که چیره بر سر-نوشت گردید. و در بیت آخر اشارت بخود کرده است.

از او حکایت کنند که در کاخ او گروهی از غلامان بودند که ماهانه آنان از خزانه پرداخت میشد. عضد الدوله به ابا نصر خواهشاده در یک ماه که سه روز از آن باقیمانده بود ماه تمام شود، امر کرد نزد خزانه دار برود و جامگی (ماهانه) غلامان بگیرد و تسلیم نقیب (سرپرست) آنان کند. ابو نصر گوید: من چهار روز اجرای آن امر را فراموش کردم عضد الدوله بر من درشتی کرد. گفتم: یک روز، بیش از ماه نگذشته الساعه مال بانها پرداخت میشود. و موجبی برای دل گرانی در بین نیست. عضد الدوله گفت: مصیبت ندانستن غلطی که کرده ای بیش از کندکاری و تفریط تو است. مگر نمیدانی هر گاه که حقوق آنان را پیش از موعد مقرر میپردازیم. ما بر آنان برتری و منت

داریم و چنانچه در این کار تأخیر روا داریم تا هلال ماه هویدا گردد و ماه پایان رسیده باشد، پیش سرکرده خود روند و از وی مطالبه کنند و او بآنها وعده میدهد، روز دوم نزد او میروند، باز وعده میدهد به روز سوم، آنها زبانشان دراز میشود، و منت از میان رفته و جسارت بدست آمده و ما به زیان بردن نزدیکتر شده ایم تا به سود و بهره.

کارها را جز بکسان شایسته و کاردان نمیسپرد، راهی برای شفاعت در معارضه کسیکه شایستگی آن نداشت و کار شفاعت مربوط باو نبود بجای نمیگذاشت.

از او آورده اند که سرکرده لشکریانش اسفار بن کردویه درباره یکی از ابناء عدول شفاعت کرد که نزد قاضی رفته باندروزهای او گوش داده قاضی را (نظر او را) تعدیل کند، عضد الدوله باو گفت: این از کارهای تو نیست کار تو خطاب در فزونی فرماندهی و نقل درجه سرباز و سپاهی و امور وابسته بدانهاست و اما گواهی دادن و پذیرش آن نزد قاضی برای ما و تو در آن امر سخنی نباشد هر زمان قضاه انسانی را دارای شرایط قبول گواهی دادن شناختند، خود بدون شفاعت خیر عمل میکنند.

در آغاز هر سال اموال بسیاری برای صدقه و احسان در بلاد دیگر که در حوزه فرمانروائی او بود، بیرون آورده و تسلیم قضاه و جوه مردم میکرد تا آنها را میان مستحقانش پخش کنند. بکار کارگران بی کار میرسید و اگر کاری انجام داده بودند حساب شان رسیدگی و اقدام بکار آنها میکرد.

عضد الدوله دوستدار دانشها و دانشمندان بود. دوست داشت نزدیک بآنان باشد و بخشنده بود، و با آنان بگفتگو می نشست و بمنظره در مسائل علمی و ادبی میپرداخت علماء از هر شهر و ناحیتی بدربارش روی آوردند و بنام او کتابها تصنیف کردند. از جمله آنها «ایضاح» در نحو و «الحجه» در قرائت و «الملکی» در طب و «التاجی» در تاریخ و غیر ذلک است و به عمران و تأسیسات عام المنفعه در کشور اقدام کرد همچو ساختن بیمارستانها و پلها و غیر ذلک که سود همگانی داشتند، الا اینکه در اواخر ایام پادشاهی خود رسم غیر عادلانه در مساحت (اراضی مزروعی) و مالیات فروش دواب و دیگر کالاها برقرار داشت و اضافه بر آنچه گفته شد. منع یخ گرفتن و تهیه قز (ابریشم خام) که این کارها را سوداگری ویژه دانست و بهر طریق که امکان داشت مالی

بدست آورد همان را پیشنهاد خود میکرد عضد الدوله چون درگذشت. فردای روز فوتش «ابی الریان» نایب او را دستگیر کردند و در آستینش رقعہ ای یافته شد که این بیت بر آن نوشته بود:

«ایا واثقا بالدهر عند انصرافه رویدک انی بالزمان اخو خبر»

«و یا شامتا مهلا فکم ذی شماتتکون لی العقبی بقاصمه الظهر» مضمون آن بفارسی اینست که: ای کسیکه بهنگام درگذشتن از جهان بدان اعتماد داشتی. آهسته که، من درباره گردش زمان آزمایش را برادرم و تو. ای کسیکه زبان سرزنش گشاده داری آهسته که بسا نکوهش کنندگان بوده اند، و آن دنیا بهنگام شکستن پشت ستمکار از آن من خواهد بود.

بیان فرمانروائی صمصام الدوله در عراق و پادشاهی شرف الدوله برادرش در فارس

همینکه عضد الدوله بدرود زندگی گفت، سرکردگان و امراء بر فرزندش ابی کالیجار مرزبان گرد آمدند و با وی پیمان بستند (بیعت کردند) و به فرمانرواییش برگزیدند و به صمصام الدوله ملقبش نمودند، و او چون بر مسند حکم نشست. برادران خویش ابی الحسین احمد و ابی طاهر فیروز شاه را خلعت بیوشاند و فارس را بآنها واگذار کرد و بآنان امر کرد در عزیمت به شتابند تا اینکه پیش از برادرشان. شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل به شیراز نرسیده آنها در آنجا باشند.

دو برادر چون به ارجان (بهبهان کنونی. م.) رسیدند خبر وصول شرف الدوله بشیراز بآنها رسید. پس باهواز بازگشتند. در آن هنگام که عضد الدوله بدرود زندگی گفت. شرف الدوله در کرمان بود. چون از مرگ پدر آگاهی یافت، شتابان به فارس رفته آنجا را متصرف گردید. و نصر ابن هارون نصرانی وزیر پدرش را دستگیر و او را کشت زیرا در زمان حیات عضد الدوله از او بدگوئی میکرد. و کار بلاد را به صلاح باز آورد و شریف ابا الحسین محمد بن عمر علوی و نقیب ابا احمد موسوی پدر شریف رضی و قاضی ابا محمد بن معروف و ابا نصر خواشاده که عضد الدوله آنان را زندانی

کرده بود. آزاد کرد، و نافرمانی برادرش صمصام الدوله آشکارا کرد، و نامش از خطبه بینداخت و بنام خویش خطبه خواند و خویشتن تاج الدوله لقب داد. و اموال میان مردم پراکنده و مردان گرد خویش جمع آورد. و بصره را تصرف کرد و به برادر خود ابا الحسین واگذار کرد و او سه سال در آنجا حکومت کرد. تا اینکه چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، او را دستگیر نمود.

همینکه صمصام الدوله از کارهای شرف الدوله آگاه شد، لشکری تجهیز کرد و ابا الحسن بن «دبعش» صاحب عضد الدوله را بفرماندهی آن لشکر برقرار داشت. و بسوی شرف الدوله روانه کرد، از آن سوی تاج الدوله نیز لشکری آماده کرد و ابا لاعز «دبلیس» بن عقیف اسدی را بفرماندهی آن تعیین نمود و این هر دو سپاه در حومه «قرقوب» با هم مصاف دادند و کشتار کردند، لشکریان صمصام الدوله منهزم و «دبعش» اسیر شد، در این هنگام ابو الحسین بن عضد الدوله، بر اهواز مستولی گردید و آنچه در اهواز و رامهرمز بود و گرفت و طمع به گرفتن ملک نمود. این واقعه در ربیع الاول سال سیصد و هفتاد و سه رویداد.

بیان کشته شدن حسین بن عمران بن شاهین

در این سال حسین بن عمران بن شاهین، فرماندار بطیحه کشته شد. او را برادرش ابو الفرج کشت و بر بطیحه مستولی گردید. علتش این بود که بر فرمانروائی برادر و محبوبیت او نزد مردم رشک برد و اتفاق چنین افتاد که هر دو برادر خواهری داشتند که بیمار شد ابو الفرج به برادرش حسین گفت: چنانچه خواهرمان را نزد خود آوریم شفا پیدا میکند، حسین همین کار کرد و رفت که او را بخانه خود باز آورد. ابو الفرج در نبودن برادرش، تنی چند از مردان خود آماده و همداستان کرد که بر کشتن حسین او را یاری کنند. همینکه حسین بخانه آمد و همراهانش از او دیرتر رسیدند، ابو الفرج بر او وارد شد و تیغ بکف داشت، همینکه با حسین تنها ماند او را کشت و بانگ و فریاد برخاست، ابو الفرج بر بام خانه رفت و سپاه را آگاه از قتل او کرد. و بآنها نوید بخشش و مال داد. سپاهیان ساکت شدند. و بآنها مالی ببخشید، بر حکومتش صحنه نهادند.

و بی‌غداد نامه نوشت و اظهار اطاعت و جانشینی برادر را طلب کرد. ابو الفرج متهور و نادان بود.

بیان بازگشت ابن سیمجور بخراسان

همینکه ابو الحسن بن سیمجور از فرماندهی سپاه خراسان معزول و ابو العباس بجایش تعیین شد. ابن سیمجور به سجستان رفته در آنجا اقامت گزید، و هنگامی که ابو العباس چنانکه یاد کردیم، در نبرد در گرگان منهزم گردید و ابن سیمجور سر فتنه را افراشته دید، از سجستان رو به خراسان نهاد و در قهستان اقامت کرد و همینکه ابو العباس به بخارا رفت و خراسان از وجود او خالی ماند، ابن سیمجور به فاتق نامه نوشت و موافقت او را بر استیلاء بر خراسان خواست و پاسخ موافق دریافت کرد و در نیشابور با یک دیگر دیدار کردند، و بر آن نواحی مستولی شدند.

خبر آن رویداد به ابو العباس رسید، با گروه زیادی از بخارا به «مرو» رفت و مکاتباتی بین آنان بعمل آمد و سرانجام چنین صلح کردند که نیشابور و فرماندهی سپاهیان با ابی العباس و بلخ از فاتق و هرات از ابی علی بن الحسن بن سیمجور باشد. و این قرار را استوار داشتند و هر یک بمقر فرمانروائی خود رفتند، از همدیگر جدا شدند.

بیان پاره ای رویدادها

در این سال نقیب النقبأ ابو تمام زینی در گذشت و فرزندش ابو الحسن بجای او به نقابت نشست در صفر این سال محمد بن جعفر معروف به زوج الخره در بغداد در گذشت و در جمادی الاولی منصور بن احمد بن هارون زاهد در پنجاه و شش سالگی بدرود زندگی گفت

بیان درگذشت مؤید الدوله و بازگشت فخر الدوله بمملکت خود

در شعبان این سال، مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله در گرگان بدرود زندگی گفت، علت مرگش بیماری خناق بود، صاحب بن عباد، اشارتی به تعیین جانشین بعد از خودش کرد. مؤید الدوله باو گفت، من در اندیشه این کار هستم و هیچکس بجانشینی خویش وصیت نکرد و امر ملک در عهده کسی نگذاشت. بهنگام مرگ چهل و سه سال داشت.

در اثر درگذشت او صمصام الدوله در بغداد بماتم نشست و الطائع لله به تسلیت او رفت وی را در ساحت گشاده خانه اش دیدار کرد. مراسم تعزیت انجام داد.

همینکه مؤید الدوله درگذشت. صمصام الدوله با بزرگان دولت رأی زد که چه کسی را توان بجای او گماشت.

صاحب اسماعیل بن عباد مشورت داد به بازگشت فخر الدوله به مملکت خودش و گفت که او بزرگ این دوده و خاندانست و پیش از مؤید الدوله مالک آن بلاد بوده و چون در او نشانه ها از امارت و پادشاهی هست. پس بازگشت او بمملکت خودش صلاح باشد. فخر الدوله در آن هنگام در نیشابور بود. صمصام الدوله باو نوشت و او را خواست و صاحب را بجانشینی شخص خود نزد فخر الدوله روانه کرد، و در همانحال خسرو فیروز بن رکن الدوله را برای تسکین خاطر مردم تا ورود فخر الدوله منصوب کرد.

همینکه این اخبار به فخر الدوله رسید به گرگان رفت، سپاهیان او را دیده اطاعتش کردند و در رمضان بی منت از کس بر او رنگ شاهی بنشست. خدای راست بزرگی که هر گاه امری را بخواهد همان شود که او خواسته است.

فخر الدوله همینکه بمملکت خویش بازگشت. صاحب باو گفت: ای سرور ما خدا بآنچه خواستی تو را رساند، مرا نیز بآنچه آرزو داشتم نایل گرداند. در ازاء حقوق خدمتگزاری از سرور خویش خواهم که به ترک سربازی و خانه نشینی من و فزونی انجام امر خدا خواست مرا اجابت فرماید. فخر الدوله بوی گفت: چنین سخنان مگو، پادشاهی نخواهم مگر با وجود تو، و کار من استوار نگردد، مگر با وجود تو، هر گاه تمشیت امور را مکروه شماری من نیز مکروه شمرده و منصرف میشوم. ابن عباد زمین ببوسید و گفت: فرمان شما راست. پس فخر الدوله او را به وزارت خویش برگزید، و گرامی و بزرگش داشت و در کارهای بزرگ و کوچک رأی او در صدر قرار داشت. از جانب خلیفه خلعتها برای فخر الدوله فرستاده شد. و او با صمصام الدوله عهد و پیمان بر اتفاق و یگانگی نموده و هر دو یک دست و یک دل شدند.

بیان عزل ابی العباس از خراسان و حکمرانی ابن سیمجور

همینکه ابی العباس. چنانکه یاد کردیم. از بخارا به نیشابور بازگشت، امیر نوح عبد الله بن عزیز (با ضم ع و فتح زاء) را بوزارت برگزید. وی مخالف اباالحسین عتبی و ابی العباس بود چون به وزارت رسید، کار خویش به عزل ابی العباس و بازگرداندن ابی الحسن بن سیمجور به خراسان آغاز کرد. سرکردگانی که در خراسان اقامت داشتند باو نامه نوشتند و از او درخواست نمودند که ابی العباس را در کار خود استوار دارد. بدرخواست آنان پاسخ نداد. ابو العباس به فخر الدوله بن بویه نامه نوشت و از وی استمداد کرد. فخر الدوله او را با مال بسیار و سپاه یاری کرد و در نیشابور اقامت کردند و در آن اثناء ابو محمد عبد الله بن عبد الرزاق بیاری آنان علیه ابن سیمجور بآنان پیوست.

در آن هنگام ابو العباس در مرو بود، همینکه ابو الحسن بن سیمجور و فائق ورود

سپاهیان فخر الدوله را به نیشابور شنیدند، به قصد آنها بدان صوب عزیمت نمودند.

سپاه فخر الدوله و ابن عبد الرزاق بهم پیوستند و منتظر ورود ابا العباس شدند. ابن سیمجور و همراهانش، در بیرون از شهر نیشابور اردو زده اقامت کردند. از آن سوی ابو العباس و همراهانش وارد شدند و با لشکریان دیلم جمع آمده و در سمت دیگر قرارگاه فرود آمدند. روزی چند بین آنها جنگ و ستیز بود و ابن سیمجور. در آن ناحیت متحصن گردید. فخر الدوله لشکر دیگری زیاده بر دو هزار سوار برای ابی العباس گسیل داشت ابن سیمجور همینکه نیروی ابی العباس را بدید، از پیرامون نیشابور واپس رفت و شبانه از آنجا برفت. لشکریان ابی العباس او و همراهانش را دنبال کرده، مال و دوابی بسیار از آنها به غنیمت گرفتند، و ابو العباس بر نیشابور، استیلاء یافت. ابی العباس به امیر نوح نامه نوشت و جلب تمایل و عطوفت او خواست. ابن عزیز در عزل او بنا را به لجبازی گذاشت و در این امر مادر امیر نوح نیز با ابن عزیز هم رأی بود و او در کار دولت فرزندش امیر نوح مداخله میکرد. و از رأی او پیروی نمیکردند. یکی از سخنوران آن زمان در این باره چنین گفته است:

«شیئان یعجز ذو الرياضه عنهما رأی النساء و امره الصبیان»

«اما النساء فمیلهن الی الهواء و اخو الصبا یجوی بغیر عیان» مضمون این دو بیت به فارسی چنین است که: دو چیز است که اندیشمندان زبون از (توجیه) آن، هستند: یکی رأی زنان و دیگر امر کودکان است. اما زنان گرایش به هوی و هوس دارند و باد (امر بچه ها) لگام گسیخته جریان پیدا میکند.

(امر بچه ها برادر باد است!)

بیان گریز ابی العباس و گریز او

همینکه ابن سیمجور منهزم گردید و ابا العباس در نیشابور اقامت گزید و بنای استمالت و استعطاف امیر نوح و وزیر او ابن عزیز گذاشت. و ابن سیمجور و اتباع او را ترک کرد اقدامی برای اخراج او از خراسان نکرد. یاران ابن سیمجور که گریخته بودند. دوباره گرد او جمع شدند و نیروهای امدادی از هوادارانش از بخارا

فرا رسیدند، و ابن سیمجور با شرف الدوله ابا الفوارس بن عضد الدوله مکاتبه کرد و از او استمداد نمود. شرف الدوله در فارس بود، او را با دو هزار فارسی. بر خلاف میل عمومی خود فخر الدوله یاری کرد. ابن سیمجور همینکه جمع سپاهش انبوه گردید قصد ابو العباس کرد و با او روبرو شده برخورد کردند. نبردی سخت بین فریقین رویداد که تا آخر روز بطول انجامید و ابی العباس و یارانش از برابر ابن سیمجور منهزم شده و گروه زیادی از همراهانش اسیر شدند.

ابی العباس روی به گرگان نهاد. فخر الدوله در گرگان بود. او را گرامی و بزرگش داشت و گرگان و دهستان و استرآباد را بطور یک دست باو و همراهانش سپرد، و خود به ری عزیمت کرد و از آنجا آنقدر مال و اسباب و افزار (جنگ) برایش فرستاد که بیرون از حد توصیف است.

ابو العباس و یارانش در گرگان اقامت گزیدند. و لشکریان گرد آوردند.

و روی بخراسان نهاده ولی بدانجا نرسیده، به گرگان بازگشت و سه سال در آنجا اقامت داشت. در آن اثناء و بای شدیدی در آن ناحیه رویداد و گروه بسیاری از یارانش مردند و خود او نیز بمرد. مرگ او بسال سیصد و هفتاد و هفت بود و آورده اند که مسموم مرد.

یاران ابا العباس در مدتی که در گرگان اقامت داشتند، بدرفتاری با اهالی گرگان کردند و همینکه ابا العباس در گذشت. مردم بر یاران او شوریدند و آنها را مورد نهب و غارت قرار داده و رویدادی بزرگ جریان یافت که بزرگتر از هزیمت گرگانیان بود (اشاره بانهزام ابی العباس از پیش روی ابن سیمجور است م.) و از همراهان ابی العباس گروه بسیاری کشته و خانه های آنها بآتش کشیده شد و دارائیشان بغارت رفت. مشایخ آنها زینهار خواستند. گرگانیان دست از آنها بازداشتند. و پراکنده شدند و اکثر آنان بخراسان رفته و به ابی علی بن ابی الحسن - بن سیمجور پیوستند. در آن هنگام او صاحب سپاه خراسان بجای پدرش بود و پدرش ابی الحسن بن سیمجور، بهنگام مجامعت با یکی از معشوقه های خود، به ناگاه

روی سینه همان معشوقه خویش در گذشت. همینکه در گذشت فرزندش ابو علی جای پدر مقام فرماندهی گرفت. برادرانش نیز اطاعت از او را گردن نهادند. از جمله برادرش ابو القاسم و غیره «فائق» منازع او در حکمرانی او شد که بخواست خدای بزرگ آن رویداد را در بیان وقایع سال سیصد و هشتاد و سه. بهنگام پادشاهی ترک بخاری یاد خواهیم کرد.

بیان کشته شدن ابی الفرج محمد بن عمران و حکمرانی ابی المعالی حسن برادرزاده اش

در این سال ابو الفرج محمد بن عمران بن شاهین حکمران بطیحه کشته شد و ابو المعالی حسن برادرزاده اش زمام امور را بدست گرفت. علت کشته شدنش این بود، گروهی که او را در قتل برادرش یاری کرده بودند. برتری بر سرکردگان و فرماندهان سپاه داد، و آن فرماندهان را خرد شمرد. پس المظفر بن علی حاجب که بزرگترین فرماندهان لشکری پدرش عمران و برادرش حسن بود، سرکردگان و فرماندهان دیگر را گرد آورد و آنها را از فرجام کارشان بر حذر داشت. پس بر قتل ابی الفرج متفق شدند. و المظفر او را به کشت و ابا المعالی را بجایش نشاند و خود تدبیر امور و شئون را بدست گرفت و هر کس از فرماندهان را که خود از او بیمناک بود به کشت و جز به کسانی که مورد اعتماد و وثوق او بودند. کسی را بجای نگذاشت. ابو المعالی صغیر بود.

بیان استیلاء المظفر بر بطیحه

چون روزگار حکمرانی مظفر بن علی حاجب در بطیحه بدرازا کشید، و نیرومند شد، طمع به استقلال بطیحه کرد و نامه ای از زبان صمصام الدوله خطاب بخودش تهیه (جعل) کرد که متضمن واگذاری بطیحه باو بود و آن را به سواری غریب داد و امر کرد آن نامه را هنگامی تسلیم او کند که فرماندهان و سرکردگان سپاه نزد او جمع باشند، آن سوار همان کار کرد. همچو کسیکه از راه رسید و گرد و غبار

بر سر و رویش نشسته و نامه را در حضور جمع باو داد و المظفر آن را بوسیده و گشود و در محضر سپاهیان بخواند. جملگی شنیدند و اطاعت کردند و ابا المعالی را عزل کرد و او را با مادرش در یکجا منزل داد، و مستمری برایشان برقرار کرد، سپس آنها را به «واسط» روانه داشت (تبعیدشان کرد) و هزینه زندگیشان را بر آنها انفاق میکرد. و در کار خود مسلط و بر امور چیره شد. و مدتی با مردم نیکرفتار و با عدل داد بود. سپس خواهرزاده خود ابی الحسن علی بن نصر ملقب به مهذب الدوله را تعیین و ولیعهد خود کرد در آن هنگام او، ولیعهدی به امیر مختار ملقب بود و بعد از او ابی الحسن علی بن جعفر را جانشین مهذب الدوله تعیین کرد و او خواهرزاده دیگرش بود و خاندان عمران بن شاهین، بدین گونه منقرض شدند. کار دنیا (آسیاب) به نوبت است و چه شبیه است حال او به احوال باذ زیرا او هم پادشاهی کرد و پادشاهی به خواهرزاده اش ممهد الدوله بن مروان منتقل گردید.

بیان عصیان محمد بن غانم

در این سال محمد بن غانم برزیکانی، در ناحیت «کورد» از نواحی قم، بر فخر الدوله عصیان ورزید. و بعضی از غلات پادشاه را گرفت. و در «هفت جان» منحصن شد، و برزیکانیها را گرد خود جمع کرد. در شوال سپاهی برای قتال با وی گسیل شد، و سپاهیان را منهزم کرد. مرتبه دیگر باز هم از ری سپاهی بسوی او فرستاده شد، او را هم منهزم نمود.

فخر الدوله، نامه به ابی النجم بدر بن حسنویه نوشت. او بامر فخر الدوله اقدام باصلاح ذات البین کرد و با محمد بن غانم مکاتبه کرد و در آغاز سال سیصد و هفتاد و چهار صلح برقرار شد و ابن غانم تا سال هفتاد و پنج (بعد از سیصد) در مقر خود بود، آنگاه لشکریان فخر الدوله قصد او کردند. و ابن غانم با آنها بجنگید، و در اثنای جنگ ضربتی خورده و به اسارت گرفته شد و از همان ضربت در گذشت.

بیان انتقال گروهی «صنهاجه» از افریقیه به اندلس و آنچه در آنجا کردند

در این سال فرزندان زیری بن مناد که عبارت بودند از: زاوی و جلاله و

ما کسن برادران بلکین به اندلس رفتند. علت عزیمت آنها به اندلس این بود که میان آنها و برادرشان حماد بر سرزمینهای که در تصرف داشتند، جنگ و ستیز رویداد و «حماد» بر آنها پیروز گردید. پس به طنجه و از آنجا به قرطبه رفتند. محمد بن ابی عامر از ورود آنها خرسند شد. و نسبت بآنها بخشندگی نمود. گرامیشان داشت. و از انگیزه انتقال آنان بدانجا پرسید. او را از ماجرا آگاه کردند و باو گفتند: بدین جهت ما تو را بر دیگری برگزیدیم که دوست داشتیم با تو باشیم و در راه خدا جهاد کنیم.

ابن ابی عامر نیت آنها را ستود و بآنان نوید داد. و بآنها رساند. و روزی چند نزد او ماندند.

پس از آن بر او وارد شدند و اتمام نویدی که بجهاد بآنها داده شده بود خواستند. ابن ابی عامر بآنها گفت آنچه از سپاهی بخواهید بشما خواهیم داد. باو گفتند: «هیچکس غیر از خودمان و کسان ما از عموزادگان خودمان و صنهاجه و موالی ما. وارد خاک دشمن نباید بشود. ابن ابی عامر بآنها اسب و سلاح و مال داد.

و راهنمایی با آنها کرد. و راه باریک و تنگ بود، و بسرزمین «جلیقیه» رسیده، شبانه بآنجا وارد شدند. و در باغی نزدیک بشهر، کمین نموده، هر که را در باغ یافتند کشتند و درختانش بریدند. همینکه بامدادان فرا رسید. گروهی از مردم شهر بیرون آمدند. بر آنها نیز تاختند و زدند و بردند و همه را کشتند و بازگشتند.

دشمن کارهای آنها را شنید. و سر در پی آنها گذاشت. و چون احساس کردند که مورد پی گرد دشمن هستند در گودالی خود را از چشم تعقیب کنندگان بدور نگاه داشته، صبر کردند تا از آنها دور شدند آنگاه از خفاگاه خود بدر آمده و از پشت سر تکبیر گویان، به ستون سپاه دشمن حمله ور شدند، چون صدای تکبیر آنها بلند شد، دشمن گمان کرد، آنها گروه زیادی هستند، روی بگریز نهادند. صنهاجیها آنها را دنبال کرده، جمع زیادی از آنها را کشتند و دواب و سلاح آنها را به غنیمت ربودند و به قرطبه بازگشتند. کار آنها بچشم ابن ابی عامر بزرگ آمد. و شجاعتی از آنها دید که در سپاهیان اندلس ندیده بود و بآنان نیکی کرد و آنها را جزء پشتیبانان

بیان جهاد ابن ابی عامر با فرنگیان در اندلس

مردم اندلس چون کار صنهاجیها را بدیدند. بر آنها رشک بردند و رغبت بجهاد پیدا کردند به منصور بن ابی عامر گفتند: اینها- اشارت به صنهاجیهاست- ما را برای جهاد برانگیختند. ابن ابی عامر لشکریان بسیاری از سایر شهرها و آبادیها گرد آورد و برای جهاد بیرون شد. در آن شبها شبی در خواب دید که مردی باو «اسبراج» داد و او آن گرفت و بخورد. علی ابن ابی جمعه خوابش را تعبیر کرده باو گفت: رو به شهر «الیون» گذار آنجا را فتح خواهی کرد. ابن ابی عامر گفت: تو از کجا آن را دانستی؟ ابن ابی جمعه جواب داد: که «اسبراج» را در مشرق هلیون (هلیون نباتی است با ساقه های نازک که خورده میشود. شاید همان هلیله باشد. م.) مینامند. و فرشته رؤیا بتو گفت: «هالیون».

ابن ابی عامر رو بهمان شهر (الیون) نهاد و در آنجا فرود آمد. و آن از بزرگترین شهرهای فرنگیان (مسیحیان) بود. اهالی شهر از فرنگیان. استمداد از همکیشان خویش نمودند، لشکریان بسیاری بیاری آنها فرا رسیدند و نبرد شب و روز، در جریان بود. و کشتار میان آنها فزونی گرفت صنهاجیها، شکیبائی بزرگی از خود نشان دادند. سپس «قومص» کبیر از سپاه فرنگیان که مانند نداشت بمیدان آمد و میان دو صف ایستاد. و همورد طلب کرد. جلاله بن زیری صنهاجی به هموردی او بمیدان رفت، هر یک بر دیگری حمله ور شدند، فرنگی ضربتی وارد کرد. جلاله آن طعنه را از خود رد کرد و برگشته شمشیر بر گردن حریف فرود آورد. فرنگی بر زمین نقش خاک شد. و مسلمانان بر نصاری حمله ور شدند. و نصاری بسرزمینهای خود منهزم گردیدند و از آنان گروهی برون از شمار کشته شد.

ابن ابی عامر؛ غنیمتی عظیم که همانند آن دیده نشده، بدست آورد. و سی هزار اسیر گرد آورد و فرمان داد اجساد کشتگان روی هم چیدند، و مؤذن بر روی اجساد آنها اذان گفت و شهر «تامونه» را خراب کرد، خود و سپاهیانش سلامت بازگشتند

بیان درگذشت یوسف بلکین و حکومت فرزندش منصور

در این سال، هفت روز از ذی حجه باقیمانده، یوسف بلکین بن ریری فرمانروای افریقیه در «وارقلین» درگذشت.

علتش عزیمت او بسوی «خزرون» زناتی بود که وارد ساجلماسه شده و نماینده یوسف بلکین را از آنجا بیرون کرده بود و هر چه از مال و سلاح در آنجا بود، غارت نموده و بر «فاس» زیری ابن عطیه زناتی چیره شده بود. یوسف بدان صوب رهسپار گردید در راه مبتلا به بیماری قولنج شد، و آورده اند که در دستش حفره ای پدید آمد. و درگذشت. و به فرمانروائی منصور وصیت کرد. در آن هنگام منصور در «اشیر» بود، و بمرگ پدر بماتم نشست. مردم قیروان و سایر بلاد هم به تسلیت برای ماتم پدرش و هم تهنیت جلوس او بجای پدر نزد او آمدند. و او نسبت بهمگان نیکی کرد و بآنان گفت: پدرم یوسف و نیای من زیری. مردم به شمشیر میگرفتند و من به نیکی و احسان و از آن کسانی نیستم که با دستخطی حاکم و با دستخط دیگری عزل شود. مقصودش تفهیم این معنی بود که خلیفه در مصر نمیتواند با دستخطی او را عزل کند.

سپس روانه قیروان شد و در «رقاده» سکونت گرفت و عمال و امراء را بنواحی مأموریت شان روانه کرد و بگماشت و هدیه ای بس گران برای العزیز بالله بمصر فرستاد. و آورده اند که ارزشش هزار هزار (یک میلیون) دینار (پول طلا) بود، پس از آن به «اشیر» بازگشت و برای وصول اموال (مالیات) در قیروان و «مهديه» و تمام افریقیه شخصی را گماشت که او را عبد الله بن کاتب مینامیدند.

بیان امر باذکردی دائی بنی مروان و حکومتش بر موصل

در این سال کار باذکردی نیرو گرفت. نامش ابو عبد الله الحسین بن دوستک بود.

و از کردهای حمیدیه بود. آغاز کارش، از غزوات بسیار در مرزهای دیار بکر

شروع شد. و مردی بسیار تنومند و با هیبت میبود. هنگامی که عضد الدوله موصل را متصرف شد، نزد عضد الدوله رفت. همینکه عضد الدوله را دید از وی بترسید و گفت:

گمان نمیکنم که وی- یعنی عضد الدوله- بر من ابقاء کند، وقتی از نزد عضد الدوله بیرون آمد، گریخت، عضد الدوله پس از بیرون رفتنش او را طلب کرد تا دستگیرش کند، ولی گریخته بود. عضد الدوله گفت: مردی سخت و مهیب است. و در او شرف هست و ابقای او روا نباشد. باو خبر دادند که گریخته است. دست از طلبش بازداشت.

در مرزهای دیار بکر دست آوردهائی بچنگ آورد و در همان حدود اقامت گزید. و کارش مهم شد و نیرو گرفت و بعد از درگذشت عضد الدوله «میثافارقین» و بسیاری از نواحی دیار بکر را متصرف گردید، و گروهی از یارانش را به نصیبین گسیل داشته، بر آنجا نیز چیره شد. صمصام الدوله. فوجی سپاهی به سرکردگی ابی سعد بهرام بن اردشیر، بسوی او روانه کرد «باز» با وی مصاف داد و بهرام منهزم شد و گروهی از همراهانش اسیر شدند. و کار «باز» بالا گرفته نیرومند شد.

صمصام الدوله، ابی القاسم سعد بن محمد حاجب را با سپاهی انبوه بسرکوبی او روانه داشت. فریقین در «باجلایا» بر خابور حسینه (خابور نام نهری است بین رأس العین و رود فرات در عراق م.) از بلده کواشی تلاقی کردند. و نبرد سختی میان هر دو فریق رویداد. سعد و همراهانش منهزم گردیدند. و «باز» بر بسیاری از دیلمیان دست یافت. و کشت و اسیر کرد سپس اسراء را هم با صبر و حوصله بکشت.

درباره این واقعه ابو الحسن بشنوی گفته است:

«باجلایا جلونا عنه غمته و نحن فی الروع جلاؤون للکرب» (گوید در باجلایا از کابوس و شدت آن. در حالیکه در ترس بودیم از آنجا گذشتیم و بلائی آن پشت سر نهادیم) مقصود گوینده «باز» امت که به کابوس و بلا- از او یاد کرده است بخواست خدای بزرگ سبب این امر را در بیان وقایع سال چهار صد و سی و دو یاد خواهیم کرد.

همینکه «باز» دیلمیان و سعد را هزیمت داد و بر آنها چنانکه ذکرش رفت،

چه کرد. سعد بر او پیشی بسته وارد موصل شد. و «باذ» هم در اثر او بدان صوب روی نهاد. در موصل عامه مردم بعلت سوء رفتار و سلوک دیلمیان با آنها بر سعد به شوریدند. سعد جانش را از شورشیان نجات داد و از موصل بیرون رفت و «باذ» وارد آنجا شد. و بر موصل استیلا یافت. و قوی شوکت شد و در این اندیشه فرو رفت که بر بغداد مسلط گردد و دیلمیان را از آنجا براند و از مرز تند روان بیرون شد و در شمار کسان ناآرام قرار گرفت. صمصام الدوله از او بیمناک شد و امر او را مهم شمرده و او را از کارهای دیگر بازداشته و لشکریان گرد آورد که بسوی او گسیل دارد که سال پایان رسید.

بعضی از دوستان ما از کردهای حمیدیه که اخبار باذ مورد اعتنای آنان بود.

برای من نقل کردند که کینه او ابو شجاع و نامش «باذ» بود و ابا عبد الله که همو حسین بن دوستک بود. برادر «باذ» بود. باذ در آغاز چوپان بود و گوسفندان میچراند، و مرد بخشنده و کریمی بود. و گوسفندی که خود داشت ذبح میکرد و بمردم میخوراند و نامش به بخشش و دهش برملا گردید. مردم گرد او جمع آمدند. و بنا را به راهزنی گذاشت و آنچه از این کار دست آورد داشت میان سایرین پخش میکرد. جمع او فزونی یافت. و بنا را به غزو (جهاد با کفار) گذاشت. سپس به ارمنستان وارد شد. و شهر «ارجیش» بگرفت و آن نخستین شهری بود که متصرف شد و بسبب آن پیروزی نیرو گرفت و از آنجا روی به دیار بکر نهاد و شهر «آمد» را گرفت سپس شهر «میثافارقین» را متصرف گردید و سایر شهرهای دیار بکر و بموصل رفت و چنانکه یاد کردیم آنجا را تصرف کرد.

بیان پاره ای از روی دادها

در این سال العزیز بالله خلیفه علوی بکجور ترکی، بنده قرغویه که یکی از غلامان سیف الدوله بن حمدان میبود، به حکومت دمشق گمارد بکجور پیش از آن حمص را داشت و از آنجا به دمشق رفت و بمردم آن ستم کرد. و آنها را مورد فشار قرار داد و بدرفتاری نسبت بآنها پیشه کرد. در بیان وقایع سال سیصد و هفتاد و دو به تفصیل از آن

یاد کردیم.

در این سال ابو محمد علی بن عباس بن «فسانجس» به وزارت شرف الدوله منصوب شد.

در ربیع الاول این سال، ستاره بزرگ، در آسمان بلرزه درآمد. و دنیا از نور آن روشن شد و بانگی چون رعدی شدید شنیده شد.

در این سال بهای کالاها در عراق و بلاد مجاور آن بالا رفته گران شد، و قوت غذای مردم نابود گردید. بسیاری مردمان از گرسنگی جان سپردند.

در این سال، ابو عبد الله حسین بن احمد بن سعدان بوزارت صمصام الدوله رسید.

در این سال قرامطه تا نزدیک بغداد آمدند و با درگذشت عضد الدوله بتصرف آن طمع کردند با مالی که گرفتند، صلح کرده و بازگشتند.

در جمادی الاخره این سال سعید ابن سلام مغربی در نیشابور درگذشت.

زادگاه او قیروان بود و به شام سفر کرد و با شیوخ از جمله ابو الخیر اقطع و غیره مصاحبت داشت او از ارباب حال بود (و نه اصحاب قال م).

ص: ۱۵۷

بیان بازگشت دیلمیان به موصل و گریختن باذ

همینکه باذ کردی بر موصل مستولی گردید. صمصام الدوله و وزیرش ابن سعدان، این امر را محل توجه و اهتمام فراوان قرار دادند و سرانجام چنین تصمیم گرفتند که «زیار بن شهراکویه» که از بزرگترین فرماندهان سپاه بود. اختیار کرده بدان صوب گسیل دارند. بنابر این صمصام الدوله به زیار بن شهراکویه فرمان داد که بقصد «باذ» و قتال با وی. بسوی او عزیمت کند. و لشکریانش را مجهز کرد. و در قلع و قمع «باذ» بسیار سفارش نمود و گروه زیادی از مردان و سلاح و مال با او همراه کرد. و وی به سوی «باذ» رفت. «باذ» هم، برای مقابله با آنها بیرون شد، و در صفر این سال فریقین با هم تلاقی کردند و نتیجه تلاقی آنها هزیمت «باذ» و همراهانش بود و بسیاری از سپاهیان و بستگانش اسیر شدند که آنان را ببغداد روانه نمود. و در معرض دید عامه گذاشت و دیلمیان موصل را تصرف کردند.

زیار فوجی از سپاهیان بسرکردگی سعد حاجب، بدنبال «باذ» روانه کرد. و آنها براه جزیره ابن عمر رفتند. و فوجی دیگر به نصیبین فرستاد. این گروه دربارہ سرکرده خویش دچار اختلاف شده از پیشروی رو بمقصد، اطاعت از سرکرده پیشتاز خود نکردند. در آن هنگام باذ در دیار بکر بود و گروه انبوهی گرد او جمع شدند. وزیر صمصام الدوله.

به سعد الدوله بن سیف الدوله بن حمدان نامه نوشت و تسلیم و بخشیدن دیار بکر را بوی نوید داد. او سپاهی به سوی باذ فرستاد. و این سپاه نیروئی نبودند که با یاران باذ مصاف دهند، پس به حلب بازگشتند. همراهان باذ میثافارقین را محاصره کردند.

همینکه سعد آن را از سپاهیان باذ بدید. در قتل باذ متوسل به مکر و حيله شد و مردی را برای این کار گماشت. آن شخص شبانه وارد خیمه باذ شد و او را با شمشیر زد و گمان کرد شمشیر بر سرش فرود آمده و لکن ضربت بر ساق پایش وارد شده بود. باذ بانگ زد. آن شخص فرار کرد باذ از آن ضربت بیمار شد، تا مرگ هم نزدیک شد ولی شفا یافت. گروه زیادی از مردان گردش جمع شده بودند. و با سعد مکاتبه کرد و طلب صلح و آشتی نمود. اوضاع و احوال میان آنها آرامش پیدا کرد و صلح کردند و در این مصالحه دیار بکر و نیز نیمی از «طور عبدین» به باذ واگذار شد. زیار بیغداد برگشت و سعد در موصل اقامت کرد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، «ابو طریف علیان بن شمال» خفاجی به تصدی حمایت کوفه منصوب گردید و این نخستین امارت بنی شمال بشمار میرود.

در این سال ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز بنام فخر الدوله خطبه خواند، و ابو طاهر بن عضد الدوله در بصره همین کار را کرد و بنامش سکه زدند.

در این سال در عمان بنام صمصام الدوله خطبه خوانده شد. و پیش از آن خطبه بنام شرف الدوله میخواندند و نایب او در آنجا استاد هرمز بود که به صمصام الدوله گرائید. چون خبر به شرف الدوله رسید فوجی از سپاه بدان صوب گسیل داشت. استاد هرمز، منهزم گردید و اسیر شد. و عمان مجدداً به شرف الدوله رسید و استاد هرمز در یکی از قلاع زندانی و مال بسیار از او مطالبه شد.

در این سال «علی بن کامه» سرکرده لشکر رکن الدوله در گذشت.

هم در این سال، شرف الدوله، ابی منصور بن صالحان را آزاد کرد و بوزارت تعیین نمود و ابی محمد بن فسانجس وزیر خود را دستگیر کرد.

در این سال، شرف الدوله، رسولی نزد قرامطه فرستاد، چون بازگشت، گفت:

قرامطه از حال پادشاه از من پرسیدند، بانان از حسن سیرت او آگاهشان کردم، گفتند:

آنکه در یک سال سه بار وزیرش را بی سبب تغییر می دهد؟! بعد از آن دیگر شرف الدوله ابی منصور بن صالحان وزیرش را تغییر نداد.

در این سال، ابو الفتح محمد بن الحسین ازدی موصلی، حافظ (حافظ قرآن م) مشهور در گذشت. فوت او را در سال سیصد و نه نیز آورده اند. و در حدیث ضعیف بود.

۳۷۵ سال سیصد و هفتاد و پنج

بیان فتنه بغداد

در این سال میان دیلمیان در بغداد، فتنه ای برپا شد، و علتش این بود که «اسفار بن کردویه» که از بزرگان فرماندهان بود. از صمصام الدوله، روی گردان شد.

و بسیاری از لشکریان را به طاعت از شرف الدوله گرایش داد. و بر این اتفاق کردند که امیر بهاء الدوله ابا نصر بن عضد الدوله را به نیابت از جانب برادرش شرف الدوله، در بغداد بحکمرانی نشانند.

در آن هنگام صمصام الدوله بیمار بود. اسفار بر آنچه تصمیم گرفته بود. توانائی یافت. و آن را آشکار نمود و از حضور در دربار خودداری کرد. صمصام الدوله باو نوشت و استمالت از او نمود و آرامی او میخواست. و لکن اسفار بیش از پیش تمرد نمود.

صمصام الدوله چون حال بدان منوال دید، به الطائع نامه نوشت که باتفاق هم سوار شده بمقابله اسفار بروند. صمصام الدوله بیماریش شفا یافته بود الطائع امتناع از قبول آن امر کرد. صمصام الدوله به استمالت از «فولاد زماندار» نمود.

وی با اسفار موافق بود. الا اینکه، بسبب خود بزرگ بینی اسفار، از پیروی او خودداری داشت وقتی صمصام الدوله با او مکاتبه کرد. خواست صمصام الدوله را

اجابت نمود و صمصام الدوله سوگندش داد بآنچه که خواسته است، و فولاد از نزدش بیرون آمد و با اسفار بجنگید و او را منهزم کرد و امیر ابو نصر را باسارت گرفت.

و او را نزد برادرش صمصام الدوله برد. و او بحال او رقت کرد و دانست که او گناهی نداشته است. محرمانه او را در بند نگاه داشت. سن او، در آن هنگام پانزده سال بود.

کار صمصام الدوله تثبیت شد. و درباره ابن سعدان وزیرش نزد او سعایت کردند.

او را عزل کرد و گفته شد که دل در هوای متمردين بسته با آنها بود. و کشته شد و اسفار به اهواز رفت و به امیر ابی الحسین بن عضد الدوله پیوست و باو خدمت کرد و باقی لشکر هم نزد شرف الدوله رفتند.

بیان اخبار قرامطه

در این سال، اسحاق و جعفر بحریان، دو نفر از شش نفر قرامطه ای که ملقب به سادات بودند. بکوفه وارد شدند و آنجا را تصرف کرده و بنام شرف الدوله خطبه خواندند. چون مردم از هیبت و شدت عمل آنها متزجر بودند. ناراحت شدند.

آنها مهیب بودند و بهمان سبب هم عضد الدوله و بختیار اقطاع بسیار بدانها داده بودند نایب آنها در بغداد، شخصی بنام ابی بکر بن شاهپور شناخته میشد. که چون وزیران تحکم میکرد و صمصام الدوله او را دستگیر کرد. همینکه قرامطه وارد کوفه شدند.

صمصام الدوله بنای ملاطفت با آنها گذاشت و از آنها پرسید سبب حرکتشان چه بوده است؟ آنها به صمصام الدوله یاد آوری کردند که دستگیری نایب شان علت این امر بوده است. و همراهان خود را پخش کردند. و مال از مردم، مؤدیان، خراج گرفتند.

در آن اثناء ابو قبیس، حسن بن مندر به «جامعین» رسید و وی از بزرگان قرامطه بود صمصام الدوله سپاهی بمقابله آنها فرستاد اعراب نیز بآن سپاه پیوستند، و از فرات گذشتند و با قرامطه جنگیدند. و قرامطه از پیش روی آنها منهزم شدند و ابو قبیس و گروهی از سرکردگان، اسیر و کشته شدند. قرامطه برگشتند. و لشکری دیگر با عده بیشتر و سلاح زیادتر رو به عراق سوق نمودند و با لشکریان صمصام الدوله

باز هم در محل «جامعین» فریقین تلافی نمود. و نتیجه نبرد، هزیمت قرامطه بود و فرمانده آنها و غیره کشته شده و گروهی اسیر شده و اموالشان و آبادیشان به غارت رفت. گریختگان چون بکوفه رسیدند، قرامطه آنجا را ترک کردند و لشکریان صمصام-الدوله آنها را تا قادسیه دنبال کردند ولی بآنها نرسیدند و از آن هنگام حیثیت و ناموسشان زوال پیدا کرد.

بیان آزاد شدن ورد رومی و آنچه بر او رسیده و دخول روس به نصرانیت

در این سال، صمصام الدوله ورد رومی را آزاد کرد. بیان زندانی شدن وی را قبلا یاد کرده بودیم. و اکنون که آزادی خویش بدست آورد. با او شرط شد، عده زیادی از اسیران مسلمان را آزاد کند. و هفت نقطه از استحکامات روم در «ساتیقا» تسلیم نماید و تا زنده است نه خودش و نه هیچیک از یارانش قصد بلاد اسلام نکنند، پس نیازمندیهای او را از مال و غیره تأمین کرد، او را مجهز روانه کرد. و ورد رو به روم عزیمت نمود. و گروه انبوهی در بین راه از بادیه نشینها و غیره را استمالت کرد.

و آنها را اطعام نمود و از بخشش و غنیمت دریغ نکرد. تا اینکه به «ملطه» فرود آمد و آنجا را قبضه نمود و از جهت مال و غیره که در آنجا بود نیرو گرفت.

پس از آن ورد قصد «وردیس بن لاون» کرد. و میان آنها مکاتباتی بعمل آمد و سرانجام قرار بر این شد که قسطنطنیه، و نواحی مجاور آن در سمت شمالی خلیج از وردیس باشد. و از این طرف از خلیج از ورود. و بر این قرار اتفاق کردند و با هم ملاقات نمودند، در این دیدار «وردیس» ورد را دستگیر و زندانی کرد. سپس از کرده خود پشیمان گردید و چیزی نگذشته او را آزاد کرد. وردیس از خلیج گذشته و قسطنطنیه را که فرزندان پادشاه ارمانوس که «بسیل» و «قسطنطین» نام داشتند. محاصره کرد و آنها را در تنگنا گذاشت. آن دو شاهزاده به پادشاه روسیه نامه نوشتند و از وی استمداد نموده خواهر خویش را نیز به زنی دادند. ولی آن شاهزاده خانم رومی

از تسلیم خود به کسیکه مخالف دین او باشد امتناع ورزید. پس پادشاه روسیه قبول نصرانیت کرد و او نخستین کس در روسیه بود که نصرانیت پذیرفت (مسیحی شد) و آن شاهزاده خانم را به زوجیت گرفت و بملاقات وردیس رفت و با هم نبرد کرده جنگیدند. و وردیس در آن گیر و دار کشته شد و هر دو شاهزاده در کشورشان استقرار یافته و با ورد، مکاتبه کردند و در آنچه در تصرف داشت بر آن صحنه گذاشته باو دادند.

ورد مدت مدیدی زنده بود و پس از آن درگذشت و گفته شده که مسموم شد و مرد.

«بسیل» در کشورداری پیشرفت کرد و مردی شجاع و دادگر و با حسن رأی بود و پادشاهی او دوام کرد و سی و پنج سال با بلغاریها بجنگید تا بر آنها پیروزی یافت و بسیاری از آنها را از بلادشان کوچ داد و در روم اسکان داد، و نسبت بمسلمانان بسیار بخشنده و متمایل بآنها بود.

بیان تصرف اهواز از جانب شرف الدوله

در این سال، شرف الدوله ابو الفوارس بن عضد الدوله، از فارس، بقصد تصرف اهواز عزیمت کرد و به برادرش ابی الحسین نامه نوشت. و خاطرش خشنود داشت و وعده احسان باو کرد و اینکه او را در آنچه در ید تصرف خویش دارد. ابقاء خواهد کرد و او را آگاه کرد که مقصد او عراق است، بمنظور آزاد کردن برادرش امیر ابی نصر از زندان، ابو الحسین گفته هایش را نشنیده گرفت و تصمیم بر جلوگیری از وی گرفت و برای این کار مجهز گردید. در این موقع باو خبر رسید که شرف الدوله به «ارجان» رسیده و سپس به رامهرمز رهسپار شده است. لشکریان ابو الحسین چون این اخبار شنیدند. رو به سپاه شرف الدوله و پیوستن بدان گذاشته و بنام او شعار دادند.

ابو الحسین به «ری» گریخت که نزد عم خود فخر الدوله برود، به اصفهان رسید و در آنجا رحل اقامت افکند و از عم خود یاری خواست، فخر الدوله مالی برایش فرستاد و وعده یاری باو داد.

همینکه انجام آن وعده به درازا کشید. قصد غلبه بر اصفهان نمود و برای

برادرش شرف الدوله شعار داد سپاهیانش بر او شوریدند و او را به بند کشیده به ری فرستادند. و عمش او را زندانی کرد و همچنان در زندان بماند تا اینکه عمش فخر الدوله مبتلا به بیماری مرگ شد، همینکه بیماریش شدت کرد، و یکی را فرستاد که او را کشتند. او شعر هم میگفت، و از گفته های اوست:

«هب الدهر ارضانی و اعتب صرفه و اعقب بالحسنى، و فك من الدسر

فمن لی بایام الشباب التی مضت و من لی بما قد فات فی الحبس من عمری مدلول آن بزبان فارسی چنین است: پندار که روزگار مرا راضی و کامبخش کرد و به نیکی کارش دنبال نمود و مرا از بند رهایی بخشید کجا جویم روزگار جوانی را که گذشت و کجا یابم آن عمری را که در زندان سپری گردید! و اما شرف الدوله به اهواز رفته و آنجا را متصرف شد، و کس فرستاد و بصره را هم بگرفت و برادر خود ابی طاهر را دستگیر کرد. خبر به صمصام الدوله رسید، و درباره صلح باو نامه نوشت. و قرار بر این شد که در عراق بنام شرف الدوله پیش از صمصام-الدوله خطبه بخوانند و صمصام الدوله در عراق سمت نیابت او را داشته باشد، و امیر بهاء الدوله ابا نصر را آزاد کرده نزد او روانه نماید این مصالحه سرانجام یافت و استوار گردید.

سرکردگان سپاه شرف الدوله دوستدار صلح بودند. بخاطر بازگشت باو طان خویش و در عراق بنام شرف الدوله خطبه خوانده شد و از جانب الطائع لله خلعت و القاب برای او فرستاده شد. از جانب صمصام الدوله تا رسولان او نزد شرف الدوله بازگردند و مراسم سوگند بجای آورد، مردم بلاد زمام امور خویش را به شرف الدوله سپردند. و سرکردگان سپاه با اظهار اطاعت از وی باو نامه نوشتند شرف الدوله از قرار صلح عدول کرد، و تصمیم گرفت قصد بغداد کند و بر مملکت استیلاء یابد برای برادرش هم سوگند یاد نکرد.

شریف ابو الحسن محمد بن عمر همراه شرف الدوله بود و او را برانگیخت و تشویق و تطمیع عراق کرد و شرف الدوله با اندیشه او موافقت کرد. بخواست خدای بزرگ باقی خبر آن را در بیان رویدادهای سال سیصد و هفتاد و شش خواهیم آورد

بیان انهزام سپاهیان منصور از حکمران سجلماسه

سابقا استیلای خزرون وزیری زناتی را بر سجلماسه و فاس، و عزیمت یوسف بلکین را بقصد آنها و درگذشت او بیان کرده بودیم. همینکه بلکین درگذشت.

خزرون وزیری در آن بلاد توانائی یافتند، چون منصور (فرزند بلکین) استقرار یافت لشکری انبوه بسوی آنها روانه داشت تا آنها را باطاعت بازگرداند. همینکه آن لشکریان نزدیک به «فاس» رسیدند. زیری بن عطیه زناتی معروف به «قرطاس» حکمران آنجا با سپاهیانش بمقابله لشکریان منصور رفت و نبردی سخت بین آنها روی داد، و گروه بسیاری کشته و اسیر شدند و لشکریان منصور منهزم گردیدند، و مقام زیری در مقر حکمرانیش تثبیت گردید.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، در عمان پرنده ای بزرگ از دریا بیرون شد که بزرگتر از فیلی بود و بر بلندی در آنجا بایستاد و بصدای بلند و زبانی فصیح فریاد برآورد: نزدیک شد نزدیک شد، نزدیک شد، سه بار این جمله را تکرار کرد و سپس بدریا فرو شد. آن پرنده سه روز این کار را کرد و سپس غایب شد و دیگر دیده نشد.

در این سال، صمصام الدوله مالیات جامه های ابریشمی و پنبه ای که برای فروش عرضه میشد تجدید کرد، مقدار آن ده یک بهای آنها بود. مردم در مسجد منصور اجتماع کرده و تصمیم به قطع نماز گرفتند، و نزدیک بود، در شهر فتنه برپا شود و مؤدیان معاف از پرداخت آن مالیات شدند.

در این سال، فرزند مؤید الدوله بن بویه درگذشت و صمصام الدوله بماتم او نشست و الطائع لله به تسلیت او رفت.

در این سال، ابو علی الحسن بن الحسین بن ابی هریره، فقیه شافعی مشهور و ابو القاسم عبد العزیز بن عبد الله دارکی، رئیس شافعیان عراق، درگذشتند شخص اخیر الذکر در شوال درگذشت و هفتاد و چند سال داشت. و هم در این سال ابو بکر

محمد بن عبد الله بن محمد بن صالح فقيه مالکی بدرود زندگی گفت. مولد او سال دویست و هشتاد و هفت بود. از او خواسته شد قاضی قضاہ باشد نپذیرفت و همچنین ولید بن احمد بن محمد بن ولید، ابو العباس زوزنی، محدث صوفی درگذشت وی از دانشمندان در حقایق بوده و تصانیف خوبی دارد.

۳۷۶ سال سیصد و هفتاد و شش

بیان تصرف عراق از جانب شرف الدوله و دستگیری صمصام الدوله

در این سال، شرف الدوله ابو الفوارس بن عضد الدوله از اهواز به «واسط» رفت و آنجا را متصرف شد، صمصام الدوله، برادرش ابا نصر که نزد او محبوس بود.

بمنظور جلب عطوفت شرف الدوله آزاد کرده نزد او روانه نمود. و شرف الدوله التفاتی بدان نکرد، شکاف بین او و صمصام الدوله توسعه یافت. سپاهیان صمصام علیه او جنجال کردند، و او با یاران خویش بمشورت نشست و درباره قصد برادرش و اطاعت از او گفتگو کرد. آنها او را از آن کار نهی کردند و برخی از مشاورین گفتند:

عقیده ما بر این است که به سوی «عکبرا» بالا رویم و آگاه شویم که چه کسانی با ما و چه کسانی علیه ما هستند، چنانچه عده ما فزونی یافت، وارد پیکار بآنها شویم و اموال بیرون ریزیم. و هر گاه زبون شدیم بموصل خواهیم رفت و آنجا و سایر بلاد جبل با ما خواهد بود و کار ما نیرو خواهد یافت و بناچار میان دیلمیان و ترکان چشم و همچشمی و رشک پدید آید و اختلال در امور پدید گردد، آنگاه ما بمقصود میرسیم.

و بعضی دیگر گفتند: عقیده ما بر این است که به «قرمیسین» برویم. و از آنجا با عم خود فخر الدوله مکاتبه کرده از وی یاری بخواه و راه خراسان و اصفهان در پیش

گیر و بفارس برو و در آنجا بر خزائن شرف الدوله و ذخایر آن غلبه میکنی و در آنجا مانعی و مدافعی وجود ندارد و هر گاه این کار را بکنیم شرف الدوله نخواهد توانست در عراق اقامت کند و از آنجا برمیگردد و آنگاه صلح واقع میشود.

صمصام الدوله از آن آراء روی گرداند و بشتاب بسوی برادرش شرف الدوله همراه با خواص خویش روی نهاد، و با شرف الدوله برادرش دیدار کرد و او را خوشدل نمود چون از نزد او بیرون آمد. دستگیر شد و کسانی ببغداد فرستادند، که دار الملک را پاسدار باشند و خود، در ماه رمضان ببغداد رسید و در «شفیعی» فرود آمد، و برادرش صمصام الدوله در بند بهمراهش بود. فرمانروائی شرف الدوله در عراق سه سال و یازده ماه بود.

بیان فتنه میان ترکان و دیلمیان

در این سال، میان دیلمیان و ترکان که با شرف الدوله بودند فتنه ای بروز کرد و علتش این بود که دیلمیان که گرد شرف الدوله جمع آمده بودند، افزایش پیدا کرده، چنانکه عده شان بالغ بر پانزده هزار مرد گردید، و ترکان سه هزار تن بودند و مورد تطاول دیلمیان واقع شده و منازعه ای میان بعضی از آنها درباره خانه و اصطبلی رویداد و منتهی بجنگ و ستیز بین آنها گردید دیلمیان باستظهار کثرت عده- شان خواستند صمصام الدوله از بند آزاد و بیرون آورده ملک او را بوی بازگردانند شرف الدوله چون این خبر را شنید، کسی بر صمصام گماشت که هر گاه دیلمیان خواستند آزادش کرده بیرون آوردند، او را به کشد. سپس دیلمیان چون بر ترکان پشت نمودند ترکان آنها را پیروی کرده صفوف دیلمیان بر هم ریخت و ترکان از پیش رو و پشت سر بر آنها تاختند. دیلمیان رو بهزیمت نهادند و زیاد بر سه هزار نفر از دیلمیان کشته شد و ترکان وارد شهر شدند و هر کس از دیلمیان دیدند او را کشتند و دارائیش را بغارت بردند و دیلمیان متفرق گردیدند و بعضی از آنها متوسل به شرف الدوله شده و بعضی دیگر هم او را ترک کرده رفتند.

فردای آن روز شرف الدوله وارد بغداد شد و دیلمیان که باو متوسل شده-

بودند بهمراهش بودند. الطائع لله از او پیشواز کرد و سلامتش را تهنیت گفت، شرف-الدوله مراسم زمین بوسی بجای آورد. دیلمیان از صمصام الدوله یاد کردند. بشرف-الدوله گفته شد. او را بکش و گر نه زمام امور باو خواهند سپرد.

شرف الدوله میان ترکان و دیلمیان صلح و آشتی برقرار کرد و هر دو گروه را سوگند داد با هم باشند و صمصام الدوله را به فارس فرستاد و او را در آنجا در دژی در بند نگاه داشت. کار دیگر شرف الدوله این بود که تمام املاک شریف محمد بن عمر را باو بازگرداند و مزید بر آنها باو بخشید. خراج آن املاک سالانه دو هزار هزار و پانصد هزار درهم بود.

املاک نقیب ابی احمد موسوی را نیز مسترد داشت، و سایرین از مردم بر مقاماتشان مستقر نمود و مردمان را از سعایت منع کرد که قبول حرفهایشان نخواهد کرد. امنیت و آرامش برقرار شد و ابو منصور بن صالحان را بوزارت منصوب کرد.

بیان حکومت مهذب الدوله بر بطیحه

در این سال، مظفر بن علی درگذشت و بعد از او خواهرزاده اش، ابو الحسن علی بن نصر بنا باینکه او را جانشین خود تعیین کرده بود، زمام امور را قبضه کرد. و نامه به شرف الدوله نوشت و اظهار اطاعت کرد و تأیید او را در زمامداری خویش درخواست نمود، و درخواستش پذیرفته شد و به لقب مهذب الدوله ملقب گردید. و نیکرفتاری پیشه نمود. و دست به بخشش و دهش و خیرات گشاد، مردم روی باو آوردند و کسانی که بیمناک بودند، امنیت یافتند.

بطیحه پناهگاه هر کس که قصد آن ناحیت کرد. گردید و بزرگان قوم آنجا را وطن خود دانسته، بناهای خوب در آنجا ساختند و مهذب الدوله بخشش و احسان خویش را وسعت داد و با پادشاهان اطراف، نامه ها مبادله کرد و آنان با او نامه ها نوشتند، و بهاء الدوله دختر خود را بعقد زواج او بدر آورد، و شأنش فزونی یافت و القادر بالله باو پناه برد، و مهذب الدوله از وی حمایت کرد، و القادر نزد او بماند تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۱ ۱۶۹ بیان حکومت مهذب الدوله بر بطیحه ص: ۱۶۸

ص: ۱۶۸

تا اینکه بخواست خدای بزرگ ذکر خواهیم کرد، بخلافت رسید.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ابو الحسین عبد الرحمن بن عمر صوفی. منجم عضد الدوله بدرود زندگی گفت زادگاه او در ری بود بسال دویست و نود و یک.

هم در این سال، زلزله شدیدی در موصل رویداد که بسیاری از منازل خراب و بسیاری هم از مردم هلاک شدند.

در این سال، منصور بن یوسف فرمانروای افریقیه عبد الله کاتب را کشت و بجای او یوسف بن ابی محمد که پیش از آن والی «قفصه» بود بحکومت اعمال افریقیه منصوب شد.

هم در این سال گرانی فزون از اندازه در بغداد پدید گردید که بسیاری از اهالی آنجا را ترک کردند.

در این سال احمد بن یوسف بن یعقوب بن بهلول تنوخی ازرق انباری کاتب در - گذشت. و همچنین احمد بن الحسین بن علی ابو حامد مروزی معروف به ابن طبری فقیه حنفی درگذشت فقه را از ابی الحسن کرخی در بغداد فرا گرفت، و در خراسان مقام قاضی قضاة را عهده داشت و در صفر درگذشت و مردی عابد و محدث و مورد وثوق بود. بهمنچین اسحاق بن المقتدر بالله ابو محمد پدر القادر درگذشت. ولادتش سال سیصد و هفده بود و فرزندش قادر که در آن هنگام امیر بود بر او نماز گذارد. و در همین سال ابو علی الحسن بن احمد بن عبد الغفار فارسی نحوی صاحب کتاب ایضاح درگذشت گفته شده است که او معتزلی بود و سنش از نود سال متجاوز و هم چنین ابو احمد محمد بن احمد بن الحسین بن غطریف جرجانی در رجب درگذشت و در حدیث مستند در سطح عالی قرار داشت

بیان جنگ میان بدر بن حسنویه و سپاه شرف الدوله

در این سال شرف الدوله سپاهی انبوه مجهز کرد و قراتکین جهشیاری که بزرگ سرکردگان سپاه بود. بفرماندهی آن سپاه برقرار کرد و آنها را برای پیکار با بدر بن حسنویه بصوب او گسیل داشت سبب آن این بود که بدر بن حسنویه از شرف الدوله روی گردان شده و به عم او فخر الدوله گرایش پیدا کرده بود و شرف-الدوله سخت نسبت باو خصمناک شده بود همینکه بنیاد ملک او در بغداد استوار گردید و مردم اطاعت از وی را گردن نهادند. در اندیشه کار بدر و شروع بانجام آن شد و از جهت دیگر قراتکین هم از حیث تحکم و گران سری و حمایت مردم از نواب شرف الدوله (که قراتکین یکی از آنها بود) ملاحظه نمود که چه بهتر او را بدین وجه از خود دور سازد. اگر بر بدر ظفر یاب گردید. انتقام خویش از بدر گرفته است و چنانچه بدر بر قراتکین پیروزی یابد از وجود او راحت خواهد شد.

آن سپاه رو به بدر عزیمت نمودند. بدر بنوبه خود سپاهیان گرد آورد و در دشت «قرمیسین» فریقین با هم تلافی کردند و چون پیکار میان آنها رویداد. بدر منهزم گردید. بنحوی که از دیدگاه قراتکین و سپاهش ناپدید و متواری شد.

قراتکین و همراهانش چنین گمان کردند که بدر بدنبال کار خود رفته و کارش گذاشته است. پس از اسبان خویش فرود آمدند و در چادرهای خود پراکنده شدند. ساعتی بیش نپائید که بدر، برگشته بر آنها بتاخت و آنچنان تاختنی که فرصت سوار شدن بر اسبان بآنها نداد و کشتاری بس عظیم از آنها کرد و

تمام آنچه در اردوگاه سپاهیان قراتکین یافته میشد، بدست آورد. قراتکین با معدودی از غلامانش از آن معرکه نجات یافته و به پل «نهروان» رسیدند و در آنجا اقامت نمودند تا اینکه منزهمین باو پیوستند. و از آنجا بیغداد رفتند. بعد از آن بدر بر اعمال جبل و نواحی وابسته بدان مستولی گردید و شوکتش فزونی یافت، و نیرو گرفت.

و اما قراتکین، چون از آن هزیمت بیغداد بازگشت، گران سری و دوری او از دربار شرف الدوله افزون گردید، و سپاهیان را به آشوب برانگیخت و آنها را اغراء کرد علیه وزیر ابی منصور بن صالحان، و آنها با ابی منصور، چیزیکه مکروه میداشت، دیدار کردند. وزیر ابی منصور بملاطفت با آنها رفتار کرد و از خود دورشان ساخت.

شرف الدوله بین وزیر و قراتکین اصلاح کرد و شروع در بکار بردن حيله علیه قراتکین کرد. روزی چند بیش نگذشت که قراتکین و گروهی از یاران و دبیرانش را دستگیر کرد و دارائی آنها را بگرفت. سپاهیان بخاطر او شوریدند. شرف الدوله قراتکین را کشت و سپاهیان آرام شده، و بجای او طغان حاجب را بسرکردگی آنها گزین نمود، و طاعتش را گردن نهاده و اصلاح شد.

بیان عزیمت منصور بن یوسف بجنگ کتامة

در این سال منصور فرمانروای افریقیه، سپاهیان خویش گرد آورد، بقصد جنگ به کتامة رفت سبب آن این بود که العزیز بالله علوی در مصر شخصی که او را «ابو الفهم» میگفتند و نامش حسن بن نصر بود، بعنوان داعی (مبلغ دینی) به کتامة فرستاد که مردم آنجا را به طاعت او دعوت نماید. غرض نهانی العزیز این بود که پس از تمایل و گرایش کتامة باو، نیروی جنگنده ای گسیل داشته تا با منصور جنگیده و افریقیه را از او بگیرد، زیرا که منصور در آنجا قوتی بسزا یافته بود.

ابو الفهم چون بکتامة رسید. اهالی کتامة را دعوت شان به طاعت از العزیز کرد.

و پیروانش فزونی یافته و شأنش بزرگ شد. و منصور بقصد او حرکت کرد و به العزیز نامه فرستاد و گزارش حال را باو بازشناساند العزیز دو نفر رسول نزد منصور فرستاد و او را

نهی از تعرض به ابی الفهم و کتامة کرد و بآن دو رسول دستور داد که پس از انجام رسالت خود به کتامة بروند.

آن دو فرستاده همینکه بمنصور رسیدند و رسالت خویش از جانب العزیز باو ابلاغ کردند زبان بدرشت گوئی نسبت بآنان و العزیز گشاده آن دو هم بدرشتی با او سخن گفتند. منصور بقیه ماه شعبان و رمضان آنان را نزد خود نگاه داشت. و آنها را ترک نکرد به کتامة بروند و برای جنگ با کتامة و ابی الفهم، سپاه خود را مجهز کرد و بعد از عید قربان حرکت کرد و قصد شهر «میله» نمود. و میخواست مردم آن شهر را بکشد و زنان و فرزندانشان به اسارت بگیرد. مردم از شهر بیرون آمدند و گریه کنان تضرع نمودند، منصور از آنها درگذشت، باروی شهر را خراب کرد و از آنجا روی به کتامة گذاشت و رسولان العزیز هم با او بودند.

منصور در حین حرکت بهیچ کاخی و منزلی نمیرسید مگر آنکه آن را منهدم سازد. تا اینکه بشهر «سطیف» رسید و آنجا پایگاه عزت کتامة بود و پیکاری بزرگ در آنجا رویداد و کتامة منهزم گردید و ابو الفهم بکوهستانی سخت دشوار که مردمی از کتامة در آنجا بودند و بآنها بنو ابراهیم میگفتند، گریخت. منصور پیکی بدانجا روانه داشت و آنها را تهدید کرد که ابو الفهم را باو تسلیم کنند. در پاسخ او گفتند:

ابی الفهم مهمان ماست و او را تسلیم نمیکنیم و لکن خود کسی بفرست و او را دستگیر کن ما ممانعت نخواهیم کرد. منصور مأموران خویش بدانجا فرستاد و ابی الفهم را دستگیر کرد. و او را سخت به زد و سپس وی را کشت و پوستش را کند و صنهاجیها و بردگان منصور گوشت او را خوردند و گروهی از دعاه و جوه کتامة نیز کشته شدند و منصور از آنجا به «اشیر» بازگشت. و رسولان العزیز را بمصر بازگرداند و آنان به العزیز گفتند که چه به روزگار ابی الفهم آورد و افزودند که: ما از نزد شیاطین بازگشته ایم که گوشت آدمیان میخوردند. العزیز رسولی نزد منصور روانه کرد و هدیه ای برایش فرستاد دلش بدست آورد و از ابا الفهم هم نامی نبرد

بیان بازگشت باذ و تجدید نبرد

در این سال باذکردی تجدید طمع بتصرف موصل و بلاد آن ناحیت کرد. سبب آن این بود که سعد حاجب که ذکرش گذشت در موصل در گذشت. شرف الدوله «ابا نصر خواشاده» را بصوب موصل گسیل داشت. و سپاهیان برایش مجهز نمود.

ابا نصر به شرف الدوله نوشت و از او به خواستن سپاه و اموال استمداد کرد. وصول اموال (پول) باو تأخیر کرد. وی اعراب «بنی عقیل» را حاضر کرد و سرزمینهای از آن بلاد بآنان داد که مانع از رسیدن باذ باو بشوند. باذ بدان سرزمین سرازیر شد و بر «طور عبدین» مستولی گردید ولی نتوانست به دشت فرود آید، برادرش را با سپاهی روانه داشت که با اعراب نبرد کند. برادرش در آن معرکه کشته و سپاهش منهزم شد، و هر دو گروه برابر هم به ایستادند.

در آن اثناء که اوضاع بدان منوال بود، خیر درگذشت شرف الدوله بآنها رسید، «خواشاده» بموصل بازگشته و فوت شرف الدوله را اعلام کرد، و اعراب در صحرا اقامت نموده و مانع فرود آمدن باذ بدان دشت گردیده و باذ در کوهستان قرارگاه داشت. «خواشاده» سرگرم اصلاح وضع خود بود که جنگ را با باذ تجدید کند، در این احوال ابراهیم و ابو الحسین فرزندان ناصر الدوله، چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، باو رسیدند.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال الطائع لله برای شرف الدوله به بارعام نشست، و اعیان دولت حاضر در آن اجلاسیه شدند و الطائع به شرف الدوله خلعت پوشانید و هر یک برای او سوگند یاد کردند.

در این سال، در رجب امیر ابو علی الحسن بن فخر الدوله متولد گردید.

و هم در این سال، صاحب بن عباد به طبرستان رفت و امور آنجا را اصلاح کرد.

و چیره دستان بر امور آنجا را رانده و طرد کرد و استحکاماتی را فتح کرد از جمله

«حصن قریم» و در همان سال بازگشت و در این سال امیر ابو منصور بن «کوریکنج» حکمران قزوین علیه فخر الدوله عصیان ورزید. فخر الدوله بدلجوئی و ملاطفت او بذل توجه کرد و بوی امان داد و احسان کرد، او نیز به طاعت خود بازگشت.

در رمضان این سال فتنه سختی بین دیلمیان و مردم عامه در شهر موصل رویداد و کشتاری عظیم در آن بلوا بعمل آمد. سپس میان هر دو گروه اصلاح شد.

در این سال بارندگی تا نیمه کانون تانی (تقریباً برابر با ۲۵ دیماه میشود. م) تأخیر شد. و نرخها در عراق و بلاد مجاور گران شد، مردم دو بار به استسقاء قیام کردند. ولی از باران خبری نبود تا اینکه در هفدهم کانون ثانی باران باریدن گرفت، نومیدی مردم برطرف و بارندگی استمرار یافت.

۳۷۸ سال سیصد و هفتاد و هشت

بیان شکر الخادم

در این سال شرف الدوله «شکر الخادم» را دستگیر کرد. این شخص نزد پدر شرف الدوله، عضد الدوله از اخص خواص و نزدیکترین آنان به عضد الدوله بود که بگفته هایش عمل میکرد و آنها را بکار می بست. سبب دستگیری او این بود که در زمان عضد الدوله این شخص شرف الدوله را آزار میداد. و اذیتش میکرد و همو بود که شرف الدوله را از بغداد به کرمان روانه داشت که دور از دربار بدر باشد و در کار صمصام الدوله. در جانشینی عضد الدوله اقدام کرد. شرف الدوله از این بابت کینه او بدل گرفت. همینکه شرف الدوله عراق را تصرف کرد. «شکر» خود را پنهان کرد شرف الدوله شدیداً در جستجوی یافتن او برآمد و پیدا نمیشد شکر را جاریه ای (کنیزی) حبشی بود که او را بعقد زواج بدر آورده بود و مدتی این جاریه نزد او بخدمت مشغول بود.

این کنیز حبشی تعلق خاطر بدیگری پیدا کرد. و غذا و غیره از منزل «شکر»

برمی داشت و آنجا که میخواست میبرد. «شکر» احساس کار کنیزک نمود و تحمل آن نتوانست کرد و او را کتک زد. کنیزک خشمگین بدر منزل شرف الدوله رفت و حال «شکر» را بازگو کرد. گماشتگان شرف الدوله رفتند و او را گرفتند و نزد شرف الدوله بردند و خواست او را بکشند «نحریر خادم» شفاعت از او کرد. شرف الدوله شکر را باو بخشید. «شکر» اجازه حج درخواست نمود باو اجازه داده شد و بمکه رفت و سپس رو بمصر نهاد و در آنجا جایگاهی بزرگ یافت که ذکر آن بخواست خدای بزرگ خواهیم آورد.

بیان عزل بکجور از دمشق

در این سال بکجور، از حکمرانی بر دمشق عزل شد. سبب این بود که وی در دمشق بنا را به بدرفتاری و کارهای زشت و مذموم گذارده بود. وزیر یعقوب بن - کلس از او رو گردان بود و عقیده خوب باو نداشت. مضافاً اینکه اعمالی که درباره یاران و هواخواهان او بکجور در دمشق چنانکه ذکر کردیم، انجام داد و همینکه گزارش آن به ابن کلس رسید، برای عزلش فعالیت کرد و نزد العزیز بالله قبایح اعمالش را یاد کرد. العزیز با عزل او موافقت نمود و سپاهی از مصر به فرماندهی «منیر خادم» تجهیز کرد و آن سپاه روی بشام نهاد.

بکجور هم اعراب و غیره را گرد آورد و از دمشق بیرون شد. با سپاه مصری نزدیک «داریا» برخورد و پیکار بین آنها آغاز شد و قتال شدت یافت. بکجور و سپاهش منهزم گردیدند. بکجور از رسیدن «نزال» حکمران طرابلس بیمناک شده بود. چون از مصر به «نزال» نوشته شده بود که به یاری «منیر» به شتابد. همینکه بکجور منهزم شد و ترسید از اینکه «نزال» برسد و دستگیر شود. از آنان یعنی از منیر و نزال امان طلبید تا شهر را بدانها تسلیم کند. با درخواستش موافقت شد.

بکجور آنچه از دارائی داشت جمع کرد. و خود را پنهان نمود تا مبادا مصریان نسبت باو غدر کنند. و بدور از دید آنها به «رقه» رفت و بر آنجا مستولی گردید.

«منیر» شهر را - دمشق را - تحویل گرفت و مردم خرسند و از حکومت او شاد

شدند. در رویدادهای سال سیصد و هشتاد و یک باقی اخبار و قتل بکجور را بخواست خدای بزرگ بازگو خواهیم کرد.

بیان پیروزی اصف بر قرامطه

در این سال گروه انبوهی از مردمان «بنی متفق» که آنها را «اصفر» میگفتند گرد آمدند و میان آنها و گروهی از قرامطه پیکاری سخت رویداد که در گیر و دار آن سرکرده قرامطه کشته شد و همراهانش منهزم شده و بسیاری از آنها را کشته و اسیر کردند.

بیان نکته ای نیک

در این سال اول محرم، صاحب بن عباد سکه دینار (زر) تقدیم فخر الدوله کرد که یک هزار مثقال وزن آن بود و بر یکی از دو جانب آن سکه این اشعار نقش شده بود:

و احمر یحکی الشمس شکلا و صورهفاوصافه مشتقه من صفاته

فان قیل دینار فقد صدق اسمه و ان قیل الف کان بعض سماته

بدیع و لم یطبع علی الدهر مثله و لا ضربت اضرابه لسراته

فقد ابرزته دوله فلکیهاقام بها الاقبال صدر قناته

و صار الی شاهنشاه انتسابه علی انه مستصغر لعفاته

یخبر ان یبقی سنین کوزنه لتستبشر الدنیا بطول حیاته

تانق فیه عبده و ابن عبده و غرس ایادیه و کافی کفاته مدلول این اشعار به فارسی چنین است: سرخگونه ای که شکل و رویش سخن از خورشید گوید و اوصافش از صفاتش مشتق گردیده اگر دینارش گویند نامش بدرستی برده اند و چنانچه هزار گفته شود برخی از جاه آنست. بدیع (سکه ایست) که روزگار بمانندش نقشی نافریده و سکه زده شده ایست که دیگر سکه ها چنین زده نشده است. من آن (به) دولتی فلکی آشکار نمودم که نیکبختی بر بالای سرش

بر پای بود. و انتسابش به شاهنشاه گرائیده، گو اینکه خرد چیزی است در برابر بخششهای او و خبر می‌دهد با همچو وزن خود پائیده میماند که دنیا را بدرزای زندگانی خود مژده دهد. بنده و فرزنده بنده (شاهنشاه) در پیرایش آن کوشا بوده و دستهای کافی کفات او (شاهنشاه) آن را موجودیت بخشیده است.

در رویه دیگر آن سکه سوره اخلاص و لقب خلیفه الطائع لله و لقب فخر الدوله و نام گرگان که در آنجا سکه خورده نقش شده بود آنجا که دولت فلکیه میگوید مقصودش لقب فخر الدوله است که «فلک الأمه» لقب داشت و آنجا که کافی کفاه گفته. صاحب بن عباد لقبش کافی الکفاه بوده است.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال در بلاد جبال بارندگی استمرار یافته، رعد و برق، و سرمای دراز مدت کثرت داشته، سیلها در دشتهای روان و نهرا و چاهها پر شد، و مساکن را خراب کرد. قنوات پر از گل و سنگ پاره شد و راهها بریده و بسته شد.

در این سال نصر بن الحسن بن فیرزان، در دامغان بر فخر الدوله عصیان ورزید.

احمد بن سعید شبیبی خراسانی، از ری با سپاهی از دیلمیان برای جنگ با او بدان صوب عزیمت کرد. نصر چون امر را جدی دانست به فخر الدوله نامه نوشت و طاعت خود را نسبت باو اعاده نمود. فخر الدوله طاعتش پذیرفت و او را در جای خود برقرار داشت.

در رجب این سال ابو علی بن فخر الدوله درگذشت.

در این سال از شدت گرما در بصره و بطیحه بیماری و با شیوع پیدا کرد.

آنقدر مردم از آن بیماری تلف شد که جاده‌ها پر از نعش مردگان شد.

در شعبان این سال باد و طوفان بیداد کرد. در پنجم شعبان هنگام عصر، طوفان عظیمی در «فم الصلح» وزید. قسمتی از بنای مسجد آنجا را از جای برکند و گروهی از مردم هلاک شدند و بسیاری از سفاین بزرگ و پر غرق شد و زورقی را که در آن دواب حمل میشد، برداشته و همچنین بسیاری از سفاین را از جای کنده بکرانه پرتاب کرد، در مسافتی دور از محل خودشان. در این سال ابو بکر محمد بن

احمد بن محمد بن یعقوب المفید، بدرود زندگی گفت و محدثی بسیار حدیث دان بود.

تولد او سال دویست و هشتاد و چهار بود. در ربیع الاول این سال ابو حامد محمد- بن احمد بن اسحاق الحاکم نیشابوری در گذشت و او صاحب تصانیف مشهور است.

۳۷۹ سال سیصد و هفتاد و نه

بیان کور کردن صمصام الدوله

نحریر خادم پیوسته، شرف الدوله را بکشتن برادرش صمصام الدوله برمی انگیخت و شرف الدوله از سخنش اعراض میکرد. همینکه شرف الدوله سلامتیش معتل گردید و بیاری او شدت یافت.

نحریر بر اصرار خود افزود و به شرف الدوله گفت: دولت در خطر است. اگر او را (صمصام الدوله را) نمیکشی. پس او را کور کن. شرف الدوله محمد شیرازی فراش را بدان مأموریت روانه کرد ولی پیش از آنکه فراش بمحل مأموریت خویش برسد. شرف الدوله در گذشت. همینکه فراش به قلعه ای که صمصام الدوله در آنجا زندانی بود رسید، اقدام به کور کردن او نکرد و با ابا القاسم العلاء بن حسن ناظر در آنجا مشورت کرد. العلاء باو گفت: مأموریت خود را انجام دهد، و آن فراش صمصام الدوله را کور کرد. صمصام الدوله میگفت: مرا کور نکرد مگر العلاء زیرا که او حکم سلطانی که مرده بود اجراء نمود!

بیان درگذشت شرف الدوله و سلطنت بهاء الدوله

در آغاز جمادی الاخره این سال پادشاه شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله به بیماری استسقاء در گذشت، جنازه او به مشهد (آرامگاه) امیر المؤمنین علی علیه السلام حمل و در آنجا بخاک سپرده شد امارت او در عراق شصت و هشت ماه

و سن او بیست و هشت سال و پنج ماه بود.

شرف الدوله چون بیماریش شدت پیدا کرد، فرزندش ابا علی را روانه فارس کرد و خزائن و سلاحها و گروه زیادی از ترکان را با وی همراه کرد. همینکه یاران شرف الدوله از بهبود او مأیوس شدند. اعیان آنان نزد او رفتند و از او خواستند که یکی را به زمامداری ملک برگزیند شرف الدوله بآنان گفت: من بخود مشغولم شما مرا به چه دعوت میکنید؟ باو گفتند به برادرت بهاء الدوله ابا نصر امر کن که به نیابت شما مشغول (رتق و فتق امور) شود و مردم را حفظ کند تا مبادا فتنه ای برپا گردد، تا اینکه شما بهبود و شفا پیدا کنید، شرف الدوله رأی آنها را بکار بست. بهاء الدوله تأمل کرد ولی بعد پذیرفت.

همینکه شرف الدوله بدرود زندگی گفت بهاء الدوله بر مسند مملکت نشست و مجلس ماتم بر پا داشت الطائع لله امیر المؤمنین در «زنزب» به تعزیت او رفت.

بهاء الدوله، او را دریافت و زمین در پیشگاهش ببوسید، الطائع بخانه اش بازگشت و بهاء الدوله را خلعت پادشاهی پوشاند. بهاء الدوله ابا منصور بن صالحان را در مقام وزارت که داشت ابقاء کرد.

بیان عزیمت امیر علی بن شرف الدوله به فارس و ماجرای او با صمصام الدوله

همینکه بیماری شرف الدوله شدت پیدا کرد، فرزند خود امیر ابا علی را باتفاق مادرش و کنیزانش روانه فارس کرد. اموال و جواهر و سلاح که داشت، بیشترش را با آنها همراه و حمل کرد که بفارس ببرند.

همینکه امیر ابا علی ببصره رسید، خبر درگذشت شرف الدوله بآنها رسید، پس آنچه بهمراه داشت و از راه دریا حمل شده بود، به «ارجان» برد و در عزیمت بدانجا به شتاب روان گردید تا بدانجا رسید، ترکان که با وی همراه بودند، مجتمع شده و بشیراز نهادند. ابو القاسم العلاء بن حسن که در شیراز متولی امور بود، بآنها نوشت که خود را برسانند تا شهر را تسلیم کند. کسانی که در قلعه ای که صمصام الدوله و برادرش

ابو طاهر در آنجا زندانی بودند. آنها را آزاد کردند. صمصام الدوله و ابو طاهر برادرش به «سیراف» رفتند و «فولاد» هم با آنان بود.

بسیاری از دیلمیان در پیرامون صمصام الدوله گرد آمدند. امیر ابو علی رو به شیراز رفت و میان ترکان و دیلمیان فتنه برپا شد. امیر ابو علی از خانه خود بیرون آمد و به اردوگاه ترکان رفت و در آنجا فرود آمد. دیلمیان اجتماع کردند، و قصد دستگیری او و تسلیم او به صمصام الدوله داشتند دیدند که امیر ابو علی به قرار گاه ترکان رفته است، نقاب برداشته حقایق آشکار شده بود و دیلمیان با ترکان به ستیز برخاستند و روزی چند بین آنها جنگ شد.

سپس ابو علی و ترکان به «فسا» رفتند و بر آنجا مستولی شدند، آنچه از اموال در آنجا بود گرفتند و دیلمیانی که در «فسا» بودند کشتند و دارائی و سلاح آنها را گرفته نیرو پیدا کردند.

ابو علی به ارجان رفت و ترکان به شیراز باز گشتند و با صمصام الدوله و دیلمیان که با او بودند جنگیدند. و شهر را غارت کرده و به ارجان نزد ابو علی باز گشتند، و مدت مدیدی با وی اقامت کردند در آن اثناء رسولی از جانب بهاء الدوله به ابو علی رسید و رسالت خویش انجام داد. بهاء الدوله از او دلجوئی کرده و نوید باو داده بود، ضمناً به پنهانی به ترکان هم نامه نوشته بود و آنها را بسوی خود جلب و از آنان استمالت و تطمیع شان کرده بود. آنها ابی علی را به رفتن نزد بهاء الدوله ترغیب نموده آن را کاری خوب وانمود کردند. ابو علی بسوی بهاء الدوله رفت و در نیمه جمادی الاخره سال سیصد و هشتاد، در «واسط» همدیگر را ملاقات کردند. بهاء الدوله ابو علی را فرود آورده و او را گرامی داشت و روزی چند او را بحال خود ترک کرد، سپس دستگیرش کرد و پس از مدتی کوتاه او را کشت بعد از آن بهاء الدوله آماده عزیمت به اهواز گردید که از آنجا به فارس برود

بیان فتنه میان ترکان و دیلمیان در بغداد

ایضا در این سال فتنه میان ترکان و دیلمیان در بغداد رویداد و کار شدت پیدا کرد و قتال بین آنها پنج روز دوام یافت و بهاء الدوله در خانه خود نشسته با آنها در امر صلح مکاتبه میکرد و گوش به سخنانش ندادند و بعضی از رسولان او را نیز کشتند.

سپس او از خانه بیرون آمد و بگروه ترکان پیوست و در قتال آنها با دیلمیان حضور پیدا کرد. در این هنگام بر شدت اختلاف افزوده شد، و شر بزرگ شد پس شروع به اصلاح امر کرد و با ترکان به مدارا رفتار کرد. و با دیلمیان مکاتبه کرد. و اوضاع بهبود یافت و هر دو گروه برای هم سوگند یاد کردند مدت جنگ بین آنها دوازده روز بطول انجامید.

سپس دیلمیان پراکنده شدند، گروهی پس از گروه دیگری کار خود رفتند بعضی از آنها را بیرون کردند و برخی را دستگیر نمودند. و کارشان به زبونی انجامید و شوکت ترکان افزون شده نیرو پیدا کردند.

بیان عزیمت فخر الدوله بعراق و آنچه بر او گذشت

در این سال فخر الدوله بقصد عراق و استیلای بر آن از ری بهمدان رفت که از آنجا عازم عراق شود سبب این بود که صاحب بن عباد عراق و بویژه بغداد را دوست داشت، و پیشرو بودن در آن دیار میخواست و دنبال فرصت مناسب می گشت همینکه شرف الدوله در گذشت، دریافت که فرصت امکان این امر را بوجود آورده است.

کسانی را گماشت که عراق را در نظر فخر الدوله بزرگ وانمود کنند و این امر را آسان دانند ولی خود شخصا از بیم فرجام این کار دخالت نکرد تا اینکه فخر الدوله به او گفت: در این باره چه دارد که بگوید؟ صاحب در پاسخ کار را در عهده بخت بلند او گذاشت که هر دشواری را آسان کند. و آن بلاد را بزرگ شمرد. پس فخر الدوله آماده عزیمت بدان صوب شد و بهمدان رفت. در همدان بدر بن حسنویه از سوئی و

دبیس بن عقیف اسدی از سوی دیگر به فخر الدوله پیوستند. قرار بر این شد که صاحب بن عباد و بدر از جاده (راه خشکی) رو بعراق حرکت کنند و، فخر الدوله از راه خوزستان روانه شود.

همینکه صاحب حرکت کرد. فخر الدوله را از ناحیه او بر حذر داشتند و باو گفتند: شاید فرزندان عضد الدوله به جلب و استمالت او اقدام کنند. فخر الدوله اندیشناک شد و او را صاحب را برگرداند و همراه با خود باهواز رفتند، و آنجا را متصرف شد. در آنجا بنای بدسلوکی با سپاهیان گذاشت و سخت گیری کرد و مالی بآنها نداد. امید مردمان مبدل بیأس گردید. این نومییدی را سپاهیان فخر الدوله هم احساس کردند و گفتند هر گاه تواند اراده خود را تحمیل کند. چنین رفتار خواهد کرد. پس روی گردان شده ترک او گفتند.

صاحب از اتهاماتی که در آن امور بر او وارد شده بود متأثر شده خویشان داری کرد و جریان امور با سکوت و خودداری او از نصاب مستقیم بیرون شد. از آن سوی همینکه بهاء الدوله از ورود آنها به اهواز آگاه شد. سپاهیان آراست و رو بآنها گسیل داشت و با سپاه فخر الدوله تلافی کردند.

اتفاق چنین افتاد که دجله اهواز (مقصود رود کارون. م.) در آن فصل آبش عظیم فزونی یافت و سدها بشکست. سپاه فخر الدوله آن پیش آمد را مکیدتی از جانب دشمن گمان کردند و منهزم شدند. فخر الدوله از این بابت دچار نگرانی شد. تا آن زمان در رأی خود استبداد بخرج میداد پس از آن رویداد آنگاه به رأی صاحب بازگشت. و دست به بذل مال گشاد (به زر میتوان لشکر آراستن. م.) و باصلاح حال سپاهیان پرداخت صاحب باو گفت: در اینگونه اوقات رأی درست گشاده دستی و بیرون آوردن مال است و چیزی از سپاهیان نباید دریغ داشت. چون زر پاشیدی پس از سالی دو برابر آن بدست آوری.

فخر الدوله باین رأی عمل نکرد. پس بسیاری از سپاهیان اهواز از پیرامونش پراکنده شدند. و شکاف در کارش گشاده گی یافت و در تنگنا افتاد، لاجرم به ری بازگشت. و در بین راه گروهی از سرکردگان رازیها را دستگیر کرد. و یاران بهاء-

الدوله اهواز را تصرف کردند.

بیان گریختن القادر بالله به بطیحه

در این سال القادر بالله از الطائع لله گریخته به بطیحه رفت و در آنجا پناهنده شد.

سبب این بود که چون اسحاق بن المقتدر پدر القادر در گذشت میان القادر و خواهرش درباره دیه ای در روستا منازعه ای پدید آمد و کار آن بدرازا کشید. در آن اثناء الطائع لله مبتلا به بیماری شد که از آن بهبود یافت. پس بامور خانوادگی پرداخت خواهر القادر از برادرش نزد الطائع سعایت کرد و باو گفت: هنگامی که تو مریض بودی القادر تلاش در طلب خلافت میکرد. الطائع لله عقیده اش نسبت به القادر دگرگونی یافت و ابا الحسن بن نعمان و غیره را مأمور دستگیری القادر کرد. در آن موقع القادر در حریم طاهری بود، و از راه آب ببالا، رو باو رفتند.

القادر در خواب دیده بود که شخصی این آیه را برای او میخواند:

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَد جَمَعُوا لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خَشَوْهُمْ فزادهم إيماناً وقالوا حسبنا الله و نعم الوكيل [(۱)] مدلول آن به زبان فارسی چنین است: آن مؤمنانی که چون مردمی (منافق با آنها گفتند لشکری بسیار علیه شما گرد آمده از آنها بر حذر باشید، بر ایمان آن مؤمنان بیفزود و گفتند. در برابر همه دشمنان تنها خدا ما را کفایت است و نیکو یآوری است.

القادر این خواب را برای خانواده اش نقل میکرد و میگفت: من میترسم که خواهانی در طلب من است. در آن اثنا مأموران الطائع لله باو رسیدند و او را دعوت کردند همراهشان براه افتد خواست لباس بپوشد او را ترک نکردند، زنان حرم قهرا مأموران را از وی بدور نگاه داشتند، القادر از خانه بیرون رفت و پنهان شد، سپس به بطیحه رفت و بر مذهب الدوله وارد شد و او مقدمش گرامی داشت و فرود

[(۱)] قرآن: سوره سوم آیه ۱۷۳

آوردش و گشایش در زندگیش فراهم آورد و او را حفظ کرد. و در خدمت باو چیزی فروگذار نکرد. و همچنان نزد او ماند تا اینکه به خلافت رسید و چون خلیفه شد شعار خود: **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** قرار داد.

بیان بازگشت بنی حمدان بموصل

در این سال ابو طاهر ابراهیم و ابو عبد الله الحسین فرزندان ناصر الدوله ابن حمدان موصل را متصرف شدند.

سبب این بود که این دو برادر در بغداد در خدمت شرف الدوله بودند. همینکه شرف الدوله درگذشت و بهاء الدوله پادشاهی نشست از وی اجازه گرفتند که رو بموصل بروند، وی اجازه داد و آنها نیز بموصل رفتند. سپس سرکردگان بهاء الدوله غلط بودن این کار را آگاهی دادند. بهاء الدوله به خواهشاده که در موصل فرماندار بود، نوشت و باو امر کرد که آنان را بازگرداند. خواهشاده مراتب را بآنان ابلاغ نمود و امر ببازگشت آنها کرد هر دو برادر پاسخی نیکو بنامه خواهشاده دادند، و در حرکت بموصل بیش از پیش شتاب نمودند. تا اینکه در دیر اعلی در بیرون شهر موصل فرود آمدند.

مردم موصل چون این اخبار شنیدند، بر ترکان و دیلمیان شوریدند و آنها را غارت کردند و روی به بنی حمدان نهادند، دیلمیان برای قتال بآنها از شهر بیرون شدند. موصلیها و بنو حمدان آنها را منهزم کردند. و گروه بسیاری از دیلمیان کشته شدند. و بقیه السیف آنها بدار الاماره پناهنده شدند. مردم موصل تصمیم بر کشتن آنها و استراحت از وجودشان گرفتند. بنو حمدان آنها را از این کار منع کردند. خواهشاده و همراهانش را روانه بغداد نموده و خود در موصل اقامت کرده و اعراب بسیار گرد آنان جمع شدند.

بیان اختلاف کتامة با منصور

در این سال شخص دیگری در کتامة بپاخاست بنام ابو الفرج و معلوم نبود از

کدام محل است بگمان او پدر خود را فرزند القائم علوی، نیای المعز لدین الله میدانست وی بیشتر از آنچه ابو الفهم کرد. فعالیت کرد. مردم کتامة گرد او جمع آمدند، پرچمها برافراشت کوس و طبل فرو کوفت. و پول سکه زد. بین او و نایب منصور و سپاهیان در شهرهای میله و سطیف جنگهای بسیار رویداد. و منصور با سپاه خود بسوی او رهسپار شد، او هم با سپاه کتامة بر منصور بتاخت و نبرد شدیدی میانشان رخ داد و در نتیجه ابو الفرج و کتامة منهزم شدند. و بسیاری از آنها کشته شده و ابو الفرج در غاری در کوه مخفی گردید. دو نفر از غلامانش بر سر او ریختند و او را به بند کشیده نزد منصور بردند. منصور خرسند شد و او را بیدترین وضعی کشت.

منصور بعد از این رویداد، بلاد کتامة را پر از سپاهیان خویش کرد و عمال خود را بتمام نقاط آنجا گسیل داشت. پیش از او عاملی بآن سرزمین نرفته بود و عمال منصور مالیاتها وصول کردند و مردمش را در تنگنا گذاشتند.

منصور پس از تمشیت امور کتامة به «اشیر» بازگشت. در «اشیر» سعید بن - خزرون زناتی بر او وارد شد، پدرش در سال سیصد و پنجاه و شش «سجلماسه» را گرفته بود، و سعید طاعت منصور درآمده و از خواص او گردید و جایگاهش نزد منصور بالا رفت. روزی منصور به او گفت: سعید، آیا کسی را از من بخشنده تر یافته ای؟ در آن اوان منصور مال زیادی به سعید رسانده بود. سعید در پاسخ او گفت: آری و آن من هستم. منصور پرسید: چگونه تو از من بخشنده تری؟

در جوابش گفت: تو با پول خود مرا یافتی و من با جان خود تو را. منصور او را حکمران «طبنه» کرد. و دختر سعید را بزنی برای فرزند خود گرفت. برخی از اعضاء دودمان منصور برای این کار سرزنشش کردند. گفت: پدر و نیای من اینان را با شمشیر بدنبال خود میکشانند و من هر کس نیزه ای رو بمن پرتاب کرد. من کیسه ای بسوی او انداختم. تا اینکه دوستی مردمان با من طبعاً و اختیاری باشد.

سعید بخانواده اش بازگشت و تا سال سیصد و هشتاد و یک در آنجا ماند.

دوباره بدیدار منصور بازگشت. و چند روزی بیمار شد و در اول رجب درگذشت.

بعد از او فلفل بن سعید، نزد منصور رفت و مورد مهر و نیکرفتاری قرار گرفت و مال

زیادی باو بخشید و بجای پدر بحکومت «طبنه» روانه اش کرد.

بیان اختلاف عم منصور با او

در این سال نیز ابو البهار عم منصور بن یوسف بن بلکین صاحب افریقیه، بمخالفت برخاست. زیرا که از جانب منصور رفتاری نسبت باو شده بود که عزت نفس ابو البهار تحمل آن نتوانست کرد منصور به «تاهرت» بسراغ عم خود رفت.

ابو البهار عموی او با خانواده و یارانش آنجا را بسوی مغرب ترک کردند. سپاه منصور وارد تاهرت شد و آنجا را بباد غارت گرفت. مردمش زینهار خواستند بآنها امان داده شد. سپس بدنبال عم خود رفت و هفده فرسنگ از تاهرت بدور شد.

و سپاهش دچار زحمت شد. پس قصد عم خود زیری بن عطیه صاحب «فاس» کرد.

زیری مقدمش را گرامی داشته جایگاهش بلند دانست. و سپاهیانش - سپاهیان زیری - در اطراف قرارگاه منصور دست بغارت میزدند.

در سال سیصد و هشتاد و یک قصد نواحی مجاور فاس نمودند. و یاران منصور را بمعرکه کشانده بر آنها چیره شدند. سپس ابو البهار، نزد منصور رفته و از آنچه گذشته پوزش خواست و منصور پذیرفت و او را گرامی داشته و از مال و دیگر چیزها آنچه نیاز داشت بوی داد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال بهاء الدوله ابی الحسن محمد بن عمر علوی کوفی را دستگیر کرد.

وی در زمان شرف الدوله قدر و منزلتش فزون شده بود. و جاه او زیاد بالا رفته، دارائیش فزون گردیده بود. چون بهاء الدوله به سلطنت رسید، ابو الحسن که معلم او بود. سعایت او کرد و او را تطمیع بدست یابی اموال و املاک او نمود و بهاء الدوله کار را مهم دریافت. و او را دستگیر کرد.

در این سال بهاء الدوله آنچه عوارض از مراتع در سواد (آبادیها) گرفته میشد، ملغی کرد و هم در این سال امیر ابو طالب رستم بن فخر الدوله متولد شد.

در این سال، ابن جراح طائی بر حجاج بین «سمیراء» و «فیه» سر راه گرفته

بر آنها خروج کرد سیصد هزار درهم و مقداری لباس باو دادند. و گرفت از سر راه آنها دور شد و دنبال کار خود رفت. در این سال مسجد قطیعه در بغداد بنا شد.

در این سال محمد بن احمد بن عباس بن احمد جلاد، ابو العباس سلمی نقاش درگذشت. وی از متکلمین اشعریان بود و ابو علی بن شاذان کلام را نزد او آموخت.

و در حدیث از ثقات بود.

۳۸۰ سال سیصد و هشتاد

بیان کشته شدن باذ

در این سال، باذکردی، صاحب دیار بکر کشته شد.

سبب کشته شدنش این بود که ابا طاهر و حسین فرزندان بنی حمدان همینکه موصل را متصرف شدند، باذ طمع بتصرف آن دیار کرد. و کردها را گرد آورد و بسیاری گرد او جمع آمدند. از جمله کردهای «بشنویه» اصحاب قلعه «فنک» بودند که عده شان بسیار بود. در این باره حسین «بشنویه» شاعر بنی مروان در قصیده ای که بنی مروان را بیاری خالوی آنها باذ، بیاری برانگیخته میگوید:

«البشنویه انصارا لدولتکم و لیس فی ذا خفاء فی العجم و العرب»

«انصار باذ بارجیش و شیعتہ بظاهر الموصل الحدباء فی العطب»

«باجلایا جلونا عند غمته و نحن فی الروع جلا «ون للکرب» مفاد آن بفارسی چنین است: بشنویه ایها یاران دولت شما هستند و در این کار در بین عرب و عجم، سرافکنندگی نخواهد بود. یاران باذ و پیروانش در ارجیش، در بیرون از شهر موصل در دشت خشک، در هلاکتند و در «باجلایا» اندوه فراوان، در حالیکه ما در بیم و ترس بودیم بجای نهاد، غم و محنت را در آنجا ترک کردیم.

ص: ۱۸۷

باز با مردم موصل مکاتبه کرد و از آنها استمالت نمود. بعضی از اهالی موصل دعوتش را اجابت کردند. باز در سمت شرقی موصل فرود آمد. بنی حمدان خود را در برابر او ضعیف دیدند. و به ابا الذواد محمد بن مسیب امیر بنی عقیل نامه نوشتند و طلب یاری از او کردند. وی از آنها در ازاء یاری که بآنها خواهد کرد جزیره ابن عمر و نصیبین و بلدی و غیر ذلک خواست. خواسته هایش پذیرفتند و اتفاق کردند. و ابو عبد الله بن حمدان نزد او رفت و ابا طاهر در موصل ماند و با باز بجنگ پرداخت.

همینکه ابو عبد الله و ابو الذواد با هم دیدار کردند. متفقا به بلد و از آنجا دجله را پشت سر گذاشته و با باز در یک زمین قرار گرفتند. باز از ورود آنها بدشت آگاه نبود، و چون عبور آنها را از دجله باو خبر دادند و آگاه شد که باو نزدیک شده اند، خواست. بکوهستان انتقال پیدا کند تا مبادا این گروه از پشت سرش و ابو طاهر در برابرش بود، و بین آنها گرفتار آید، از این پیش آمد یاران و همراهان باز بهم افتاده حمدانیان خود بآنها رسانده و بجنگ و ستیزشان خواستند باز خواست از اسبی به اسب دیگر سوار شود، بزمین خورد کلامه خودش از سر بیفتاد خواهرزاده اش ابو علی بن مروان باو رسید، خواست او را در سواری کمک کند. نتوانست پس او را ترک کرده بکوهستان پناه بردند، باز میان کشتگان افتاد. یکی از اعراب او را شناخت و کشت و سر بریده اش را برای بنی - حمدان برد. و جایزه خوبی گرفت نعش او را بر دار الاماره موصل بدار آویختند، عامه مردم گفتند: با مردی مجاهد (غازی) چنین کار روا نباشد، و برای این عمل شوریدند و اظهار محبت و عطف نسبت به باز کردند. و نعشش را از دار بزیر آوردند و کفن پوشانند و بر او نماز گذارده بخاکش سپردند.

بیان آغاز دولت بنی مروان

همینکه باز کشته شد، خواهرزاده اش ابو علی بن مروان با گروهی از لشکریان به «حصن کیفا» که بر کرانه دجله قرار داشت و از محکمترین دژها بود رفت همسر

باذ و خانواده اش در آن دژ اقامت داشتند. ابو علی چون بدان نقطه رسید، برای همسر دائی خود پیام فرستاد که: خالوی من برای امر مهمی مرا باینجا روانه کرده است. زن دائیش گفته او را راست پنداشت و او را نزد خود پذیرفت همینکه ابو علی باو رسید او را از هلاک شوهرش آگاه کرد و تطمیعش نمود که وی را به زنی خواهد گرفت او هم موافقت کرد که دژ را تصرف کند و کرد و قلاع دیگر را هم یکی پس از دیگری و حتی آنچه که ملک خالوی خودش بود گرفت و از آنجا به «میثافارقین» رفت. ابو طاهر و ابو عبد الله فرزندان حمدان طمع بدستگیری او کردند و روی باو نهادند و سر بریده باذ هم با آنها بود، چون باو رسیدند. دیدند کار ابو علی استحکام یافته، در برابرش صف بندی نموده بجنگ پرداختند و ابو علی در نبرد با آنان ظفریاب گردید و ابا عبد الله بن حمدان به اسارت او درآمد. ابو علی او را گرامی داشته و نیکرفتاری کرد و آزادش نمود وی نزد برادرش ابی طاهر رفت، در آن هنگام ابی طاهر در «آمد» بود و آنجا را در حصار خود گرفته بود. ابا عبد الله او را بمصالحه با ابن مروان راهنمایی کرد ابی طاهر نپذیرفت ابو عبد الله اضطراراً با برادرش موافقت کرد و باتفاق رو به ابن مروان نهادند و بجنگ و ستیز با وی پرداختند. ابو علی آنها را منهزم نمود و دوباره ابو عبد الله به اسارت او درآمد، این مرتبه ابن مروان او را در فشار گذاشت و سختگیری کرد، تا اینکه صاحب مصر به ابن مروان نامه نوشت و شفاعت او را کرد و آزادش نمود، ابا عبد الله بمصر رفت و حکومت بر حلب باو داده شد و در حلب اقامت گزید تا اینکه در آن دیار درگذشت.

و اما ابو طاهر چون به نصیبین رسید ابو الذواد بقصد او بدانجا عزیمت کرد.

و ابی طاهر و فرزندش علی و «مزعفر» امیر بنی نمیر را اسیر کرده و دیر پا آنها را کشت (یعنی با شکنجه) ابن مروان در دیار بکر اقامت کرده آنجا را ضبط نمود و نسبت به اهالی نیکرفتاری کرد و آنها را بخود نرم و جلب کرد. اهالی میثافارقین، طمع بدستگیری ابن مروان نمودند و نسبت بهمراهان و یارانش درازدستی کردند. او خویشان داری کرد تا روز عید که مردم به مصلی از شهر بیرون رفتند همینکه در دشت جمع آنها

کامل شد. ابن مروان خود را بشهر رساند و «ابا الصقر» شیخ بلد را گرفته او را از باروی شهر به زیر انداخت و کسانی که با وی همراه بودند دستگیرشان کرد. و کردها پوشاک مردم را که بیرون از شهر بودند، گرفته و دروازه های شهر را برویشان بستند و باهالی گفتند هر جا که خواهند بروند، و مردم شهر نتوانستند داخل شهر شوند پس هر کدام به راهی رفتند.

ابن مروان سیده مردم (یعنی بانوی بانوان آن دیار) دختر سعد الدوله بن سیف- الدوله بن حمدان که بعقد ازدواج درآورده بود، از حلب نزد او آمد و تصمیم به زفاف او در شهر «آمد» گرفت. شیخ بلد که نامش «عبد البر» بود بیمناک شد و ترسید که بر او و مردم شهر همان رود که بر اهالی میثافارقین رفت، پس مردمان ثقه و مورد اعتماد شهر را جمع کرد و بآنها در کتمان راز سوگند داد و بآنها گفت: عزم و تصمیم امیر بر این شده است که با شما همان کند که با اهالی میثافارقین کرد و او از در آب وارد و از در جهاد خارج میشود. شما در درگاه بایستید و درهما بر او نثار کنید.

سپس از چهره او مطمئن شوید زیرا او روی خود را با آستینش پوشیده همی دارد، چون مطمئن شدید خودش است او را با کارد در مقتلش بکشید و آن مردم همین کار را کردند.

جریان احوال بر همان منوال که گفتیم انجام شد. قتل او را شخصی بنام ابن «دمنه» که جرئت و تهور داشت تصدی کرد. با این پیش آمد مردم دچار گیجی و هرج و مرج شدند، سر بریده او را بین همراهانش انداختند، و آنها به شتاب به میثافارقین رفتند.

گروهی از کردان نیت کردند، میثافارقین را برای خود تصرف کنند. مستحفظ شهر از شتاب زدگی آنها در بازگشت، مشکوک شد و گفت: هر گاه امیر زنده است وارد شوید و چنانچه کشته شده است، برادرش بجانشینی بیش از شما استحقاق دارد، دیری نپائید که ممهد الدوله ابو منصور بن مروان برادر ابی علی خود را بمیثافارقین رساند، دروازه شهر بروی او گشوده شد و وارد بدان گردید و آنجا را متصرف شد ولی چیزی جز سکه و خطبه بنام او که ذکر آن خواهیم کرد، نبود.

و اما «عبد البر» بر «آمد» مستولی گردید، و دختر خود را به «ابن دمنه» که ابا علی را کشته بود. به زنی داد. ابن دمنه به ضیافتی دعوتش کرد و عبد البر را کشت و خود بر «آمد» استیلاء یافت و همت به آبادانی شهر گماشت و برای خود نزدیک به باروی شهر کاخی بنا کرد و با پادشاه روم و صاحب مصر و دیگر پادشاهان روم روابط حسنه برقرار کرد و نامش ورد زبانها گردید.

و اما ممهد الدوله، شخصی در زمره یارانش بود که «شروه» نامیده میشد.

و فرماندار مملکتش بود. «شروه» غلامی داشت که وی را به ریاست شهربانی (شرطه) تعیین کرد. این غلام مبعوض ممهد الدوله بود و خواهان کشتن او بود.

ولی باحترام «شروه» کاری باو نداشت. آن غلام به فراست نیت ممهد الدوله را درک کرده بود، پس بنای تفتین و افساد میان شروه و ممهد الدوله گذاشت. شروه در قلعه «هتاخ» که تیول او بود. ضیافتی برپا داشت و ممهد الدوله را بدان مهمانی دعوت کرد و همینکه در آن ضیافت حضور یافت او را کشت. این رویداد در سال چهارصد و دو رخ داد. شروه بعد از کشتن ممهد الدوله از خانه اش بیرون آمد و رو به بنی اعمام ممهد الدوله نهاد و آنان را دستگیر نموده به بند کشید و چنین وانمود کرد که این کارها را بدستور ممهد الدوله میکند. و از آنجا به میثافارقین رفت، در حالیکه مشعلها پیشاپیش موکبش افروخته بودند و چون بدروازه شهر رسید گمان کردند ممهد الدوله است، پس دروازه را گشودند و به میثافارقین وارد شد و آنجا را تصرف کرد. و به قلعه بانان قلاع دیگر نوشت و آنها را دعوت کرد که نزد او بردند و شخصی را هم به «ارزن» روانه کرد که فرماندار آنجا را جلب کند. نام این فرماندار خواجه ابی القاسم بود، خواجه بمیثافارقین رفت ولی قلعه را تسلیم قاصدی که نزد او رفته بود، نکرد.

خواجه ابی القاسم همینکه بمیان راه رسید از قتل ممهد الدوله آگاه شد و به «ارزن» بازگشت و مأموری را به «اسعد» فرستاد و ابا نصر بن مروان برادر ممهد الدوله را احضار کرد. ابا نصر را ممهد الدوله از خود دور کرده بود، زیرا

که او را بسبب خوابی که دیده بود، دشمن خویش میدانست. او در خواب دیده بود که خورشید در دامنش سقوط کرده و ابو نصر با وی بمنازعه برخاسته و آنچه بدامنش سقوط کرده از وی گرفته است. پس او را تبعید کرد و وی را در «اسعد» در تنگنا گذاشت همینکه خواجه ابی القاسم او را خواست، دبیر باو گفت: آیا رستگار میشوی؟

گفت: آری.

از سوی دیگر «شروه» هم. مأموری دنبال ابی نصر فرستاده بود، ولی او به «ارزن» رفته بود. شروه در آن هنگام دانست که بکارش شکست وارد شده است. مروان پدر ممهد الدوله در ارزن بود و نایبنا شده و خود و همسرش در آرامگاه فرزندش ابی علی (معتکف) بود.

خواجه ابی القاسم ابا نصر را نزد آنها برد و باو سوگند داد، کار ملک را بپذیرد و بعدل و داد نشیند، و قاضی و شهود بر سوگند او حاضر کرد و سوگند یاد کرد و ارزن بوی سپرده شد، سپس سایر بلاد دیار بکر را متصرف گردید و دولتش دوام یافت و دیر پا بود، و نیکرفتاری پیشه کرد، دانشمندان از سایر جهات روی باو آوردند و شماره آنها در مملکتش فزونی یافت.

از کسانی که باو روی آوردند ابو عبد الله کازرونی بود، و او بود که مذهب شافعی را در دیار بکر انتشار داد. شعراء هم باو روی آوردند. و قصاید بسیار در مدح او سرودند. و جوایز خوب داشتند و ابا نصر همچنان از سال چهار صد و دو تا پنجاه و سه بپایید و در این سال (۴۵۳.م.) در گذشت و سن او در آن هنگام از هشتاد گذشته بود. مرزها در زمان او امن و آرام بود و با رعایای خود بهترین روشها سلوک کرد، همینکه در گذشت فرزندش بجای او نشست.

بیان تصرف موصل بوسیله آل مسیب

چنانکه یاد کردیم. چون ابو طاهر بن حمدان از ابی علی بن مروان شکست خورده منهزم گردید، با عده قلیلی از یارانش به نصیبین رفت. همراهانش پراکنده شده بودند. ابو الذواد محمد بن مسیب امیر بنی عقیل که در آن هنگام صاحب نصیبین

بود، و ذکر آن گذشت. طمع بدستگیری ابو طاهر کرد و بر او شورید و او و فرزندش و عده ای از سرکردگانش که بهمراهش بودند، اسیر کرد و آنها را کشت، و روی بموصل نهاد و آنجا را با توابعش متصرف شد. و به بهاء الدوله نوشت و تقاضا کرد که یکی از اصحاب خویش را نزد او بفرستد که امور و شئون آنجا را سرپرستی کند، بهاء الدوله سرکرده ای از سرکردگان خود بموصل روانه کرد.

بهاء الدوله، چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد. از عراق به اهواز رفته بود و نایب بهاء الدوله در موصل بماند ولی هیچکاره بود، و حکمی نمیکرد، مگر آنچه را که ابو الدواد میخواست، بیان و آن آنچه بدنباله داشت. بخواست خدای بزرگ خواهیم یاد کرد.

بیان عزیمت بهاء الدوله باهواز و آنچه میان او و صمصام الدوله رویداد

در این سال بهاء الدوله. بقصد فارس از بغداد به خوزستان رفت. در بغداد ابا نصر خواشاده را بجانشینی خود گمارد، و به بصره رسید و وارد آنجا شد و از بصره بخوزستان عزیمت کرد. در آنجا خبر درگذشت برادرش ابی طاهر باو رسید و به تعزیت او نشست. سپس به ارجان رفت و بر آنجا مستولی گردید و آنچه از مال در آنجا بود.

متصرف شد. مقدار آن اموال هزار هزار دینار و هشتصد هزار هزار درهم بود. و از جامه ها و جواهر فزون از شمار میبود. همینکه سپاهیان از آن دست آورد آگاه شدند، پی در پی بنا را بر آشوبگری و شر نهادند و بهاء الدوله همه آن اموال را میان آنها پخش کرد، و جز مقدار کمی چیزی برای خودش بجای نماند.

سپس مقدمه الجیش او، بفرماندهی ابو العلاء بن فضل به نوبندگان رفت.

در آنجا سپاهیان صمصام الدوله قرار گاه داشتند و آنها را منهزم نمود، و همراهانش را بنواحی فارس گسیل داشت. صمصام الدوله، سپاهی بسرکردگی فولاد زماندار، بمقابله آنها فرستاد و با سپاه بهاء الدوله نبرد کرده، ابو العلاء منهزم شد و در حال گریز

بازگشت.

سبب هزیمت این بود که بین دو سپاه دره ای و بر آن دره پلی وجود داشت، واقع بود. افراد ابی العلاء از پل میگذشتند. و احمال و ائقال دیلمیان میر بودند. دیلمیان جزء سپاه صمصام الدوله بودند. فولاد نزدیک بدان پل کمینگاه درست کرد، همینکه سپاه بهاء الدوله از پل گذشتند. فولاد سر راه بر آنها گرفته همه شان را کشت فولاد به ابی العلاء نامه نوشت او را فریب داد. سپس رو بسوی او رفت و در فشارش گذاشت ابی العلاء از چنگش فرار کرد. و بحال گریز به ارجان برگشت.

و در اثر این پیش نرخها گران شد.

همینکه صمصام الدوله از جریان ما وقع آگاه شد، از شیراز رو باردوگاه فولاد زماندار گذشت. نامه ها درباره صلح بین او و بهاء الدوله رد و بدل شد. سرانجام قرار بر این شد که فارس و ارجان از صمصام الدوله و خوزستان و عراق از بهاء الدوله باشد و هر یک از طرفین حق داشته باشند که در قلمرو طرف دیگر دارای اقطاع (تیول و آبادی) باشند و هر یک برای دیگری سوگند یاد کرده و بهاء الدوله باهواز برگشت.

همینکه بهاء الدوله از بغداد بیرون رفت، عیاران در دو سمت بغداد بنا را به شورش گذاشتند و بین سنیان و شیعیان فتنه بر پا شد. و کشتار میان آنها افزون گردید، و سر از اطاعت بیچیدند و تعدادی از اماکن بآتش کشیده شد و اموال بغارت رفت و مساکن خراب شد و چند ماه این وضع دوام داشت تا اینکه بهاء الدوله ببغداد بازگشت.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، بهاء الدوله وزیر خود ابی منصور بن صالحان را دستگیر کرد. و پیش از آنکه بخوزستان برود، ابا نصر شاپور بن اردشیر را بوزارت منصوب کرد.

ولی کارها را در دولت بهاء الدوله ابا الحسن معلم میچرخاند و حکم با او بود.

در این سال، ابو الفرج یعقوب بن کلس وزیر العزیز صاحب مصر درگذشت او مردی

ص: ۱۹۴

با اوصاف کامل بود، و از صاحب خود (العزیز) تمکین بنمود. چون بیمار شد. العزیز صاحب مصر به عیادت او رفت و باو گفت: دوست داشتم که فروخته میشدی (زنده میماندی) و من تو را به ملک خویش خریداری می کردم آیا نیازی که تو را خشنود سازد از من میخواهی؟ ابو الفرج بگریست. و دست العزیز را بوسید و بر دیدگان خود نهاد و گفت: آنچه که بشخص من اختصاص دارد، شما از من رعایت کننده تر بحق من در ما ترک من هستی که چیزی درباره آن وصیت کنم و لیکن آنچه بستگی بدولت و مملکت دارد. حمدانیان را تا بمسالمت رفتار میکند، با آنها مساعدت داشته و با خوشخوئی آنها را راضی کن و چنانچه به «مفرج» دست یافتی بر او ابقاء مکن.

همینکه او در گذشت. العزیز، اندوهناک شد. و در تشییع جنازه او حضور پیدا کرد. و بر او نماز گزارد. و نعش او را با دست خود در لحد جای داد و در کاخ خود او. و چند روز دواوین (ادارات دولتی). تعطیل بود. بعد از او، العزیز ابا عبد الله موصلی را بوزارت منصوب کرد. دیری نپائید که او را کنار گذاشت و عیسی بن نسطورس نصرانی را بوزارت منصوب نمود. این شخص به نصاری گرایش داشت، و حکومتشان داد، و در شام شخص یهودی که وی را «منشا» میگفتند بنماینده خود تعیین نمود او هم با یهودیها همان کارها کرد که عیسی بن نسطورس با نصاری، و بر مسلمانان گرانباری عظیم بود.

در ربیع الاول این سال، شریف ابو احمد پدر الرضی به نقابت علویان، و متصدی مظالم و امارت حج منصوب گردید و ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله علوی به نیابت نقیب ابی احمد موسوی امیر الحاج بود و با مردم حج گذارد.

هم در این سال ابو بکر محمد بن عبد الرحمن فقیه حنفی بدرود زندگی گفت، تولدش بسال سیصد و بیست بود.

و در این سال. عبد اله محمد بن عبد البر نمری پدر امام ابی عمر بن عبد البر، در اندلس در گذشت

بیان دستگیری الطائع لله

در این سال الطائع لله دستگیر شد. بهاء الدوله او را دستگیر کرد. او الطائع لله ابو بکر، عبد الکریم بن المطیع لله بن جعفر، المقتدر بالله بن ابی احمد الموفق بن المتوکل بود.

سبب دستگیری الطائع این بود. که بهاء الدوله کمبود پول پیدا کرده بود.

سپاهش بنا را به سرپیچی گذاشته بودند. شاپور وزیر خود را دستگیر کرد ولی دستگیری وزیرش او را بی نیاز نکرد.

ابو الحسن بن معلم بر بهاء الدوله چیره شده بود و در کشور او حکم میراند.

وی دستگیری الطائع لله را بر بهاء الدوله مستحسن وانمود کرد و او را تطمیع به تصرف دارائی او نمود و این کار را برای بهاء الدوله سهل و آسان شمرد. بهاء الدوله کس نزد الطائع لله فرستاد و اجازه حضور در خدمت او بمنظور تجدید عهد، خواست. الطائع بوی اجازت داد و بنا بر عادت جاری برای پذیرفتن او جلوس کرد. بهاء الدوله بر او وارد شد. گروه بسیاری هم با او بودند و همینکه وارد شد. زمین ببوسید. و بر کرسی نشانده شد. در آن اثناء یک دیلمی ورود کرد، چنانکه گوئی میخواهد دست خلیفه را ببوسد، چون نزدیک او رسید. از سریرش به زیر کشید و خلیفه میگفت:

«انا لله و انا الیه راجعون!» و استغاثه میکرد ولی کسی باو التفات نکرد و آنچه در خانه خلیفه از ذخایر وجود داشت، گرفتند و بردند. و فی الحال بیرون رفتند، و مردم بعضی، بعضی دیگر را چابیدند. از جمله کسان شریف رضی بود. و عزم بر خروج از آنجا

کرد و سالم ماند و ابیاتی سرود که این اشعار از جمله آنهاست:

«من بعد ما كان رب الملك مبتسمالی ادنوه فی النجوى و یدینی»

«امسیت ارحم من قد كنت اغبطه لقد تقارب بین العز و الهسون»

«و منظر کان بالسراء یضحکنی یا قرب ما عاد بالضراء یبکینی»

«هیئات اغتر بالسلطان ثانیهتقد ضل و لاج ابواب السلاطین» معنی این اشعار به فارسی چنین است: پس از آنکه خداوند کشور خندان بود.

به نحوی باو نزدیک و او بمن نزدیکتر و کسی را که دوش بر او غبطه میخوردم و بوی رحم میکردم، اکنون میان سر بلندی که داشت. بسر شکستگی فرو افتاده است. و دیدگاهی که در نهان مرا بخنده میآورد چه زود دگرگون گردیده. آشکارا مرا بگریه انداخته است. هیئات که دیگر ثانیه ای غره سلطنت نشوم که کوبندگان ابواب سلاطین گمراه شدند. همینکه، الطائع به خانه بهاء الدوله برده شد، خلع او را گواه گرفت. مدت خلافت الطائع هفده سال و هشت ماه و شش روز بود، و چون القادر بالله به خلافت رسید، الطائع را باو سپردند. و نزد او بود، تا اینکه در سال سیصد و نود و سه، شب عید فطر درگذشت و القادر بالله بر او نماز گذارد، و پنج تکبیر در نماز گزاردن باو گفت.

بیان خلافت القادر بالله

همینکه الطائع لله دستگیر شد. بهاء الدوله، درباره کسیکه صلاحیت خلافت داشته باشد. با اطرافیان گفتگو کرد، اتفاق رأی بر القادر بالله نمودند: و او ابو العباس - بن اسحاق بن المقتدر بن المعتضد، و مادرش ام ولد و نامش «دمنه» و «تمنی» نیز گفته شده است. القادر، چنانکه قبلاً بیان کرده بودیم در بطیحه میزیست. بهاء الدوله جمعی از خواص یاران خویش را بدان صوب گسیل داشت که او را ببغداد بیاورند و امر خلافت باو بسپارند، و آن گروه به بطیحه رفتند. دیلمیان در بغداد بنا را به آشوبگری گذاشتند و مانع از خواندن خطبه شدند و بر منبر گفته شد: خداوندا، بنده و خلیفه خود القادر بالله را اصلاح کن و نامش را نبردند. بهاء الدوله آنها را راضی کرد.

فرستادگان بهاء الدوله به القادر بالله رسیدند. در آن هنگام القادر، خوابی را که دوش دیده بود تعریف میکرد و آن چنانکه هبه الله بن عیسی دبیر مذهب الدوله حکایت کرد، چنین است که گفته: من در هفته دو بار نزد القادر بالله میرفتم و مرا گرامی میداشت. روزی بر او وارد شدم و او را در حال آمادگی یافتم که عادت بر آن جاری نبود، و از اکرام که بدان الفت پیدا کرده بودم چیزی ندیدم، شک مرا فرا گرفت و علتش را پرسیدم که اگر کوتاهی درباره او کرده ام از او پوزش به طلبم.

ایستاده رو بمن و گفتم: دیشب من در خواب دیدم که این نهر شما آب را که گشادگی پیدا کرده و مانند دجله شد و بدفعات این پدیده آشکار گردید، بر کرانه اش با شگفتی روان شدم، پل بزرگی در آنجا یافتم، با خود گفتم: آیا چه کسی این پل را بر این دریای بزرگ ساخته است؟ سپس بر پل بالا رفته آن را استوار یافتم، در آن حال که من از وجود پل در شگفت مانده بودم شخصی در سمت دیگر نگریدم که تأمل در احوال من مینماید و بمن گفت: آیا میخواهی از آن عبور کنی؟ گفتم: آری. پس دستش را رو بمن دراز کرد، تا بمن رسید و مرا گرفت و از روی پل عبور داد. من از کار او در شگفت شده آن را بزرگ دانستم و گفتم: تو کیستی؟ گفت: من علی بن ابی طالب هستم. و این امر (مقصود خلافت است) بتو میرسد، و عمری طولانی خواهی کرد، نسبت به فرزندان من و شیعیان من نیکی کن.

همینکه القادر بالله سخن پایان رساند، فریاد غوغای کشاورزان و غیر هم بگوش رسید جویا شدیم چه خبر است؟ که بناگاه فرستادگان بهاء الدوله از راه فرا رسیدند تا او را بجایگاه خلافت نشانند. من او را بعنوان امیر مؤمنین مخاطب ساخته با وی بیعت کردم. مذهب الدوله در آن حال به بهترین وجه بخدمت قیام کرد و از مال و غیره چنانکه در خور مقام خلافت باشد و سلاطین برای خلفاء انجام میدهند، به همراه او کرد و وی را بدرقه نمود و القادر بالله بیغداد رفت. همینکه به «جبل» وارد شد.

بهاء الدوله و اعیان مردم به پیشوازش شتافتند، و در خدمت او در دوازدهم رمضان وارد بغداد شدند. بهاء الدوله و مردم با او بیعت کردند و در سیزدهم رمضان بنام او خطبه خوانده امر خلافت تجدید و ناموس آن بزرگ شد. و آنچه در این باره دانسته

شده، اخبار آن بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد. و بعضی از آنچه از دار الخلافه به غارت ربوده شده بود باو برگرداندند، مدت اقامت القادر در بطیحه دو سال و یازده ماه بود و در تمام خراسان کسی خطبه بنامش نخواند و خطبه از آن الطائع لله بود.

بیان تصرف کرمان بدست خلف ابن احمد

در این سال خلف بن احمد، فرزندش عمرو را به کرمان فرستاد و آنجا را تصرف کرد. خلف حکمران سجستان (سیستان) فرزند «بانوا» دختر عمرو بن لیث صفاری بود.

سبب آن رویداد این بود، همینکه کار خلف بن احمد قوت پیدا کرد و دارائی بسیار گرد آورد. نیت تصرف کرمان نمود، و چون بین او و عضد الدوله قرار متارکه بود، آماده این کار نشد و همینکه عضد الدوله در گذشت و شرف الدوله کشور را متصرف گردید و کارش استوار شده و بنظم آمد و امنیت در قلمرو او برقرار شد. خلف جنبشی در اجرای نیتی که داشت نکرد، پس از آنکه شرف الدوله در گذشت و کار پادشاهان خاندان بویه، نابسامان گردید و اختلاف میان صمصام الدوله و بهاء الدوله بروز کرد چشمداشت خلف در اجرای نیت خود نیرو گرفت. و فرصت غنیمت دانست و فرزند خود عمرو را بسیج کرد و با سپاهی انبوه بکرمان گسیل داشت. در آن هنگام در کرمان «تمرتاش» فرماندار بود او را شرف الدوله در آنجا گمارده بود، «تمرتاش» زمانی بخود آمد که عمرو و سپاهش بدو نزدیک شده بودند، او و همراهانش گریزی نداشتند جز آنکه از آنجا کوچیده به بردسیر بروند و رفتند و آنچه هم میتوانستند با خود ببرند بار کرده بردند و بقیه به غنیمت به عمرو رسید، و کرمان را، سراسر، جز بردسیر، متصرف شد و از مردم مالیات بگرفت.

این خبر چون به صمصام الدوله که فرمانروای فارس بود رسید، سپاهیان مجهز کرد و بسوی تمرتاش روانه داشت و بر آن سپاه سرکرده ای که ابو جعفر نام داشت به گمارد و به او امر کرد که چون با تمرتاش یکجا جمع آمدند، او را دستگیر

کند. زیرا که متهم به تمایل به برادرش بهاء الدوله شده بود.

ابو جعفر با سپاه بدان صوب روانه شد، همینکه با تمرتاش دیدار کرد. او را به اجتماع نزد خود خواست تا به بیند چه باید کرد. در آن دیدار، ابو جعفر تمرتاش را دستگیر کرد و به شیراز فرستاد. آنگاه ابو جعفر با تمام سپاهیان خود به قصد عمرو بن خلف و نبرد با او رفت. فریقین در «دارزین» بهم برخورد کرده جنگیدند و ابو جعفر و دیلمیان شکست خورده منهزم گردیدند و از طریق جیرفت بازگشتند.

این خبر چون به صمصام الدوله و یارانش رسید، دچار قلق و اضطراب شدند.

سپس اتفاق رأی پیدا کردند که عباس بن احمد را با سپاهی بیشتر از سپاه اول بدان صوب روانه کنند و سلاح آنها نیز بیش از پیش باشد، و همین کار هم کردند، و عباس بن احمد روانه شد تا به عمرو رسید و نزدیک به سیرجان با یک دیگر مصاف دادند و سخت به جنگیدند. این بار هزیمت و شکست نصیب عمرو بن خلف گردید و گروهی از سرکردگان و یارانش اسیر شدند. این رویداد در محرم سال سیصد و هشتاد و دو رخ داد. عمرو بحال انهزام نزد پدر به سجستان رفت. همینکه بر خلف وارد شد. پدر او را نکوهش و سرزنش کرد. و چند روزی او را زندانی نمود» سپس او را داد پیش روی خودش کشتند و خود او را غسل داد و بر او نماز گذارد و در قلعه بخاکش سپرد. سبحان الله که این مرد، خلف بن احمد با دانش و معرفتش چه اندازه سنگدل بود! پس از آن - صمصام الدوله، عباس را از کرمان عزل کرد و بجای او استاد هرمز را به فرمانروائی آنجا گماشت. هرمز چون به کرمان رسید. خلف بن احمد از وی بترسید و درباره تجدید صلح مکاتبه کرد و از کرده های گذشته پوزش طلبید و صلح برقرار شد. در سجستان قاضی بود که او را ابی یوسف مینامیدند و نزد عامه و خاصه مورد قبول و احترام بود و وجاهت داشت. خلف بن احمد او را بکرمان فرستاد.

و شخصی را هم با او روانه کرد، مراقب او باشد و چنانچه با استاد هرمز یکجا جمع آمدند، ابی یوسف را مسموم کرده باز هر بکشد و خود، با شتاب هر چه تمامتر برگردد و شایع نماید که قاضی ابی یوسف را استاد هرمز کشته است.

ابو یوسف به کرمان رفت. استاد هرمز او را بمیهمانی خواند، به ضیافت هرمز رفت و در آنجا غذا خورد، چون بخانه اش بازگشت. آن شخص که خلف بن احمد بر ابی یوسف گمارده بود، زهر باو خوراند و قاضی ابی یوسف مرد. شخص قاتل بر جمازه ای سوار شده با شتاب هر چه تمامتر نزد خلف بازگشت. خلف وجوه مردم را جمع کرد که از او بشنوند چه گذشته است. آن شخص برای وجوه مردم نقل کرد که استاد هرمز قاضی ابی یوسف را کشت. خلف بگریست و اظهار جزع و فزع نمود و مردم را به جنگ و ستیز و کین خواهی ابی یوسف، علیه کرمان برانگیخت. گروه انبوهی از مردم گرد آمدند. و خلف آن سپاه را به سرکردگی فرزندش طاهر بکرمان روانه داشت و چون به نرماشیر که سپاه دیلم در آنجا بود رسیدند. دیلمیان را منهزم نموده و شهر را گرفتند.

دیلمیان به جیرفت رفتند، و در آنجا اجتماع کردند و پادگانی در بردسیر که اصل بلاد کرمان و ناحیت بزرگ آنست، مستقر نمودند که آنجا را پاسداری و حفظ کند. طاهر قصد آنجا نمود و سه ماه آنجا را در محاصره داشت. مردم در فشار و تنگنا قرار گرفتند و به استاد هرمز نوشتند و او را از احوال خود آگاه نمودند که چنانچه به داد آنها نرسد شهر را تسلیم خواهند کرد. هرمز خطر را دریافت، و با شتاب روی بدان ناحیت نهاد.

و از تنگه ها و راههای دشوار کوهستانی عبور کرد تا به بردسیر رسید. همینکه بآنجا رسید طاهر و همراهانش از آن محل کوچیده به سجستان بازگشتند و کرمان بدست دیلمیان باقی ماند و این واقعه در سال سیصد و هشتاد و چهار رخ داد.

بیان عصیان بکجور بر سعد الدوله و کشته شدن او

چنانکه ذکر کردیم، پس از منهزم شدن، بکجور از سپاه مصر در دمشق و عزیمت به «رقه»، در رقه اقامت کرد. و بر رجه و نواحی مجاور رقه مستولی شد. در آن احوال به پادشاه بهاء الدوله ابن بویه نامه نوشت که بدو به پیوندد و نیز با باذکردی که بر دیار بکر و موصل مسلط بود نامه نوشت که اجازه دهد بسوی او روان شود،

و با سعد الدوله بن سيف الدوله بن حمدان، فرمانروای حلب مکاتبه کرد مبنی بر اینکه به طاعتش بنا بر قاعده اولین بازگردد. و سعد الدوله شهر حمص را کما کان باو بازگرداند.

کسی در آنجا یافته نشد که بخواسته های او پاسخی بدهد. پس در رقه ماند بنا را بنامه نویسی به برخی از آشنایان و گروهی از رفقای خود در دستگاه سعد الدوله، کسانیکه در بندگی او بودند، گذاشت آنها بکجور را آگاه نمودند که سعد الدوله سرگرم لذات و شهوات خود بوده، فارغ از تدبیر کار ملک است. آنگاه بکجور به العزیز بالله صاحب مصر نامه نوشت و او را بتصرف حلب تطمیع نمود و خاطر نشان ساخته بود که حلب دهلیز عراق است و چون آنجا را گرفتی باقی کارها آسانتر از آن خواهد بود.

و از العزیز به سپاه مددکاری طلب کرد. العزیز پاسخ موافق داد و به «نزال» فرمانروای طرابلس و ولاه دیگر در بلاد شام نوشت و فرمان تجهیز سپاهیان بآنان داد که باتفاق «نزال» بسوی بکجور روان شوند و در قتال با سعد الدوله و قصد بلاد او به فرمان او رفتار کنند.

عیسی بن نسطورس نصرانی وزیر العزیز به «نزال» نامه نوشت و بوی دستور داد که بکجور را دفع کرده و تطمیعش کند که به نزد او- عیسی بن نسطورس- برود و هر گاه در ستیزه جوئی با سعد الدوله آلوده شد او را ترک کند.

این کار عیسی بدین سبب بود که با بکجور میانه ای نداشت و بین او و بکجور دشمنی مستحکم بود. عیسی که پس از درگذشت ابن کلس به وزارت العزیز رسیده بود، به «نزال» آنچه که ذکر کردیم نوشت. همینکه فرمان العزیز مبنی بر یاری بکجور به «نزال» رسید. نزال بکجور را آگاه از آنچه که باو فرمان داده شده که شخصا با سپاه بیاری او خواهد رسید و به بکجور نوشت که: عزیمت تو از رقه فلان روز و عزیمت من از طرابلس فلان روز و اجتماع مان در حلب فلان روز خواهد بود.

و پیک ها بدنبال هم روانه داشت. بکجور به گفته های نزال اغراء شد و به بالس رفت در آنجا مانع از ورود او شدند. پنج روز آنجا را در حصار گرفته، ظفریاب نشد و از آن جا رفت.

خبر عزیمت بکجور به قصد حلب به سعد الدوله رسید، او با «لؤلؤ الكبير» بنده

پدرش سیف الدوله از حلب بدور شد و به بکجور نامه نوشت و به استمالت او پرداخت و بدوستی دعوتش کرد، و رعایت حقوق رقیب و عبودیت را یاد آور او شد و پیشنهاد کرد که از رقه تا حمص را به اقطاع باو خواهد داد و بکجور نپذیرفت.

سعد الدوله به والی انطاکیه که از جانب پادشاه روم در آنجا فرمان روا بود نامه نوشت و از وی طلب یاری کرد و او سپاهی انبوه از رومیان بمددکاری سعد الدوله فرستاد و نیز با اعرابی که در گروه سپاهیان بکجور بودند، مکاتبه کرد و آنها را به بخشیدن تیول و بخششهای بسیار، در ازاء دست برداشتن از مساعدت به بکجور ترغیب کرد. اعراب متمایل باو- سعد الدوله- شدند و باو وعده دادند چون با بکجور بجنگ پردازد، آنها از پیش او فرار خواهند کرد. همینکه فریقین با هم تلاقی کردند و جنگ و قتال در گیر شد و شدت یافت. همینکه مردمان در جنگ بهم در آمیختند و گروهی با گروهی دیگر مشغول شدند، عربها خود باردوگاه بکجور زدند و آن را غارت کردند و سعد الدوله را در امان گذاشتند.

همینکه بکجور وضع را چنان بدید، چهار صد مرد دلیر و رزمنده از بین یارانش برگزید و تصمیم گرفت خود را به توقفگاه سعد الدوله برساند و خود بر او بتازد و این کار یا به سود او تمام میشود یا به زیان (مرگ یکبار، شیون یکبار! م.) یکی از کسانی که حاضر در گرفتن چنان تصمیمی از جانب بکجور بود در آنجا حضور داشت و گریخت و خود را به «لؤلؤ الکبیر» رساند و او را آگاه از آن تصمیم نمود. لؤلؤ از سعد الدوله خواست که توقفگاه خویش را با جای او عوض کند، سعد الدوله پس از امتناع سرانجام خواهش او را پذیرفت. بکجور و همراهانش حمله ور شدند. و پس از قتال شدید که موجب شگفتی ناظران گردید و همه آن نبرد را بزرگ یافتند، خود را بتوقفگاه لؤلؤ رساندند. بکجور لؤلؤ را بدید و گمان کرد سعد الدوله است و خود را روی او انداخت و بر سرش ضربتی زد که بر زمین افتاد، در این هنگام سعد الدوله بجایگاه خود بازگشته یارانش خرسند شدند و روحیه شان قوت گرفت و بکجور را از هر سو احاطه کرده و در قتال دلیری نشان دادند، بکجور و همه یارانش روی

بهبودت نهادند و پراکنده شدند و از آنان هفت تن باقی ماند. و کشتار و اسارت در بقیه فزون گردید.

بکجور چون راه درازی را طی کرد. سلاح از خود بدور افکند و پیش رفت.

اسبش ایستاد و دیگر پیش نمیرفت. پیاده طی طریق کرد. چند نفر عرب خود را باو رساندند. هر چه داشت گرفتند، (لختش کردند. م) او در آن حال بر عربی وارد شد و خود را باو شناساند و تضمین کرد که یکبار شتر باو طلا خواهد داد چنانچه او را به رقه برساند. آن عرب بسبب خست و بخلی که بکجور بدان شهرت داشت سخنش را باور نداشت. او را در خانه خویش ترک کرد و رو به سعد الدوله نهاد. چون نزد او رسید او را آگاه کرد که بکجور نزد اوست، سعد الدوله او را در آنچه خواهد داوری بخشید که چه می خواهد آن عرب مطالبه دو بیست فدان (هر فدان چهارصد نی مربع است، در گذشته در مساحی اراضی نی بلند بدرازی تقریباً دو گز بکار میرفت م). ملک یکصد هزار درهم، یکصد شتر که بار آنها گندم باشد، و پنجاه دست حامه، سعد الدوله خواسته های او را برآورد و انجام داد و گروهی را با وی روانه داشت و بکجور را تسلیم آنان نمود و او را نزد سعد الدوله آوردند و همینکه او را دید فرمان قتل او را داد و او را کشتند و فرجام بد طغیان و کفران احسان آقای خود را بدید.

سعد الدوله همینکه بکجور را کشت، رو به «رقه» نهاد. در رقه سلامه الرشیقی و فرزندان بکجور و ابو الحسن علی بن الحسین مغربی وزیر بکجور اقامت داشتند. شهر را با امان و پیمان مؤکد که برای مردم و فرزندان بکجور و دارائی آنها و وزیر مغربی سلامه الرشیقی و دارائی آنها که گرفتند، تسلیم نمودند. همینکه فرزندان بکجور با اموال خود از آنجا بیرون شدند. در نظر سعد الدوله آن اندازه اموال و دارائی بزرگ و افزون آمد. قاضی ابن ابی الحصن نزد سعد الدوله بود و سعد الدوله باو گفت، من گمان نمی کردم بکجور این همه را مالک باشد. قاضی باو گفت: برای چه آنها را نمی گیری؟

اینها مال شماست زیرا که مملوک چیزی را مالک نیست (بکجور بنده بود. م). بر تو حرجی و پیمان شکنی نیست. چنانچه این اموال را بگیری. سعد الدوله همینکه این سخن شنید، تمام آن اموال را بگرفت و آنان را دستگیر کرد، وزیر مغربی گریخت.

و رفت به عراق و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام مجاور شد. فرزندان بکجور به العزیز نامه نوشته تمنای شفاعت از او نزد سعد الدوله نمودند العزیز رسولی نزد سعد الدوله فرستاد که باو امر میکرد که فرزندان بکجور را بمصر فرستد و او را تهدید کرد هر گاه این کار را نکند چنین و چنان خواهد کرد. سعد الدوله رسول العزیز را خوار و سبک کرده باو گفت: برو به سرور خود بگو من خود رو بتو روان هستم. و مقدمه الجیش خود را به حمص گسیل داشت که بعدا خود بدان به پیوندد.

بیان درگذشت سعد الدوله

همینکه سعد الدوله آماده رفتن بدمشق گردید. مبتلا به قولنج شد، و بحلب برگشت که خود را مداوا کند. در آنجا بیماری او درمان شد. تصمیم گرفت به اردوگاه خویش باز گردد. یکی از زنهایش نزد او رفت. سعد الدوله با وی مواجهه کرد (جماع کرد) و از روی او بزمین غلطید و نیمی از بدنش از کار افتاد. پزشک خواست.

طیب باو گفت: دست را بده تا نبضت را بگیرم. او دست چپ خود را رو باو دراز کرد.

پزشک باو گفت: دست راست را بده. سعد الدوله گفت: یمین، یمینی برای من باقی نگذاشته (یمین اول بمعنی سوگند است) مقصودش پیمان شکنی با فرزندان بکجور بود که آنها را چنانکه ذکرش رفت، بکشت و پشیمانی پیدا کرد و لکن دیگر سودی نداشت.

سه روز بعد از آن. پس از تعیین فرزند خود ابی الفضائل بجای خویش، درگذشت و به ابی الفضائل سفارش لؤلؤ و سایر اعضاء خانواده او را کرد.

همینکه سعد الدوله درگذشت. ابو الفضائل بجایش نشست، و لؤلؤ از سپاهیان تعهد وفاداری برای او گرفت و سپاهیان به حلب بازگشتند.

وزیر ابو الحسن مغربی که به مشهد (آرامگاه) علی علیه السلام رفته بود. بمصر عزیمت کرد و بخدمت العزیز رسید و او را تطمیع به تسخیر حلب کرد. العزیز سپاهی به سرکردگی «منجوتکین» یکی از سرکردگان خود. بسوی حلب روانه داشت.

منجوتکین با سپاهی انبوه حلب را محاصره کرد. ابو الفضائل و لؤلؤ در حلب بودند و به پادشاه روم نامه نوشته یاری او را طلب کردند پادشاه روم در آن موقع با بلغاریها در جنگ و ستیز بود. او «بسیل» را به انطاکیه نزد نماینده خود فرستاد و باو امر

کرد که بیاری ابی الفضائل روانه شود. وی با پنجاه هزار سپاهی بدان صوب رفت.

و در «العاصی» بر پل جدید فرود آمد. منجوتکین چون این خبر شنید، پیش از آنکه فرصت دهد آن سپاه به ابی الفضائل برسد خود با سپاهش بسوی رومیان عزیمت کرد و از پل العاصی گذشت و به رومیان حمله ور شده آنها را منهزم کرده و پشت به منجوتکین و سپاه او و روی بانطاکیه نموده فرار برقرار اختیار کردند و کشتار بسیار از آنها شد.

منجوتکین، توقف جایز ندانسته رو به انطاکیه نهاد. آن شهر و روستاهای آن را بیاد نهب و غارت گرفته. از این سوی ابی الفضائل در حلب آنچه از غله در آن ناحیت موجود بود، بشهر برده و بقیه را هم بآتش کشید که به سپاه مصر زیان وارد کرده باشد، منجوتکین از انطاکیه به حلب برگشت و شهر را محاصره کرد. لؤلؤ به ابی الحسن مغربی و غیر هم نامه نوشت. و مالی بآنها بخشید که منجوتکین را در این سال از آنجا- از اطراف حلب- بازگردانند، زیرا دست یافتن به مواد غذایی دشوار گردیده، آنها آن پیشنهاد را پذیرفتند و عمل کردند. منجوتکین از جنگ خسته شده، تقاضای آنها اجابت کرد و بدمشق رفت.

چون این خبر به العزیز رسید. خشمگین شد و فرمان داد که سپاه به حلب بازگردد. مغربی را تبعید کنند. و خواربار از مصر از راه دریا به طرابلس و از آنجا به اردوگاه فرستاد سپاه مصر مجددا در اطراف حلب فرود آمدند و سیزده ماه شهر را در محاصره داشتند، و خواربار در حلب کاهش یافت.

ابی الفضائل دوباره برگشته به پادشاه روم نامه نوشت و همکاری او را طلب کرد که مساعدتش نماید و باو گفته (نوشته بود): هر زمان حلب تصرف شود، انطاکیه نیز گرفته خواهد شد، و بلیه برای شما بزرگ خواهد بود. پادشاه روم در آن موقع تا وسط بلغارستان پیشرفته بود. برگشته و تلاش در سرعت کرد، موسم، فصل بهار بود.

سپاه مصر جریان اوضاع را به منجوتکین اطلاع داده جاسوسان دیگر هم اخبار مشابهی بمانند آنچه باو خیر داده شده بود. باو خبر دادند. پس هر چه از بازار و گرمابه و غیر ذلک در مدت محاصره بنا کرده بودند خراب کرده، همچو گریختگان از اطراف حلب

دور شدند. پادشاه روم بدان محل رسید. و بیرون دروازه حلب فرود آمد. ابو الفضائل و لؤلؤ نزد او رفتند و به حلب بازگشتند، و «بسیل» (سرکرده رومی) رو بشام عزیمت کرد. حمص و شیزر را گرفته و غارت کرد. رو به طرابلس نهاد و بجنک و ستیز پرداخت. از پیشروی او جلوگیری شد، و چهل و چند روز آنجا را در حصار داشت و مقیم آنجا بود همینکه نومید از تصرف آن شد به بلاد روم بازگشت.

این خبر چون به العزیز رسید بر او گران آمد. و مردم را با بوق و کرنا بجهاد با روم دعوت و برانگیخت و خود از قاهره بیرون شد، در آن هنگام بیماری عارض او گردید که مانع از حرکت او شد و بدرود زندگی گفت و بخواست خدای بزرگ ذکر آن خواهیم آورد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، المنصور صاحب افریقیه، نماینده خود یوسف را در آن دیار عزل کرد، و بعدا بجای او. ابا عبد الله محمد بن ابی العرب را منصوب کرد.

هم در این سال جوهر فرمانده پس از عزلش درگذشت، جوهر همان کسی است که مصر را برای المعز علوی فتح کرد.

در این سال، بهاء الدوله ابی نصر شاپور وزیر خود را در اهواز دستگیر کرد. و ابا القاسم عبد العزیز بن یوسف را بجای او بوزارت منصوب کرد.

در این سال نیز، بهاء الدوله ابی نصر خواشاده و ابی عبد الله بن طاهر را پس از بازگشت از خوزستان دستگیر نمود. سبب دستگیری آنان این بود که ابا نصر خشک دست و نم پس نده بود و به ابن معلم (همه کاره بهاء الدوله) از جهت تقدیم هدایا قصور میکرد. او هم بدستگیری آنها اقدام کرد.

در این سال فولاد زماندار از نزد صمصام الدوله گریخت و به ری رفت. علت فرارش این بود که بر صمصام الدوله عظیم تحکم میکرد و صمصام الدوله از وی تنفر پیدا کرد و میخواست دستگیرش کند. فولاد آگاه شد و فرار کرد.

در این سال، اهالی رحبه به بهاء الدوله نامه نوشتند که شخصی را بآنجا بفرستد

تا رجبه را باو تسلیم کند و او خمارتکین حفصی را به رجبه فرستاد و آن ناحیت تسلیم او شد وی از آنجا به «رقه» رفت. در رقه. بدر غلام سعد الدوله بن حمدان مستقر بود.

میان او و خمارتکین برخوردهائی صورت گرفت و خمارتکین بر بدر ظفریاب نگردید.

در آن اثناء خبر اختلاف در بغداد باو رسید. روی بدان صوب نهاد. بین راه بعضی اعراب بر او راه بستند و او را گرفته اسیر کردند. مال زیادی فدیة داد و از بند رست.

در این سال بهاد الدوله برای القادر بالله سوگند طاعت یاد کرد که شرایط بیعت انجام دهد و القادر نیز سوگند وفاداری و یک رنگی یاد نمود و گواهی کرد که بهاء الدوله را در بیرون از خانه خویش زمامدار و فرمانروا میداند.

در این سال آشوبگریها در بغداد فزونی یافت، و هیبت سلطنت از میان رفت و آتش سوزیها در اماکن زیادتی، و فساد استمرار پیدا کرد.

در این سال قاضی القضاة عیید الله بن احمد بن معروف به ابو محمد در گذشت. تولد او بسال سیصد و شش بود. وی مردی فاضل، عفیف، پاکدامن و معتزلی بود. و هم در این سال محمد بن ابراهیم بن علی بن عاصم بن زاذان ابو بکر معروف به ابن المقری اصفهانی در گذشت. هنگام فوت نود و شش سال داشت و او را وی مسند ابی یعلی موصلی است که از قول او روایت میکرد

بیان بازگشت دیلمیان بموصل

بهاء الدوله ابا جعفر الحجاج بن هرمز را در پایان سال سیصد و هشتاد و یک، با سپاهی بسیار بموصل گسیل داشته بود. او موصل را متصرف شد. عقیل و امیر آنان ابو الذواد محمد بن مسیب بر جنگ با ابا جعفر مجتمع شدند. و چند زد و خورد میان آنها روی داد که ابا جعفر در جریان آن ستیزه جوئیها سطوت و شدت عمل نشان داد. تا آنجا که میان دو گروه و صفوف رزمندگان کرسی نهاده بر آن برنشست، اعراب از مهابتش بیمناک شده بودند. ابا جعفر از بهاء الدوله نیروهای امدادی خواست، وی نیروئی به سرکردگی وزیر ابی القاسم علی بن احمد، بدان صوب گسیل داشت. عزیمت وزیر ابی القاسم در آغاز این سال بود. همینکه آن سپاه به ابا جعفر رسید، بهاء الدوله باو نوشت وزیر ابی القاسم علی بن احمد را دستگیر نماید. ابو جعفر دریافت که چنانچه او را دستگیر کند. در جمع سپاه اختلاف پدید آید، و اعراب ظفریاب میشوند. پس در این باره کاری نکرد.

سبب صدور چنان دستوری به ابا جعفر این بود که ابن معلم وزیر ابی القاسم را دشمن میداشت و نزد بهاء الدوله از او سعایت کرد. بهاء الدوله شخص دهن بینی بود هر کس چیزی میگفت شنیده و بکار می بست.

وزیر از آن خبر آگاه شد، پس با ابی الذواد، بگفتگوی صلح پرداخت. و گروگانها بگرفت و ببغداد بازگشت. یارانش باو گفتند که به ابی الذواد به پیوندد این کار را بدور از بزرگ منشی خویش و پای بند بودن در پیمان خود بدانست و همینکه ببغداد رسید، دید که ابن معلم دستگیر و کشته و شر او کنده شده است.

چون خیر دستگیری ابن معلم و قتل او را باو اطلاع دادند آثار شکستگی خاطر در او آشکار شد، خواص او گفتند: این اندوه برای چیست شر دشمن از سرت کنده شد؟

گفت: پادشاهی مردم را بخود نزدیک کرد. چنانکه بهاء الدوله، ابن معلم را، سپس این کار با او کرد، و براستی باید از همانند چنین پیش آمد بترسید! بهاء الدوله شریف ابا احمد موسوی را بعنوان رسالت نزد ابی الذواد فرستاد، اعراب اسیرش کرده سپس آزادش نمودند. بموصل رفت و از آنجا به بغداد برگشت.

بیان تسلیم الطائع به القادر و آنچه باو کرد

در رجب این سال، بهاء الدوله، الطائع لله (خلیفه مخلوع) را به القادر بالله تسلیم کرد. القادر او را در یکی از اطاقهای خاص منزل مسکونی خویش سکنی داد و جمعی از خدمتگزاران مورد اعتماد خود را بخدمت او گماشت و نیک از او پذیرائی کرد. الطائع چنانکه در ایام خلافتش بود مزید بر آن را در خدمتگزاری و حسن ضیافت طلب میکرد و القادر دستور انجام آن میداد.

آورده اند که القادر بالله طیبی برای معاینه الطائع فرستاد. وی گفت آیا این کسی است که ابو العباس را طیب است؟ مقصودش از ابو العباس القادر بود، گفتند:

آری. گفت: از جانب من باو بگویند در فلان موضع دولابچه ای وجود دارد که از آنچه در آن هست من بکار میبردم، بعضی از آن را برای من بفرستد، و بقیه را هم برای خود بردارد. القادر همان کار را کرد. روزی القادر غذای عدسی برایش فرستاد الطائع پرسید: این چیست؟ عدسی پوست کنده؟ گفت: آیا ابو العباس هم از آن خورده است؟

گفتند: آری. گفت: از قول من باو بگویند چون تو میخواستی عدسی بخوری برای چه خود را مخفی کردی؟ بهمین عدسی نیازمند بودی و برای چه این امر (خلافت) را پذیرفتی؟ از آن هنگام القادر دستور داد کنیزی از کنیزکان آشپز اختصاصی باو داده شود. تا هر چه دوست دارد برایش غذا تهیه کند. الطائع نزد القادر بود تا اینکه در گذشت

در این سال، بهاء الدوله، علی ابی الحسن بن معلم را دستگیر کرد. این مرد بر تمام امور و شئون ملک و ملت مسلط شده بود، و همه حتی وزیران هم در خدمت او بودند. و با مردم بدرفتاری کرد، در این موقع سپاه بر او شوریدند و از وی شکایت کردند و او را خواستند که تسلیم سپاهیان کنند. بهاء الدوله با آنها گفتگو کرد و وعده داد که دستش را از کاو کوتاه و از آنها دور سازد. قبول وعده و نوید بهاء الدوله نکردند پس بهاء الدوله ابن معلم را دستگیر کرد. بگمان اینکه سپاهیان باز میگردند ولی آنها بازنگشتند، او را تسلیم آنها کرد. دو بار باو زهر خوراندند، در او کارگر نشد، پس او را خفه کرده دفن کردند! در شوال این سال فتنه و آشوب بین اهالی کرخ و غیر هم تجدید شد و کار به وخامت کشید، ابو الفتح محمد بن حسن حاجب سوار شد و بر آشوبگران بتاخت.

کشت و دار زد و شهر آرام شد! در این سال نرخها در بغداد گران شد. یک رطل نان چهل درهم فروخته شد در این سال، بهاء الدوله وزیر خود ابی القاسم علی بن احمد که نامبرده شد، دستگیر کرد. سبب دستگیری او این بود که بهاء الدوله او را متهم کرد که در کار ابن معلم با سپاه مکاتبه داشته است و بجای او نصر بن شاپور و ابا منصور بن صالحان را مشترکا به وزارت منصوب کرد و جمع بین آنها نمود.

در این سال، صمصام الدوله وزیر خود، ابی القاسم العلاء بن حسن شیرازی را دستگیر کرد، او غالباً مسلط بر صمصام الدوله بود. وی تا سال سیصد و هشتاد و سه زندانی بود. بعد از آن صمصام الدوله او را از زندان بیرون آورد و وزیر خود کرد. در مدت زندانی بودن او، ابو القاسم مدلجی کارها را اداره میکرد.

در این سال پادشاه روم به «ارمنیه» فرود آمد. و خلاط، و ملانزگرد، و ارجیش را در حصار گرفت و مردم از آن پیش آمد دچار زبونی و ضعف شدند، سپس ابو علی حسن بن مروان قرار متار که را برای مدت ده سال برقرار ساخته، پادشاه روم بازگشت.

در این سال بغراخان ایلک، خاقان ترک، با سپاهش به بخارا عزیمت کرد.

امیر نوح بن منصور سپاهی بسیار بمقابله با وی فرستاد. ایلک با آن سپاه تلافی کرد و او را منهزم ساخت، افراد سپاه رو به بخار فرار کرده و ایلک در پی آنها بود. امیر نوح و سایر لشکریانش بیرون شدند و نبردی سخت و کشتاری شدید میان طرفین رویداد، و نتیجه آن نبرد، هزیمت ایلک بود و بحال فرار به «بلاساغون» مرکز مملکت خود رفت.

در این سال، ابو عمرو، محمد بن عباس بن حسنویه خزاز درگذشت. تولدش بسال دویست و نود و پنج بود.

۳۸۳ سال سیصد و هشتاد و سه

بیان خروج فرزند بختیار

در این سال، فرزندان بختیار از محبس خود را بیرون کشیده و بر قلعه ای که در آن زندانی بودند، مستولی شدند.

سبب زندانی شدن آنان این بود که شرف الدوله نسبت بآنها نیکی کرد، و بعد از پدر خود (عضد الدوله) آنان را آزاد کرد، و در شیراز سکنی داد و آزادشان گذاشت و ملکی هم باقطاع بآنها داد. همینکه شرف الدوله درگذشت. آنها را گرفته و در دژی از قلاع فارس زندانی کردند. در زندان مستحفظ آنجا و دیلمیها که با وی بودند، مورد استمالت، اولاد بختیار قرار گرفته. دژبان و دیلمیان بخود جلب کردند، و از زندان شان بیرون آوردند، و کسانی نزد مردم آن ناحیه فرستادند، و اکثرشان رجاله بودند و آنها زیر قلعه جمع آوردند.

ص: ۲۱۲

صمصام الدوله از ماجرا آگاه شد. و ابا علی بن استاد هرمز را با سپاهی بدان صوب روانه کرد. همینکه ابا علی نزدیک بدان نقطه رسید. رجاله هائی که دور آنها جمع شده بودند پراکنده شدند، و فرزندان بختیار که عده آنها شش نفر بود در قلعه تحصن اختیار کردند.

ابو علی آنها را محاصره کرد. ضمناً با یکی از وجوه دیالمه مکاتبه نمود و او را تطمیع به احسان کرد. وی ابو علی و همراهانش را مخفیانه وارد دژ کرده آنها را تصرف نمودند و فرزندان بختیار را به اسارت گرفتند. صمصام الدوله، امر کرد دو نفرشان را بکشند و بقیه را زندانی کنند و این امریه اجرا شد.

بیان تصرف خوزستان بوسیله صمصام الدوله

در این سال صمصام الدوله، خوزستان را تصرف کرد.

سبب نقض پیمان صلح بین او و بهاء الدوله این بود که بهاء الدوله ابا العلاء عبد الله بن فضل را، به اهواز گسیل داشت، و او در آنجا خود را آماده میکرد که قصد فارس نماید.

بهاء الدوله با او گفته بود که سپاهیان را بنحو پراکنده. بسوی او روان خواهد کرد و همینکه جمع آنها نزد او جمع شد، غافلگیرانه به فارس برود و بطوریکه صمصام الدوله وقتی خبردار شود که خود را در فارس با آنها ببیند.

ابو العلاء به اهواز آمد برای بهاء الدوله میسر نگردید، سپاهیان آماده ساخته، بسوی او روانه کند ولی خبر آن هم مکتوم نماند. صمصام الدوله لشکریان خود را مجهز کرد و بخوزستان گسیل داشت. ابو العلاء به بها الدوله نامه نوشت و او را از ماجرا آگاه نمود و طلب کمکهای لشکری کرد. او هم سپاهی انبوه بیاری ابی العلاء روانه داشت. سپاهیان فارس بخوزستان رسیدند.

ابی العلاء با لشکریان خویش با آنها تلافی کرد، در آن برخورد ابی العلاء و یارانش گریختند و ابی العلاء به اسارت گرفته شد، و وی را نزد صمصام الدوله بردند باو جامگان رنگین پوشانده و در کوی و برزن گرداندند. مادر صمصام الدوله

از فرزندش خواهش کرد. او را نکشد و زندانش کرد.

چون بهاء الدوله این خبر بشنید، دچار نگرانی و اضطراب شد خزانه اش نیز از زر تهی شده بود. پس وزیر خود ابا نصر بن شاپور را به واسط فرستاد تا آنچه امکان دارد مالی تحصیل کند. و گروهی هائی از جواهر و گردن بندهای نفیس بوی سپرد که بوسیله آنها از مهذب الدوله صاحب بطیحه، وام بگیرد. ابا نصر چون بواسط رسید، نزد مهذب الدوله رفت و آنچه از گرویهها با خود داشت بحال خود نزد او گذاشت. بهاء الدوله باعتبار آنها از مهذب الدوله وام گرفت.

بیان تصرف بخارا بوسیله پادشاه ترکستان

در این سال، شهاب الدوله هارون بن سلیمان ایلک معروف به بغراخان بخارا را تصرف کرد. کاشغر، بلاد ساغون تا مرز چین در قلمرو فرمانروائی او بود.

سبب تصرف بخارا بوسیله بغراخان چنین بود. همینکه ابا الحسن بن سیمجور در گذشت فرزندش ابو علی زمام امور خراسان را قبضه نمود و بامیر الرضی (یعنی رضی الله عنه) نوح بن منصور نامه نوشت، و خواست که وی را بجای پدر فرمانروائی خراسان استقرار بخشد. امیر نوح خواست او را اجابت کرد و خلعتها برایش فرستاد و تردید نداشت که از او خواهد بود. همینکه رسول امیر نوح به هرات رسید. از عزم رفتن عدول کرد. «فائق» در هرات بود. خلعتها و فرمان امیر نوح را به فائق داد.

ابو علی دریافت که نسبت باو مکر و حيله روا داشته اند این کار را دلیل بر سوء نیتی دانست که درباره او دارند. فائق آن خلعت را پوشید و از هرات بجانب ابو علی رسید او هم در یک ستون از زبده یارانش روی به فائق آورد، و با سرعت طی مراحل و منازل نمود، تا از رسیدن خبر، بروی پیشی جست و بین یوشنج و هرات بر فائق به تاخت، فائق و همراهانش منهزم شده به «مرو الرود» رفتند.

ابو علی به امیر نوح نوشت و خواست خویش در استقرار بر فرمانروائی بر خراسان تجدید کرد او خواست وی را اجابت کرد و تمام خراسان را باو واگذار کرد.

بعد از آنکه هرات از فائق بود. یعنی هرات هم ضمیمه قلمرو ابو علی گردید. ابو علی

پیروزمندانه به نیشابور بازگشت و مالیات خراسان جملگی وصول کرد. امیر نوح باو نوشت از آنچه جمع آوری و وصول کرده بخشی از آن را برای او بفرستد، که صرف ارزاق لشکر کند. ابو علی عذر آورد و دریغ نمود. و چون از عاقبت این کار ترسید.

به بغراخان مذکور نوشت که بیاید بخارا کشور سامانیان بگیرد و او را تطمیع باین اقدام نمود و قرار بین او و بغراخان این بود که بغراخان تمام ما وراء النهر را متصرف شود و ابو علی هم مالک خراسان گردد. بغراخان طمع در آن بلاد بست و حرکت به بخارا را تجدید کرد.

و اما فائق، در مرو ورود، اقامت نمود تا شکست او جبران گردید و یارانش گرد او جمع شدند و بدون اجازه رو به بخارا عزیمت نمود. امیر نوح از عزیمت او مشکوک گردید و سپاهیان بسوی او فرستاد که مانع ورود او به بخارا شوند، آن سپاهیان چون به فائق و یارانش رسید و با آنها جنگیدند، فائق و یارانش منهزم شده از جائی که آمده بودند برگشتند. امیر نوح به فرماندار خود در جوزجان نامه نوشت و او ابو الحرث احمد بن محمد فریغونی بود، وی را امر کرد، قصد فائق نماید.

او سپاهی گرد آورد و رو به فائق نهاد، فائق بر آنها بتاخت و منهزیشان کرد و اموال شان به غنیمت برد.

فائق نیز به بغراخان نامه نوشت و او را تطمیع بتصرف بلاد کرد. بغراخان رو به بخارا نهاد و قصد کشور سامانیان نمود. و بر بلاد. یکی بعد از دیگری استیلاء یافت، امیر نوح سپاهی بسیار، بسوی او روانه داشت. و سرکرده بزرگی از سرکردگان خویش که نامش «انج» بود. بر آن لشکر عظیم فرمانده کرد بغراخان با او تلافی نمود و سپاهش را منهزم کرد و انج اسیر شد. و گروهی از سرکرده ها با وی به اسارت بغراخان درآمدند همینکه بغراخان پیروز گردید، طمعش در تسخیر بلاد قوت یافت و نوح و اصحابش ضعیف شدند. امیر نوح به ابا علی بن سیمجور نامه نوشت و از وی طلب کرد او را یاری کند و امر کرد با سپاهیان خود بسوی او عزیمت نماید. ابا علی پاسخی نداد و دعوتش را اجابت نکرد. و طمع او هم بر استیلاء بر خراسان تقویت شد.

بغراخان رو به بخارا رفت فائق را دیدار نمود و جزء خواص او و در جمله آنها وارد شد و در بخارا فرود آمدند، امیر نوح پنهان شد و بغراخان بخارا را متصرف گردید و امیر نوح مخفیانه از آنجا بیرون رفت و از نهر عبور کرده و در آمل شط فرود آمد و در آنجا اقامت گزید و یارانش در آنجا باو پیوستند. و گروه زیادی از آنها در آن نقطه جمع آمدند و همانجا اقامت کردند.

نوح مکاتبه را با ابی علی دنبال کرد و رسولانش را فرستاد و از او استمداد کرد ولی ابو علی گوش به دعوت و استمداد او نداد و اما فائق از بغراخان اجازه گرفت که قصد بلخ نماید و بر آنجا استیلاء یابد، بغراخان امر کرد، این کار بکنند، و او به بلخ رفته و در آنجا فرود آمد.

بیان بازگشت نوح به بخارا و مرگ بغراخان

چون بغراخان به بخارا فرود آمد و در آنجا اقامت گزید، به بیماری امتلاء معده مبتلا شد بیماری او سنگین شد، از بخارا به ترکستان عزیمت کرد. همینکه از آنجا دور شد. مردم بخارا به جناح سپاهیان او شوریدند. و متلاشی شان کرده، اموال آنها را به غنیمت گرفتند، ترکان «غز» هم با مردم بخارا در نهب و قتل سپاه بغراخان موافقت کردند.

همینکه بغراخان از بخارا دور شد اجلش فرا رسید و درگذشت. امیر نوح از رفتن او از بخارا آگاه شد با همراهان خویش بدان صوب رهسپار و به بخارا وارد شد و بدار الملک خویش و پدران خود برگشت و مردم از بازگشت آنها ابراز شادی و شادمانی کردند.

بغراخان چون درگذشت یاران و همراهانش بیدار خود برگشتند. بغراخان مرد متدین و خیر و دادگر و با حسن سیرت بود، دوستدار علماء و اهل دین بود، آنان را گرامی میداشت و دوست داشت از جانب او بنویسند: بنده رسول الله صلی الله علیه و سلم.

زمام امور ترکستان را بعد از خود به ایلک خان سپرد

در این سال شوریدگی و بلوای دیلمیان علیه بهاء الدوله افزون گردید. و خانه ابی نصر بن شاپور وزیر او را، تاراج کردند، ابی نصر خود را پنهان کرد. ابن صالحان از وزارت انفرادی، که به تنهایی وزیر باشد، استعفاء کرد و استعفایش پذیرفته شد، و ابی لقاسم علی بن احمد بجای او وزیر شد و او هم گریخت، و شاپور بوزارت و مقام خود بازگردید و این بعد از آشتی با دیلمیان بود.

در این سال، القادر بالله بمردم خراسان که از حج بازگشته بودند، بیار عام نشست.

و درباره معنی خطبه برای آنان گفتگو کرد. و نامه ای و کتابهایی در این معنی برای صاحب خراسان بوسیله آنان فرستاد.

در این سال دختر بهاء الدوله، با صدق یکصد هزار دینار بعقد نکاح القادر بالله درآمد. عقد در حضور او انجام شد و ولی امر نقیب ابو احمد الحسین بن موسی پدر رضی بود و او پیش از انتقال (دختر بخانه القادر) درگذشت.

در این سال در عراق گرانی شدیدی رویداد. قیمت یک کیسه آرد به دوپست و شصت درهم و یک «کر» (درباره کلمه «کر» که مقیاس وزن است قبلاً توضیح داده ایم [(۱)]) گندم شش هزار و ششصد درهم «غیائی» گردید.

در این سال، ابی نصر شاپور بن اردشیر در بغداد دارالعلمی (دانشگاهی) به ساخت و کتب زیادی بر آن وقف کرد که مسلمان از آن بهره مند شوند.

در این سال، ابو الحسن علی بن محمد بن سهل الماسرحبی، فقیه شافعی شیخ ابی طیب طبری در نیشابور و ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی شاعر، و ابو طالب عبد السلام بن - الحسن مأمونی که از بازماندگان مأمون و مردی فاضل و سخنور و نیک گفتار بود، درگذشتند

[(۱)] کر معدل ۸۲۴/۹۴ کیلو گرم است (تاریخ مقیاسات و نقود در حکومت اسلامی تالیف فاضل ارجمند سید محمد علی شوشتری م.)

بیان فرمانروائی محمود بن سبکتکین بر خراسان و رانده شدن ابی علی از آنجا

در این سال، امیر نوح، محمود بن سبکتکین را به فرمانروائی خراسان منصوب گردید.

سبب این بود که چون امیر نوح، بطوریکه بیان کردیم به بخارا بازگشت.

ابی علی در چشم او خوار آمد و از نظرش افتاد، و وی از عمل خود در افراط در ترک یاری به امیر نوح بهنگام نیاز بکمک او. پشیمان شد.

و اما فائق، همینکه نوح در بخارا استقرار یافت. با خود چنین اندیشید که روی به بخارا نهاده و بر آنجا چیره شود، و حکم بر دولت امیر نوح راند، پس به این نیت از بلخ به بخارا رهسپار شد. چون امیر نوح آگاه از حرکت او شد. سپاهی بمقابله او فرستاد که مانع از پیشروی او شود. سپاه امیر نوح فائق و لشکریانش را باز یافتند و نبرد شدیدی میان آنها روی داد، و در نتیجه فائق و یارانش منهزم گردیدند و به ابی علی پیوستند، ابی علی از پیوستن آنها بسی خوشنود شد و با این پیوستگی پر و بالش نیروی تازه یافت و هر دوی آنها فائق و ابی علی بر این اتفاق نمودند که عصیان خویش بر امیر نوح آشکار و اعلام نمایند، همینکه این کار کردند، امیر نوح به سبکتکین که در آن هنگام در «غزنه» بود نامه نوشت و گزارش حال را باو اطلاع داد، و فرمان داد که بیاری او بشتابد و فرمانروائی خراسان باو داد.

سبکتکین در جریان آن فتنه ها. سرگرم جهاد (غزو) بود، و توجهی بآنچه فیما بین بخارا و خراسان می گذشت نداشت و همینکه نامه امیر نوح و رسول او بوی رسید خواست او را اجابت کرد و با ستونی از لشکریان خود نزد امیر نوح رفت و با یک دیگر دیدار کردند و میان خود قرار گذاردند که چه باید بکنند. و سبکتکین به غزنه بازگشت

و لشکریان گرد آورد و بیاراست.

ابا علی و فائق چون آگاه شدند. باتفاق نامه ای به فخر الدوله بن بویه نوشته و به استمداد از او سپاهی طلب کردند. فخر الدوله خواست آنان را انجام داد و سپاه بسیار برای آنها روانه کرد. وزیر فخر الدوله صاحب بن عباد بود و او این قاعده را در این امر مقرر داشت.

سبکتکین با پسرش محمود از غزنه رو به خراسان عزیمت کرد، نوح هم از سوی دیگر و با سبکتکین یکجا جمع آمدند، و قصد ابا علی و فائق نمودند و در نواحی هرات با آنان و سپاهیانشان تلاقی کرده بجنگ پرداختند در آن گیر و دار دار ابن قابوس بن - وشمگیر از سپاه ابو علی باتفاق یارانش جدا و به نوح پیوست. یاران ابو علی روی بهزیمت نهادند. و سپاه سبکتکین به پی گرد آنها تاخته می کشتند و اسیر میگرفتند و غنائم بدست میآوردند ابو علی و فائق به نیشابور بازگشتند. سبکتکین و نوح در بیرون از شهر هرات رحل اقامت افکندند و پس از استراحت روی به نیشابور نهادند.

چون ابو علی از حرکت آنان آگاه شد او و فائق روی به گرگان گذاشتند و به فخر الدوله نامه نوشته او را از مجاری احوال آگاه کردند. فخر الدوله هدایا و تحفه ها و اموال برای آنان فرستاد. در گرگان فرودشان آورد.

نوح بر نیشابور استیلاء یافت و محمود بن سبکتکین را بر آن استان و بر لشکر خراسان فرمانروائی داد و او را ملقب به سیف الدوله و پدرش سبکتکین را ملقب به ناصر الدوله کرد، هر دو نیکرفتاری و حسن سیرت در پیش گرفتند. نوح به بخارا بازگشت. سبکتکین در هرات و محمود در نیشابور اقامت گزید.

بیان برگشت اهواز به بهاء الدوله

در این سال، بهاء الدوله اهواز را متصرف شد.

سبب این بود که او سپاهی که عده شان هفتصد مرد بود بآنجا گسیل داشت.

طغان ترک را سر کرده آنها کرد. این گروه سپاهی چون به سوس رسیدند، اصحاب صمصام الدوله از آنجا کوچیدند آنها رفتند و سپاه بهاء الدوله بدانجا وارد شد، و در

روستاهای خوزستان پخش شدند و اکثرشان ترک بودند، و صدای آنها بر دیلمیان برتری یافت و نفوذشان فزون گردید. از آن سوی صمصام الدوله با سپاهی از دیلم و تمیم و اسد، رو به اهواز نهاد. همینکه به «تستر» رسید شبانه حرکت کرد که ترکان سپاهی بهاء الدوله را تحت فشار گذارد و بهتر دانست که راهنمایان بهمراه داشته باشد، آن راهنمایان دورادور اردوگاه ترکان رسیدند، و طلایع ترکان آنها را بدیدند.

برگشتند و خبر دادند، و ترکان را برحذر داشتند. پس ترکان گرد هم جمع آمدند و صفوف خود فشرده نمودند، و سرکرده آنان که طغان نامش بود. کمینگاهی ترتیب داد همینکه سپاهیان صمصام الدوله با ترکان تلاقی کرده بجنگ و ستیز پرداختند.

آنان که در کمین بودند. از کمینگاه خود بیرون شدند، و نتیجه هزیمت سپاه صمصام الدوله بود. صمصام الدوله و دیلمیان که با وی بودند منهزم شدند، و عده آنها هزارها نفر بیشتر بود و بیش از دو هزار نفر از آنها زینهار خواستند و بآنها امان داده شد، و ترکان از اثقال آنان بسیار چیز بدست آوردند.

طغان برای آنها که تسلیم شده و امان به آنان داده شده بود. چادرها برپا کرد که در آنها سکنی گیرند. همینکه در آن چادرها فرود آمدند. ترکان اجتماع و با همدیگر مشورت کردند و گفتند: اینها عده شان از ما بیشتر است و ما بیم از آن داریم که بر ما بشورند، و رأی آنها بر این قرار گرفت که آنها را بکشند. دیلمیان احساس آن توطئه نکردند مگر زمانی که چادرها بر سرشان فرود آوردند، و ترکان میان آنان افتادند و با دیرکهای چادرها بجان آنها افتاده همه را پاک بکشتند! خبر این ماجرا به بهاء الدوله رسید. در آن موقع او در واسط بود و از مذهب الدوله پولی به وام گرفته بود. همینکه آن اخبار شنید رو به اهواز رفت. طغان و ترکان پیش از وصول بهاء الدوله اهواز را تصرف کرده بودند.

و اما صمصام الدوله، او لباس سیاه پوشید و به شیراز رفت و وارد آنجا شد، مادرش از سیاه پوشیدن او متغیر گردید. و صمصام الدوله بنا را به تجهیزات گذاشته که رو به برادرش بهاء الدوله بخوزستان برود

در این سال دختر بهاء الدوله بعقد نکاح مهذب الدوله و دختر مهذب الدوله به عقد نکاح ابی منصور بویه بن بهاء الدوله انجام گردید و صدق از هر یک از دو جانب یکصد هزار دینار بود.

در این سال بهاء الدوله ابی نصر خواهشاده را دستگیر کرد.

در این سال حجاج از «ثعلبیه» بازگشتند، و از مردم عراق و شام احدی حج بجای نیاورد و سبب بازگشت آنان این بود که «اصیفر» امیر عرب سر راه بر آنها گرفت و معترض بود و گفت: درهمهائی که سلطان سال اول برای من فرستاد نقره رو پوشیده بود (پول قلب بود، سرب بود و روی آن آب نقره داده بودند. م) و من عوض آنها را میخواهم. سخن بسیار رفت و نامه هائی رد و بدل شد و این کار طول مدت پیدا کرد و وقت برای حجاج نماند و مراجعت کردند.

در این سال ابو القاسم نقیب زینی درگذشت و پس از او فرزندش ابو الحسن متولی امر نقابت شد.

در این سال، ابو الحسن سالی، متولی امر نقابت طالبیان گردید. و ابو احمد موسوی عزل شد فرزندانش مرتضی و رضی نیابت پدر را داشتند.

در این سال عبد الله محمد بن نافع بن مکرم، ابو العباس بستی زاهد که از صلحاء بود درگذشت. وی از نیشابور پیاده حج گذارد و هفتاد سال نه بدیوار و نه به پستی تکیه زد، و علی بن الحسین بن حمویه بن زید، ابو الحسین صوفی نیز در این سال بدرود زندگی گفتند، حدیث شنید و حدیث گفت و با ابا الخیر اقطع و غیره مصاحب بود.

در همین سال علی بن عیسی بن علی بن عبد الله ابو الحسن نحوی معروف به رمانی درگذشت مولد او بسال دویست و نود و شش بود. از ابن «درید» و غیره روایت میگرد.

و تفسیر کبیر از اوست. و هم چنین محمد بن العباس بن احمد قزاز درگذشت، ابو الحسن (کنیه همین محمد بن العباس است. م) بسیار شنید و بسیار نوشت و خط او حجت در صحت نقل و دقت و خوبی ضبط بود.

و هم در این سال، ابو عیید الله محمد بن عمر کاتب و محسن بن علی بن علی بن محمد بن ابی الفهم ابو علی تنوخی قاضی در گذشتند. تنوخی مولدش بسال سیصد و بیست و هفت و مردی فاضل بود.

در این سال ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی، نویسنده مشهور در گذشت. سن او نود و یک سال بود و دچار کجرفتاری زمانه شد و دست تنگ شد و دچار کاهش دارائی و در آمد گردید.

در این سال کار عیاران در بغداد شدت یافت و فتنه بین اهالی کرخ و ساکنان باب البصره رخ داد و بسیار از اماکن و محال بسوخت و سپس آشتی کردند.

۳۸۵ سال سیصد و هشتاد و پنج

بیان برگشتن ابو علی به خراسان

چون امیر نوح به بخارا و سبکتکین به هرات برگشتند و محمود در نیشابور باقیماند، ابو علی و فائق طمع تصرف خراسان کردند. و در ربیع الاول از راه گرگان روی به نیشابور نهادند. همینکه این خبر به محمد رسید به پدرش نامه نوشت و او را آگاه از این امر کرد. خود او نیز بخارج از نیشابور بیرون شد و در حوالی شهر اقامت کرده منتظر رسیدن نیروهای کمکی گردید. ابو علی و فائق شتاب بیشتر از او داشتند. محمود شکیبائی بکار برد. و آنان بجنگ و ستیز با وی اقدام کردند. محمود دچار قلت سپاه بود و از پیش روی آنها رو به پدر خود منهزم گردید. سپاهیان ابو علی و فائق غنیمتی بسیار بدست آوردند. یاران ابو علی باو اشارت به تعقیب محمود نمودند که او و پدرش را پیش از آنکه لشکر تهیه و مجهز سازند پیشدستی نماید.

ابو علی این کار نکرد. و در نیشابور اقامت نمود. از آنجا به امیر نوح نامه نوشت و به جلب خاطر او پرداخت. و از گناهان گذشته و خطاهای رفته، عذر تقصیر خواست

و نامه مشابهی نیز به سبکتکین نوشت و ماجرای رفته را متوجه فائق کرد. امیر نوح و سبکتکین جوابی که میخواست باو ندادند.

سبکتکین به جمع سپاهی همت گماشت و از هر سوی و ناحیت روی به او آوردند سبکتکین با آن سپاه روی به ابو علی نهاد. در جمادی الاخره در طوس با هم تلاقی کردند و روزی تمام جنگیدند. محمود بن سبکتکین نیز با سپاهی گران از پشت سر فرا رسید.

ابو علی و یارانش منهزم شدند و خلق بسیاری از همراهانش کشته شدند. ابو علی و فائق جان سالم از معرکه بدر برده به ابیورد نهاد ابو علی و فائق از آنجا به «مرفه» و سپس به «آمل شط» رفتند و به امیر نوح نامه نوشته، طلب عواطف او نمودند. به ابو علی پاسخ رسید. چنانچه فائق را ترک گوید و به گرگانیه فرود آید عذرش پذیرفته خواهد بود. ابو علی قبول کرد. فائق او را برحذر داشت. و از مکیدت و مکرشان بترساند، و او بنا بخواست خدای عز و جل التفاتی بدان امر نکرد و همینکه از فائق جدا و بگرگانیه رهسپار شد و در روستائی نزدیک خوارزم که «هزار اسب» نامداشت فرود آمد. ابو عبد الله خوارزمشاه کس بآنجا فرستاد تا او را مهماندار باشد و وعده داد که با او دیدار خواهد کرد. و خاطر ابو علی آرام گرفت.

همینکه شب فرا رسید خوارزمشاه گروهی از سپاهیان خود بدان روستا گسیل داشت و آنجا را از همه سو احاطه کردند و در رمضان این سال او را اسیر نمودند و خوارزمشاه وی را در محل اقامت خویش به بند کشید و همراهان ابو علی را خواست و اعیان آنان را دستگیر و اسیر کرده بقیه پراکندند.

و اما فائق رو به ایلک خان نهاد و بما وراء النهر رفت. ایلک خان او را بزرگ و گرامی داشت و بوی وعده داد او را به مقرر حکمرانش باز خواهد گرداند و به نوح نامه نوشت و شفاعت فائق نمود که به حکومت سمرقند منصوب شود، نوح جواب مساعد داد و فائق در آنجا اقامت کرد

بیان نجات یافتن ابی علی و قتل خوارزمشاه

همینکه ابو علی اسیر شد و خبر آن به مأمون بن محمد والی گرگانیه رسید دستخوش تلق و اضطراب گردید و بر وی گران آمد. و سپاه خود گرد آورد و رو بسوی خوارزمشاه نهاده و بسمت «کاث» عبور کرد و آن شهری از خوارزمشاه بود و آنجا را سپاهیان مأمون محاصره نمودند و با مردم جنگیدند. و با زور آن را گرفته ابا عبد الله خوارزمشاه را اسیر نموده ابو علی را احضار کردند و بند از او برداشتند و او را با خود به همراه برده به گرگانیه بازگشتند. مأمون بعضی از یاران خویش را در خوارزم بجای گذاشت و با آنچه بدست آورده بود برگشت و خوارزمشاه را حاضر کرد و پیش روی ابو علی او را کشت!

بیان دستگیری ابی علی بن سیمجور و مرگ او

همینکه ابو علی در گرگانیه نزد مأمون بن محمد ایمنی بدست آورد، مأمون بامیر نوح نامه نوشت و شفاعت او کرد. و طلب بخشش از او نمود. امیر نوح خواهش او را اجابت کرد و امر کرد ابا علی به بخارا برود. ابا علی با بقیه یاران و خانواده اش به بخارا رفتند، چون بآنجا رسیدند سرکردگان و سپاهیان او را دریافته و همینکه بر امیر نوح وارد شدند فرمان بازداشت و دستگیری آنها را داد.

به سبکتکین خبر رسید که ابن عزیز وزیر امیر نوح برای نجات ابی علی تلاش میکند کس بدان صوب فرستاد و ابا علی را خواست و او را زندانی کرد و در زندان بسال سیصد و هشتاد و هفت درگذشت و این پایان کارش بود و مال حال خاندان سیمجور و سزای کفران احسان سروران خود بزرگی و میمنت یزدان زنده و پاینده و یکتا راست که ملکش زوال ناپذیر است.

ابو الحسن فرزند ابو علی بیش از آن وقایع به فخر الدوله بن بویه پیوسته و فخر الدوله او را گرامی داشته بوی نیکی نمود. وی پنهانی به خراسان رفت و دل در هوای آن سرزمین داشت بگمان اینکه کارش پنهان خواهد ماند. ولی رازش

آشکار شد و به اسارت گرفته و نزد پدرش زندانی شد.

و اما ابو القاسم برادر ابي علی وی مدت کوتاهی در خدمت سبکتکین به زیست سپس خلاف طاعتی از او سر زد. و قصد نیشابور کرد و لیکن بمراد خود نرسید، و محمود بن سبکتکین برگشت رو باو و از پیش روی محمود بگریخت و نزد فخر الدوله رفت و نزد او ماند و باقی اخبار او بخواست خدای بزرگ خواهیم ذکر کرد.

بیان درگذشت صاحب بن عباد

در این سال صاحب ابو القاسم بن اسماعیل بن عباد وزیر فخر الدوله در ری درگذشت وی از جهت دانش و فضل و تدبیر و جودت رأی و کرم و دانای بانواع دانشها و عارف بامور نویسندگی و مواد آن، در زمان خود بی همتا بود. و رسائل آن مدون و مشهور است، از کتابها آنقدر گرد آورد که دیگران جمع نیاورده بودند تا آنجا که برای حمل آنها نیاز بچهارصد شتر داشت.

چون وی بدرود زندگی گفت فخر الدوله، ابو العباس احمد بن ابراهیم ضبی ملقب به کافی را به وزارت برنشاند.

همینکه زمان مرگش فرا رسید به فخر الدوله گفت: من در خدمتگزاری، در خدمت تو همه سعی خود را بجای آوردم و چنان رفتار و شیوه ای در کارها پیشنهاد خود کردم که جلب نیک نامی برای تو نمودم چنانچه کارهای ملک آنگونه که بود جریان داشت. کارهای نیک آن منسوب بتو میشد و من ترک و فراموش شده بودم و هر گاه عدول از آن میکردم من سپاس داشتم و راه دوم نسبت بتو داده میشد و مایه سرزنش در دولت تو بود (یعنی به راه بد مرو که مایه سرزنش دولت گردد.) این اندرز او بود تا اینکه درگذشت.

همینکه او درگذشت فخر الدوله مأموران گماشت که دارائی و خانه اش زیر نظر داشته باشند و آنچه در آن بود، بخود انتقال داد. زشت باد خدمت به پادشاهان که اینست کار آنها درباره کسانی که اندرزشان دهند، چگونه است رفتارشان با غیر

بعد از آن جنازه صاحب به اصفهان انتقال داده شد. بسیار مشابَهت هست بین کاری که فخر الدوله با ابن عباد کرد و العزیز بالله علوی و کاری که با وزیر خود یعقوب بن کلس، چنانکه ذکرش گذشت کرد.

صاحب بن عباد، در زمان حیاتش به قاضی عبد الجبار بن احمد معتزلی نیکبها کرد و او را پیش انداخت و قضاء ری و اعمال آن بوی واگذار کرد. همینکه درگذشت عبد الجبار گفت: ترحمی برای او نمی بینم، زیرا بی آنکه توبه کند و توبه اش آشکار شود مرد. عبد الجبار را با این سخن به بیوفائی منسوب کردند.

پس از آن فخر الدوله، عبد الجبار را دستگیر و دارائی او را مصادره کرد، و در جمله چیزها که از اموال او فروخته شد، یک هزار طیلسان. و هزار جامه پشمی عالی بود، برای چه او در احوال خود نظر نکرد و از یکی از امثال این چیزها و ذخایر غیر حلال توبه نکرد؟! فخر الدوله یاران و هواخواهان ابن عباد را دستگیر نمود و هر تسامحی که از جانب او مقرر شده و رعایت میشد، خط بطلان به روی آنها کشید. او و وزیرانش مصادره را در بلاد مقرر داشته و از این رهگذر مالی بسیار جمع کرد ولی بعد از فوت او در کوتاهترین مدت آن اموال و دارائی همه پخش و پراکنده شد و جز گناه و بدنامی چیزی ببار نیامورد.

بیان تار و مار کردن ترکان بوسیله صمصام الدوله

در این سال صمصام الدوله امر بکشتن ترکان که در فارس بودند کرد.

جماعتی از آنها کشته شدند و بقیه به اطراف بلاد گریخته و خرابیها کرده بکرمان رفتند و از آنجا رهسپار سند شدند و از پادشاه آنجا اجازه خواستند وارد خاک کشور او بشوند، بآنها اجازه داده شد و سپس بیرون شد که آنها را به بیند و یاران پادشاه سند، موافقت کردند که آنها را سرکوب کنند. همینکه پادشاه آنها را دید همراهانش را بدو بخش به صف کرد و ترکان بین آن دو صف، در وسط آنها فشرده شده و سندیان آنها را کشتند و کسی از

آنها در آن معرکه نجات پیدا نکرد، مگر چند تنی که میان مجروحین و کشتگان افتاده بودند و در سیاهی شب گریختند.

بیان درگذشت خواشاده

در این سال ابو نصر خواشاده در بطائح درگذشت. وی بعد از آنکه، دستگیر شد به بطائح گریخت. بهاء الدوله و فخر الدوله و صمصام الدوله و بدر بن حسنویه باو نامه نوشتند و هر یک از آنان که نام بردیم او را نزد خود دعوت نمودند که آنچه میخواهد بوی بدهند.

فخر الدوله در نامه خود باو گفته بود: شاید با آنچه از خدمات خود تقدیم عضد الدوله کرد. بدگمان بما هستی. و ما تو را درباره طاعت و مناصحت کسبیکه تو را مقدم داشت (مقصود عضد الدوله است. م) مواخذه نخواهیم کرد. دانستیم با صاحب بن عباد چه کردی. و ما او را به آنچه بما کرده بود ترک کردیم.

ابو نصر پس از دریافت این نامه قصد کرد که نزد فخر الدوله برود، اجل مهلتش نداد و درگذشت وی از اعیان سرکردگان عضد الدوله بود.

بیان برگشتن سپاه صمصام الدوله به اهواز

در این سال صمصام الدوله سپاهی از دیلمیان مجهز نمود. و با العلاء بن حسن، به اهواز وارد کرد. اتفاقاً طغان نماینده بهاء الدوله در اهواز در گذشته بود و، ترکهایی که با او بودند تصمیم گرفتند به بغداد بازگردند. از اهواز به بهاء الدوله نامه نوشته و او را از ماقع آگاه کردند. این امر بهاء الدوله را ناراحت کرد.

ابی کالیجار مرزبان بن شه فیروز را بسمت نماینده خود باهواز فرستاد. ابا محمد حسن بن مکرم را بسوی الفتکین که در رامهرمز اقامت داشت روانه کرد. الفتکین از پیش روی سپاه صمصام الدوله به رامهرمز رفته بود. بهاء الدوله باو دستور داد که در جای خود بماند و او این کار نکرد. و به اهواز برگشت و به ابی محمد بن مکرم نوشت که امور آنجا را- رامهرمز را- زیر نظر بگیرد. پس از آن بهاء الدوله روی بخوزستان نهاد

العلاء با وی مکاتبه کرد و طریق نرمش و شیوه فریبکاری در پیش گرفت.

سپس العلاء رو به نهر مسرقان رفته، تا به «خان طوق» دست یافت و پیکار میان او، و ابی محمد بن مکرم و الفتکین رویداد و دیلمیان از میان باغها پیشروی کردند تا اینکه وارد شهر شدند. و آن را از ابن مکرم و الفتکین گرفتند. آنان به بهاء الدوله نامه نوشته و عبور بسوی او را با او در میان گذاشتند. بهاء الدوله امر بتوقف آنان کرد و وعده بآنها داد و هشتاد غلام ترک بیاری آنان فرستاد. نیروی امدادی که بآنان رسید از پشت سر به دیلمیان حمله ور شدند، دیلمیان راه بر آنها گشودند، و همینکه بمیان آنها رسیدند از همه سوی آنها را در فشار قرار داد کشتند.

همینکه بهاء الدوله از ماجرا آگاه شد. ضعف نفس گریبانگیرش شده تصمیم بمراجعت گرفت و لیکن تصمیم خود را آشکار نکرد، و فرمان داد اسبها زین کرده، سلاح بردارند، فرمانش اجراء شد. و آهسته آهسته رو به اهواز نهاد. سپس به بصره برگشت و در بیرون شهر فرود آمد. ابن مکرم چون از حرکت بهاء الدوله اطلاع پیدا کرد. به «عسکر مکرم» برگشت العلاء و دیلمیان او را تعقیب کردند و او را از آن ناحیت بیرون راندند و در «املان» بین «عسکر مکرم» و «تستر» فرود آمدند، جنگ و ستیز مدتی بین فریقین تکرار شد.

از «تستر» تا رامهرمز، در دست ترکان یاران بهاء الدوله بود. و از رامهرمز تا ارجان در دست دیلمیان و شش ماه آنجا اقامت نمودند. سپس ترکان به اهواز برگشته و از نهر عبور کرده با دیلمیان روبرو شدند. و دو ماه با هم جنگیدند. سپس ترکها از آنجا کوچیده و العلاء آنها را مورد تعقیب قرار داد. و ملاحظه نمود که آنها راه واسط در پیش گرفته و بدان سوی روانند. دست از تعقیب آنها کشید و در عسکر مکرم اقامت گزید.

بیان رویدادی شگرف در اندلس

در این سال منصور محمد بن ابی عامر امیر اندلس از هشام المؤید. سپاهی برای غزا (جهاد) به بلاد فرنگ سوق داد و دست آوردهائی و غنائمی بچنگ آوردند. و در

دیار فرنگیان در عمق خاک آنها پیشرفتند و «غرسیه» را به اسارت گرفتند. او پادشاه فرنگ و فرزند پادشاهی از پادشاهان آنها بود که «شانجه» نام داشت و از بزرگترین و منیعترین پادشاهان فرنگیان بود. از تصادفات سرنوشت اینکه منصور را شاعری بود که او را ابو العلاء صاعد بن الحسن الربعی مینامیدند که از بلاد موصل به نزد منصور رفته بود و نزد او اقامت داشت و پیش از این تاریخ او را ستوده بود همینکه منصور بجهاد رفت ابو العلاء به منصور پیش از اسارت «غرسیه» گوزنی را به پیشگاه منصور فرستاده و اشعاری که سروده بود. با آن هدیه بخدمت روانه داشت. از جمله ابیات مذکور این بود:

یا حرز کل مخوف و امان کل مشرد، و معز کل مدلل

جدواک ان تخصص به فلاهله و تعم بالاحسان کل مؤمل مفاد این دو بیت به زبان فارسی چنین است: ای حافظ هر ترسنده ای و امان هر رانده شده و عزت بخش هر ذلیل، دهش و بخشش تو است که اختصاص به اهل آن داشته و احسان تو است که نسبت بهر آرزومندی گسترش دارد.

و در آن ره آورد. این اشعار را سروده بود:

مولای مؤنس غربتی، متخطفی من ظفر ایامی، ممنع معقلی

عبد رفعت بضبعه، و غرسته فی نعمه اهدی الیک بایل

سمیته غرسیه و بعثته فی حبله لیتاح فیه تفاؤلی

فلئن قبلت فتلك اسنی نعمهاسدی بهاذ و نعمه و تطول مفاد این اشعار به فارسی چنین است: «سرور من که مونس غربت، و نجات بخش من از چنگال روزگار و پناهگاه من هستی. من بنده که از دستش گرفتی و غریق نعمت خود نمودی «گوزنی» را بارمغان تقدیم داشته و آن را «غرسیه» نامیده و با بند (بگردن) بخدمت فرستادم باشد که تفأل من درست درآید. و چنانچه این ارمغان پذیرفتی بزرگترین نعمت مراست که صاحب کرمی نسبت بمن ارزانی داشته است».

این شاعر «گوزن» ارسالی را غرسیه نامید که تفأل به اسارت «غرسیه» زده

باشد و اسارت او در همان روزی که آن گوزن به منصور رسید، توجه کنید که چه اتفاق شگفتی انگیز بود.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال وزیر ابو القاسم علی بن احمد ابرقوهی. بعد از مراجعت از خوزستان از بطیحه بر بهاء الدوله ورود کرد. او در بطیحه نزد مهذب الدوله پناهنده شده بود. و بهاء الدوله او را طلبید که مقام وزارت بوی بدهد، و نزد بهاء الدوله رفت ولی این کار انجام نشد. و به بطیحه برگشت. الفاضل وزیر بهاء الدوله در واسط با او بود همینکه آن خبر شنید، اجازه خواست بیگداد برود بوی اجازت داده شد، بهاء الدوله دوباره ابرقوهی را طلبید که نزد او مراجعت کند او مغالطه کرد و برنگشت.

در این سال در ذی حجه، ابو حفص عمر بن احمد بن محمد ابن ایوب معروف به ابن - شاهین واعظ درگذشت. ولادتش در ماه صفر بسال دویست و نود و هفت بود بسیار حدیث میدانست و در آن از ثقات بود. در ذی قعدة این سال امام ابو الحسن علی بن احمد بن احمد بن مهدی معروف به دارقطنی امام مشهور درگذشت.

در ربیع الاول این سال محمد بن عبد الله بن سکره الهاشمی درگذشت. او از فرزندان علی بن المهدی بالله بود و از علی بن ابی طالب علیه السلام منحرف و روی گردان و زبانی بدو خبیث داشت و از سفاهتش پرهیز میکردند. از سروده های خوب او این شعر است که میگوید:

فی وجه انسانه کلفت بهاربعه ما اجتمعن فی احد

الوجه بدر. و الصدغ غالیهو الریق خمر. و الثغر من برد مفاد ان به زبان فارسی چنین است که: به روی دلبری دلبستگی پیدا کردم که چهار چیز در آن جمع داشت که هیچکس آنها را نداشت: روئی بمانند ماه شب چهارده شقیقه ها که زلفان مشکبویش بر آنها افتاده، و شراب مست کننده لعاب دهانش، و دندانهایش از برف در سپیدی سبق ربوده است ..» در این سال یوسف بن عمر بن مسروق، ابو الفتح قواس زاهد، در ربیع الاول در - گذشت و پنجاه و پنج سال داشت

بیان درگذشت العزیز بالله و فرمانروائی فرزندش الحاکم و ماجرای جنگهایی که رویداد تا اینکه او در مقام خود استقرار یافت

در این سال، دو شب مانده پایان ماه رمضان العزیز ابو منصور نزار بن المعز ابی تمیم معد علوی صاحب مصر در گذشت. بهنگام فوت چهل و دو سال و هشت ماه و - نیم از سنش میگذشت و در شهر «بلبلیس» بدرود زندگی گفت، او برای غزو (جهاد) با روم بدانجا رفته بود. در آنجا مبتلا به بیماری چندی از قبیل نقرس و سنگ مثانه و قولنج شده و در گذشت. مدت خلافت او، بیست و یک سال و پنج ماه و نیم و محل تولدش در مهدیه در آفریقیه بود.

العزیز، سبزه روی با قامتی بلند و موی تیره و شانه های پهن و اسب شناس و گوهر شناس بود، آورده اند زمانی که به عیسی بن نسطورس که نصرانی بود. دبیری خود (وزارت) داد و او در شام «منشا» نامی یهودی را بحکومت آنجا منصوب کرد و در اثر آن نصاری و یهود. عزت یافته و مسلمانان به مذلت درافتادند و مسلمانان را آزار کردند. اهالی مصر، داستانی نوشته و بر کاغذ عکسی کشیده (نقاشی) و در آن (کاغذ) آمده بود: به کسیکه یهود را بوسیله منشا و نصاری را توسط عیسی بن نسطورس به عزت رسانده و مسلمانان از جانب تو بمذلت در افتاده اند. آیا دادخواهی من مینمائی و به دادم میرسی؟ و آن نقاشی با نوشته محتوای آن در راه العزیز قرار دادند که رقعہ بدست نشان داده میشد العزیز همینکه آن صورت بدید امر کرد آن را گرفته نزد او برند. و چون هر چه در آن بود خواند، و صورت را بر کاغذها بدید دانست که مقصود چیست و امر بدستگیری آنها کرد. از عیسی سید هزار دینار بگرفت

و از یهودی بسیار بیشتر از آن.

العزیز عفو را دوست میداشت و بکار میبرد. از جمله بردباریهای او این است که در مصر شاعری بود بنام حسن بن بشر دمشقی. و بسیار هجو میگفت. یعقوب بن کلس وزیر العزیز و دبیر خاصه او را از زبان ابا نصر عبد الله الحسین قیروانی هجو کرد (چهار بیت از اشعار هجو او را ذکر کرده که هیچگونه فایده ای بر نقل و ترجمه آن بنظر نرسیدم). ابن کلس به العزیز شکایت او کرد، و اشعاری که گفته بود، بازگو نمود. العزیز باو گفت این چیزی است که هر دو در آن مشترکا هجو شده ایم. تو هم در عفو از وی با من شریک شو.

این شاعر بار دیگر زبان به هجو العزیز گشاد. متعرض الفضل هم شد. ابن زیارج ندیم العزیز را هم ناسزا گفت. فضل شکایت او را به العزیز کرد، وی بهم بر آمد و لیکن با آن همه باو گفت: بگذرید از او. آنگاه وزیر العزیز بر او وارد شد و گفت:

برای عفو در این باره دیگر معنائی بجای نمانده است. و در گفته هایش اعتراض بر سیاست و نقص هیبت پادشاه کشور است نام تو و مرا برده و از ابن زیارج ندیم تو سخن و دشنام گفته است. العزیز خشمگین شد و امر بدستگیری او داد. او را بی درنگ دستگیر کردند. پس از آن العزیز ملاحظه نمود او را آزاد کند. دنبال او فرستاد و وی را خواست وزیر را در کاخ العزیز جاسوسی بود، که به وزیر خبر داد وزیر امر کرد او را بکشند و کشتند.

همینکه فرستاده العزیز، در طلب حسن بن بشر شاعر دمشقی آنجا رسید. سر او را بریده یافت. بازگشته به العزیز خبر داد، و او غصه دار شد.

چون العزیز درگذشت. فرزندش ابو علی المنصور بجای او نشست و به الحاکم بامر الله ملقب گردید. او ولی عهد پدرش بود و یازده سال و شش ماه داشت که بجای پدر نشست. العزیز به ارجوان خادم که سرپرست امور و شئون خانه العزیز بود. وصیت کرده بود، امور ملک را از جانب الحاکم سرپرستی کند ارجوان اقدام بانجا آن کرد و برای الحاکم بیعت گرفت. حسن بن عمار شیخ کتامة و سید آن قوم پیش افتاد

و در دولت الحاکم حکم براند و مسلط بر امور و ملقب به امین الدوله شد و او نخستین کسی است که در دولت علویان بمصر چنان لقبی یافت. نزدیکان مورد اعتمادش باو قتل الحاکم را توصیه کردند و گفتند: ما را بوجود او نیاز نباشد که به بندگیمان بگردد. ولی ابن عمار این کار نکرد و اسباب تحقیر خود و کوچک داشتن سنت متبع میدانست.

کتابنامه در کشور، نفوذ پیدا کرده و حکومت بر آن نمودند و دست خود رو به اموال رعیت و حریم او دراز کردند. ارجوان در کاخ الحاکم حراست و و پاسداری میکرد و شکر خادم عضد الدوله که ذکر کردیم شرف الدوله دستگیرش نمود و سپس بمصر آمد، با ارجوان اتفاق کرده یک دست شدند. ارجوان به منجوتکین نامه نوشت و از ابن عمار زبان به شکایت گشود. منجوتکین از دمشق با تجهیزات لشکری رو بمصر نهاد خبر به ابن عمار رسید و چنان وانمود ساخت که منجوتکین بر الحاکم عصیان ورزیده است. و سپاهیان بر او متشکل ساخت، و لشکری گران بسوی منجوتکین و سپاه دمشق روانه کرد و ابا تمیم سلیمان بن جعفر بن فلاح کتابی را بر لشکریان فرمانده کرد. و در «عسقلان» با منجوتکین روبرو شدند. منجوتکین و یارانش منهزم گردیده هزار نفر از آنها کشته شده و منجوتکین اسیر و بمصر برده شد. ابن عمار بر جانش ابقا کرد و بخاطر استمالت از مشارفه (مردم جبهه شرق اسلامی. م.) او را آزاد کرد.

ابن عمار، ابا تمیم کتابی را بحکومت دمشق تعیین کرد. این شخص نامش سلیمان بن جعفر بود. و به طبریہ رفت و برادر خود علی را روانه دمشق کرد مردم مانع از ورود او شدند. ابو تمیم باهالی دمشقی نامه نوشت و آنها را تهدید کرد، آنها هم ترسیدند و طاعت را گردن نهادند و از کار سفیهان خویش پوزش طلبیدند و باستقبال علی بیرون شدند و او توجهی نکرده سوار و داخل شهر شد و کشت و سوزاند و به اردوگاه خود بازگشت.

ابو تمیم خود شخصا بدمشق آمد. و نسبت به اهالی نیکرفتاری نمود و بآنها امنیت داد و زندانیان آزاد کرد. و امر ساحل را مورد توجه قرار داد. و

برادرش علی را بحکومت طرابلس نشانند و جیش بن صمصامه کتامی را عزل کرد و روی بمصر نهاد بآنجا رفت و با ارجوان دیدار و علیه حسن بن عمار اقدام نمودند.

ارجوان فرصت غنیمت شمرده که کتامه را با ابی تمیم از مصر دور سازد مشارقه دست بکشتار آنچه از کتامیها در مصر باقی مانده و به این عمار و کسانی که با او بودند گشودند.

این عمار از ماجرا آگاه شد. و اقدام کرد که ارجوان و شکر عضدی را کارشان بسازد. جاسوسانی که ارجوان و شکر در دستگاه ابن عمار داشتند. قصد او را بآنها اطلاع دادند. هر دو گریه کنان وارد کاخ الحاکم شدند. و فتنه برپا شد. مشارقه اجتماع کردند. ارجوان پول بین آنها پخش کرد. و با ابن عمار و یارانش درافتادند و منهزم و مخفی گردید.

همینکه ارجوان ظفریاب گردید. الحاکم را نمایان مردم کرد. و بر مسند نشانندش و تجدید بیعت برای او کرد. و به وجوه سرکردگان و مردم در دمشق نامه نوشت که کار ابی تمیم بسازند. ابی تمیم وقتی خبردار شد که بر او هجوم برده خزائنش را غارت کردند و از دمشق فرار کرد و هر کس از کتامه با او بود آنها را کشتند، و فتنه در دمشق اعاده گشت و نورسیدگان مسلط بر امور شدند.

از آن سوی ارجوان به حسن بن عمار اجازت داد که از خفاگاه خویش بیرون آمده و املاکش را باو بازگرداند و امر به بستن در خانه اش کرد.

مرد ملاحی که او را بنام «علاقه» میشناختند بر مردم «صور» حاکم کردند اهالی صور سر بعصیان برداشتند و نیز مفرج بن دغفل بن جراح نیز عصیان کرد و در رمله فرود آمد و بنا را به تبهکاری در بلاد گذاشت.

اتفاق چنین افتاد که «دوقس» صاحب روم، بر استحکامات «افامیه» فرود آمد.

ارجوان جیش بن صمصامه را با سپاهی گران بمقابله او گسیل داشت. جیش با آن سپاه بیرون شد و در رمله فرود آمد. والی آنجا اطاعت او کرد. و در آنجا به ابی تمیم دست یافته و او را دستگیر نمود. ارجوان سپاهی نیز به صور روانه داشت. در صور ابو عبد الله - الحسین بن ناصر الدوله بن حمدان فرمانروا بود. در خشکی و دریا با علاقه بجنگید.

علاقه کس نزد پادشاه روم فرستاد و از او طلب یاری کرد. وی تعدادی کشتی که پر از مردان بود بدان صوب روانه داشت. آن کشتیهای حامل مسلمانان در صور تلاقی کردند و جنگیدند و مسلمانان ظفریاب شدند و رومیان منهزم و گروهی از آنها کشته شدند. همینکه رومیان روی بهزیمت نهادند، اهالی صور شکست دیده و زبون گردیدند و ابو عبد الله بن حمدان شهر را تصرف کرد و مورد نهیب و غارت قرار داد و اموال بگرفت. و بسیاری از سپاهیان کشته شدند. این نخستین فتح ارجوان بود و علاقه اسیر شد او را بمصر فرستادند و در آنجا پوستش را کنده بدارش آویختند و در صور ابو عبد الله اقامت کرد. لشکریان جیش بن صمصامه قصد مفرج بن دغفل نمودند، وی از پیش روی آن سپاه گریخت و کس فرستاد و طلب بخشایش کرد باو زینهار داده شد.

جیش، نیز رو به سپاه روم گذاشت. همینکه بدمشق رسید مردم آن سر تسلیم فرود آوردند. وی به رؤسای نورسیدگان نیکرفتاری کرد، آزادی ارزاق بخشید و خون هر مغربی را که متعرض اهالی شود مباح دانست و اهالی دمشق آرامش خاطر و اطمینان پیدا کردند.

جیش از دمشق به «افامیه» رفت. در آنجا با رومیها مصاف داد. او و یارانش منهزم شدند باستثنای بشاره الاخشیدی که او با پانصد سوار رزمنده پایمردی کرد به پیکار با رومیان پرداخت. رومیها به اردوگاه مسلمانان دست یافته و بنا را بغارت آنچه در اردوگاه بود گذاشتند و «دوقس» با پرچم در جایگاه خود ایستاده و فرزند و عده ای از غلامانش در پیرامون وی بودند، یک کردی که او را احمد بن ضحاک میگفتند. از یاران بشاره با خشتی که همراه داشت. قصد «دوقس» کرد. پادشاه روم گمان کرد او نزدیک میشود که زینهار بخواهد و از وی احتراز نکرد همینکه ابن - ضحاک باو رسید به «دوقس» حمله ور شد و با خشتی که همراه داشت او را بکشت مسلمانان فریاد کشیدند: دشمن خدا کشته شد! فراریان بازگشته و پیروزی یافتند و رومیان منهزم شده و کشتاری عظیم از آنها شد.

جیش تا پشت دروازه های انطاکیه همچنان بتاخت، و غنیمت میگرفت و اسیر میکرد و آتش میزد و پس از آن بدمشق بازگشت و در حومه آن فرود آمد و موسم

زمستان بود. اهالی دمشق از او تمنی کردند وارد شهر شود. نپذیرفت و به خانه لهما فرود آمد. و با اهالی دمشق نیکرفتاری در پیش گرفت و رؤسای نورسیدگان در شمار خواص خویش درآورد. و گروهی از آنان را به شغل پرده داری (حاجبی) گماشت و هر روز ضیافتی برای آنان ترتیب میداد که همه آن نورسیده ها و یاران آنها بر آن خوان گسترده صرف غذا میکردند، هر شخصی که به ضیافت میآمد گروهی از یاران و هواخواهان خویش را با خود بهمراه میآورد. جیش دستور داده بود که چون از خوردن فراغت حاصل کنند به حجره ای بروند و دستهای خود بشویند. مدت زمانی هم بهمین شیوه رفتار شد. آنگاه جیش به یاران خویش دستور داد که وقتی رؤسای نورسیدگان بدان حجره برای دست شستن میروند، در آن را بروی آنها به بندند و شمشیر در میانشان بکار اندازند. همینکه فردای آن روز فرا رسید و برای خوردن غذا بدان ضیافت حاضر شدند و رؤسای آنها بدان حجره رفتند درها به روی آنها بسته شد و سه هزار نفر از اصحابشان کشته شد. آنگاه جیش وارد دمشق شد و در شهر گردش کرد و مردم استغاثه نموده طلب بخشش و عفو نمودند جیش اشراف اهالی دمشق را بحضور خود خواند. و پیش روی آنها رؤسای نورسیدگان را کشت و اشراف را بمصر فرستاد و دارائی و ما یملک شان را گرفت. سپس به بیماری بواسیر و شدت ضربان (قلب) درگذشت.

بعد از او پسرش محمد جای او را گرفت. حکومت او در دمشق نه ماه بود.

پس از این رویداد ارجوان با بسیل پادشاه روم مکاتبه کرد و برای مدت ده سال قرار متارکه گذاشتند، و امور ملک در قبضه ید ارجوان استوار گردید. و نیز سپاهی به «برقه» و طرابلس غرب (لیبی امروزی م.) فرستاد و آن نواحی را فتح کرد و بر آن «انسا صقلبی» را حاکم و فرمانروا ساخت، و الحاکم را اندرز همی داد و در این کار مبالغه میکرد. ملازم در خدمت او بود. جایگاهش بر الحاکم گران آمد. و گرانبار شد. و بسال سیصد و هشتاد و نه او را کشت.

ارجوان خواجه سفید پوست بود و وزیر نصرانی داشت که نامش فهد بن- ابراهیم بود. الحاکم او را بوزارت خود منصوب نمود. دیگر آنکه الحاکم

حسین بن جوهر را بجای ارجوان رتبت بخشید و ملقب به فرمانده فرماندهانش کرد، سپس حسن بن عمار را که ذکر آن گذشت بکشت. پس از آن حسین بن جوهر فرمانده فرماندهان را کشت و همچنان وزیری بعد از وزیری بوزارت منصوب کرده او را می کشت: یارختکین را با سپاهی مجهز تجهیز کرده به حلب گسیل داشت. وی آنجا را محاصره نمود و سپاهی بسیار بدان صوب روانه داشت. حسان بن مفرج طائی از او بیمناک گردید و همینکه از غزه به عسقلان حرکت کرد، حسان و پدرش به کمین او نشستند.

و او را با همراهانش بدام و کمینگاه خود درآورده و اسیرش کرده او را کشتند و از فریقین گروه زیادی کشته شدند و رمله را محاصره نمودند و نواحی آنجا را بباد نهب و غارت گرفتند. جمع آنها کثرت یافت و رمله و توابعش را تصرف نمودند. این رویداد بر الحاکم گران آمد و نامه بآنها نوشت و نکوهششان کرد ولی کار از کار گذشته بود و با شریف ابی الفتوح حسن بن جعفر علوی حسنی ارتباط برقرار کردند. او امیر مکه بود، و او را بخطاب امیر المؤمنین مخاطب ساختند و از او خواستند که نزد آنها برود تا به خلافت با وی بیعت کنند. شریف ابی الفتوح حاضر شد و در مکه نماینده از جانب خود گذاشت و مخاطب بخطاب خلافت گردید.

در آن سوی الحاکم باحسان و پدرش نامه نوشت. اقطاع بسیار و عطای فراوان بدانها بخشید و خاطرشان بدست آورده خشنود کرد، پدر و پسر از ابی الفتوح عدول کرده و او را بمکه بازگرداندند و به طاعت از الحاکم بازگشتند.

دیگر آنکه الحاکم سپاهی مجهز کرده به شام فرستاد، و علی بن جعفر بن فلاح را بر آن سرکردگی داد ابن فلاح همینکه به رمله رسید حسان بن مفرج و عشیره او را از آن سرزمین بیرون راند و هر چه از استحکامات در کوهستان «شراه» داشت گرفت و بر دارائی و ذخایر او مستولی گردید و به عنوان والی بدمشق رفت و در شوال سال سیصد و نود بآنجا رسید.

و اما حسان حدود دو سال دربدر و فراری بود، سپس پدرش به الحاکم نوشت الحاکم باو امان داد. و تیول بخشید، پس حسان بمصر رفت و الحاکم او را گرامی داشت. المفرج مسموم در گذشت الحاکم کسی را گماشت که بوی زهر

خوراند. با مرگ او کار حسان هم چنانکه ذکر کردیم ضعیف شد.

بیان استیلای سپاه صمصام الدوله بر بصره

در این سال سرکرده بزرگی از سردگان صمصام الدوله بنام «لشکرستان» بصره رفت و آنجا را از وجود نمایندگان بهاء الدوله تصفیه کرد.

سبب آن بود که چون ترکان از العلاء چنانکه یاد کردیم شکست دیدند، این لشکرستان با العلاء بود و دیلمیان که با بهاء الدوله بودند و عده شان چهار صد مرد بود.

و تأمین بآنها داده شده بود آنها به العلاء و لشکرستان پیوستند. لشکرستان آنها را با خود گرفت و با عده ای هم که خود تحت فرماندهی داشت روی بصره رفته، جمع سپاهیان کثرت پیدا کرد. و نزدیک بصره در باغها فرود آمده و با یاران بهاء الدوله جنگیدند. بعضی از اهالی بصره متمایل بآنها، به لشکرستان و سپاهش شدند و مقدم بر آنها ابو الحسن بن ابی جعفر علوی بود. و با خود دارائی دولت (وصولی مالیاتها) بهمراه داشتند.

بهاء الدوله از آن ماجرا آگاه شد. کسانی فرستاد که آنها را دستگیر کنند بسیاری از آنها به اردوی لشکرستان گریختند. و او نیرو پیدا کرد. و کشتیها جمع - آوردند و لشکرستان و همراهانش بر آنها سوار شده و در بصره فرود آمدند. و با هواخواهان بهاء الدوله در آنجا جنگ کردند و آنها را از بصره بیرون راندند و لشکرستان بصره را تصرف کرد و بسیاری از اهالی آنجا را از دم تیغ گذراند. و بسیاری هم فرار کردند و مال بسیاری از آنها گرفت.

در آن اثناء بهاء الدوله، نامه ای به مهذب الدوله صاحب بطیحه نوشت و در آن به مهذب الدوله نوشته بود که: «تو احق بتصرف بصره هستی، سپاهی با عبد الله بن مرزوق بدان صوب گسیل دارد و لشکرستان را از آنجا بیرون بران.» گفته شده است که: او بدون جنگ و خونریزی به بصره رفت و ابن مرزوق وارد آنجا شد» و گفته شده است که: لشکرستان بعد از جنگ که در آنجا کرد، بصره را ترک کرد.

و مقامش از چشمها افتاد. و بصره برای مهذب الدوله تصفیه شد.

لشکرستان آرام نگرفت و اقدام بمراجعت به بصره کرد. و از راه آب در کشتیها بدانجا یورش برد و همراهانش در «سوق الطعام» فرود آمدند، و پیکار کردند.

لشکرستان طلب پشتیبانی کرد و به بهاء الدوله نامه نوشت و طلب مصالحه کرد.

و پیشنهاد بذل طاعت نمود و اینکه بنام او در بصره خطبه خوانده شود. مهذب الدوله پذیرفت و فرزند او را بگروگان گرفت.

لشکرستان هم به صمصام الدوله و هم بهاء الدوله و هم اینکه مهذب الدوله اظهار اطاعت میکرد و مدتی بر اهالی بصره جور و جفا روا داشت. مردم متفرق شدند.

سپس رویه داد و بنای نیکرفتاری و دادگری گذاشت. مردم به بصره برگشتند.

بیان فرمانروائی المقلد بر موصل

در این سال المقلد بن مسیب شهر موصل را تصرف کرد.

سبب این بود که برادرش ابو الذواد در این سال درگذشت. المقلد طمع به امارت کرد: عقیل او را یاری نکردند و برادرش علی را به امارت نشانند زیرا که بزرگتر از او بود. المقلد درنگ نکرد و دیلمیان که با ابی جعفر الحاج در موصل بودند.

بطرف خود جلب و متمایل نمود. بعضی از آنها بوی گرویدند، و به بهاء الدوله نامه نوشت و تضمین شهر با تقدیم سالانه دو هزار درهم نمود. سپس نزد برادرش علی رفت و چنین وانمود کرد که بهاء الدوله او را بفرمانروائی موصل تعیین کرده است.

و طلب یاری از او کرد، علیه ابی جعفر زیرا که ابی جعفر مانع و خار راه او شده است.

هر دو برادر بموصل رفتند. دیلمیان که قبلا المقلد آنها را جلب کرده بود. بقرارگاه آنها رفتند و از شهر بیرون شدند. حجاج زبون گردید و از آنان زینهار خواست، باو تأمین دادند. وعده کرد یک روز نزد آنها خواهد رفت.

پیش از روز موعود حجاج به کشتی نشست، و برادران وقتی خبردار شدند که در مثل فارسی گوید: مرغ از قفس پریده بود. المقلد و علی سر در پی او نهادند ولی بر او دست نیافتند و حجاج با دارائی خویش نجات یافته و نزد بهاء الدوله رفت و المقلد وارد شهر شد و بین او و برادرش قرار بر این شد. که بنام هر دوی آنها خطبه

خوانده شود. و نام علی بسبب بزرگتری مقدم باشد و مقلد از جانب علی نمایندگی داشته مالیاتها وصول نماید و در حکومت بلد و فرمانروائی شریک باشند و علی رو به دشت رفت و المقلد در موصل اقامت کرد، و مدت مدیدی جریان امور بر همان منوال جاری بود. سپس میان آنها مشاجره و بدنبال آن مخاصمه و دشمنی بروز کرد که بخواست خدای بزرگ ذکر آن خواهیم نمود.

المقلد، حمایت غربی فرات را در سرزمین عراق سرپرستی میکرد. در بغداد نماینده ای داشت که متهور بود و میان او و یاران بهاء الدوله مشاجره ای در گرفت.

وی به المقلد نوشت و شکایت کرد. المقلد با سپاهیان خویش از موصل حرکت کرد و با و یاران بهاء الدوله جنگی رویداد که در آن معرکه المقلد و سپاهیان منهزم شدند و به بهاء الدوله نامه نوشت و پوزش طلبید و خواست کسی را روانه نماید که پیمان ضمان القصر و غیره با او به بندد.

در آن موقع بهاء الدوله سرگرم مقاتله با کسانی از سپاهیان برادرش بود. ناگزیر بمغالطه شد و دست المقلد را دراز کرد، و اموال بگرفت. سپس نماینده بهاء الدوله در بغداد که در آن هنگام ابو علی بن اسماعیل بود. برای جنگ با المقلد بیرون شد.

خبر حرکت او به المقلد رسید شبانه یارانش را فرستاد و شبیخونی زده جنگیدند و نزد المقلد بازگشتند، همینکه گزارش آن به بهاء الدوله رسید و از آمدن یاران المقلد به بغداد آگاه شد. ابا جعفر حجاج را ببغداد فرستاد، و دستور مصالحه با المقلد و دستگیری علی بن اسماعیل را باو داد. حجاج در آخر ذی حجه ببغداد رفت و چون بآنجا رسید.

المقلد درباره صلح باو نوشت و بر این قرار صلح کردند که المقلد ده هزار دینار تقدیم بهاء الدوله نماید و از بلاد چیزی متصرف نشود مگر بعنوان حمایت. و خطبه بنام بهاء الدوله و بدنبال آن بنام ابی جعفر خوانده شود. و بهاء الدوله هم در عوض او را مخلع به خلعتهای سلطانی نموده و ملقب به حسام الدوله کند، و موصل را باو واگذار نماید و کوفه و القصر و جامعین را ضمیمه آن نماید. امر بر این شرایط در مصالحه استوار گردید و القادر بالله بر آن صحه نهاد.

المقلد، از آن شرایط جز تقدیم مال، به هیچیک وفا نکرد و بر بلاد مستولی

گردید. و دست بعال و دارائی مردم دراز کرد. و فرمانداران و افسران و امثال او.

قصده او نموده بوی گرویدند. و منزلتش فزونی یافت. ابو جعفر ابی علی را دستگیر کرد.

پس از آن ابو علی نماینده بهاء الدوله گریخت، و خود را مخفی کرد. و از خفاگاه خویش به استتار درآمده به بطیحه رفت و به مهذب الدوله پناهنده شد.

بیان درگذشت منصور بن یوسف و حکمرانی فرزندش بادیس

در این سال، منصور بن یوسف بلکین فرمانروای افریقیه، در اوائل ربیع الاول در بیرون «صبره» درگذشت و در قصر خودش بخاک سپرده شد.

منصور پادشاهی کریم، شجاع دوراندیش و همواره پیروزمند و کامیاب و با حسن سیرت و دوستدار عدل و داد و رعیت بود. از همه اسلاف خود عادلتر بود، بقایای بدهی مردم افریقیه را که مالی بزرگ بود، ببخشید و همه را معاف از تأدیه آن کرد.

همینکه درگذشت فرزندش بادیس بجایش زمام امور را قبضه کرد. کنیه او «ابا مناد» است. چون در جای خود استقرار یافت به «سردانیه» رفت. مردم از هر ناحیه به تعزیت و تهنیت او رفتند. بنو زیر اعمام پدرش خواستند با او مخالفت کنند، اصحاب پدر و اصحاب خودش آنها را منع کردند.

ولادت بادیس به سال سیصد و هفتاد و چهار بود. بعد از نشستن بجای پدر از جانب الحاکم بامر الله از مصر برای او خلعتها و فرمان فرستاده شد.

فرمان بر مردم خوانده شد و او و گروهی از عموزاده های او اعیان و سرکردگان با الحاکم بیعت کردند.

و هم در این سال مردی صنهاجی بنام خلیفه بن مبارک به شورید، او را دستگیر کرده نزد بادیس روانه داشتند. او را بر درازگوشی سوار کرده، مرد سیاهی پشت سرش ردیف او سوار نمود که پس گردنش میکوبید، و او را در شهر گرداندند و

و برای تحقیر او، وی را نکشتند و زندانی کردند.

در این سال بادیس عم خود حماد بن یوسف بلکین را بحکومت «اشیر» منصوب کرد. و تیول باو بخشید، و اسب و سلاح و تجهیزات بسیار بوی داد. و او بروی خروج کرد. و این حماد کسی است که نیای بنی حماد است که پادشاهان افریقیه بودند و قلعه منسوب بآنها در آفریقیه مشهور است. و عبد المؤمن بن علی از آنها گرفته شد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، بهاء الدوله فاضل وزیر خود را دستگیر و دارائی او را مصادره کرد و بجای او شاپور بن اردشیر را بوزارت منصوب نمود. دو ماه در آن مقام بود، و اموال پخش کرد میان سرکردگان بمقصود اینکه بهاء الدوله را ضعیف نماید، سپس به بطیحه گریخت. و منصب وزارت خالی از وزیر ماند، تا اینکه ابو العباس بن سرجس بوزارت رسید (در حاشیه نسخه بدل، عیسی بن ما سرجس ذکر شده است. م) در این سال، القادر بالله ابا الحسن علی بن عبد العزیز بن حاجب النعمان، بدبیری خود اختیار کرد.

در این سال، احمد بن ابراهیم بن محمد بن اسحاق ابو حامد بن ابی اسحاق - المزکی نیشابوری، در شعبان در گذشت. او امام بود و مولد او بسال سیصد و بیست بود.

در این سال، علی بن عمر بن محمد بن الحسن، ابو اسحاق حمیری معروف به السکری و الحربی و الکیال در گذشت. مولد او بسال سیصد و بیست بود.

در این سال، ابو الایغر دبیس بن عفیف اسدی در خوزستان، و ابو طالب محمد بن علی عطیه کلی صاحب «قوت القلوب» در گذشتند. روایت شده ابن عطیه که «قوت القلوب» را تصنیف کرد. قوت او عروق بردی بود (بردی گیاهی چون نیشکر و عروق همان گیاه است. مصریان در زمان باستان از این گیاه و الیاف آن کاغذ میساختند. م).

بیان درگذشت امیر نوح بن منصور و پادشاهی فرزندش منصور

در رجب این سال امیر رضی نوح بن منصور سامانی بدرود زندگی گفت. با مرگ وی کشور دودمان سامانی دستخوش اختلال گردید، و ضعفی آشکار در کار این خاندان پدید آمد. و امرای اطراف طمع به ملک آنان بستند و پس از مدتی کوتاه زوال پیدا کردند.

همینکه امیر نوح درگذشت پسرش. ابو الحرث منصور بن نوح پادشاهی نشست امراء و سرکردگان و سایر مردم با وی بیعت کردند، بقایای دارائی بین آنها پخش کرد و بر طاعتش اتفاق نمودند و کار دولت و تدبیر ملک را بکتوزون، در عهده گرفت چون خیر مرگ امیر نوح به ایلک خان رسید. روی به سمرقند نهاد. فائق الخاصه نیز باو پیوست. ایلک خان فائق را با یک ستون از لشکریان به بخارا روانه کرد. همینکه امیر منصور از حرکت او آگاه شد، در کار خویش متحیر شد، فرصت تجهیز نیافت و بشتاب از بخارا بیرون رفت، و از نهر گذشت و فائق وارد بخارا شد و چنین وانمود کرد که قصد او در این مقام خدمت به امیر منصور بوده است، بخاطر رعایت حقی که پدرانش بر او دارند، چه آنها سرور او بودند. و مشایخ بخارا و پیشوایان شهر را بخدمت امیر منصور روانه داشت که بشهر و ملک خویش باز گردد و از جانب خود پیمانها و تعهداتی اعطاء کرد که اسباب اطمینان امیر باشد. امیر منصور به بخارا برگشت و فائق کارها بدست گرفت و حکومت را قبضه کرد و بکتوزون را فرماندهی سپاه خراسان داد.

در آن هنگام محمود بن سبکتکین سرگرم جنگ با برادرش اسماعیل بود که بیان آن بخواست خدای بزرگ خواهیم آورد بکتوزون به خراسان رفت. زمام امور آنجا را بدست گرفته، و با وجود او قواعد امور در آنجا استواری یافت

بیان درگذشت سبکتکین و حکمرانی فرزندش اسماعیل

در شعبان این سال، ناصر الدوله سبکتکین درگذشت. او در بلخ مقام و سکنی داشت و در آنجا خانه ها و مساکنی ساخته بود، و بیمار شد. و بیماریش به درازا کشید.

برای هوای آن ناحیه از آنجا بیرون رفت و رو به غزنه نهاد، در بین راه درگذشت.

جنازه او را به غزنه حمل کردند و در آنجا بخاک سپردند. مدت فرمانرواییش بیست سال بود.

سبکتکین مردی دادگر، خیر، و بسیار جهاد کننده بود حسن اعتقاد داشت، و دارای مروتی تام و با حسن عهد و وفادار بود، لا-جرم خداوند، برکات خود به خاندانش بخشود و ملک و پادشاهی آنها مدتی دراز دوام یافت، بیش از مدت سامانیان و سلجوقیان و غیرهم.

پسرش محمود اول کسی بود که به لقب سلطان ملقب گردید، و پیش از او هیچکس ملقب بدان نشده بود. همینکه زمان فوتش فرا رسید اسماعیل فرزند خود را ولیعهد خود نمود و چون درگذشت سپاه با او بیعت کرد و برای او سوگند یاد کردند وی اموال بآنها بخشود. اسماعیل از برادرش محمود کوچکتر بود. سپاهیان به تضعیف اسماعیل کوشیده، در خواستن مال بر یک دیگر پیشی جسته تا اینکه آنچه پدرش بجای گذاشته بود. تمام شد.

بیان استیلای برادرش محمود بن سبکتکین بر کشور

همینکه سبکتکین درگذشت، و خبر آن به فرزندش یمین الدوله محمود، در نیشابور رسید. بماتم پدر نشست. سپس کس نزد برادرش اسماعیل فرستاد، و مرگ پدر را بوی تسلیت گفت و او را آگاه کرد باینکه پدرش که او را بجای خود نشانده سبب دوری او- محمود- از وی بوده است و باو یادآوری کرد مراتب تقدم بزرگتر بر کوچکتر را و طلب و ناق و ایفاد آنچه از ما ترک پدر باو مختص است. نمود.

اسماعیل تذکار محمود برادر خویش را بکار نبست. رسولان بین آنها رفت و آمد کردند

ولی امور بر قاعده ای استوار نگردید. محمود از نیشابور به هرات رفت که از آنجا عازم غزنه شود و قصد برادرش نماید. در هرات با عم خود بغراجق دیدار کرد، وی او را علیه برادرش اسماعیل یاری کرد و از هرات به بست رفت. نصر برادرش در بست بود او هم از محمود تبعیت کرد و باو یاری نمود و با هم به غزنه رفتند.

خبر عزیمت آنان به اسماعیل رسید. او در بلخ بود. و با شتاب خود را به غزنه رساند و از محمود برادرش در رسیدن به غزنه پیشی جست. امرائی که با اسماعیل بودند به برادرش محمود نامه نوشتند و او را دعوت کردند و وعده تمایل بسوی او دادند. محمود در رفتن شتاب کرد و در بیرون شهر غزنه با هم تلاقی کردند. و پیکار سخت و خونین میان آنها در گرفت. در آن معرکه اسماعیل منهزم گردید. و به قلعه غزنه بالا رفته در آنجا پناه گرفت. برادرش محمود قلعه را محاصره کرد، و باو زینهار داد. اسماعیل از قلعه فرود آمد.

محمود برادر را گرامی داشت و باو نیکی کرد و منزلتش را بالا برد و شریک در ملک نمودش و به بلخ بازگشت و ملک بر او استوار گردید. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۱ ۲۴۵ بیان استیلای برادرش محمود بن سبکتکین بر کشور
ص : ۲۴۴

ت ملک اسماعیل هفت ماه بود. وی مردی فاضل و با حسن معرفت بود.

صاحب نظم و نثر شیواست و در بعضی اجتماعات سخن راند. و بعد از خطبه برای خلیفه میگفت.

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَرَبِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ
الْحَقِّي بِالصَّالِحِينَ [(۱)] ترجمه فارسی آیه شریفه بالا اینست: «بار الها تو مرا سلطنت ارزانی فرمودی و دانش تأویل احادیث
(تعبیر خواب) بیاموختی توئی آفریننده زمین و آسمان توئی ولی نعمت من در دنیا و روز باز پسین مرا به تسلیم و رضای خود
بمیران و با رستگاران محشور نمای»

[(۱)] - قرآن مجید سوره یوسف ۱۳ آیه ۱۰۰

بیان درگذشت فخر الدوله بن بویه و پادشاهی فرزندش مجد الدوله

در شعبان این سال فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله ابی علی الحسن بن بویه در قلعه طبرک دیده از جهان فرو بست. سبب مرگش این بود که گوشت سرخ کرده خورده و روی آن انگور تناول کرد. و گلویش بگرفت. و سپس بیماریش شدت یافت و مرد. همینکه درگذشت کلید خزائن او نزد مادر فرزندش مجد الدوله بود. کفن برایش جستجو کردند، نیافتند، ورود بشهر هم بعلت آشوبگری دیلمیان متعذر بود، از سرپرست مسجد جامه ای خریده با آن کفنش کردند، آشوبگری سپاهیان فزونی یافت و بخاک سپردنش امکان پذیر نگردید، تا اینکه عفونت پیدا کرد، سپس دفنش کردند.

بهنگام مرگ، فرزندش مجد الدوله ابو طالب رستم جانشین او، چهار ساله بود و امراء او را بجای پدر نشاندهند، و برادرش شمس الدوله را در همدان و فرمیسین تا حدود عراق برقرار داشتند و مرجع در تدبیر امور مملکت مادر ابو طالب (مجد الدوله) بود، و با رأی و پیش روی او فرامین صادر میشد. ابو طاهر و ابو العباس ضبی از یاران فخر الدوله مباشر کارها بودند.

بیان درگذشت مأمون بن محمد و جانشینی فرزندش

در این سال مأمون بن محمد، فرمانروای خوارزم و جرجانیه درگذشت. همینکه بدروود زندگی گفت. یاران او در گرد علی فرزندش جمع آمده با وی بیعت کردند و در جای پدر مستقر گردید. با یمین الدوله محمود بن سبکتکین مکاتبه و خواهر او را خواستگاری کرد، محمود خواهر خویش باو تزویج نمود و او با محمود اتفاق کلمه پیدا کرده و یک دست شدند و این اتفاق باقی بود تا اینکه علی درگذشت و بعد از او برادرش ابو العباس مأمون بن مأمون به فرمانروائی رسید و در مملکت مستقر گردید او هم به یمین الدوله محمود بن سبکتکین نامه نوشته، خواهرش را خواستگاری کرد،

محمود خواسته او را اجابت کرد و خواهر خویش باو داد، اتحاد و اتفاق آنان نیز مدت زمانی دوام یافت. اخبار آن بخواست خدای بزرگ، در سال چهار صد و هفت خواهد آمد و از آن آگاه خواهید شد.

بیان درگذشت العلاء بن حسن و ماجراهای بعد از او

در این سال ابو القاسم العلاء بن حسن نماینده صمصام الدوله در خوزستان درگذشت فوت او در عسکر مکرم روی داد. العلاء مردی با شهامت، شجاع و با حسن تدبیر بود صمصام الدوله ابا علی بن استاد هرمز را بدان صوب گسیل داشت. و اموالی با او همراه کرد که بین دیلمیان پخش نمود. و از آنجا به جندیشاپور رفت و یاران بهاء الدوله را از آن ناحیت براند. وقایعی بسیار بین آنها رویداد که سرانجام پیروزی با او بود و ترکها را از خوزستان بیرون راند و آنها به «واسط» بازگشتند و بلاد برای ابی علی خالی از وجود دشمنان گردید. و او کارها را مرتب کرد. مالیاتها وصول نمود و با ترکهای هواخواه بهاء الدوله مکاتبه و از آنها استمالت کرد بعضی از آنان بوی گرویدند و مورد مهر و خوبی او قرار گرفتند. و ابی علی در خوزستان و اعمال آن وضعش دوام یافت.

از آن سوی ابا محمد بن مکرم و ترکها از واسط بسمت خوزستان بازگشتند.

ابو علی آماده جنگ شد. و وقایعی میان آنها رویداد. ترکها نیروی برتری بر دیلمیان نبودند و تصمیم گرفتند دوباره به واسط برگردند. اتفاق چنین رویداد که خط سیر حرکت بهاء الدوله از بصره به قنطره البیضاء بود و انشاء الله بیان آن خواهیم آورد.

بیان دستگیری علی بن مسیب و ماجراهای بعد از آن

در این سال المقلد برادر خویش را دستگیر کرد.

و سبب آن چنانکه بیان کردیم اختلافی بود که بین هواخواهانشان در موصل روی داد و المقلد بطوریکه ذکر کردیم در عراق سرگرم بود. همینکه از امور آنجا فراغ بال پیدا کرد و به موصل بازگشت تصمیم گرفت از هواخواهان برادرش انتقام

بگیرد و نیرنگ بکار برده برادرش را دستگیر نمود.

نیرنگش چنین بود که سپاهیان از ترک و دیلم را نزد خویش بخواند و آنان را آگاه کرد که قصد «دقوق» دارد و آنها را سوگند داد اطاعت از وی کنند. خانه المقلد متصل بخانه برادرش بود، نقبی در دیوار زد و بر برادرش وارد شد و او را که مست بود دستگیر کرد و به خزانه اش داخل شد و آن را بدست آورد و بهمسر برادرش پیام فرستاد که دو فرزند خویش «قرواش» و «بدران» برداشته و پیش از آنکه حسن برادرش (برادر المقلد) آگاه از ماجرا شود به «تکریت» برود. همسر علی بدستور المقلد رفتار کرد و آزاد شد و در «حله» که چهار فرسنگی تکریت بود بماند.

حسن از ماجرا با خبر شد، رفت که برادرزاده هایش را بگیرد، آنها را در آنجا نیافت. المقلد در موصل مقیم گردید و رؤسای عرب را می طلبید و بآنها خلعت میبخشید حدود دو هزار سوار رزمنده گردش جمع آمدند. حسن جامه های جنگی برادرش (علی) را در بر کرده و با برادرزاده هایش و اهل حرمش رو به المقلد نهاد. و اعراب را علیه المقلد بر میانگیخت. ده هزار گرد او جمع آمدند و به المقلد پیام فرستاد، او را به پیکار خواند، المقلد از موصل حرکت کرد و بین آنها یک منزل بیشتر فاصله باقی نماند. و در برابر آن مخلوط سپاه فرود آمد. وجوه مردم عرب نزد المقلد شده و بگفتگو نشستند و اختلاف نظر داشتند. بعضی وی را بجنگ اشارت همیکرد و رافع بن محمد بن مقن در رأس آنان بود و برخی اشارت بدست کشیدن و چشم پوشی از این کار می نمود و رعایت بستگی و خویشاوندی را لازم میدانست و از جمله آنها غریب بن محمد بن مقن بود که وی با برادرش (یعنی رافع) رو در رو ایستادند.

در اثنائی که آنها گرم این گفتگوها بودند، به مقلد پیام آورده شد که:

خواهرت رهیله بنت مسیب آمده و خواهان دیدار توست، مقلد سوار شد و نزد او رفت و با او بود تا اینکه مقلد برادرش علی را آزاد کرد و آنچه مال و امثال آن از او گرفته بود پس داد و او را در چادری که مخصوص او برپا داشته بود فرود آورد، مردم خشود شدند و دو برادر با یک دیگر هم پیمان شده و علی به حله خود

مقلد از آنجا بموصل برگشت. و مجهز شد تا به سوی ابی الحسن علی بن مزید اسدی برود زیرا که او نسبت به برادرش علی تعصب ورزیده بود و قصد حوزه حکمرانی مقلد بمنظور اذیت او کرده بود.

علی چون از زندان بیرون آمد اعراب گرد او جمع آمدند و باو مشورت دادند قصد برادر خود مقلد کند، پس روی بموصل نهاد، و یاران مقلد در موصل بودند از ورود او بشهر جلوگیری کردند و شهر را فتح کرد. مقلد این خیر بشنید بموصل بازگشت در بین راه به محل کوچ برادرش حسن رسید. وی بیرون شد و کثرت سپاهیان او بدید، بر برادرش علی از وی بترسید، به مقلد اشارتی رساند که توقف کند تا کار را به صلح بانجام رساند و اصلاح این امر کند و نزد برادرش علی رفت و باو گفت: این اعور (یعنی یک چشم) مقصودش مقلد بود با آتش و آهن روی بتو نهاده و تو غافل نشسته ای و دستور تباهی سپاه مقلد باو داد. علی بسرکردگان سپاه نامه نوشت. مقلد آن نامه ها را بدست آورد و به شتاب رو بموصل نهاد، برادرانش علی و حسن، روی باو بیرون شدند و با هم آشتی کردند و مقلد با آنان وارد موصل شد.

پس از آن علی ترسید و شبانه از موصل گریخت و حسن هم از او تبعیت کرد.

و بدین قرار که یکی از آنها در غیبت دیگری بشهر وارد شوند و بهمین قرار باقی ماندند تا بسال سیصد و هشتاد و نه علی بسال سیصد و نود در گذشت، و حسن جای او را گرفت. مقلد قصد او کرد. بنی خفاجه نیز با او بودند حسن به عراق گریخت. مقلد او را دنبال کرد ولی باو دست نیافت و برگشت.

همینکه کار مقلد بعد از برادرش علی استقرار یافت. رو بحوزه حکومتی علی بن مزید اسدی نهاد و دوباره بآنجا وارد شد. ابن مزید به مهذب الدوله پناهنده شد و او بین ابن مزید و مقلد میانجیگری کرد و اصلاح ذات البین نمود و مقلد به دقوتا رفت و آنجا را متصرف گردید

بیان تصرف دقوفا بوسیله جبرئیل

در این سال، جبرئیل بن محمد دقوفا را تصرف کرد. این جبرئیل از رجاله های پارسی در بغداد بود، در بطیحه به مذهب الدوله خدمت کرده بود. همت به جهاد گماشت.

گروه زیادی از مردم گرد آورد، و سلاح خرید و حرکت کرد و در بین راه به دقوفا رسید.

دید مقلد بن مسیب آنجا را محاصره کرده است. مردم دقوفا، استغاثه به جبرئیل برده از او طلب یاری کردند، او آنها را مورد حمایت خویش قرار داد و مانع از شر دشمن نسبت بآنها شد ..

دو نفر نصرانی، در دقوفا زمام کارها قبضه کرده بودند و در آنجا حکومت میکردند و مردم آنجا را به یوغ بندگی خویش کشیده بودند. گروهی از مسلمانان با جبرئیل دیدار نمودند و باو گفتند: تو میخواهی بجهاد روی و نمیدانی که بمقصودی نائل میشوی یا نمیشوی، و این دو نصرانی در بین ما، ما را به بندگی گرفته و بر ما حکم میرانند چنانچه نزد ما بمانی، و شر آنها از ما دور کنی ما بتو یاری میکنیم. جبرئیل نزد آنها مقیم شد. و آن دو نصرانی را دستگیر کرد و دارائیشان را بدست آورد و نیرو پیدا کرد و در ماه ربیع الاول شهر را تصرف نمود. و گام خود در آنجا استوار داشت و با اهل بلاد حسن سلوک پیشه کرد و با عدل و داد با آنها رفتار نمود و بنا به اختلاف احوال مدتی در آنجا بماند. سپس المقلد آنجا را متصرف شد، بعد از آن محمد بن عناز، سپس قرواش آنجا را گرفت و بعد منتقل به فخر الدوله ابی غالب گردید. در این هنگام جبرئیل به دقوفا برگشت و با امیری از امرای کرد که وی را «موصک بن جکویه» مینامیدند. دیدار کرد، و این دو نفر عمال فخر الدوله را از آنجا راندند و شهر را گرفتند، آنگاه بدران بن مقلد قصد آنجا نمود. و بر آن دو تن چیره گردید و شهر را از آنها گرفت.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، ابو الحسن علی بن مزید از طاعت بهاء الدوله سرپیچی کرد. او سپاهی بسوی ابن مزید گسیل داشت، وی از پیش روی آن سپاه بگریخت و بجائی رفت

که دسترس باو نتوانستند یافت، پس بهاء الدوله کس فرستاد و حال او را با خود با صلاح باز آورد و این مزید هم به طاعت خویش بازگشت.

در این سال، ابو الوفاء محمد بن مهندسی الحاسب در گذشت.

در محرم این سال، عبید الله بن حمران ابو عبد الله عکبری معروف به ابن بطه حنبلی در گذشت مولد او در شوال بسال سیصد و چهار بود و مردی زاهد و عابد و ضعیف در روایت بود.

در ذی قعده این سال، ابو الحسن محمد بن احمد بن اسماعیل معروف به ابن سمعون، واعظ و زاهد در گذشت و او را کراماتی بود. مولد او بسال سیصد بود.

در نهم ذی حجه این سال، حسن بن عبد الله بن سعید، ابو احمد عسکری بدرود زندگی گفت. وی راوی و علامه و صاحب تصانیف بسیار در ادب و لغت (فرهنگ) و امثال و غیره ها بود.

۳۸۸ سال سیصد و هشتاد و هشت

بیان بازگشت ابی القاسم سیمجوری به نیشابور

پیش از این عزیمت ابی القاسم بن سیمجور برادر ابی علی را به گرگان و اقامت او را در آنجا بیان کرده بودیم. همینکه فخر الدوله در گذشت، او نزد فرزندش مجد الدوله بماند. و گروه زیادی از هواخواهان برادرش گرد او جمع شدند. او به شمس المعالی که در نیشابور بود نامه نوشته، او را دعوت به گرگان کرده بود که بیاید تا کارها بدست او بسپارد. شمس المعالی بدان صوب رهسپار شد تا به گرگان رسید.

در آنجا اطلاع پیدا کرد. ابن سیمجور از آنجا رفته است، و از این رو به نیشابور برگشت.

فائق از آنجا به ابی القاسم نامه نوشت و او را علیه بکتوزون برانگیخت،

و دستور داد قصد خراسان نماید و بکتوزون را از آنجا براند. چون فائق با بکتوزون دشمنی داشت. ابو القاسم از گرگان روی به نیشابور نهاد، و گروهی از شبگردان خویش به اسفراین روانه داشت، پادگان سپاهی بکتوزون در آنجا بود. سپاهیان ابن سیمجور با آنها جنگیدند و از اسفراین بیرونشان کردند و هواخواهان ابو القاسم بر آنجا مستولی شدند. ابو القاسم به نیشابور رفت. و در ربیع الاول، در بیرون شهر نیشابور با یک دیگر تلافی کردند و نبردی سخت روی داد و جنگ شدت پیدا کرد و ابو القاسم منهزم گردید و گروه زیادی از یارانش کشته و اسیر شدند.

ابو القاسم بعد از آن شکست به قهستان رفت و در آنجا رحل اقامت افکند تا اینکه هواخواهانش در آنجا گرد او آمدند و از آنجا به «یوشنج» رفت و بر آنجا چیره شده و در آن تصرف کرد. بکتوزون روی باو نهاد و در آن اثناء رسولان بین آنها رفت و آمد کردند تا اینکه آشتی نمودند و برای یک دیگر آشتی خود را با سوگندهای شدید مؤکد داشتند و بکتوزون به نیشابور برگشت.

بیان استیلاء محمود بن سبکتکین بر نیشابور و بازگشتن او از آنجا

چنانکه ذکر کردیم چون محمود از کار برادر فراغ بال پیدا کرد و غزنه را متصرف شد. و به بلخ برگشت دید بکتوزون به فرمانروایی خراسان منصوب شده است. به امیر منصور بن نوح نامه نوشت و طاعت خود را یاد و حمایت از دولت او را خاطر نشان کرد و خراسان را طلب نمود. باو جواب داده و از واگذاری خراسان عذر خواسته شد، و دستور داده شد که ترمذ و بلخ و ما وراء آن از نواحی بست و هرات بگیرد. محمود بدان قانع نگردید و دوباره خواست خویش را تکرار کرد، این بار جوابی باو داده نشد. محمود همینکه یقین پیدا کرد خواست او انجام نمیشود، روی به نیشابور نهاد و بکتوزون در آنجا بود و چون شنید محمود روی بدان صوب نهاده است از آنجا بیرون رفت و محمود وارد نیشابور شد و آنجا را تصرف کرد همینکه امیر منصور بن نوح این خبر بشنید، از بخارا رو به نیشابور حرکت کرد. و چون محمود این

بدانست از نیشابور به «مرو رود» رفت و نزدیک به پل «راعون» فرود آمد و منتظر شد که انجام امر چه خواهد بود.

بیان برگشتن قابوس به گرگان

در این سال، شمس المعالی قابوس بن وشمگیر به گرگان رفت و آنجا را متصرف شد. همینکه فخرالدوله بن بویه گرگان و ری را تصرف کرد خواست گرگان را به قابوس تسلیم کند. صاحب بن عباد رأی او را برگرداند و کار را در چشم فخرالدوله بزرگ وانمود کرد و او هم از تسلیم گرگان به قابوس خودداری کرد و دوستی بین خود و قابوس را که در خراسان داشتند و اینکه بسبب وجود او بوده که آن بلاد از دست قابوس بدر شد. فراموش کرد. ملک عقیم است! پیش از این یاد کردیم چگونه گرگان از وی گرفته شد و او در خراسان مقیم گردید و پادشاهان سامانی لشکر یکی پس از دیگری بیاری او روانه داشتند خداوند بزرگ چنان مقدر کرده بود که ملک باو برنگردد.

همینکه سبکتکین به فرمانروائی خراسان رسید، قابوس با او دیدار کرد و سبکتکین باو وعده داد که سپاهی به همراه او روانه خواهد داشت که او را بکشور خودش بازگردانند، پس از آن سبکتکین به بلخ رفت و در آنجا بیمار شد و درگذشت.

چون این سال فرا رسید، بعد از درگذشت فخرالدوله شمس المعالی قابوس اسپهبد شهریار بن شروین را به جبل شهریار گسیل داشت. در آنجا رستم بن مرزبان دائی مجدالدوله بن فخرالدوله حکومت داشت و با اسپهبد شهریار جنگیده و در آن معرکه رستم منهزم گردید و اسپهبد بر جبل مستولی شد و بنام شمس المعالی خطبه خواند.

باتی بن سعید در ناحیه «استنداریه» برقرار بود، و متمایل به شمس المعالی و او روی به آمل نهاد. سپاه مجدالدوله در آنجا بود باتی آن سپاه را از آمل براند و بر آنجا مستولی گردید و بنام قابوس خطبه خواند و مراتب را باو نوشت.

دیگر اینکه اهالی گرگان به قابوس نامه نوشتند و او را به گرگان دعوت نمودند بقابوس از نیشابور رو به سوی آنها نهاد. در آن سوی اسپهبد و باتی بن سعید رو بگرگان

حرکت کردند. سپاه مجد الدوله در گرگان قرارگاه داشت، و با آن سپاه تلافی کرده و جنگیدند سپاه مجد الدوله از پیش روی آنها منهزم و رو به گرگان رفتند، همینکه بآنحدود رسیدند مصادف با مقدمه الجیش قابوس شدند که بآنجا رسیده بود. و یقین به هلاک خود نمودند و دوباره از پیش روی یاران قابوس گریختند. شادمانی بر شادمانی افزوده شد و شمس المعالی در شعبان این سال وارد گرگان شد.

منهزمین به ری رسیدند سپاهیان از ری گرد آورده مجهز کرده روی به گرگان نهادند. و گرگان را محاصره کردند. نرخها در شهر گران شد. و سپاه نیز در تنگنا قرار گرفت و لیکن بارندگی و طوفان محاصره کنندگان را ناگزیر بکوچیدن از آن ناحیت کرد. شمس المعالی سر در پی آنها نهاد و آنان را به نبرد کشانده و جنگیدند سپاه ری منهزم گردید و گروه بسیاری از اعیان آن اسیر شده و اکثر آنها کشته شدند شمس المعالی اسیران را آزاد کرد و بر آبادیهای بین گرگان و استرآباد استیلاء یافت.

و دیگر اینکه اسپهبد، به استقلال خود و جدا شدن از قابوس بیندیشید. اموال و ذخائری که بدست آورده بود او را غره کرد. سپاهیان از ری به سوی او رفتند و مرزبان دای مجد الدوله در رأس آنها قرار داشت و سپاهیان اسپهبد را منهزم و او را اسیر کردند و بنا به وحشتی که مرزبان از مجد الدوله داشت برای شمس المعالی شعار دادند و در این باره به شمس المعالی نامه نوشت و مملکت جبل را بالتمام به ممالک گرگان و طبرستان منضم کرد. و شمس المعالی فرزند خویش منوچهر را بفرمانروائی آن سرزمینها تعیین کرد و او «رویان» و «سالوس» (شاید همین چالوس فعلی باشد. م) بگشود قابوس با یمین الدوله محمود مکاتبه کرد و رابطه برقرار نمود و با وی صلح نمود و اتفاق بر آن کردند

بیان عزیمت بهاء الدوله به واسط و ماجرای او

در این سال، ابو علی بن اسماعیل که در واسط بود، به طاعت بهاء الدوله درآمد

و وزارت و تدبیر امور کرد. بهاء الدوله را مشورت داد با سپاهی که به همراه دارد.

روی بسوی ابی محمد بن مکرم گذارد. او این کار را با اکراه و تحت فشار انجام داد و در قنطره البیضاء (پل سفید) فرود آمد و ابو علی بن استاد هرمز و سپاهش را استوار داشته و آنها را با ابن مکرم وقایع بسیار رویداد.

بهاء الدوله در تنگنا افتاد، و خواربار بسختی بدست می‌آمد. از بدر بن حسنویه استمداد نمود، پاره ای از خواسته های او را برایش فرستاد، بهاء الدوله مشرف بخطر گردید. دشمنان ابی علی بن اسماعیل نزد او سعایت کردند تا جائی که نزدیک بود نابودش کند. در آن اثناء مسئله فرزندان بختیار و قتل صمصام الدوله که بیانش خواهد آمد تجدید و برای ابی علی گشایشی که به حسابش نیامده بود پیدا شد، و کار ابی علی نزد بهاء الدوله اصلاح شد و اتفاق کلمه برای او سرانجام یافت که بیان آن بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد.

بیان کشته شدن صمصام الدوله

در این سال، در ذی حجه، صمصام الدوله بن عضد الدوله کشته شد.

سبب این بود که گروه زیادی از دیلمیان از او بیمناک شدند زیرا که امر به عرضه داشت آنها و اسقاط نام کسانی که صحیح النسب نبودند، کرد، و در نتیجه یک هزار نفر از آنان را اخراج کرد. این گروه سرگردان مانده نمیدانستند چه کنند؟

اتفاق چنین رویداد که ابا القاسم و ابا نصر، فرزندان عز الدوله بختیار، در بازداشتگاه بودند پاسداران خود را در قلعه فریب داده، آنها را آزاد کردند، جمعی از اکراد را گرد خود جمع نمودند، خبر این ماجرا به دیلمیانی که اخراج شده بودند رسید. آنها نیز به آنان پیوستند و قصد ارجان کردند. در آنجا سپاهیان گرد آنها اجتماع نمودند. صمصام الدوله متحیر ماند چه کند. و کسی را نداشت که تدبیر کارهای او کند.

در آن موقع ابو جعفر استاد هرمز در فسا مقیم بود، بعضی کسان که نزد او بودند باو گفتند آنچه مال دارد. بین رجال پخش کند و بسوی صمصام الدوله برود و او را

گرفته باهواز به سپاه خودش برساند، و او را، چنانچه این کار نکند، بترساند. ابو جعفر خشک دستی در پخش مال کرد. سپاه بر او به شورید و خانه اش غارت کرده گریختند خود او مخفی گردید، او را گرفته و نزد فرزندان بختیار برده، زندانی شد. ولی حيله ای بکار برد و نجات پیدا کرد.

و اما صمصام الدوله، یارانش باو گفتند که به قلعه ای که بر دروازه شیراز است برود و در آنجا که بدور از دسترس است بماند تا سپاهش و نیروئی که مانع دسترس یابی باو باشد باو برسد. خواست به قلعه برود، و لیکن ممکن نشد مستحفظ تدارک بیند و بهمه جهت سیصد نفر با او بودند و باو گفتند رأی ما بر اینست که تو و مادرت را برداشته و نزد ابی علی بن استاد هرمز ببریم. بعضی دیگر گفتند، قصد کردها نمائیم و آنها را گرفته تقویت بشویم، صمصام الدوله این کار را کرد و با خزائن و دارائی خویش با آنها بیرون شد او را غارت کردند، خواستند دستگیرش کنند، فرار کرد و به «دودمان» واقع در دو منزلی شیراز رفت.

ابو نصر بن بختیار از ماجرا آگاه شد، و رو به شیراز حرکت کرد. رئیس ناحیه دودمان که نامش طاهر بود بر صمصام الدوله دست یافته او را گرفت و نزد ابو نصر بن بختیار برد. و او صمصام الدوله را از وی گرفته، در ذی حجه بکشت. همینکه سرش را بریده نزد ابو نصر بردند گفت: این سنتی است که پدرت برقرار کرد. اشاره اش به کشته شدن بختیار بدست عضد الدوله بود.

در آن هنگام صمصام الدوله سی و پنج سال و هفت ماه از عمرش گذشته و مدت امارت او در فارس نه سال و هشت روز بود. صمصام الدوله مردی بردبار و با دهش و بخشنده بود و اما مادرش را تسلیم یکی از سرکردگان دیالمه نمودند، وی او را کشت و بر مدفنش در خانه خود دکه ای بنا کرد، همینکه بهاء الدوله فارس را تصرف کرد، جنازه او را از آنجا در آورده، و در آرامگاه خاندان بویه بخاک سپرد.

بیان گریختن ابن وثاب

در این سال ابو عبد الله بن جعفر، معروف به ابن وثاب از زندان خود در

دار الخلافه به گریخت. این شخص به نسب قرابت با الطائع داشت، همینکه الطائع خلع شد، فرار کرده نزد مهذب الدوله رفت. القادر بالله کس فرستاد او را جلب کند مهذب الدوله او را از آنجا بیرون راند و ابن وثاب به مداین رفت، خبرش به القادر رسید، او را دستگیر و زندانی کرد و در این سال فرار نمود و از بغداد به گیلان رفت و ادعا کرد که الطائع لله است و آنچه از کارها و تشریفات خلافت میدانست بازگو کرد. محمد بن عباس پیشوای گیلان دخترش باو داد و پشت پیدا کرد و برای او به دعوت پرداخت مردم نواحی دیگر اطاعتش کردند و بنا بر عادت و مرسوم عشریه (ده یک) باو پرداختند.

گروهی از این قوم - گیلانیان - بقصد حج رفتند القادر آنها را احضار کرد، و احوال خود بر آنان مکشوف داشت. و نامه بدست آنها در این معنی نوشت. و قدحی در آن نگنجاند. مردم گیلان در امور خود به قاضی ابی القاسم بن کج رجوع میکردند، و ببغداد در این مقوله نامه نوشته شد و بر گیلانیان واقع امر آشکارا شد و ابا عبد الله (ابن وثاب) را از میان خود رانده و اخراج کردند.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال کار بدر بن حسنویه شأن و منزلتی بزرگ یافت و از دیوان خلیفه ملقب به لقب ناصر الدین و الدوله گردید. نسبت به حرمین (مکه و مدینه) بسیار صدقات ببخشید و خرج بسیار در مورد اعرابی که در راه مکه بودند میکرد که حجاج از آزار آنها ایمنی داشته و دست از آزار آنان بکشند و یارانش را از تباهی و فساد نهی و منع کرد و راهزنی آنان موقوف داشت، مقامش بزرگ و نامش شهره شد.

در این سال ابو علی بن ابی الریان در واسط بوزارت مورد نظر قرار گرفت.

و هم در این سال ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف جکار در گذشت

بیان دستگیر شدن امیر منصور بن نوح و پادشاهی برادرش عبد الملک

در این سال امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی صاحب بخارا و ما وراء النهر دستگیر شد و برادرش عبد الملک به پادشاهی نشست.

سبب دستگیر شدن او چنانکه ذکر کردیم قصد محمود بن سبکتکین بکتوزون را بخراسان بود و بازگشتن او - محمود - از نیشابور به مرو رود بود. همینکه در آنجا فرود آمد، بکتوزون نزد امیر منصور که در سرخس بود. رفت و با او دیدار نمود ولی چنانکه انتظار داشت چیزی از اکرام و عطوفت او ندید. از این بابت به فائق شکایت کرد. فائق شکایتش از امیر منصور بیش از او بود. پس اتفاق کردند امیر منصور را خلع کنند و برادرش را بجای او به نشانند. در این باره از اعیان لشکریان با آنها همراهی کردند. بکتوزون، از امیر منصور دعوت به اجتماع کرد که حاضر شود تا در باره کار محمود تدبیر کنند. همینکه اجتماع نمودند، امیر منصور را دستگیر کردند و بکتوزون دستور داد چشمان او را میل کشیده کورش کردند. و در این کار از مراقبت خدا و احسان سروران خود نسبت بخود غافل ماند و رعایت نکرد، و عبد الملک برادر او را که طفلی صغیر بود، بجای او پادشاهی نشانند.

مدت پادشاهی منصور یک سال و هفت ماه بود. و این عمل بهم آنان را انداخت، و محمود به فائق نامه نوشت و آنان را نکوهش کرد و کردار آنها زشت دانسته تقیح کرد. و تلاقی با آنان در نهادش نیرو یافته و در استقلال در ملک طمع ورزید، و به عزم قتال روی بدانها نهاد.

بیان استیلای یمین الدوله محمود بن سبکتکین بر خراسان

همینکه امیر منصور دستگیر شد. محمود رو به فائق و بکتوزون رفت و عبد الملک

بن نوح با آنها بود چون آنها از حرکت محمود آگاه شدند. رو باو نهادند. و در آخر جمادی الاول در مرو تلاقی حاصل شد. و نبردی شدید، از پگاه تا شامگاه که همگان آن را بدیدند، درگیر بود و نتیجتاً بکتوزون و فائق و همراهانشان منهزم شدند.

عبد الملک و فائق به بخارا و بکتوزون قصد نیشابور کرد. ابو القاسم بن سیمجور هم از قهستان قصد نیشابور کرده و محمود چنان دید که قصد بکتوزون و ابا القاسم نماید و فرصت اجتماع و گرد آوردن سپاه بآنها ندهد، پس به طوس رفت، بکتوزون از آنجا فرار کرد و بنواحی گرگان روی نهاد. محمود بزرگترین امراء و سرکردگان لشکر خویش ارسالان جاذب (در حاشیه نسخه بدل خازن) را با سپاهی جرار بدنالش فرستاد و او را تعقیب کردند، تا بگرگان ملحقش نمودند، و ارسالان از آنجا بازگشت و محمود او را بجانشینی خود در طوس گذاشت و خود به هرات رفت.

همینکه بکتوزون از عزیمت محمود از نیشابور آگاه شد، بآنجا برگشت نیشابور را تصرف کرد، محمود قصد او نمود.

بکتوزون جای درنگ ندید آنچه را رو بگریز نهاد که از ترس به پشت سر هم ننگریست و از مرو عبور کرد آنجا را غارت کرد و به بخارا رفت و ملک خراسان محمود را مسلم گردید و نام سامانیان از آنجا به زدود و بنام القادر بالله خطبه خواند و تا آن وقت بنام القادر خطبه نخوانده بلکه بنام الطائع لله خطبه میخواندند و مستقلاً متفرد در کشور گردید. و این منت خدای بزرگ است که ملک بآنکس که خواهد می دهد و از آن کس که خواهد باز میگیرد.

محمود فرماندهی لشکر خراسان را به برادرش نصر داد و او را در نیشابور چنانکه خاندان سیمجور برای سامانیان بودند برقرار داشت، و خود به بلخ مقر پدرش رفت و آنجا را پایتخت ملک خود نمود. و امراء و صاحبان اطراف خراسان طاعتش را پذیرفتند، مانند خاندان «قزیغون» و «جوزجان» که ما بخواست خدای بزرگ ذکر آنها خواهیم نمود. او بمانند «کالشاهشاه» صاحب «غرشستان» و ما در اینجا اخبار این «شار» بیان میکنیم و گوئیم آگاه باشید که این لقب «شار» لقب هر پادشاهی بود که «غرشستان» را در تصرف داشت همچو لقب «کسری» برای شاهان ایران و «قیصر»

برای روم و نجاشی برای حبشه و شار ابو نصر از پادشاهی کناره گرفته بود و به فرزندش شاه جای خود را واگذار کرده بود و وی کند زبان و سبکسر بود. پدرش ابو نصر سرگرم علوم و مجالست با دانشمندان گردید.

زمانی که ابو علی بن سیمجور بر امیر نوح عصیان ورزید سپاهیان به «غرشستان» روانه داشت و آنجا را محاصره کرد. و شاه شار و پدرش ابو نصر را از آنجا براند و آنان قصد دژ منیعی در آخر خاک ولایت خود کردند و در آنجا تحصن اختیار کردند تا اینکه سبکتکین به یاری امیر نوح بپاخاست و شاه شار و پدرش بر سبکتکین فرود آمدند و او را علیه ابی علی یاری کردند و بملک خود بازگشتند.

و اکنون همینکه یمین الدوله محمود خراسان بگرفت، اطاعت از او نموده و خطبه بنام او خواندید.

بعد از آن یمین الدوله اراده جهاد و رفتن به هندوستان کرد. و سپاهیان گرد آورد و آنها را بسیج کرد و به شاه شار نوشت و دعوتش نمود که در آن غزوه (جهاد) همراه و گواه معرکه باشد.

شاه شار خودداری نمود و عصیان ورزید. همینکه محمود از غزوه خود از سند برگشت سپاهیان به سوی شاه شار فرستاد تا ملک او را تصرف کند و همینکه سپاهیان محمود به غرشستان وارد شدند، پدرش ابو نصر زینهار خواست و خواست او برآورده شد و او را نزد یمین الدوله بردند و وی را گرامی داشت. ابو نصر از حق ناشناسی و ناسپاسی فرزندش و مخالفت او با یمین الدوله پوزش خواست. محمود باو دستور داد که در هرات اقامت کند و موجبات رفاه و وسعت حال او را فراهم کرد و در آنجا بود تا اینکه بسال چهار صد و دو درگذشت.

و اما فرزندش شاه قصد همان دژ نمود که در زمان ابی علی در آنجا پناهنده و متحصن شده بود و آنچه هم از مال و دارائی داشت با یارانش به همراه برده و در آنجا تحصن اختیار کرد. سپاه یمین الدوله او را در پناهگاهش تعقیب کردند و منجیقها نصب کرده و در پیکار با وی روز و شب و بی امان کوشیدند باروهای آن باستیان و حصن منیع منهدم گردید و سپاهیان از روی آوار آن گذشته و شاه شار

چون یقین به هلاک خود کرد زینهار خواست. سپاه همچنان با وی بجنگ ادامه داد تا اینکه او را اسیر کردند و نزد یمین الدوله فرستادند. چون نزد یمین الدوله شد. او را با زدن (با تازیانه یا وسیله دیگر معلوم نکرده. م.) تأدیب نموده سپس زندانش کردند تا در زندان درگذشت. مرگ او پیش از فوت پدرش (ابو نصر) بود.

تعدادی مجلدات از کتاب «التهذیب» ازهری در لغت بخط او دیدم و در آن این نسخه آمده بود: محمد بن احمد بن ازهری میگوید. الشار ابو نصر این جزء را از آغاز تا پایان برای من بخواند و بدست خود نوشت صحیح است و این دلیل است بر اشتغال او و دانش او در زبان تازی. زیرا کسیکه مصاحب شخصی بمانند ازهری باشد و کتاب «التهذیب» او را بخواند، او شخص فاضلی است.

بیان انقراض دولت سامانیان و تصرف ما وراء النهر بوسیله ترکان

در این سال دولت دودمان سامانیان بدست محمود بن سبکتکین و ایلک خان ترک منقرض گردید. نام ایلک خان ابو نصر احمد بن علی و لقب او شمس الدوله بود.

محمود چنانکه ذکر کردیم خراسان بگرفت. و در دست عبد الملک بن نوح تنها ما وراء النهر باقی ماند. عبد الملک همینکه از محمود شکست خورد و منهزم گردید، رو به بخارا نهاد و در آنجا فائق و بکنوزون و سایر امراء و بزرگان جمع آمدند و روحیه شان نیرو یافت. و شروع به گرد آوردن سپاه کردند و تصمیم گرفتند که به خراسان برگردند اتفاقاً «فائق» درگذشت. مرگ او در شعبان این سال بود همینکه او مرد. ضعف در نفوس آنها چنگ انداخت و نیروشان سستی یافت. زیرا که فائق در میان آنان مشیر و مشار بود و او از اخصاء بندگان نوح بن نصر بود.

خبر ماجرای آنها به ایلک خان رسید. با گروهی از ترکان به بخارا رفت و نسبت به عبد الملک اظهار مودت و موالاه و غیرت مندی کرد، گمان کردند در اظهار

خود راستگو است و از وی پرهیز نکردند. بکتوزون و دیگران از امراء و سرکردگان به دیدنش رفتند، چون با او اجتماع نمودند. ایلک خان دستور داد همه آنها را دستگیر کردند، پس از آن روز سه شنبه دهم ذی قعدة این سال وارد بخارا شد. عبد الملک با قلت عدد، نمیدانست چه کند، پس مخفی شد و ایلک خان به دار الاماره فرود آمد و جاسوسان در طلب عبد الملک به گماشت تا اینکه بر او دست یافت و او را «درافکند» نگاه داشت (زندانی کرد) و همانجا هم درگذشت. و او آخرین پادشاه از دودمان سامانیان بود و دولت این خاندان آنچنان بدست او پایان رسید که گوئی از دیروز وجود نداشت. همچو دولتهای دیگر پیش از او و این عبرتی است. مردم بینا و روشن بین را. همراه با عبد الملک برادرش ابو حرث بن منصور بن نوح که پیش از او پادشاه بود، و برادرانش ابو ابراهیم اسماعیل ابو یعقوب فرزندان نوح و اعمامش ابو زکریا و ابو سلیمان و غیر هم از خاندان سامانیان زندانی شدند و برای هر یک حجره واحدی تعیین شد که در آن زندانی بودند (حبس مجرد در اصطلاح این زمان. م) دولت سامانیان توسعه ای بسزا داشت و بسیار از سرزمینها زیر فرمان آن دولت بود از حدود «حلوان» تا بلاد ترک در ما وراء النهر و از جهت سلوک و دادگستری از بهترین دولتها بشمار است. و این عبد الملک همان عبد الملک بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل است که همه پادشاهی کردند. و از آنها کسی مذکور بدین نسب نبود و عبد الملک بن نوح بن نصر پیش از برادرش منصور بن نوح مذکور پادشاهی رسید و از آنهاست نیز منصور بن نوح بن منصور برادر همین عبد الملک اخیر که ملک او زوال پیدا کرد و قبل از او پادشاه بود.

بیان تصرف فارس و خوزستان بدست بهاء الدوله

در این سال دیلمیانی که با ابی علی بن استاد هرمز در اهواز بودند. به اطاعت بهاء الدوله درآمدند.

سبب این بود که پسران بختیار، چنانکه بازگو کردیم همینکه صمصام-الدوله را کشتند و بلاد فارس را متصرف شدند، به ابی علی بن استاد هرمز نامه نوشتند

و او را آگاه از آن رویداد نمودند و یاد آور شدند که وی پشتیبان آنان بوده، تکیه گاه آنهاست. و باو دستور دادند دیلمیان که با او هستند، سوگند وفاداری نسبت بآنان از آنها بگیرد و در مقام خود بجای ماند و گوشش در راه جنگ با بهاء الدوله کند.

ابو علی بنا به سابقه که از جانب برادرانشان، در اسارت آنها داشت. از آنان بیمناک شد. دیلمیان که با او بودند گرد آورد و آنها را آگاه از آن احوال نمود.

و مشورت با آنها کرد که چه باید کرد؟ آنها رأی شان بر این بود که به طاعت فرزندان بختیار درآمده و با بهاء الدوله جنگ کنند.

ابو علی با رأی آنها موافقت نکرد و صواب چنین دید که با بهاء الدوله مکاتبه و او را جلب کند و نسبت به سلوک او با دیلمیان او را سوگند دهد. دیلمیان گفتند:

ما از ترکها بیمناک هستیم و تو خود میدانی که بین ما و آنها چه گذشته است. ابو علی سکوت کرد و جمع آنها متفرق شد.

بهاء الدوله به ابو علی نامه نوشت و استمالت کرد و باو و به دیلمیان امان و وعده احسان داد. رسولان بین آنها رفت و آمد کرد، بهاء الدوله گفت: خونخواهی من و خونخواهی شما از برای قتل برادر من است. در خونخواهی عذری در تخلف پذیرفته نتواند بود. و به استمالت دیلمیان پرداخت. و خواست او را در دخول به طاعت او پذیرفتند و گروهی از اعیان خود را نزد بهاء الدوله روانه کردند که او را سوگند داده از وی اطمینان پیدا کنند و به یاران خود که در «سوس» مقیم بودند نامه نوشته مراتب را اطلاع دهد و از صورت حال آنان را آگاه نمودند.

از فردا بهاء الدوله، سوار شده به باب السوس رفت. به امید اینکه آنها که در آنجا مقیم اند بیرون آمد، به طاعت او در میآیند. دیلمیانی که در سوس بودند، با سلاح بیرون آمده و بنا را به نبردی سخت گذاشتند که بمانند آن نجنگیده بودند.

بهاء الدوله را نفس در سینه تنگی کرد باو گفته شد، عادت دیلمیان بر این است که بهنگام جنگ و ستیزشان شدت مییابد. تا گمان ترس بر آنها نرود، سپس دست از جنگ برداشتند و کس فرستاده از بهاء الدوله سوگند گیرد. و بخدمتش درآمدند و هر دو سپاه بهم درآمیختند و رو به اهواز رفتند. ابو علی بن اسماعیل امور خویش مرتب کرد.

و اقطاعات بین ترکان و دیلمیان بخش کرد سپس به رامهرمز رفته بر آنجا مستولی شدند و همچنین بر ارجان و غیرها از بلاد خوزستان.

ابو علی بن اسماعیل روی به شیراز نهاد و در بیرون از شهر فرود آمد، فرزندان بختیار بمقابله او با یاران خویش از شهر بیرون شدند و با ابو علی و سپاهیانش جنگیدند همینکه جنگ شدت پیدا کرد برخی از آنان که با پسران بختیار بودند. روی از آنها گردانده و بعضی دیگر از آنها بشهر داخل شده به نام بهاء الدوله شعار دادند. در آن هنگام نقیب ابو احمد موسوی در شیراز بود او از جانب بهاء الدوله به رسالت نزد صمصام- الدوله فرستاده شده بود. و همینکه صمصام الدوله کشته شد در شیراز ماند. و چون ندای مردم را شنید که برای بهاء الدوله شعار میدادند. گمان کرد. فتح شهر بپایان رسیده است و به مسجد رفت و روز جمعه بود. و در آنجا خطبه بنام بهاء الدوله خواند.

از آن سوی، پسران بختیار بشهر بازگشتند و یارانشان گرد آنان جمع آمدند، نقیب ترسیده و پنهان شد. و در سله ای (کیف دهان گشاده ایست که از برگ درخت خرما یا الیاف گیاهان دیگر چون نی یا خیزران بافته میشود و جادار است م.) او را برای ابی علی بن اسماعیل حمل کرده بردند.

پس از آن یاران پسران بختیار نزد ابو علی رفته و اطاعت از وی را گردن نهادند.

و او بر شیراز استیلاء یافت، و پسران بختیار گریختند، ابو نصر به بلاد دیلم رفت. و دومی که ابو القاسم باشد به بدر بن حسنویه پیوسته و از آنجا به بطیحه رفت.

چون ابو علی شیراز را متصرف شد. این پیروزی را به بهاء الدوله نوشت و او به شیراز رفت و در آنجا فرود آمد. همینکه مستقر گردید. امر به غارت روستای دودمان و آتش زدن آن نمود و هر کس از اهالی آنجا بود کشت و مستأصل کرد، و جنازه برادرش صمصام الدوله را بیرون آورد تجدید تکفین نمود بخاک شیراز برد و در آنجا دفن کرد و سپاهی به سرکردگی ابی الفتح استاد هرمز به کرمان روانه داشت و آنجا را تصرف نمود، و بعنوان نماینده بهاء الدوله در کرمان اقامت گزید، تا بدینجا آخرین

گزارش ذیل احوال وزیر ابی شجاع که خدایش بیامرزد. آمده است.

بیان عزیمت بادیس به زناته

در این سال، در نیمه صفر، بادیس بن منصور فرمانروای افریقیه، به نماینده خود محمد بن ابی العرب فرمان بسیج سپاهی انبوه و تجهیز آنها به سلاح و مهمات و و عزیمت به زناته صادر کرد.

سبب آن بود که عمویش «یطوفت» باو نامه نوشت و او را آگاه کرد که زیری بن عطیه ملقب به قرطاس چنانکه ذکرش گذشت. بقصد جنگ در تاهرت فرود آمده است. پس بادیس فرمان تجهیز سپاه به محمد صادر نمود و او با سپاهی گران روی بدان صوب نهاد. تا به اشیر رسید. در آنجا حماد بن یوسف عموی بادیس حکمران بود.

آنجا را بادیس به عم خود داده بود. حماد هم با ابن ابی العرب راهی شد. به تاهرت رفتند. و با «یطوفت» اجتماع کردند. بین آنان و زیری بن عطیه دو منزل فاصله بیشتر نبود و جملگی بسوی او رفته و میان آنها نبردهای عظیمی رویداد.

بیشتر سپاهیان حماد بسبب قلت عطایایش او را مکروه میداشتند همینکه جنگ شدت پیدا کرد آنها- سپاهیان حماد- منهزم شدند. تمام سپاهیان دیگر تبعیت از مهزومین کردند. محمد بن ابی عرب هر چه خواست افراد به آورد گاه بر گرداند ولی هزیمت انجام گرفت. وزیر بن عطیه مال و سلاح و مهمات آنها را بدست آورد. و سپاه منهزم به اشیر بازگشت.

خبر این هزیمت به بادیس رسید. و حرکت کرد همینکه نزدیک «طبنه» رسید کس در طلب فلفل بن سعید روانه داشت و او از بادیس بیمناک شد و پیام فرستاده پوزش خواست و شهر «طبنه» را به اقطاع طلب کرد و باو داده شد و بادیس رفت و همینکه از آنجا دور شد فلفل قصد شهر «طبنه» نمود و بر توابع آن ناحیت چیره شد و قصد باغایه کرد و آنجا را محاصره نمود در حالیکه بادیس رو به اشیر در حرکت بود همینکه زیری بن عطیه شنید که بادیس باو نزدیک شده است به تاهرت رفت. بادیس قصد او کرد و دنبالش رفت زیری در تاهرت نمانده بسوی اعراب (بادیه) رفت

بادیس، چون از کوچیدن او آگاه شد عمومی خود «یطوفت» را در اشیر به حکومت نشاند و اموال و مهمات جنگی باو داد و به اشیر بازگشت. در آنجا از عملیات فلفل بن سعید آگاه شد. سپاهیان به سوی او فرستاد، یطوفت و با وی اعمام و بنی اعمام بادیس، در اشیر آمدند. و همینکه بادیس از آنها دور شد. آنان بنای عصیان گذاردند و مخالفت کردند، از جمله آنها «ماکس» و «زاوی» و غیر هما بودند و «یطوفت» را بازداشت نموده و آنچه از مال و دارائی با او بود گرفتند، «یطوفت» از چنگ آنها فرار کرده و نزد بادیس بازگشت.

و اما فلفل بن سعید، چون سپاهی که بسوی او گسیل شده بود. باو رسید، فلفل با سپاهیان اعزامی که بجنگ او آمده بودند. تلاقی کرد و با آنها جنگ کرد و آنها را منهزم نمود و از آنها کشت، و به طلب تصرف قیروان رفت در این موقع بادیس به «باغایه» رفت و اهالی آنجا آنچه در قتال فلفل، از سختیها و دشواریها بر خود هموار کرده بودند و اینکه چهل و پنج روز فلفل آنها را محاصره کرده بود، بالجمله برای بادیس گفتند او را آگاه از عملیات او کردند. بادیس سپاس آنها را داشت و نوید احسان بآنان داد و خود در طلب فلفل شد و به «مرمجنه» رسید. فلفل با گروه انبوهی از مردم بربر و زناته، به پیشواز بادیس رفت، و هر یک از افرادی که با وی بودند کینه ای از بادیس و خاندانش به دل داشتند و آنها در دشت «اغلان» با یک دیگر تلاقی کردند.

و پیکاری بزرگ و سخت که بمانند آن شنیده نشده میان آنها در گرفت. پیکار آنها به درازا کشید و هر دو گروه پای فشاری نمودند، سپس خدای بزرگ بادیس و صنهاجه را یاری فرمود و بربرها و زناته به زشت ترین صورت منهزم شدند و فلفل هم منهزم گردید، و در هزیمت به دور دستها گریخت و از زویله نه هزار نفر کشته شده بودند، سوای آنچه که از بربرها کشته شده بودند. بادیس به قصر خود بازگشت و اهالی قیروان بسی ابراز شادی و شادمانی کردند، چه آنکه میترسیدند فلفل دوباره بسراغ آنها آید.

خویشاوندان بادیس از عموها و عموزادگان به فلفل پیوستند و با او علیه بادیس بجنبش درآمدند، و بادیس چون این خبر بشنید، روی بآنها نهاد و همینکه

به قصر افریقیه رسید، خبردار شد که عموها و عموزادگانش از فلفل جدا شده او را ترک کرده اند، و جز ماکس بن زیری، کسی از خویشاوندانش با فلفل نمانده است این رویداد در آغاز سال سیصد و نود رخ داد.

بیان تصرف طرابلس غرب بوسیله الحاکم و بازگشتن آن به بادیس

بادیس در طرابلس غرب نماینده ای داشت و به الحاکم بامر الله در مصر نامه نوشت و از او خواست که طرابلس را تسلیم او نموده ضمیمه ابواب جمعی او نماید. الحاکم «یانس» صقلی (سیسیلی) را به طرابلس روانه کرد. یانس از اخصاء الحاکم و سرپرست «برقه» بود. یانس به طرابلس وارد شد و امور آنجا را قبضه کرد و در آنجا اقامت گزید. این واقعه در سال سیصد و نود رویداد.

بادیس رسولی نزد یانس فرستاد و از وی سبب ورود او را به طرابلس سؤال کرده و گفته بود: چنانچه الحاکم تو را در آنجا بحکومت نشانده فرمان او بفرست، تا من از آن آگاه شوم. یانس در پاسخ او گفت:

مرا برای یاری و یآوری. در صورتی که نیاز پیدا کند. بدینجا فرستاده است، و از همچو من با منزلتی که در دولت الحاکم مراست. فرمان حکومت خواسته نمیشود.

بادیس سپاهی بدان صوب روانه داشت. یانس در بیرون طرابلس با آن سپاه تلاقی کرد، و در گیر و دار جنگ کشته شد و یارانش فرار کرده، وارد طرابلس شده در آنجا متحصن گردیدند.

در آن گیر و دار، گروه زیادی از آنها کشته شده بود، سپاهیان فاتح آنها را محاصره کردند. محاصره شدگان به الحاکم مراتب را اطلاع دادند و از وی استمداد نمودند الحاکم سپاهی به سرکردگی یحیی بن علی اندلسی مجهز کرده به طرابلس گسیل داشت. و از جهت مال آنها را به «برقه» حواله کرد و دست آنها را باز گذاشت.

یحیی در برقه مالی پیدا نکرد و دست آوردی در آنجا نیافت. اوضاع و احوالش دچار

اختلال گردید، و نزد فلفل رفت. فلفل قبلا به طرابلس رسیده بر آنجا استیلاء یافته بود. و با فلفل در آنجا اقامت کرد و از آن تاریخ متوطن در طرابلس شد. باقی خیرشان را در وقایع سال سیصد و نود و سه ذکر خواهیم کرد.

در سال سیصد و نود و یک ماکسن بن زیری عموی پدر بادیس به اشیر رفت.

برادرزاده اش حماد بن یوسف بلکین در اشیر بود. و جنگ شدیدی بین آنها رویداد و ماکسن و فرزندانش، محسن بادیس و حباسه در آن جنگ کشته شدند و زیری بن عطیه، نه روز بعد از کشته شدن ماکسن درگذشت.

بیان پاره ای از رویدادها

در دهم ربیع الاول این سال، ستاره بزرگی در روز روشن از هم پاشید.

در این سال اهالی باب البصره، روز بیست و ششم ذی حجه، را جشنی عظیم برپا داشته و به سرور و شادمانی بسیار برگزار نمودند و همچنین روز هیجدهم محرم همچنانکه شیعیان در روز عاشورا عمل میکنند، عمل کردند، و سبب آن بود که گروه شیعه در کرخ (بغداد) روز هیجدهم ذی حجه که روز غدیر است. چادرها برپا داشته و با جامگان به آرایش و پیرایش آن پرداخته جشن برپا میداشتند و روز عاشورا، روز سوگواری و ماتم و گریه و زاری و نوحه سرائی و اظهار حزن چنانکه مشهور است.

مر شیعیان را بود. مردم باب البصره در برابر آن اعمال هشت روز بعد از روز غدیر را مانند شیعیان جشن برپا داشتند و گفتند: این روزی است که پیمبر صلی الله - علیه و سلم و ابو بکر رضی اله عنه، وارد غار شدند، و هشت روز بعد از روز عاشورا را بماتم نشسته گفتند: مصعب بن زبیر در آن روز کشته شد! در این سال، احمد بن محمد بن عیسی ابو محمد سرخسی قاری فقیه شافعی درگذشت او از اصحاب ابی اسحاق مروزی بود، و از او روایتی نیز از حدیث هست. و در زمان خود شیخ خراسان بود، و قرآن نزد ابن مجاهد و ادب را نزد ابن انباری خواند، بهنگام فوت نود و شش سال داشت.

و هم در این سال، عبد الله بن محمد بن اسحاق ابن سلیمان، ابو القاسم بزار،

معروف به ابن حبابه درگذشت، و او شیخ حنبلها در زمان خود بود.

۳۹۰ سال سیصد و نود

بیان خروج اسماعیل بن نوح و ماجرائی که بر او در خراسان گذشت

در این سال، ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح از محبس خود بیرون آمد، او را ایلک - خان پس از تصرف بخارا با گروهی از بستگانش زندانی کرده بود.

سبب نجات او این بود که در زندان، جاریه (کنیزی) میآمد و خدمت او میکرد.

و از احوال او آگاهی پیدا کرد، پس آنچه آن جاریه پوشیده بود. باو بپوشاند و از زندانش بیرون آمد، نگهبانان گمان کردند که همان جاریه خدمتکار است. همینکه از زندان بیرون آمد و نزد پیرزنی از اهل بخارا پنهان شد، پس از آنکه، جستجو برای یافتن او آرام گرفت. از بخارا به خوارزم رفت و ملقب به المنتصر شد، و در آنجا بقایای سرکردگان و فرماندهان سامانی گردش آمدند و افراد سپاهی بر او جمع شد. و جمع او انبوه گردید، فرماندهی با سپاه از اصحاب خویش به بخارا گسیل داشت و او به یاران ایلک خان شیخون زد، و آنها را منهزم نمود، و گروهی از آنان را کشت و گروهی از اعیان آنان را مانند جعفر تکین و غیره را تحت فشار قرار داد و منهزمین را تا حدود سمرقند رو به ایلک خان نهاده دنبال کرد، در آنجا لشکری جرار دید که ایلک خان آن را برای حفظ سمرقند برقرار داشته بود منهزمین بآن پادگان جرار منضم و افزوده شدند با سپاه المنتصر تلاقی کردند، در این گیر و دار نیز سپاه ایلک خان منهزم شد و سپاه المنتصر افراد آنها را دنبال کرد. و ائقال آنها را به غنیمت گرفتند. و بهبود احوال پیدا کرد و به بخارا بازگشتند و مردم بخارا از بازگشت سامانیان ابراز خرسندی نمودند.

از آن سوی ایلیک خان ترکان را گرد آورد و قصد بخارا کرد، و هر کس از هواخواهان سامانیان بود بخود پیوست و از نهر تا «امل شط» عبور کرد و المنتصر و یارانش در تنگنا افتادند. و رو به ایبورد نهاده آنجا را متصرف شدند، و مالیات آنجا گرفتند و رو به نیشابور نهادند. در نیشابور منصور بن سبکتکین بنمایندگی برادرش محمود، حکومت داشت، در ربیع الاخر نزدیک به نیشابور، فریقین با هم تلاقی کردند.

و جنگ کرده، منصور و یارانش منهزم شده و قصد هرات کردند المنتصر نیشابور را متصرف شد. و جمع او افزون گردید.

خبر به یمین الدوله رسید به شتاب روی به نیشابور نهاد، همینکه به حدود آن نزدیک شد.

المنتصر از نیشابور به اسفراین رفت همینکه تعقیب او ناراحتش کرد. نزد شمس - المعالی قابوس بن وشمگیر رفت و پناهنده باو شد. و اتکاء به حسب و نسب او کرد، شمس المعالی مقدمش گرامی داشت و بسیار چیزها از هدایا باو تقدیم داشت و به المنتصر مشورت داد که به ری برود چه در آنجا کسیکه از وی دفاع کند نیست. و علت آن اختلاف همراهان و یاران المنتصر میان خودشان بود و به المنتصر وعده کرد چون به ری برود با سپاهی جرار با فرزندانش باو یاری خواهد کرد. مشورت شمس المعالی را پذیرفت و رو به ری رفت. و در آنجا فرود آمد. اهالی ری در مقاومت در برابر او ضعیف بودند، با این همه شهر را حفظ کردند و در اعیان سپاه او همانند ابی القاسم بن سیمجور و غیره بنا را به دسیسه کاری گذاشتند و بآنها پولهایی و اموالی (باصطلاح امروز رشوه. م) دادند که المنتصر را از آنجا دور کنند، و این کار را کردند، و کار ری را بچشم او کوچک و انمود ساختند و خوبی کار در آن دانستند که به خراسان بازگردند، پس رو بدامغان رفتند و سپاه قابوس از وی جدا شده برگشتند.

در آخر شوال سال سیصد و نود و یک المنتصر به نیشابور رسید و اموال از آنجا وصول کرد یمین الدوله سپاهی بدان صوب گسیل داشت و با المنتصر روبرو شده و وی از سپاه یمین الدوله منهزم گردید و به ایبورد رفت و قصد گرگان نمود. شمس المعالی او را از آنجا رد کرده قصد سرخس نمود و اموال وصول کرد و در سرخس سکنا گزید

منصور بن سبکتکین از نیشابور بمقابله او رفت و در بیرون شهر سرخس با هم تلاقی کردند و جنگیدند، المنتصر و یارانش منهزم شدند و ابو القاسم علی بن محمد بن سیمجور و گروهی از اعیان سپاه او اسیر و نزد منصور برده شدند. وی آنها را به غزنه فرستاد. این واقعه در ربیع الاول سال سیصد و نود و دو رویداد.

المنتصر دچار دربدری و سرگردانی شد، تا در این حالت به ترکان غز رسید.

آنها نسبت بخاندان سامانیان میل و علاقه بود. حمیت آنها را بجنبش درآورد و با او جمع آمدند و روی به ایلک خان نهادند. این امر در شوال سال سیصد و نود و سه رخ داد. ایلک خان در نواحی سمرقند با آنها تلاقی کرد و جنگیدند. و ترکان غز او را منهزم ساخته و بر اموال و سرزمینهای مستولی و گروهی از سرکردگانش را به اسارت گرفته به اوطان خود بازگشتند. در بازگشت به سرزمینهای خویش، اجتماع بر این کردند که اسیران را بخاطر تقرب به ایلک خان آزاد کنند. المنتصر از تصمیم آنها آگاه شد. گروهی از یاران خود را که بآنها اطمینان داشت برگزید و باتفاق آنها از نهر گذشته و به «آمل الشط» فرود آمد. محلی و مکانی او را نمیدیرفت.

بهر نقطه ای که قصد آنجا کرد، مردمش از ترس زشتکاریها و سوء رفتار او را راه ندادند. برگشته از نهر گذشت رو به بخارا. والی ایلک خان را که در آنجا بود طلب کرد. وی با او روبرو شد و جنگیدند، المنتصر به «دبوسیه» منهزم گردید. در آنجا سپاهی گرد آورد. و به بخارا برگشت. آنها را منهزم کرد.

مردم بسیاری از جوانان سمرقند بیرون شدند و در جمله همراهانش قرار گرفتند و اهالی شهر مال و اسباب آلات و جامه ها و دواب و غیر ذلک برای او حمل کرده بردند.

همینکه ایلک خان آگاه از آن رویداد گردید، ترکان را گرد آورد و به سرعت باد و برق رو به سمرقند گذاشت. و در نواحی سمرقند با هم تلاقی کردند. و جنگ میان شان شدت پیدا کرد و ایلک خان منهزم گردید. این واقعه در شعبان نود و چهار (بعد از سیصد) رخ داد و اموال و دواب او را به غنیمت گرفتند. ایلک خان به ترکستان بازگشت و سپاه گرد آورد و روی به المنتصر نهاد. جمع انبوه ایلک خان یورش

کنان در نواحی «اشروسنه» با المنتصر پیکار کردند و او را منهزم نموده و ترکان بسیاری از همراهان او را کشتند.

المنتصر بحال هزیمت، از نهر عبور کرد و به جوزجان رفت و آنجا را مورد نهب و غارت قرار داده اموال آنجا را گرفته و بقصد مرو حرکت کرد، یمین الدوله سپاهیان بسوی او گسیل داشت المنتصر محل خود را ترک کرده، و سپاهیان محمود در پی او بوده تا اینکه به بسطام رسید. در اینجا قابوس سپاهی بسوی او گسیل داشت و او در تنگنا قرار گرفت و همینکه راهها بر او تنگی یافت به ما وراء النهر برگشت، همراهانش از آنجا عبور کرده و دیگر از خستگی و بی خوابی و ترس ناراحت و متنفر شده بودند و بسیاری از آنها او را ترک کردند و بعضی از آنها به یاران ایلک خان پیوسته. آنان را آگاه از محل و مکان او نمودند. المنتصر وقتی بخود آمد که از همه جانب سواران ترک او را احاطه کرده بودند، ساعتی با آنان بجنگ و ستیز پرداخت و سپس پشت آنها، فرار کرد. و در محل کوچ اعراب فرود آمد که در اطاعت یمین الدوله بودند.

یمین الدوله بآنها سفارش کرده بود که او را ببانند. همینکه او را دیدند، آنقدر مهلتش دادند. تا سپاهی شب همه جا را فراگرفت. آنگاه روی او ریخته دستگیرش نموده، سپس او را کشتند و این پایان کار او بود، و اینکه هم این رویداد را در وقایع این سال آوردیم. بمنظور توالی و پیایی بودن آن بود. چه آنکه هر گاه پراکنده در رویداد سالها بیان میشد. بدین صورت بسبب قلت و کوتاهی آن بدرستی دانسته نمیشد.

بیان محاصره سجستان بوسیله یمین الدوله

در این سال یمین الدوله به سجستان رفت. حکمران آن خلف بن احمد بود، و آنجا را محاصره کرد.

سبب این بود که چون یمین الدوله سرگرم به جنگهایی شد که ذکر کردیم.

خلف بن احمد، پسر خود طاهر را به قهستان روانه داشت و آنجا را متصرف گردید، سپس به یوشیج رفت، و آنجا را هم تصرف نمود. آنجا و هرات به «بغراچق» عموی یمین الدوله تعلق داشت. همینکه یمین الدوله از آن جنگها فراغتی بدست

آورد. عمومی او اجازت خواست که طاهر بن خلف را از ولایت خود بیرون کند.

یمین الدوله اجازت داد، و او بسوی طاهر رفت، طاهر او را در نواحی «یوشیج» دریافت و با هم جنگیدند، طاهر منهزم گردید «بغراقق» در پی گرد او پافشاری کرد.

طاهر برگشت و بغراقق را کشت و سرش را برید.

همینکه خبر آن را یمین الدوله شنید، قتل عمش سخت بر او گران آمد و سپاه خود گرد آورد و روی به خلف بن احمد نهاد، خلف در دژ اسپهبد، تحصن اختیار کرد و آن دژی بود که از جهت بلندی و ارتفاع سر به آسمان میسود. یمین الدوله او را محاصره کرد و بر او تنگ گرفته در فشارش قرار داد خلف در آن حالت زبون گردید، و اظهار اطاعت کرد. و مالی فراوان تقدیم داشت که از آن حالت اختناق، نفس به آزادی برآورد. یمین الدوله خواست او اجابت کرد و گروگان بر مالی که تعهد داشت گرفت.

بیان کشته شدن پسر بختیار در کرمان و استیلای بهاء الدوله بر آنجا

در جمادی الاخره این سال، امیر ابو نصر بن بختیار، که بر بلاد فارس مستولی شده بود، کشته شد. سبب کشته شدن او این بود که همینکه از سپاه بهاء الدوله در شیراز شکست خورد به بلاد دیلم رفت و از آنجا به دیلمیان مقیم در فارس و کرمان بنا را بمکاتبه و استمالت و جلب آنها گذاشت، و آنها در پاسخ نامه هایش او را بسوی خود دعوت نمودند و وی به فارس رفت و در آنجا گروه زیادی از ترکان و دیلمیان و بی کاره ها گردش جمع آمدند و در آن نواحی تردد همی کرد، سپس به کرمان رفت ولی دیلمیان که در کرمان بودند، او را پذیرا نشدند، و پیشوائی آنان با ابو جعفر بن استاد هرمز بود امیر ابو نصر سپاه خود جمع کرد و قصد ابا جعفر نمود و با هم تلاقی کرده جنگیدند، ابو جعفر بهزیمت به سیرجان رفت و ابن بختیار رو به جیرفت نهاد آنجا را متصرف شد. و بیشتر نواحی کرمان را تصرف نمود. این امر بر بهاء الدوله بس گران آمد و موفق علی بن اسماعیل را در رأس سپاهی گران بدان صوب گسیل داشت که

با شتاب رو بکرمان نهاده، تا مشرف بر جیرفت شد و یاران ابن بختیار که در آنجا بودند، زینهار خواستند و بآنان داده، و علی بن اسماعیل وارد جیرفت شد.

سرکردگانی که با او بودند. با شتاب کاری او موافق نبودند. و از فرجام کار او را ترساندند، ولی او گوش بآنها نداد، و جویای حال ابن بختیار شد، او را آگاه کردند که در هشت فرسنگی جیرفت است. علی بن اسماعیل سیصد مرد دلیر از یاران خود برگزید. و بقیه سپاه را در جیرفت گذاشته، بسوی ابن بختیار رفت.

همینکه بدان مکان رسید، او را نیافت و او را راهنما شدند و از منزلی بمنزل دیگر او را دنبال همیکرد، تا اینکه در دارزین باو رسید، و شب را توقف نکرده برفت تا پگاه باو رسید، و نبردی شدید با هم کردند. موفق با معدودی از غلامانش حرکت کرده ابن بختیار بدنبالشان روان، شد. خود و یارانش شکست خورده رو بهزیمت نهادند. و موفق و همراهانش شمشیر در میانشان نهاده گروه زیادی از آنها کشته شدند.

یکی از همراهان ابن بختیار باو غدر کرد و ضربتی بر او وارد کرده او را بر زمین انداخت و برگشت نزد موفق رفت که وی را از کشته شدن او آگاه کند. یکی را با او فرستاد که به بیند او ابن بختیار را دید که دیگری او را کشته است، و سرش را برای موفق بردند.

موفق کشتار بسیار از یاران ابن بختیار کرد و بر بلاد کرمان استیلاء یافت و ابا موسی سیاهکلی را بحکمرانی آنجا معین نمود. و نزد بهاء الدوله برگشت و او شخصا به پیشوازش بیرون رفت و او را مورد تکریم قرار داده و بزرگ داشت و پس از روزی چند او را دستگیر کرد.

از شگفت ترین امور که یاد شده این است که، منجمی به موفق خبر داده بود که او ابن بختیار را روز دوشنبه خواهد کشت، پنج روز به روز دوشنبه باقیمانده بود که موفق به آن منجم گفت: پنج روز بیشتر به دوشنبه باقی نمانده و ما را آگاهی از او (ابن بختیار) نیست. منجم باو گفت: هر گاه در آن روز باو دست نیافتی و او را نکشتی، در عوض مرا بکش، و گر نه بمن نیکی کن، همینکه روز دوشنبه فرا رسید. موفق به ابن بختیار دست یافت و او را کشت و احسان بسیار به آن منجم کرد

بیان دستگیری موفق ابی علی بن اسماعیل

بیان عزیمت او را بقصد جنگ با ابن بختیار و کشته شدن ابن بختیار کریم، همینکه از آن سفر برگشت بهاء الدوله، شخصا او را پیشواز و تکریم کرد. موفق از خدمت استعفاء کرد. بهاء الدوله استعفای او را نپذیرفت، و هر یک از آنان در رأی خود اصرار ورزیدند. ابو محمد بن مکرم به موفق مشورت داد که ترک آن اصرار نماید و استعفای خود مسترد دارد. او نپذیرفت. بهاء الدوله او را دستگیر و اموالش را بگرفت (مصادره کرد) و بوزیر خود شاپور، بیغداد نوشت که منسوبین الموفق را دستگیر نماید، مخفیانه آنان را بوی شناسانند. آنان با حيله و فریبکاری گریختند بهاء الدوله ابا محمد بن مکرم را به فرمانروائی عمان تعیین کرد. و دیگر اینکه بهاء الدوله بسال سیصد و نود و چهار الموفق را بقتل رساند.

بیان پاره ای از روی دادها

در این سال، بهاء الدوله، ابا علی حسن بن استاد هرمز را بحکومت خوزستان منصوب کرد. در زمان حکومت ابی جعفر حجاج اوضاع و احوال آنجا رو به تباهی گذاشته، و مصادره مردم اهالی را بسته آورده بود. ابو علی همت به آبادانی آنجا گماشت و بهاء الدوله او را لقب «عمید لشکر» داد و او با حسن سیرت و سلوک نیک و دادگری با مردم باز هم اموال زیادی برای بهاء الدوله فرستاد.

در این سال در سجستان (همان سیستان کنونی است. م.) معدن طلا کشف شد. و خاک زمین می کنند و طلای احمر از دل آن بیرون می کشیدند.

و در این سال، شریف ابو الحسن محمد بن عمر علوی درگذشت، و در کرخ بخاک سپرده شد. و عمر او بهنگام فوت هفتاد و پنج سال و مشهور بکثرت مال و عقار بود. هم در این سال قاضی ابو الحسن ابن قاضی القضاة ابی محمد بن معروف، و قاضی ابو الفرج معافی بن زکریا معروف به ابن طراز جریری (به فتح جیم) منسوب به محمد بن جریر طبری درگذشت. زیرا که به مذهب او (مذهب محمد بن جریر طبری) تفقه

میکرد، و دانای به فنون دانشها بود و بسیار روایت کننده و دارای تصانیف بسیار بود.

۳۹۱ سال سیصد و نود و یک

بیان کشته شدن المقلد و حکومت فرزندش قراوش

در این سال، حسام الدوله، مقلد بن مسیب عقیلی به غدر و خیانت کشته شد. او را غلامان ترک کشتند.

سبب کشته شدنش این بود که این غلامان، از نزد او فرار کرده بودند، وی آنها را دنبال کرد و بر آنها پیروزی یافت و عده ای از آنها را کشت و باقی برگشتند و از وجود او بر خود بترسیدند، یکی از آنان، غفلت او مغتم شمرد و او را در «انبار» کشت. کار مقلد هم بزرگ شده بود. و با جوه سپاهیان در بغداد، در مکاتبه بود و میخواست چیره بر ملک گردد، خدا برای او از جائی که نمیدانست، رساند! همینکه کشته شد فرزند بزرگترش قراوش غایب بود دارائی و خزائن مقلد در انبار بود و نماینده اش عبد الله بن ابراهیم بن شهرویه در انبار از تجاوز سپاهیان ترسید و به ابا منصور بن قراد اللدید که در سندیه بود نوشت و او را دعوت نمود و باو در نامه ارسالی گفته بود، من بین تو و قراوش پیمانی خواهم بست، و دختر تو را بعقد نکاح درمیآورم و آنچه پدرش بجای گذاشته بین تو و او قسمت مینمایم و او را در صورتی که عموی او حسن طمع بملک او کرده قصد او کند، یاری خواهیم کرد قراد، پیشنهادش را پذیرفت و خزائن و شهر را مورد حمایت قرار داد.

عبد الله به قراوش نامه نوشت و او را برانگیخت هر چه زودتر خود را به (انبار) برساند. قراوش خودش را بآنجا رساند و مال را قسمت کردند و قراد نزد او ماند.

دیگر اینکه حسن بن مسیب مشایخ عقیل راجع کرد و شکایت قراوش بآنها

کرد که چه با قراد کرده است. باو گفتند: ترس از تو، او را باین کار وادار کرد، موافقت با او را دمساز بشو و به رضای او وقوف پیدا کن، مشایخ به نزد قراوش سفر کردند، و قرار گذاشتند و اتفاق رأی کردند که حسن همچو کسیکه قصد جنگ و ستیز دارد، رو به قراوش گذارد.

او و قراد هم بمنظور قتال با وی بیرون میشوند، همینکه با همدیگر تلاقی کردند جمعاً برگشته قراد را دستگیر میکنند. حسن بر بنیاد همین قرار بدان صوب رفت و قراوش و قراد هم برای جنگیدن با او بیرون شدند.

همینکه هر دو گروه بهم رسیدند، یکی از یاران قراد، خود را باو رساند و او را آگاه از جریان حال (توطئه. م.) نمود، او سوار بر اسب فرار کرد، قراوش و حسن او را تعقیب کردند و لیکن باو نرسیدند. قراوش برگشت و بخانه قراد رفت و آنچه از دارائی از قراوش گرفته بود. و همچنان دست نخورده بجا مانده بود، بدست آورد. قراوش به کوفه رفت و بر خفاجه بتاخت و رویداد بزرگی از جنگ و ستیز با آنها رخ داد. خفاجه ایها، بعد از آن به شام رفتند و در آنجا بودند تا اینکه، چنانکه بخواست خدای بزرگ ذکر آن خواهیم کرد. ابو جعفر حجاج آنها را بخواست.

بیان بیعت برای ولیعهد

در ربیع الاول این سال، القادر بالله امر به گرفتن بیعت برای فرزندش ابی - الفضل بعنوان ولایت عهد کرد. و حجاج خراسان را احضار و جمع کرد و آنان را آگاه از این امر نمود و او را الغالب بالله لقب داد.

سبب گرفتن بیعت این بود که ابا عبد الله بن عثمان واثقی. از فرزندان الواثق بالله امیر المؤمنین، از مردم نصیبین بود و ببغداد رفت و از آنجا به خراسان روی نهاد و از نهر بقصد دیدار هارون بن ایلک بغراخاقان عبور کرد، ابو الفضل تمیمی فقیه در مصاحبت او بود و نزد هارون چنان وانمود کرد که رسولی از جانب خلیفه است که وی را نزد هارون روانه داشته و امر به بیعت به این واثقی مینماید زیرا او ولیعهد است. خاقان، خواسته او اجابت کرد و با وی بیعت کرد و بنام او خطبه خواند و باو

انفاق کرد. این خبر به القادر بالله رسید و بروی بسی گران آمد و در این باره بخاقان نوشت ولی او. نامه اش را نادیده و ناشنیده انگاشت.

همینکه هارون خاقان در گذشت. بعد از او احمد قراخاقان زمام امور را بدست گرفت و بر مسند حکم نشست و در این باره خلیفه باو نامه نوشت. پس امر به تبعید واثقی کرد. در این هنگام خلیفه برای فرزندش به ولایت عهد بیعت گرفت.

و اما واثقی. از نزد احمد قراخاقان بیرون رفت و قصد بغداد کرد. و در آنجا شناخته شد و مورد پی گرد قرار گرفت. از بغداد. ببصره گریخت و از آنجا به فارس و کرمان و سپس به بلاد ترک. او بمراد خود و آنچه که خواهان بود نرسید. خلیفه به پادشاهان نامه نوشت و او را طلب کرد. دنیا بر واثقی تنگ شد و بخوارزم رفت و در آنجا اقامت گزید، سپس آنجا را ترک کرد. و در این موقع یمین الدوله محمود بن سبکتکین او را گرفت و در دژی زندانش کرد تا اینکه در گذشت.

بیان استیلای طاهر بن خلف بر کرمان و برگشتن از آنجا

در این سال، طاهر بن خلف بن احمد. صاحب سجستان، به کرمان رفته خواهان تصرف آن بود.

سبب حرکت او بدان صوب این بود که از طاعت پدرش سر بتابید و جنگهایی بین آنها رویداد که پیروزی با پدرش خلف بن احمد بود. پس طاهر سجستان را ترک کرد و بکرمان رفت و سپاه بهاء الدوله در آنجا بود. وضع آن چنانکه ذکر کردیم بود. سپاهیان که در کرمان بودند با سر کرده خود. با سرپرست شهر که همان ابو موسی سیاهکلی بود دیدار کرده باو گفتند که:

این مرد باینجا رسیده است (طاهر بن خلف) و اکنون ضعیف است. و رأی بر آنست که پیش از آنکه کارش نیرو بگیرد. و جمعش انبوه گردد. پیشدستی کرده جلوی او بگیری. ابو موسی چنان نکرد و این کار را خوار مایه. شمرد. از آن سوی جمع طاهر کثرت یافت و رو به ارتفاعات کوهستانها رفت و در آنجا گروهی از متمرذ بن سلطان وجود داشتند. و به پشتیبانی آنها و حمایت از وی نیرو یافت و بر جیرفت فرود آمد

و آنجا و دیگر سرزمینهای آن ناحیت را تصرف کرد و طمع در باقی ملک بست.

ابو موسی و دیلمیان قصد او نمودند. آنها را منهزم کرد و ما بقی ملک که در دست آنها بود بگرفت. منهزمین به بهاء الدوله نامه نوشتند و او لشکری بسرکردگی ابو جعفر بن استاد هرمز بدان صوب روانه کرد. ابو جعفر بکرمان رفت، طاهر در بم بود، و قصد آنجا نمود. و میان طلایه هر دو سپاه جنگی رویداد. و طاهر به سجستان بازگشت و کرمان را ترک کرد. همینکه به سجستان رسید، اسیران را آزاد نمود و آنان را دعوت به تنال با پدرش کرد و برای آنان سوگند یاد نمود که چنانچه او را یاری کنند و با وی در جنگ شرکت بنمایند بقیه آنان را آزاد خواهد کرد. آنها این کار کردند و با پدرش خلف ابن احمد بجنگید و بر او پیروز شد و او را هزیمت داد و طاهر ملک را تصرف نمود، و پدرش به دژی منیع رفت و در پناه آن تحصن پیدا کرد.

مردم طاهر را بسبب حسن سیرت و سوء سیرت پدرش دوست میداشتند.

طاهر دیلمیان را آزاد کرد. پس از آن پدرش بیاران طاهر نامه نوشت که آنان را از طاهر بازگرداند و کار او تباه سازد. یاران طاهر آن کار نکردند. و خلف از خدعه کاری خویش عدول نمود. و به طاهر نامه نوشت و چنان وانمود ساخت که از آنچه در گذشته رفته است پشیمان است و به استمالت او پرداخته و اینکه غیر از او فرزندی ندارد و میترسد که چون بمیرد غیر فرزندش ملک را تصرف کند سپس او را به تنهایی و مجرد نزد خود خواند تا با وی دیدار کرده حال خویش باو بشناساند و وعده گذاشتند که زیر آن دژ با یک دیگر دیدار کنند. فرزندش تنها و مجرد بوعده گاه رفت. خلف نیز از تله فرود آمد. در آن نزدیکی کمینگاهی ترتیب داده بود همینکه با طاهر دیدار کرد. فرزند خویش گرفته بگریست. و به صدای بلند گریه کرد. کمین داران از کمینگاه بیرون جسته و طاهر را اسیر کردند. و پدرش خلف ابن احمد او را با دست خودش کشت و غسل داد و دفن کرد در حالیکه غیر از او فرزندی نداشت! همینکه طاهر کشته شد مردم به خلف طمع ورزیدند زیرا از فرزندش بخاطر

شهامتی که داشت میترسیدند. و در این هنگام محمود بن سبکتکین قصد او نمود، و چنانکه ذکر خواهیم کرد. بلادش را تصرف نمود ولی عتبی. سبب فتح او را غیر از آنچه گفتیم آورده است که بیان آن بخواست خدای بزرگ خواهیم کرد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ترکهای بغداد بر ابو نصر شاپور نماینده سلطان شوریدند ابو نصر فرار کرد و فتنه بین ترکها و عامه مردم از اهالی کرخ پدید آمد و کشتار بسیاری از طرفین شد. و در آن گیر و دار سنیان بغداد ترکان را علیه اهالی کرخ یاری کردند، و کرخیها از همه جانب ضعیف شدند. اشراف شهر در این امر بمیانجیگری برخاسته و باصلاح آن دو قیام نموده، فتنه ساکت شد.

در این سال. امیر ابو جعفر عبد اله بن القادر باله متولد شد. و همو القائم بامر الله است.

در ربیع الاول این سال، ابو القاسم عیسی بن علی بن عیسی، در گذشت او از مردان فاضل و عالم بعلم اسلامی و منطق بود و برای حدیث گفتن اجلاسیه داشت و مردم از جانب او روایت مینمودند.

در این سال قاضی ابو الحسن جزری در گذشت وی بمذهب داود طاهری بود و از مصاحبین قدیمی عضد الدوله بشمار میرفت در این سال. ابو عبد اله حسین بن حجاج شاعر، در راه نیل در گذشت و جنازه او ببغداد حمل شد و دیوان اشعار او مشهور است.

و در این سال بکران ابی الفوارس دائی پادشاه جلال الدوله در واسط در گذشت.

در این سال. جعفر بن محمد بن فرات معروف به ابن حذابه وزیر در گذشت ولادت او بسال سیصد و هشت بود و وی بمصر رفت و وزارت کافور یافت و حدیث بسیار روایت کرد

در این سال. یمین الدوله محمود بن سبکتکین، به جیبال پادشاه هند بتاخت و پیکاری بزرگ با او در انداخت.

سبب این بود که چون محمود سرگرم امر خراسان و تصرف آن شد و از قتال با خلف بن احمد فراغت یافت. و وجودش از پیش رویش خالی و پاک شد. دوست داشت به غزوه (جهاد) به هند رود و این امر کفاره قتال او با مسلمانان باشد، پس عنان عزیمت رو به آن بلاد سست کرد و بر شهر برشور فرود آمد. در آنجا دشمن خدا، جیبال با سپاهیان بسیار بدانجا رسید، یمین الدوله پانزده هزار از سپاهیان و داوطلبان برگزید و روی باو نهاد در محرم این سال. فریقین با یک دیگر تلافی کردند و جنگیدند و هر دو سپاه پایمردی و بردباری نشان دادند. همینکه روز به نیمه رسید. هندیان منهزم شدند، و کشتاری عظیم از آنان شد و جیبال و گروه بسیاری از افراد خاندان و وابستگان او اسیر شدند، و مسلمانان اموالی بسیار. و گوهرهای نفیس به غنیمت بدست آوردند، و گردن بندی از گردن دشمن خدا جیبال، از گوهری بی نظیر بدست آمد. که چون قیمت کردند دویست هزار دینار ارزش داشت. و بمانند آن گردن بندهای دیگر که از گردن پیشوایان اسیران بدست آمد. و پانصد هزار برده جزء غنائم آن نبرد بود و بلاد بسیاری در هندوستان فتح شد. یمین الدوله همینکه از جهاد خویش فراغت یافت دوست داشت که جیبال را آزاد کند که هندیان او را بحال مسکنت و ذلت به بینند و او را در برابر مالی آزاد کرد و او آن مال بپرداخت. از عادات هندیان آنست که هر کسی از آنان بدست مسلمانان اسیر شود. دیگر ریاستی باو واگذار نمیشود همینکه جیبال. پس از آزاد شدن چنان بدید، سر خود تراشید و سپس خود را در آتش انداخت. و در آتش این دنیا پیش از آتش آخرت بسوخت

بیان غزوه دیگر ایضا در هند

همینکه یمین الدوله از کار جیبال فراغ خاطر پیدا کرد. چنان ملاحظه نمود که غزوه دیگری در آن سرزمین انجام دهد و به «ویهند» رفت و آنجا را محاصره کرد، تا اینکه قهرا آن را گشود و گزارشی باو رسید که گروهی از هندیان در کوه شکافهای اجتماع کرده عزم فساد و عناد دارند. او فوجی از سپاهیان خویش رو بآنها روانه داشت و بر آن جماعت تاختند و کشتار بسیار از آنان کردند و کسی از آنان نجات پیدا نکرد مگر افراد تنها و فراری، یمین الدوله، سلامت و پیروزمند به غزنه بازگشت

بیان جنگ میان قرواش و سپاه بهاء الدوله

در این سال قرواش بن مقلد. گروهی از عقیل را به محاصره مدائن سوق داد ابو جعفر نماینده بهاء الدوله لشکری بدان صوب گسیل داشته و آن گروه را از آن ناحیت براندند، عقیل و ابو الحسن مزید در بنی اسد. اجتماع نمودند و قوی شوکت شدند، حجاج قصد آنها نمود و از خفاجه یاری طلبید و آنها را از شام احضار کرد. خفاجه با او مجتمع شدند و در نواحی «باکرم» در رمضان جنگیدند. دیلمیان و ترکان منهزم شده و گروه بسیاری از آنان اسیر و سپاهشان پاشید.

ابو جعفر آنچه سپاه نزد خود داشت گرد آورد و روی به بنی عقیل و ابن مزید نهاد و در نواحی کوفه تلاقی کردند و قتال بین آنان شدت یافت عقیل و ابن مزید در آن معرکه منهزم شده و گره بسیاری از یاران آنها کشته. و بهمان اندازه هم از آنها اسیر گرفته شد و ابو جعفر رو به محل کوچ نشین ابن مزید نهاد بر آنها بتاخت و در آنجا آنها را منهزم کرد و آن کوچ نشین و خانه ها و اموال مورد نهب و غارت قرار گرفت و آنقدر در آنجا زیور آلات و گوهر و جامگان دیده شد که اندازه اش به شمارش نمیآمد.

چون ابو جعفر از بغداد دور شد امور آنجا دچار اختلال گردید و عیاران ظهور کردند و فساد و تباهی شدت پیدا کرد و نفوس کشته شد و اموال به غارت رفت

و مساکن بآتش کشیده شد خبر به بهاء الدوله رسید. برای حفظ شهر ابا علی بن ابی جعفر معروف به استاد هرمز را بدانجا روانه کرد و او را «عمید لشکر» لقب داد و به ابی جعفر حجاج پیام فرستاد و دلش بدست آورد. ابو علی به بغداد رسید و بنا را به سیاست و منع مفسدین گذاشت، فتنه خوابید و مردم امنیت پیدا کردند. در این سال. محمد بن جعفر.

ابو بکر فقیه شافعی معروف به این دقاق صاحب اصول. در گذشت.

۳۹۳ سال سیصد و نود و سه

بیان تصرف سجستان بوسیله یمین الدوله

در این سال. یمین الدوله محمود بن سبکتکین سجستان را متصرف و از دست خلف بن احمد بیرون آورد.

عتبی گوید: سبب گرفتنش (گرفتن سیستان) این بود که یمین الدوله همینکه بعد از صلح با خلف چنانکه ذکر آن در وقایع سال سیصد و نود رفت خلف اداره امور را بر عهده فرزندش طاهر گذاشت و ملک باو تسلیم نمود. و خود معتکف به عبادت و سرگرم دانش گردید خلف مردی دانشمند و فاضل و دوستدار دانشمندان بود قصدش از اعتکاف و سرگرم شدن به علم و دانش این بود که یمین الدوله را متوهم سازد که ترک ملک نموده و در طلب آخرتست، تا مگر طمع یمین الدوله را از بلاد خود ببرد.

طاهر همینکه بر مسند حکم مستقر گردید، پدر را از چشم انداخت و کارش را مهمل گذاشت پدرش به ملاحظت و مدارا پرداخت. سپس در قلعه ای که در آنجا تحصن اختیار کرده بود تمارض کرد. و فرزند خویش طاهر را نزد خود خواست تا باو وصیت کند. طاهر بدی که پدرش روا داشته بود فراموش کرد و بدون آنکه احتیاطی

بکند نزد او رفت همینکه باو رسید خلف او را دستگیر و زندانی کرد و در زندان بماند تا آنکه مرد و خلف چنین وانمود کرد که خودکشی کرده است.

چون سپاهیان خلف و فرمانده لشکرش خبران رویداد شنیدند. نیت آنها در اطاعت از خلف دگرگونه شد و او را مکروه شمردند و از ورود بشهرش جلوگیری کردند و نسبت به یمین الدوله اظهار اطاعت نمودند و بنام او خطبه خواندند و برای او پیام فرستادند کس بفرستد تا شهر را باو تسلیم نمایند. یمین الدوله همان کار کرد و آنجا را تصرف نمود و در این سال آن نقطه در متصرفات او درآمد و سپس تصمیم گرفت خلف و آنچه در دستش بجای ماند است بگیرد و از مکر و فریبکاریهای او راحت شود. و قصد او کرد و خلف در حصن الطاق بود و آن قلعه را هفت باروی محکم بود و گرداگردش خندق عمیق و عریض حفر کرده بودند که عبور از آن میسر نبود مگر بوسیله پلی که از روی آن باید گذشت و بهنگام بروز خطر آن پل از روی خندق برداشته میشد. یمین الدوله با او بمنازعه پرداخت و او را در تنگنا قرار داد. و لیکن باو دسترسی پیدا نکرد، پس به سپاهیان خویش امر کرد آن خندق را پر کنند که عبور بدان سوی آن امکان پذیر شود چوبها بریدند و با خاک در یک روز معبری بوجود آوردند که از آن راه خود را به قلعه رسانده نبرد کنند.

چون آن معبر بوجود آمد لشکریان با فیله‌ها که همراه داشتند هجوم بردند و جنگ شدت پیدا کرد و کار بزرگ شد. بزرگترین فیله‌ها بدروازه باروی قلعه پیشرفتند آنها با دندانه‌های خود دروازه از جای برکنده و بدور افکندند. سپاه یمین الدوله آن را تصرف نموده و سپاه و یاران خلف به باروی دوم عقب نشستند. همچنان سپاهیان یمین الدوله یاران خلف را از باروئی به باروی دیگر تعقیب کردند و همینکه خلف دید جنگ شدت پیدا کرده است و باروهای قلعه تصرف میشود و یارانش زبون شده‌اند. و آن فیل عظیم مردم را زیر پای خود له میکند. دلش از ترس گوئی از جای کنده شد و کس فرستاد زینهار خواست.

یمین الدوله خواست او را اجابت کرد و دست از او برداشت و چون نزد یمین الدوله حضور پیدا کرد. مقدمش را گرامی داشت و باو احترام گذاشت و دستور داد در بلادی

که خواهد نزد او بماند. خلف جوزجان را برای اقامت خویش برگزید و او را بهیئت خوب بدانجا فرستاد و چهار سال در آنجا به زیست.

برای یمین الدوله نقل کردند که او با ایلک خان بنا را بمکاتبه و اغراء و تحریک او به قصد یمین الدوله گذاشته است. او هم خلف را از جوزجان به جردین نقل مکان داد و احتیاط بیشتری در حفظ او کرد تا اینکه در رجب سال سیصد و نود و نه اجلس فرا رسید و درگذشت و یمین الدوله تمام ما ترک او را به فرزندش ابی حفص داد. خلف مشهور به طلب دانش و گرداوردن دانشمندان بود و کتابی در تفسیر قرآن تصنیف کرد. که از بزرگترین کتب نوع خود بشمار است.

بیان جنگ بین عمید لشکر ابی علی و ابی جعفر حجاج

در این سال بین ابی جعفر بن استاد هرمز و ابی جعفر حجاج جنگ درگیر شد.

سبب این بود که ابا جعفر در عراق نماینده بهاء الدوله بود و سپاه گرد آورد و جهاد کرد و بعد از او ابا علی عمید لشکر. بنمایندگی منصوب شد. و ابو جعفر در نواحی کوفه اقامت گزید و بین او و ابو علی صلحی برقرار نگردید.

ابو جعفر گروههایی از دیلمیان و ترکها و خفاجه را گرد آورد و بسیج کرد و ابو علی نیز گروه بسیاری را گرد آورد و روی باو نهاد و در نواحی نعمانیه با هم تلافی کردند و جنگ بزرگی میان فریقین رویداد. ابو علی فوجی از سپاهیان خود. از پشت سر سپاهیان ابا جعفر روانه داشته و از پشت حمله بردند و ابا جعفر منهزم گردید و بحال گریز دور شد.

همینکه ابو علی. پس از هزیمت ابا جعفر از عراق بخوزستان رفت و به سوس (شوش) رسید. باو خبر داده شد که ابا جعفر به کوفه بازگشته است. ابو علی به عراق مراجعت کرد و میان او و ابی جعفر منازعات و مراجعاتی صورت گرفت و سرانجام کار بجنگ کشید. و هر کدام از آنها از بنی عقیل و بنی اسد و بنی خفاجه استمداد و طلب

یاری نمودند. در بین اینکه آنان. در آن حال بودند بهاء الدوله به عمید لشکر کس فرستاد و او را بخواست. ابی علی بخاطر ابی العباس بن واصل صاحب بطیحه.

بخوزستان رفت.

بیان عصیان سجستان و فتح دوباره آن

همینکه یمین الدوله سجستان را تصرف کرد. از آنجا بازگشت و امیر بزرگی از یاران خود را که بقنجی صاحب شناخته شده بود. بفرمانروائی آنجا گماشت و او با مردم خوش رفتاری کرد.

طوائفی از متمرذین و اهل فساد. مردی را بر خود پیشوا کردند که آنها را گرد آورد و بنای مخالفت با سلطان گذاشتند. یمین الدوله بسمت آنها رفت و آنها را در دژ ارك محاصره کرد. و در ذی حجه این سال جنگ بین آنها رویداد. یمین الدوله بر آنها چیره و ظفریاب گردید و دژ آنها تصرف شد و بسیاری از آنان را کشت و بقیه السیف آنها منهزم شده. سپاهیانی بدنبال آنها فرستاد و بر فراریان دست یافته و کشتار بسیار از آنها کردند تا اینکه سجستان خالی از وجود آنها شد و امور تصفیه و ملک او استقرار یافته و آنجا را به برادرش نصر مضافا به نیشابور بداد

بیان درگذشت الطائع لله

در شوال این سال. الطائع سه مخلوع بن المطیع لله در گذشت. اشراف و قضاة و غیرهم در دار الخلافه برای نماز گذاردن بر او و تسلیت اجتماع کردند و القادر بالله بر او نماز گذارد و پنج تکبیر بگفت و عامه در این باره گفتند: اینست آن کاری که درباره خلفاء میکنند. و این حاجب نعمان جنازه او را تشییع کرد و شریف رضی در رثا او سخن سرود (یک بیت از قصیده رثائیة او را مؤلف آورده و متذکر شده که آن قصیده طولانی است و در ترجمه آن یک بیت هم هیچگونه فایده‌تی متصور نبودم.)

ص: ۲۸۶

در این سال ابو عامر معافری. ملقب به المنصور. امیر اندلس باتفاق المؤید هشام بن الحاکم، که ذکر آن در بیان المؤید کرده بودیم. درگذشت.

اصل او از جزیره الخضر از خاندانی مشهور بود و به طلب دانش به قرطبه آمده بود و مردی با همت بود مادر المؤید در حیات پدرش المستنصر باو علاقه خاطر پیدا کرد همینکه هشام به امارت رسید صغیر بود. منصور از جانب مادر او کفالت کار او تعهد کرد و قیام و اقدام بخاموشی آتش فتنه شورشیان علیه المؤید نمود. و استقرار ملک را برای او مسلم داشت. پس زمام کارها باو سپرده شد. مردی با شهامت.

شجاع با نیروی اراده و حسن تدبیر بود سپاهیان را استمالت و جلب خاطر آنان نمود و خوش رفتاری با آنها کرد. و کارش نیرو یافت و ملقب: به المنصور گردید و غزوات (جهاد) با فرنگیان و غیرهم را دنبال کرد و کشور را آرام نموده و بدان ثبات بخشید و چیزی از اضطراب در آن بجای نگذاشت.

او مردی عالم و دوستدار دانشمندان بود. و بکثرت مجالست و مناظره با آنان دل بستگی داشت و دانشمندان بسی او را ستودند و تصانیف بسیار برایش نمودند. او در حال توجه و قصد عزا (جهاد) بیمار شد. ولی از عزم خود بازنگشت. وارد خاک دشمن گردید و بهدف خود نائل آمد و چون برگشت بسی کوفته و خسته بود و در شهر سالم درگذشت غبار و گردی که بر زره او. در غزواتش نشسته بود روییده. و جمع و چیزی نیک دانسته شد. امر کرد آن را تبرکا در کفن او بگذارند.

منصور مرد نیک اعتقاد و با سیرت نیک و دادگر بود روزگار او بسبب خرمی همه عید بود و مردم امنیت و آسودگی داشتند. خدا او را بیامرزاد. و شعری نیکو دارد. و مادرش تمیمه بود و چون درگذشت فرزندش المظفر ابو مروان عبد الملک بجایش زمام کارها بدست گرفت و ره، چنان رفت که پدرش رفته بود

بیان محاصره شهر قابس بوسیله فلفل و ماجرای او

در این سال یحیی بن علی اندلسی و فلفل. با سپاهی انبوه از طرابلس، به شهر قابس رفته آنجا را محاصره نمودند. پس از آن به طرابلس برگشتند. همینکه یحیی بن علی، بوضع خود از جهت قلت مال اندیشید، و اختلال حال خود بسبب بدی مجاورت با فلفل و یارانش نگریست و بعد از آنکه فلفل و همراهانش، اسبهای خود گرفته. و آنچه از سلاح اختیار نموده، با خریدن و غضب بدست آوردند، یحیی بن علی بمصر نزد الحاکم برگشت الحاکم میخواست او را بکشد ولی بعدا او را عفو کرد.

فلفل تا بسال چهار صد در طرابلس اقامت داشت سپس مریض شد و درگذشت و برادرش «ورو» امور آنجا را قبضه کرد و زناته اطاعتش کردند و کارش استوار گردید. بادیس برای جنگ با زناته. رو به طرابلس نهاد. و زناته چون خبر حرکت او را شنیدند. طرابلس را ترک کرده و بادیس آنجا را تصرف کرد. و اهالی آنجا فرار کردند «ورو» برادر فلفل به بادیس پیام فرستاد برای خود و همراهانش از زناته زینهار خواست که در طاعت بادیس باشند و او آنها را همچو سایر عمال خود بشمار آورد. بادیس بآنان تأمین داد و نسبت بآنها خوشرفتاری کرد، و نغزاه و فسطیله را بدین شرط بآنها داد که از نواحی طرابلس بروند و آنها هم پذیرفتند و عمل کردند.

دیگر اینکه خزرون بن سعید برادر «ورو» نزد بادیس آمد و از برادرش جدا شد فرمانبرداری بادیس را گردن نهاد، بادیس هم او را گرامی داشت و بوی نیکی کرد.

سپس برادرش (ورو) با بادیس به مخالفت برخاست و به طرابلس رفت و آنجا را محاصره کرد. و خزرون بقصد جلوگیری از او بدان صوب رفت این رویداد بسال چهار صد و سه رخ داد

در رمضان این سال ستاره بزرگی که گیسوان داشت در آسمان پدید گردید و در ذی قعدة نیز ستاره بزرگی متلاشی شده و نوری همچو نور ماه تمام از آن ساطع و محو شد و جرم آن همچنان متموج بجای ماند.

در این سال فتنه در بغداد شدت پیدا کرد. و عیاران و مفسدین پخش شدند بهاء الدوله ابا علی بن استاد هرمز عمید لشکر را به عراق گسیل داشت که تدبیران کار کند او ببغداد رسید و شهر را برای او آذین بستند و مفسدین را قلع و قمع کرد. و و سنیان و شیعیان را از اظهار مذاهب خود منع نمود. و پس از آن ابن مسلم فقیه امامیه را تبعید کرد و شهر آرام شد و امور استواری پیدا کرد.

در ذی حجه این سال امیر ابو علی، حسن بن بهاء الدوله متولد شد هموست که بعدا پادشاه شد و ملقب به مشرف الدوله گردید.

در این سال. وزیر ابو العباس ضبی، وزیر مجد الدوله بن فخر الدوله. از ری گریخت و نزد بدر بن حسنویه رفت و بدر او را گرامی داشت. و بعد از او خطیر ابو علی بوزارت مجد الدوله رسیده و جای او را گرفت.

در این سال الحاکم بامر الله. ابا محمد اسود که نامش «تمضولت» بود. بر دمشق فرمانروا نمود فرماندهی لشکر شام را بوی داد او بدمشق رسید و در قصر دار الاماره فرود آمد او یک سال و دو ماه در آنجا استاندار بود و از کارهای او این بود که مردی مغربی را در کوی و برزن همی گرداند و منادی جار میزد که این کیفر کسی است که دوستدار ابا بکر و عمر است و سپس او را از شهر اخراج کرد.

در این سال. عثمان بن جنی نحوی مصنف اللمع و غیره در بغداد درگذشت از او هم اشعار برجسته ای هست و همچنین قاضی علی بن عبد العزیز جرجانی در ری بدرود زندگی گفت، او امامی فاضل و دارای فنون زیادی (یعنی دانای فنون) بود و همچنین ولید بن بکر بن مخلد اندلسی فقیه مالکی درگذشت که محدثی

در این سال ابو الحسن محمد بن عبد اله سلامی شاعر بغدادی در گذشت.

(مؤلف فاضل دو قطعه از اشعار او را بعنوان نمونه یکی در توصیف رزه و دیگری در ستایش عضد الدوله نقل کرده است که در ترجمه آنها فایده ای تصور نمیشد. این نکته قابل توجه است درباره سلامی شاعر بغدادی که مؤلف فاضل در ذیل آن دو قطعه شعر مینویسد: م.) بموصل آمد و با نام آوران از شعراء از جمله ابو الفرج بیضاء و ابو الحسن تلغفری اجتماع کرد. و او (سلامی) خردسال بود. آنان او را امتحان کردند و در امتحان برجستگی خویش نشان داد.

در این سال محمد بن عباس خوارزمی ادیب شاعر که مردی فاضل بود، در نیشابور در گذشت.

در این سال محمد بن عبد الرحمن بن زکریاء ابو طاهر مخلص و محدث مشهور در گذشت و نخستین سماع او - سماع حدیث از او - بسال سیصد و دوازده بود

بیان استیلای ابی العباس بر بطیحه

در شعبان این سال، ابو العباس بن واصل بر بطیحه غلبه پیدا کرد و مهذب الدوله را از آنجا بیرون راند ابتدای حمال ابی العباس این بود که وی در جهبذه از جانب طاهر بن زیرک حاجب نمایندگی داشت. و در خدمت او ترقی کرد. سپس از وی بیمناک شد و ترک او نمود و به شیراز رفت و بخدمت فولاد درآمد و نزد او جلو افتاد و پیشرفت کرد و همینکه فولاد دستگیر شد ابو العباس با حال بدی به اهواز برگشت و در آنجا مشغول خدمت شد.

پس از آن به بغداد رفت. و در آنجا هم دچار تنگی شده از بغداد بیرون آمد و به خدمت ابا محمد بن مکرّم درآمد. سپس انتقال به بطیحه پیدا کرده. به خدمت مهذب الدوله وارد شد، مهذب الدوله سپاهی بسیج کرده او را به جنگ لشکرستان، موقعی که بر بصره چیره شده بود فرستاد. و از آنجا به سیراف رفته آنچه در آنجا از کشتی و مال که تعلق به ابی محمد بن مکرّم داشت. گرفته رو به بخش پائین دست دجله نهاد و بر آن ناحیت غلبه نمود و طاعت از مهذب الدوله را از عهده خود برداشت مهذب الدوله یکصد زورق شبگرد و رزمنده بسوی او روان کرد. بعضی از آنها غرق شدند و ما بقی را ابو العباس گرفت و بسمت «ابله» رفت و ابا سعد بن ماکولا را که همراه با لشکرستان بود، منهزم ساخته، لشکرستان را نیز از پیش روی او بگریخت و ابن واصل بر بصره استیلاء یافته و در دار الاماره فرود آمد و دیلمیان و سپاهیان را زینهار بخشید.

لشکرستان قصد مهذب الدوله نمود. ابی العباس با نیروی لشکری به قتال او

بازگردید و با او تلافی کرد و با لشکرستان جنگ کرد. او از ابی العباس شکست خورده منهزم شد و گروه زیادی از مردانش کشته شدند و ابو العباس بر اموال و اثقال او دست یافت و رو به بطیحه رفت و به مذهب الدوله پیام فرستاده و باو گفته بود:

لشکرت را هزیمت دادم و داخل سرزمین تو شدم راه خود در پیش گیر و برو، مذهب الدوله به شامنی و نزد ابی شجاع فارس بن مروان و فرزندش بدوستی رفت آنان نسبت باو غدر کردند و دارائی او را گرفتند و ناگزیر فرار اختیار کرد و با زشت ترین صورتی به «واسط» رسید. مردم آنجا او را دیدند و پذیرا شدند.

همسر او که دختر بهاء الدوله بود روانه شده بود. مذهب الدوله دنبالش رفت ولی باو نرسید.

و ابن واصل همینکه بر دارائی و ما یملک مذهب الدوله که بسیار هم بزرگ بود دست یافت. و همسر او را که دختر بهاء الدوله بود، در خانه خودش نگاه داشته و و پاسدارانی بر او گماشت که او را پاس دارند. آنچه که داشت در آن خانه جمع و تصرف کرد و او را نزد پدرش بهاء الدوله روانه کرد. مردم بطایح درباره ابو العباس اختلاف پیدا کردند، وی هفتصد سوار رزمنده به جازره گسیل داشت که اصلاح امور آنجا کنند. مردمش با آن رزمندگان پیکار کرده. و بر سپاه پیروزی یافتند و بسیاری از آنان را کشتند.

جریان امر علیه ابی العباس بن واصل پخش گردید. وی از بیم آنکه مبادا انتشار آن علیه او فزون گردد، به بصره برگشت و بطایح را همچنان بحال آشفته‌گی و نابسامانی ترک کرده و هیچکس یافته نمیشد آنجا را حفظ کند.

همینکه بهاء الدوله از حال ابی العباس و نیروی او آگاه شد از وجود او برای کشور بیمناک شد و از فارس به اهواز رفت که تلافی امر کند. عمید لشکر را از بغداد خواست و حاضر شد و سپاهی انبوه برای او تجهیز کرد و آنها را بسوی ابی العباس گسیل داشت عمید لشکر و سپاهش به واسط رسیدند. و در آنجا آنچه از گشتی و غیره نیاز داشتند، فراهم آورد و به بطایح رفت، و سپاه را در بلاد پراکنده که قواعد استوار دارند. ابو العباس از حرکت او آگاه شد و از بصره روی باو نهاد بسمت (شمال)

بالا رفت و برای عمید لشکر پیام فرستاد: تو دیگر نیاز بدان نداری روی به پائین (جنوب) بسوی من آئی. من خود آمدم و تو خود را باش.

عمید لشکر در آن حال از پراکندگی سپاه خود بود که ابن واصل خود را باو رساند و در «صلیق» عمید با تعدادی سپاهی که همراه داشت با او تلاقی کرد. و عمید لشکر منهزم گردید و همراهانش بعضی با بعضی دیگر درآویخته. عمید لشکر با زحمت بسیار خود را به واسط رساند و اثقال و خیام و خزانش تاراج شد.

خازن او، آگاهش نمود که وی سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم در چادر (خیمه) زیر خاک پنهان کرده است. کس فرستاد و گنج مدفون را بدست آورد و بدان وسیله نیرو یافت باقی خبر بطایح را به سال سیصد و نود و پنج بیان خواهیم کرد.

بیان باره ای از رویدادها

در این سال. بهاء الدوله نقیب ابا احمد موسوی. پدر شریف رضی را، نقابت علویان در عراق و منصب قاضی القضاة، و امیر حج. و مظالم بداد، و فرمانی در این باره صادر کرده از شیراز به بغداد فرستاد و او به لقب الطاهر ذا المناقب ملقب نمود خلیفه با تصدی او در امر قاضی القضاة آن فرمان نخواند ولی روی بقیه محتوای آن صحه نهاد در این سال. اصیغر منتفقی سر راه بر حجاج گرفت، و در «بطانیه» آنان را محاصره و عزم بدستگیری آنان کرد. در بین حجاج ابو الحسن رفاء و ابو عبد اله دجاجی بودند که قرآن را با صوتی قرائت میکردند که مانند نداشت. و آن دو تن نزد اصیغر رفتند و برای او قرآن خواندند. از سر راه حجاج دور شد و ترک آنان کرد و بآن دو تن گفت: از هزار دینار بخاطر شما گذشتم

بیان بازگشت مهذب الدوله به بطیحه

بیان منهزم شدن عمید لشکر را از ابی العباس یاد کردیم. اکنون گوئیم همینکه عمید لشکر منهزم شد، در واسط اقامت گزید و سپاهیان گرد آورد و تصمیم گرفت به بطایح بازگردد. ابو العباس، نماینده از خود در آنجا گذاشته بطایح را ترک کرده بود، او هم نتوانست در آنجا زیست کند، و ترک آنجا کرد. عمید لشکر از مردم بطایح نماینده در آنجا گماشت. و وی بنا را به جور و ستم بمردم و گرفتن مال آنها گذاشت و اعتنائی به عمید لشکر نکرد. بیغداد پیام فرستاده شد و عمید احضار شد. سپاهیان با کشتی رو به بطیحه نهادند، همینکه بآنجا رسیدند. مردم آنها را پذیرا شده از رسیدن آنان ابراز شادمانی کردند و همه ولایات را تسلیم او نمودند.

و بهاء الدوله با وصول پنجاه هزار دینار سالانه در بطیحه استقرار پیدا کرد. ابن واصل نیز متعرض این امر نشد. و خویشان مشغول و سرگرم به تجهیز برای رفتن بخوزستان کرد و نهری در جانب نهر عضدی بین بصره و اهواز حفر کرد و آبش فزونی پیدا کرد. گروه زیادی از دیلمیان و انواع سپاهی گرد این واصل جمع آمده بودند.

ابی العباس همینکه مال و ذخایر او با آنچه که در بطیحه بدست آورده بود افزون گردید طمعش در تصرف ملک قوت یافت و در ذی قعدة خود با سپاهش روی به اهواز نهاد. بهاء الدوله لشکری در پائی مجهز کرده روی باو نهاد. در نهر «سدره» تلافی کرده جنگیدند.

ابو العباس نیرنگ بکار برده خدعه کرد و باهواز رفت سپاه نیز او را دنبال کرد، در بیرون شهر اهواز تلافی پیدا کردند. و سپاهیان بهاء الدوله سپاهیان

هم که در اهواز بودند سستی کرده ابو العباس بر آنها پیشی جست.

بهاء الدوله از پل اربق، به عزم رفتن به فارس حرکت کرد و ابو العباس وارد دار الملک شد و آنچه از کالا و اثاث که از بهاء الدوله بجای مانده بود، تصرف کرد، اما اینکه نتوانست در آنجا زیست کند زیرا که بهاء الدوله سپاهی دریائی تجهیز کرده به بصره فرستاد، ابو العباس بترسید و با بهاء الدوله مکاتبه کرد و صلح نمودند و به اقطاع این واصل افزوده شد و هر یک برای دیگر سوگند یاد کرده و ابی العباس با آنچه که از بهاء الدوله بدست آورده بود و همچنین اماکن بزرگان و فرماندهان و بازرگانان با خود بار کرده بصره برگشت.

بیان غزوه بهاطیه

در این سال. یمین الدوله به غزوه «بهاطیه» از اعمال هند رفت و آن ناحیتی است در ما وراء «مولتان» صاحب بهاطیه «سجیرا» شناخته شده بود و شهری بود حصین با باروی بلند و دارای خندقی عمیق و صاحبش در آنجا در پناه بود، سپس از شهر بیرون شد و سه روز با مسلمانان جنگ کرد و روز چهارم رو بهزیمت نهاد و خواست وارد شهر بشود و مسلمانان تا دروازه شهر بر او پیشی جستند و آنجا را تصرف نمودند و شمشیر بکار انداختند: از پیش روی و از پشت سر رزمجویان او کشته شدند و فرزندان او به اسارت در آمدند و اموال گرفته شد.

و اما «سجیرا» چون هلاکت را معاینه بدید گروهی از معتمدان خویش بهمراه گرفت و بارتفاعات جبال آن ناحیه برفت یمین الدوله فوجی از شبگردان بسوی آنها فرستاد، و سجیرا از وجود آنها آگاه نشد مگر زمانی که آن فوج سپاهی او را از همه جانب احاطه کرده بودند و شمشیر در همراهایش بکار انداختند و همینکه سجیرا به هلاک خویش یقین پیدا کرد. خنجری گرفت و خود را بوسیله آن کشت.

یمین الدوله آنقدر در «بهاطیه» بماند تا امور و شئون آنجا را اصلاح و قواعد کار مرتب داشت و پس از آن به غزنه بازگشت و بجای خود کسی در آنجا گماشت که

کسانی را که اسلام آورده اند. آنچه بایستی بآنها بیاموزانند. تعلیم بدهد. و در بازگشت از آن ناحیت. بسبب کثرت بارندگی و نزولات آسمانی و فیضان رودها بسی دچار رنج و زحمت شد و از او و سپاهش بسا چیزهای بزرگ پراکندگی یافت

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال. گرانی شدید در افریقیه بروز کرد. بطوریکه نانوائیها و گرمابه ها تعطیل شد و مردم هلاک شدند و اموال توانگران بر باد شد و باء شیوع پیدا کرد چنانکه روزانه بین پانصد تا هفتصد نفر میمردند در این سال قرواش و ابو جعفر حجاج بکوفه رسیدند و ابی علی عمر بن محمد علوی را دستگیر کردند و قرواش از وی یکصد هزار دینار گرفت و با خود به انبار حمل کرد.

در این سال. اسحاق بن حمدان بن محمد بن نوح ابو ابراهیم مهلبی در گذشت.

و هم در این سال، محمد بن علی بن الحسین بن ابی اسماعیل علوی همدانی فقیه شافعی رحمه الله تعالی بدرود زندگی گفت

بیان غزوه مولتان

در این سال سلطان یمین الدوله به غزا به مولتان رفت.

سبب این بود که از فرمانفرمای آنجا ابا الفتوح. خبث اعتقاد نقل شد و منسوب به الحاد گردید و اینکه مردم قلمرو فرمانروائی خویش را دعوت به آئینی که خود دارد کرده است و مردم هم دعوت او پذیرفته اند. یمین الدوله چنان دید که باید با وی جهاد کرد و وی را از بلند (پروازی) فرود آورد و رو باو نهاد. در راه و حین حرکت رودهای زیاد. و بسیار پرمد. خاصه سیحون را پیش روی دید که مانع از عبور بود.

به «ادبال» پیام فرستاد و از او اجازت خواست از خاک او برای رفتن به مولتان عبور کند. «ادبال» موافقت نکرد. یمین الدوله هم به امر «ادبال» پیش از مولتان پرداخت و گفت: بین دو غزوه را جمع مینمائیم زیرا که غزوی (جهادی) نیست مگر به تعقیب کفار و وارد خاک ادبال شده و پیشرفت و کشتار بسیار کرد. و اموال مردمش تاراج و ابنیه آنها به آتش کشیده شد. ادبال از پیش روی او فرار کرد.

و یمین الدوله همچو شهاب در اثر شیطان. از تنگه ای به تنگه دیگر او را دنبال کرد تا به کشمیر رسید.

همینکه ابو الفتوح خبر روی نهادن یمین الدوله را بسوی خود شنید. دانست که زبون از ایستادگی و عصیان در برابر اوست. پس اموال خود را به سرندیب نقل نمود و مولتان را ترک کرد. یمین الدوله بآنجا رسید و فرود آمد. و مردمش را در گمراهی غرقه یافت و آنها را محاصره کرد و در تنگنای قرار داد و جنگ را دنبال کرد تا اینکه آنها را به زور فتح کرد و اهالی آنها را ملزم نمود که به کیفر عصیان خویش بیست هزار درهم بپردازند

یمین الدوله از مولتان به قلعه کواکیر رفت. فرماندار آن «بیدا» بود و در آن ششصد بت. یافته میشد. آنجا را گشود و بتها را بسوزاند و بیدا به قلعه معروف به «کالنجار» از تلاع خودش گریخت یمین الدوله هم پشت سر او بدنالش رفت.

کالنجار از تلاع محکم و بزرگ بود و دارای پانصد فیل و بیست هزار چارپا بود.

و در آن دژ آنقدر خواربار موجود بود که مدتی کفاف آنها را میداد. یمین الدوله همینکه به هفت فرسنگی آنجا رسید. آنقدر از موانع و دشواری عبور در آنجا بدید که برون از اندازه بود. امر به هموار کردن و جاده سازی داد تا بدشتی عمیق و بسیار گود رسیدند. امر کرد آنجا را باندازه ای که بیست نفر سوار بتوانند از روی آن عبور کنند پر سازند آن گودال را با پوستهائی که پر از خاک کرده بودند پر کرده تسطیح نمودند.

یمین الدوله و لشکریانش بدان قلعه رسیدند و آن را چهل و سه روز محاصره کردند «بیدا» پیام فرستاد طلب صلح کرد. جوابی باو نداد.

در آن اثناء باو خبر رسید. از اختلاف در خراسان، بسبب اینکه ایلک خان قصد آنجا کرده بود پس با ملک (بیدا) هند به پانصد فیل و سه هزار من نقره و پوشیدن خلعت یمین الدوله بعد از استعفاء و بستن منطقه (پوششی است لچک مانند که دنباله اش پشت سر افتاده و زیر گلو بسته میشود) مصالحه کرد. بیدا همه شرایط را پذیرفت مگر بستن منطقه که در این باره یمین الدوله تقاضایش را اجابت نکرد و منطقه را هم پذیرفت و انگشت خنصر (انگشت کوچک) خود را برید و بنا باعتقادی که بجلب اعتماد طرف داشتند برای یمین الدوله فرستاد. و یمین الدوله بمنظور اصلاح و تمشیت امور خراسان برگشت. در حالیکه تصمیم داشت در عمق خاک هندوستان پیشروی کند

همینکه ملک خراسان مر یمین الدوله را مسلم گردید و ایلک خان ما وراء النهر را متصرف شد با یمین الدوله مکاتبه کرد و دختر او را تزویج کرد و بین آنها همبستگی و مصالحه برقرار شد. و لیکن سخن چینان آرام نگرفته و آنقدر به تفتین پرداختند که فساد ذات البین را سبب شدند و ایلک خان آنچه نیت داشت. پوشیده همی داشت و همینکه یمین الدوله بمولتان عزیمت نمود ایلک خان خالی ماندن خراسان را مغتنم شمرد و سباشی تکین فرمانده لشکریان خود را در این سال با قسمت اعظم سپاه خود روانه خراسان کرد. و برادرش جعفر تکین را با گروهی از سرکردگان سپاهی از بلخ به هرات گسیل داشت.

یمین الدوله در هرات یکی از بزرگان سرکردگان خود را که «ارسلان جانب» نامیده میشد در هرات برقرار کرده و باو دستور داده بود هر گاه مخالفی پیدا شد به غزنه برود. همینکه سباشی تکین روی به خراسان آورد ارسلان به غزنه رفت و سباشی هرات را تصرف کرد و در آنجا اقامت نمود و کس به نیشابور فرستاد و بر آنجا نیز چیره گردید.

این اخبار در هند. به یمین الدوله رسید. و با شتاب هر چه تمامتر و بدون درنگ در نقطه و جائی به غزنه بازگشت و چون بآنجا رسید. مال میان سپاهیان پخش کرد و آنها را نیرو بخشید و آنچه میخواست اصلاح شود. اصلاح کرد و ترکان خلیج را بیاری خواست. خلق بسیاری از آنها بیاری او آمدند و با آنها روی به بلخ نهاد. جعفر تکین برادر ایلک خان در بلخ بود. از آنجا به ترمذ رفت. و یمین الدوله به بلخ وارد شد. و سپاهیان به هرات بسوی سباشی تکین گسیل داشت. همینکه به نزدیکیها او رسیدند. وی رو به مرو نهاد که از نهر عبور کند و در راه با ترکمانهای غزی برخورد، و آنها با او جنگیدند. سباشی آنان را منهزم و کشتار بزرگی از آنها کرد.

سپس متوجه ایبورد شد چونکه عبور (از نهر) متعذر بود. سپاهیان یمین

الدوله او را مورد پیگرد قرار داده، هر جا فرود می‌آمد، سپاهیان نیز همانجا فرود می‌آمدند، ترس او را از طلب کردن گرگان به خارج از آن سوق نمود. چشم از گرگان پوشید و بخراسان برگشت. در آنجا یمین الدوله معارض او شد و از عزیمت او به مقصد جلوگیری کرد و برادر سباشی تکین و گروهی از سرکردگانش اسیر شدند و خودش با یاران سبکبار و اندک نجات یافته از نهر گذشت.

از آن سوی ایلک خان برادر خود جعفر تکین را از نهر عبور داده روانه بلخ کرد که توجه یمین الدوله را از تعقیب سباشی معطوف به بلخ کند، یمین الدوله. بخلاف تصور ایلک خان بازنگشت و در اخراج سباشی از خراسان پافشاری کرد. همینکه او را بیرون راند به بلخ بازگشت و هر کس در آنجا با جعفر تکین بود، منهزم شده و خراسان مر یمین الدوله را مسلم گردید.

بیان جنگ بین سپاه بهاء الدوله و کردها

در این سال عمید لشکر به «بندینجین» سپاه گسیل داشت و سرکرده بزرگی از دیلمیان را بر آن سپاه فرمانده کرد. همینکه آن سپاه به مقصد رسید گروه زیادی از اکراد با آن روبرو شدند. و جنگیدند و دیلمیان منهزم شده و کردها احمال و ائقال و دواب آنها را به غنیمت گرفته. و سرکرده سپاه را لخت کرده بطوریکه پیراهنی از مردی شهری گرفته و پای برهنه و پیاده برگشت کردها نیز ایام قلیلی بیش در آنجا نماندند.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال. شریف رضی به نقابت طالبیان در عراق منصوب شد. به لقب «رضی ذی الحسین» و برادرش مرتضی به لقب «ذا المجدین» ملقب شدند. این کار را بهاء الدوله کرد در این سال. ابو احمد عبد الرحیم بن علی بن مرزبان اصفهانی قاضی خراسان

درگذشت امور بیمارستان بغداد نیز با او بود در آغاز ماه شعبان. در این سال. ستاره ای بزرگ شبیه به زهره در جهت چپ قبله در عراق. در آسمان پدید گردید و نوری چون نور ماه بر زمین میفشاند و تا نیمه ماه ذی قعدة باقی بود و بعد غایب شد.

در این سال. ابو سعد اسماعیل بن احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن اسماعیل امام فقیه شافعی. در ربیع الاخر در گرگان بدرود زندگی گفت و همچنین محمد بن اسحاق بن یحیی بن منده ابو عبد اله حافظ مشهور اصفهانی درگذشت. او دارای تصانیف معروفی است.

۳۹۷ سال سیصد و نود و هفت

بیان هزیمت ایلک خان

همینکه یمین الدوله سپاهیان ایلک خان را از خراسان بیرون راند. ایلک خان بنا به قرابتی که با قدرخان بن بغراخان پادشاه ختن داشت بوی نامه نوشت و او را از حال خویش آگاه و طلب یاری از او کرد. قدرخان ترکان از اقصای بلاد خویش گرد آورد و روی بخراسان نهاد و با ایلک خان به یک جا گرد آمدند و از نهر عبور کردند.

خبر عزیمت آنها به یمین الدوله رسید، و او در طخارستان بود. از آنجا حرکت کرد و در رسیدن به بلخ بر آنان پیشی جست و آماده جنگ شد. ترکان غز. و مردم خلیج و هند و افغانی و غزنوی همه را بسیج کرد و از بلخ بیرون آمد و در دو فرسنگی در دشتی پهناور که جنگ را شایسته بود اردوگاه برپا کرد. ایلک خان و قدرخان هم با سپاهیانشان رسیدند و در برابر او فرود آمدند و آن روز را تا شامگاه جنگ کردند.

ص: ۳۰۱

همینکه بامداد فردا فرا رسید، هر دو لشکریان با هم به مقاتله پرداختند.

یمین الدوله در نقطه مرتفعی که مشرف بر میدان جنگ بود. پیکار آن آوردگاه را مینگریست. از مرکوب خویش بزیر آمد و روی بر خاک نهاد و مراسم تواضع بخدای بزرگ انجام داد و مسئلت یاری و پیروزی از خدا کرد. سپس از آن بلندی بزیر آمد و سوار بر فیل خود شد و به قلب سپاه ایلک خان حمله کرد و آن را از جایش برکنند. و هزیمت بر آن سپاه رویداد، و لشکریان یمین الدوله آنها را تعقیب نموده، می کشتند و اسیر میکردند و احوال و ائفال آنها به غنیمت میگرفتند. تا اینکه از نهر عبورشان دادند. شعراء در تهنیت یمین الدوله برای این پیروزی بسی اشعار در ستایش او سرودند.

بیان غزوه یمین الدوله در هندوستان

یمین الدوله، چون از کار ترکان فراغ پیدا کرد. بقصد جهاد. به هند عزیمت نمود. سبب این بود که یکی از شاهزادگان هند بنام نواسه شاه. بدست یمین الدوله اسلام آورده بود. و یمین الدوله او را بر بعضی از سرزمینهای مفتوحه فرمانداری داد. اینک باو خبر رسید که وی مرتد و از اسلام برگشته و به کافران و اهل طغیان میل کرده است. یمین الدوله به شتاب به هند عزیمت کرد و همینکه باو نزدیک شد آن هندی فرار کرد و یمین الدوله مجدداً آن ولایت را مسترد داشت و به حکم اسلام بازگرداند و از اصحاب خود کسی در آنجا به فرمانداری گذاشت و به غزنه بازگشت

بیان محاصره بغداد بوسیله ابی جعفر حجاج

در این سال ابو جعفر حجاج، گروه زیادی را جمع کرد. و بدر بن حسنویه نیز با سپاهی بسیار او را مدد رساند. و ابو جعفر با همه آنها رو ببغداد نهاده آنجا را محاصره کرد.

سبب این بود که ابا جعفر نزد «قلج» نگهبان و حامی راه خراسان فرود آمده بود. قلج با عمید لشکر، مخالف بود. و با هم در این امر توافق کردند، قلج در این سال در گذشت و عمید لشکر برای نگهبانی و حمایت از راه خراسان ابا الفتح بن عناز را تعیین کرد و این شخص دشمن بدر بن حسنویه بود و لیکن بدر سر برداشت و ابا جعفر حجاج را نزد خویش بخواند و گروه زیادی برای او گرد آورد

از جمله امیر هندی بن سعدی و ابو عیسی شاذی بن محمد و ورام بن محمد و غیرهم و آنها را بیغداد حرکت داد.

در آن هنگام امیر ابو الحسن علی بن مزید اسدی از نزد بهاء الدوله از خوزستان، خشمناک برگشته بود و او هم بآنان پیوست و عده آنها تا بده هزار سوار افزایش یافت.

عمید لشکر. برای جنگ با ابی العباس بن واصل نزد بهاء الدوله بود. ابو جعفر و و کسانی که با او جمع شده بودند به بغداد عزیمت کرده و حدود یک فرسنگی آنجا فرود آمدند و یک ماه در آنجا اقامت داشتند.

در بغداد، جمعی از ترکها بودند و ابو الفتح بن عناز هم با آنها بود. و شهر را حفظ کردند، در این اثناء خبر انهزام ابی العباس و نیرو یافتن بهاء الدوله رسید. ابی جعفر و همراهانش. دست و بازویشان از کار افتاد و پراکنده شدند. ابن مزید بشهر خود بازگشت، ابو جعفر و ابو عیسی به حلوان رفتند و ابو جعفر برای اصلاح احوال خویش به بهاء الدوله نامه نوشت و تقاضایش اجابت گردید و ابا جعفر به تستر نزد بهاء الدوله رفت و او برای اینکه عمید لشکر نگرانی پیدا نکند.

توجهی باو نکرد.

بیان عزیمت بدر به ولایت رافع بن مقن

هنگامی که بدر بن حسنویه علوان و قرمیسین را از ابو الفتح بن عناز گرفت. او به رافع بن محمد بن مقن پناهنده شد و نزد او فرود آمد. بدر به رافع نامه نوشت و دوستی پدر خود و حقوقی که بر او دارد. یادآور شد و او را در پناه دادن بدشمن نکوهش کرد و از او خواست که ابن عناز را از نزد خود براند تا دوستی و مودت قدیم بین شان پایدار بماند. رافع این کار را نکرد. بدر فوجی از سپاهیان خود بمتصرفات رافع در جهت شرقی دجله گسیل داشت و آنجاها را تاراج کردند و قصد خانه او در «مطیره» نمودند و آن را نیز غارت کردند و باتش کشیدند. و از آنجا به قلعه «بردان» که آن نیز از رافع بود رفته و آنجا را با قهر و غلبه گرفته و آنچه از غلات

در آن یافته میشد سوزاندند و چاه آن را پر کردند. ابو الفتح نزد عمید لشکر به بغداد رفت. عمید او را خلعت بخشید و گرامی داشت و وعده یاری به او داد.

بیان کشته شدن ابی العباس بن واصل

در این سال. ابو العباس بن واصل صاحب بصره کشته شد. پیش از این بیان آغاز احوال و پیشرفت و استیلای او را بر بطیحه و اموالی که در آنجا بدست آورد و و هزیمت دادن لشکریان سلطان و غیر ذلک از آنچه رویداد و در مواقع خود ذکر کرده ایم نمودیم.

همینکه کار او بزرگ شد بهاء الدوله از فارس به اهواز عزیمت کرد که خوزستان را از تجاوز ابن واصل حفظ کند. ابی العباس در بطایح در برابر عمید لشکر قرار داشت. همینکه از کار عمید فراغ یافت، رو به اهواز نهاد. بهاء الدوله در اهواز بود و چنانکه قبلا یاد کردیم. ابن واصل اهواز را تصرف کرد، و بعد با صلحی که با بهاء الدوله نمود. از آنجا به بصره بازگشت. این رویداد را نیز پیش از این بیان کرده بودیم.

سپس موجباتی فراهم آمد که مجددا ابی العباس به اهواز بازگردد. و با لشکریان خود رو به اهواز نهاد. بهاء الدوله در اهواز مقیم بود، همینکه ابو العباس نزدیک به آن نقطه رسید بهاء الدوله. بسبب قلت سپاه و پراکنده بودن آنها: بعضی در فارس و پاره ای در عراق، متفرق بودند. اهواز را ترک کرد. و پل «اربق» را قطع نمود. و نهر بین فریقین حاجزی بوجود آورد. ابو العباس بر اهواز استیلاء پیدا کرد. و از بدر بن حسنویه نیز سه هزار سوار رزمنده باو یاری شد. و ابن واصل بوسیله آنها تقویت شد.

بهاء الدوله تصمیم گرفت به فارس بازگردد، یارانش مانع شدند. ابو العباس پل را اصلاح کرد. و بین فریقین پیکاری سخت که تا سحر گاهان دوام یافت. روی

داد، ابو العباس با اصلاح پل از آن عبور کرد و هر دو سپاه با شدت جنگیدند. ابو العباس منهزم گردید و گروه بسیاری از همراهانش کشته شدند. و در نیمه رمضان سال سیصد و نود و شش، در حال انهزام به بصره بازگشت. همینکه منهزما برگشت، بهاء الدوله سپاهی مجهز کرد و با وزیر خود ابی غالب رو به ابو العباس نهاد. ابی غالب با سپاهش ابی العباس را محاصره کرد. و میان هر دو سپاه جنگ جریان یافته، کار بر وزیر تنگ شد و مالیه او کاهش پیدا کرد. از بهاء الدوله طلب یاری کرد، او را یاری نکرد.

از آن سوی ابی العباس سفاین و سپاهیان خویش گرد آورد و روی به سپاه وزیر ابی غالب نهاد و هجوم برد. وزیر منهزم شد، نزدیک بود هزیمت تمام شود که بعضی از دیلمیان او را از هزیمت بازداشتند. پایمردی کردند و به ابی العباس حمله ور شدند. و او با همراهانش منهزم و وزیر سفاینش بگرفت و بسیاری از همراهان ابی العباس زینهار خواستند.

ابو العباس بحال انهزام باحسان بن ثمان خفاجی به کوفه گریختند و وزیر وارد بصره شد و فتحنامه به بهاء الدوله نوشت. ابو العباس در کوفه نماند و از آنجا، دجله را پشت سر گذاشته و عازم پیوستن به بدر بن حسنویه گردید و به خانقین رسید. در آنجا جعفر بن عوام از جانب بدر فرماندار بود. و او را فرود آورد و گرامی داشت و باو مشورت داد که تا وقت هست به حرکت ادامه بدهد و او را بر حذر از تعقیبی که از او میشد نموده و لکن ابی العباس از فرط خستگی توان نداشت و طلب استراحت کرد و خوابید. خبر او به ابی الفتح بن عناز رسید و او در اطاعت بهاء الدوله، و نزدیک بآن ناحیت بود. پس به خانقین رفت. ابی العباس در آنجا بود. ابن عناز خانقین را محاصره کرد و او را گرفته به بغداد رفت. عمید لشکر هم او را نزد بهاء الدوله فرستاد در بین راه پیک بهاء الدوله بآنان رسید که امر بکشتن ابی العباس شده بود. او را کشته سرش را برای بهاء الدوله فرستادند. و در خوزستان و فارس به گرداندند.

بهاء الدوله در واسط، و دهم صفر بود

بیان عزیمت عمید لشکر بجنگ بدر و صلح با او

بهاء الدوله، در درون خویش، نسبت به بدر بن حسنویه، بسبب اینکه بهنگام اشتغال بامر ابی العباس بن واصل او را معتمد در کشور قرار داده بود. کینه داشت.

همینکه ابو العباس کشته شد. بهاء الدوله به عمید لشکر فرمان داد. بقصد بلاد بدر بن حسنویه عزیمت کند. و مالی هم باو داد که هزینه سپاه خود کند. عمید لشکر سپاهی گرد آورد و رو بمتصرفات بدر نهاد، و در جندی شاپور فرود آمد. بدر برایش پیام فرستاد که: تو قادر نیستی آنچه را که بنو عقیل از سرزمینهای شما تصرف نموده بر آن چیره شده اند. با اینکه فاصله بین بغداد و آنها فرسنگی بیش نیست، پس بگیری تا آنجا که با آنها صلح کردید. چگونه میتوانی متصرفات و قلاع من بگیری، در حالیکه من از اموال آنقدر دارم که مانند آن را شما ندارید؟

«چنانچه بین من و تو جنگ بشود و با تو بجنگم یکی از دو امر روی میدهد.

جنگ فرجامش آشکار نیست، و ما نمیدانیم عاقبتش چه خواهد بود. هر گاه من از تو شکست بخورم و بهزیمت شوم برای تو سودی ندارد زیرا که من بقلاع و دژهای خود پناهنده میشوم. و اموال خویش خرج میکنم. و اگر زبون و عاجز شدم. من مرد بیابان و دشت هستم، دور میشوم و برگشته نزدیک میشوم و، چنانچه تو منهزم بشوی دیگر جمع شما جمع نخواهد شد، و مورد نکوهش و خشم صاحب خود قرار میگیری، و از این رو رأی من بر این است که مالی که صاحب تو را راضی کند برایت بفرستم و صلح کنیم.

عمید لشکر پذیرفت و با او صلح کرد و آنچه در تجهیزات سپاه خویش خرج کرده بود، گرفت و برگشت.»

بیان جنگ میان قرواش و ابی علی بن ثمال خفاجی

در محرم، واقعه ای بین معتمد الدوله ابی المنیع قرواش بن المقلد عقیلی و ابی - علی بن ثمال خفاجی رویداد. و سبب این بود که قرواش جمع زیادی گرد آورد و

رو بکوفه نهاد. ابو علی در کوفه نبود. قرواش بآنجا وارد و فرود آمد. ابو علی از ماجرا آگاه شد و روی بدان صوب نهاد و با هم تلافی کرده، جنگیدند، قرواش منهزم شد، و بحال انهزام به انبار بازگشت. و ابو علی کوفه را متصرف گردید. و یاران قرواش را دستگیر و دارائیشان را مصادره کرد.

بیان خروج ابی زکوه بر الحاکم در مصر

در این سال، الحاکم بر ابی زکوه پیروز گردید. ما در اینجا همه اخبار آن را بیان میکنیم.

نام ابو زکوه ولید بود و اینکه مکنی به ابا زکاه گردید بدین سبب بود که بنا به سنت صوفیه در اسفار خویش حامل زکوه بود وی از فرزندان هشام بن عبد الملک بن مروان و در سلسله نسب از نزدیکان هشام بن الحاکم اموی صاحب اندلس بود زمانی که منصور بن ابی عامر بر المؤید استیلاء یافت و وی را از چشم مردم پنهان کرد، خویشاوندانش پی جو شدند یکی را که صلاحیت دارد، برای کشور پیدا کنند. و در طلب آن کوشیدند، بعضی در این کار کشته شدند و بعضی هم فرار کردند. ابو زکوه از کسانی بود که گریخته بود و در آن هنگام وی بیست ساله بود و قصد مصر نمود و حدیث نوشت، سپس بمکه و یمن رفت، و دوباره بمصر برگشت و دعوت به قیام نمود بنو قره و غیرهم، باو پیوستند.

علت استجابت و پذیرا شدن دعوت او این بود که الحاکم بامر لله، در مصر، در کشتار و زندانی کردن سرکردگان زیاده روی کرده، دارائی آنها را گرفته بود. سایر قبائل هم در فشار و تنگنای روش او قرار گرفته بودند و میخواستند که ملک از دست او بیرون آورده شود و الحاکم موقعی که ابی زکوه بنی قره را دعوت کرد، آنها سخت آزرده بودند و گروهی از اعیان آنان را زندانی کرده و بعضی را هم کشته بود، همینکه ابو زکوه آنها را دعوت کرد. دعوتش را پذیرفته باو پیوستند میان بنی قره و زناته جنگ و خونریزیهایی رویداده بود، و آنها اتفاق بر صلح میان خود نمودند. و خویشان از الحاکم بریدند، ابی زکوه قصد بنی قره کرد، و با

آموزش خط به نوسالان کار را آغاز کرد و تظاهر بدینداری و زهد کرد و در نماز گزاردن امامت آنها نمود، آنگاه شروع بدعوت آنچه میخواست کرد، و دعوتش را پذیرفتند و با وی بیعت کردند و بر پیشوائی او اتفاق نمودند. پس از آن او خویشان بآنها شناساند و برای آنها بیان کرد که کتبی نزدشان هست که پیشگوئی شده که مصر و غیرها را مالک خواهد شد و بآنان وعده داد و به نویدها دلخوش کرد، شیطان جز غرور نویدی ندهد، بنو قره و زناته گرد او جمع آمدند و اتفاق بر بیعت با او نمودند و او را به خطاب امامت مخاطب ساختند. آنها در نواحی «برقه» سکنا داشتند، همینکه فرماندار برقه آگاه شد، مراتب را به الحاکم نوشت و او را متوجه کرد و استجازه نمود که قصد آنها کند و اصلاح امر نماید، الحاکم امر کرد دست از آنها باز دارد و اعتنائی نکند.

از آن سوی ابا زکوه پیروان خویش گرد آورد و روی به برقه نهاد و قرار آنها بر این شد که یک سوم از غنائم از آن ابی زکوه باشد، و دو سوم هم از بنی قره و زناته همینکه به برقه نزدیک رسیدند، فرماندار برقه بیرون شد و با هم تلاقی کردند سپاه الحاکم منهزم گردید و ابا زکوه برقه را متصرف شد و او و همراهانش با آنچه از مال و سلاح و غیره بدست آورده بودند نیرو پیدا کردند، و منادی او ندا در داد که از تاراج رعیت و آزار آنها خودداری شود. و در رفتار خود عدل و امر بمعروف ارائه کرد.

منهزمین چون به الحاکم رسیدند، این امر بر او گران آمد، و خود و مملکت را مهم و با اهمیت دریافت و به نیکرفتاری و احسان بمردم و خودداری از آزار آنها، بازگشت و لشکری حدود پنجهزار سوار رزمنده، مجهز کرد و فرماندهی آن را به سر کرده ای که «بیسنال طوفل» مینامیدند داد. و آن نیرو را تحت فرماندهی شخص نامبرده رو به ابی زکوه و پیروانش گسیل داشت. آن لشکر به «ذات الحمام» رسید ابن نقطه با برقه دو منزل فاصله مسافت داشت، در این فاصله راهگذر آبی نمیدید. مگر در چاههای عمق که بسختی امکان داشت از آنها آبی بدست آورد. ابو زکوه سه با هزار سوار رزمجو بسیج کرد و فرمان داد بسوی مینال (در بالا بیسنال نامبرده است م.) عزیمت کند و پیش از آنکه او و همراهانش آن دو منزل فاصله را پشت سر بگذارند.

آنها را تعقیب نماید، و دستور داد بهنگام برگشتن، چاه آبهای بین راه را پر کنند، آنها همین کار را کرده و برگشتند. در این هنگام ابو زکوه با سپاه خود بیرون شد و دید که آنها- ینال و سپاهیان- از آن ناحیه بیرون آمده و ضعف و تشنگی آنان را درمانده کرده است. تلافی هر دو گروه، جنگ را آغاز کرد و ابو زکوه ناظر آن قتال بود، و پیکاری شدید رویداد. ینال حمله به لشکریان ابی زکوه کرده، گروه زیادی از آنها را کشت. ابو زکوه و همراهانش ایستاده ناظر بر آن معرکه بودند و خود با سپاهش حمله نکردند، گروه زیادی از کتامة که از الحاکم جز قتل و آزار چیزی ندیده بودند، از ابو زکوه امان خواستند ابو زکوه به یاران آنها که باقی مانده بودند زینهار داد و بقیه نیز باو پیوستند. آنگاه به سپاه الحاکم حمله ور شده و سپاه مذکور رو بهزیمت نهاد و ینال اسیر و کشته شد، و بیشتر از سپاهیان او به اسارت گرفته شدند و گروه بسیاری هم کشته شدند، و ابو زکوه و یاران او با دست پر به برقه بازگشتند.

نام ابو زکوه انتشار پیدا کرد و هیبت او بزرگ شد، و در برقه اقامت کرد. و شبگردانش به صعید و سرزمین مصر وارد میشدند. الحاکم از آن پیش آمد چون سپند بر آتش بی آرام گردید. و افتاده و از تندرویهای خویش پشیمان شد. لشکریان مصر و اعیان آنها از زبونی و شکست الحاکم شادمان شدند و الحاکم آگاه از آن احوال شد و بر نگرانی او افزود، و از آنچه کرده بود پوزش طلبید.

مردم به ابی زکوه نامه نوشتند و او را دعوت کردند و از کسانیکه باو نامه نوشت حسین بن جوهر معروف به «قائد القواد» (فرمانده فرماندهان) بود. و در اثر آن ابی زکوه از برقه به صعید آمد: و الحاکم از ورود او به صعید آگاه شد و ترس او بیش از پیش گردید و کار به اوج خود رسیده بود. الحاکم سپاهیان گرد آورد و با سرکردگان بمشورت نشست، و به شام نامه نوشت و سپاه طلب کرد. سپاه بمصر رسید. اموال پخش کرد، (در خزانه را گشود و باصطلاح سر کیسه را شل کرد. و از قدیم گفته اند: به زر میتوان لشکر آراستن. م.) و دواب و سلاح تدارک دید و لشکر را مجهز ساخت و دوازده هزار سوار و پیاده. باسثنای اعراب، جمع آن لشکر را تشکیل

میداد و فضل بن عبد اله را بسرکردگی آن لشکر تعیین کرد، همینکه نزدیک به ابا زکوه رسیدند وی با سپاه خویش با آنها روبرو شد. و بصدد جنگ و ستیز با مصریان برآمد و فضل جبهه دفاعی گرفته و ضمنا بنای مکاتبه با یاران ابی زکوه و جلب و استمالت و قبول خواسته های آنها گذارد. سرکرده بزرگی از بنی قره که «الماضی» نامیده میشد. دعوت فضل را اجابت نمود و او را آگاه از گزارشهای آن قوم و تصمیماتی که میگرفتند نمود. و فضل بر اساس اطلاعاتی که باو داده میشد» تدبیر کار خود میکرد.

سپاهیان الفضل از جهت سیورسات و خواربار در تنگنا افتادند و فضل ناگزیر بمقابله با سپاه ابی زکوه گردید و در «کوم شریک» تلاقی فریقین رخ داد. و جنگ کردند. و در آن قتال گروه زیادی از طرفین کشته شدند. انبوه سپاه ابی زکوه در دیدگاه فضل موجب شگفتی او شد. و از ادامه جنگ بیمناک گردید. و باردوگاه سپاه خویش بازگشت.

بنو قره اعرابی را که در سپاه الحاکم بودند. دعوت به پیوستن بخویش نمودند. و اعمال الحاکم را بآنها یادآور شدند. اعراب دعوت آنها را اجابت کردند و قرار بر این نهادند که شام از اعراب باشد و مصر سهم ابی زکوه و پیروانش بوده باشد. وعده گاه را چنین مقرر داشتند که ابو زکوه با سپاه خود شبانه. رو به اردوگاه فضل عزیمت کند و همینکه بآنجا رسید. اعراب از سپاه او رو بهزیمت میگذارند و جز مصریان دیگر مانعی در آنجا وجود ندارد، ماضی جریان این قرار و مدار و وعده گاه را به فضل اطلاع داد. و نامه نوشت، چون شب میعاد فرا رسید، فصل رؤسای اعراب را فراخواند که نزد او افطار کنند و چنین وانمود کرد که روزه دار بوده است و در موقع افطار بگفتگو با آنها نشست و گفتگو را بدرازا کشاند. سپس آنها را در همان چادر ترک کرده آنان را جدا از افرادشان نمود و یاران خود را توصیه کرد که از آنها برحذر باشند، عربها ابراز تمایل بمراجعت بچادرهای خود نمودند، و فضل آنان را به تعلل نگاه داشت و پس از آن. خوان برای صرف طعام گسترده و غذا خوردند و گفتگو داشتند.

از آن سوی فضل فوجی از شبگردان به راه ابی زکوه روانه داشت. آن فوج سپاه وارد از جانب ابی زکوه را بدید و بجنگیدند، خبر باردوگاه و سپاه رسید و تکان خوردند، اعراب خواستند سوار شده حرکت کنند. فضل آنها را از آن کار بازداشت و به یاران و اصحاب سرکردگان عرب پیام فرستاد که سوار شده جنگ را آماده شوند. و اعراب سپاهی آگاهی از آنچه رؤسای آنها کرده بودند، نداشتند و سوار شده وارد معرکه شدند، جنگ شدت پیدا کرد. بنو قره ملاحظه نمودند که جریان احوال بخلاف آنست که قرار گذاشته بودند.

سپس فضل با رؤسای عرب سوار شده و آنان از خاطر بردند که چه تصمیمی قبلا گرفته بودند و وارد معرکه و عرصه جنگ شده و در لجه آن مستغرق گردیدند. ابو زکوه نیروهای امدادی برای پیروانش گسیل داشت و همینکه فضل وضع را چنان دید یاران خود را بازگردانده و جبهه دفاعی تشکیل داد.

الحاکم سپاه دیگری متشکل از چهار هزار سوار مجهز ساخته و از جیزه گذشتند.

ابو زکوه از حرکت این سپاه آگاه شد، با سپاه خود بشتاب رو بآن نهاد که در خاک مصر بآن برسد و راه را بگیرد تا فضل از عزیمت آن نیرو آگاه نشود. ماضی در این باره به فضل نامه ای نوشت و از بین راه فضل را آگاه از ماجرا کرد. ابو زکوه راه پنج شب را در دو شب طی کرد. و سپاه الحاکم را در جیزه تحت فشار قرار داد و یک هزار نفر را کشتند. مصریان ترسیدند. الحاکم از کاخ خویش بیرون نیامد. و فرمان داد آنچه از لشکریان نزد او هستند به جیزه بروند. ابو زکوه از آنجا برگشته نزد «هرمین» (دو اهرام) نرود آمد، سپس همان روز از آنجا رفت. الحاکم به الفضل نامه ای نوشته و در آن به تظاهر چنین نوشته بود که: ابا زکوه از سپاه ما شکست دیده منهزم گردید، تا فضل این نامه را بر سرکردگان بخواند و در خفا نامه ای باو نوشت. و حقیقت احوال را باطلاع او رساند. فضل برای آرامش خاطر مردم. مژده انهزام ابی زکوه آشکارا نمود.

ابی زکوه از آنجا بموضعی که آنجا را «سبخه» مینامیدند رفت. این ناحیه درختانی بسیار داشت و فضل او را دنبال کرد. ابو زکوه و همراهانش بین اشجار بکمین

نشستند. و سپاه فضل را مورد پی گرد قرار دادند و آنگاه بقهقرا بازگشتند که سپاه فضل را بدنبال خود بدان کمینگاه کشانند. همینکه کسانیکه در کمینگاه در انتظار بودند مراجعت آنها را (بحال قهقرا) دیدند. گمان هزیمت آنها نمودند و در این باره تردید بخود راه ندادند. پس بمتابعت آنها پشت به سپاه فضل نموده گریختند. سواران فضل آنها را دنبال کرده شمشیر در جمع منهزمین بکار انداخته هزارها نفر از آنها را کشتند و ابو زکوه منهزم گردید و بنو قره هم با وی بودند و چون به محل بنی قره رسید، ماضی از پیشروی آنها جلوگیری کرد و به ابو زکوه گفتند: ما با تو متفقا جنگیدیم و دیگر میان ما کسی نمانده قتال کند، راه خود در پیش گیر و خویشتن نجات بده. ابا زکوه از آنها جدا شد و به «نوبه» رفت. همینکه به دژی رسید که «حصن جبل نوبه» مینامیدند چنان وانمود کرد که رسولی از جانب الحاکم برای ملک آنهاست. صاحب حصن (دژبان) باو گفت پادشاه بیمار است و ناگزیرم فرمان او را برای رفتن تو به نزد او بگیرم.

خبر این کار به فضل رسید. وی پیام به صاحب قلعه فرستاد و او را از حقیقت کار ابی زکوه آگاه کرد. پس نگهبانی بر او گماشت که او را حفظ کند و بیدرنگ پادشاه (نوبه) را از آن احوال آگاه نمود. پادشاه در گذشته و فرزندش بجای او نشسته بود.

و او فرمان داد که ابی زکوه را تسلیم نماینده الحاکم کنند. او هم او را تسلیم فرستاده الفضل کرد و او را بهمراه برد. فضل با وی دیدار کرد و گرامیش داشت و در بخش چادرهای خود او را جای داد و سپس او را بمصر فرستاد، و بمردم نمایاندنش و در کوی و برزن بگرداندند.

ابی زکوه به الحاکم رقعہ ای بنوشت که در آن چنین گفته بود: سرور من.

گناهان بزرگ است و بزرگتر از آن بخشایش تو است. خونریزی چنانچه خشم تو حلالش نکند، حرام است. من خوب و بد کردم. و ستم بخود روا داشتم و بدکرداری من، مرا بدین فرجام کشانید و میگویم:

«فررت فلم یعن الفرار. و من یکن مع اللہ. لم یعجزه فی الارض هارب

«و فد قادنئ جرمنئ الئك برمتئ كئا خر مئف فئ رئا الموت سارب»

«و اجمع كل الناس انك قاتلئ فئا رب ظن ربه فئك كاذب»

«و ما هو الا- الانتقام و ینتهئ و اخذك منه و اجبا لك و اجب» مفاد این ابیات بگونه فارسی چنین است که در آغاز اشارت به فرار خویش از اندلس نموده و میگوید: فرار کردم و فرار بی نیازم نکرد- و آن کس که با خدا باشد خداوند او را بر روی زمین بحال فرار زیون نمیسازد. بخدا سوگند نیازی بفرار نداشتم مگر از بیم مرگ که سرانجام نوشنده جام آن هستم. گناه من. بیکباره مرا بسوی تو رهنمون گردید. همانند آنکه در پهنه مرگ سراب دریا پنداشته شود. همه مردم بیک زبان گفته اند قاتل من تو هستی. ایکاش این گمان درباره تو دروغ باشد.

کاری که میکنی جز کین خواهی چیز دیگر نیست و پایان مییابد و انتقام گرفتن تو واجب و مر تو را الزامی است ..

همینکه او را در کوی و برزن بگرداندند. جامه گشاده و با نقش و نگار که زنان پوشند بوی پوشاندند و میمونی که آموزش دیده بود بدنالش براه انداختند که باو پس گردنی میزد. سپس او را به بیرون از شهر قاهره بردند که بکشند و بدارش بیاویزند. و پیش از وصول به کشتارگاه خویش درگذشت. سرش را بریدند و بدارش آویختند (۱) الحاکم در گرامی داشتن فضل و ارجمندی او مبالغه کرد. چنانکه دو بار که الفضل بیمار شد. الحاکم از وی عیادت کرد- مردم این کار را بزرگ شمردند- پس از آن که فضل بهبود یافت الحاکم او را کشت.

بیان دستگیر کردن مجد الدوله و بازگشت بملک خود

در این سال مادر مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه. صاحب ری و جبل.

مجد الدوله را دستگیر کرد. سبب این بود که در تمام کارهای فرزندش. مجد الدوله حکومت با او بود. همینکه خطیر ابو علی بن علی ابن القاسم بوزارت منصوب شد.

بنای جلب و استمالت امراء را گذارده آنان را علیه مادر مجد الدوله و شکایت از وی

برانگیخت و مجد الدوله را از وی بترساند. مجد الدوله همچو فردی محجور گردید و او را به ری به قلعه فرستادند و مادرش محافظانی گماشت که او را پاس دارند حيله ای بکار برده شد تا آنکه مجد الدوله از آنجا بگریخت و نزد بدر بن حسنویه رفت و از او یاری طلبید که به ری برگردد.

شمس الدوله فرزندش با سپاه همدان آمد و بدر بن حسنویه باتفاق او رو به ری نهاده آنجا را محاصره کردند و مدتی جنگ و ستیز بسیار بین فریقین رویداد. سپس پدر پشتیبانی شد وارد شهر گردید و مادر مجد الدوله او را - مجد الدوله را اسیر کرده در قلعه زندانی کرد و برادرش شمس الدوله را بجای او نشانید و امور ملک بدست او افتاد.

بدر به قلمرو خویش بازگشت. و شمس الدوله حدود یک سال در آن مسند در ملک باقیماند. در این مدت مادرش در رفتار فرزند ناآشنائی و تغییری ملاحظه نموده و دید که برادرش مجد الدوله نرمش بیشتری داشته است و سالمتر از شمس الدوله است. پس او را بازگرداند و شمس الدوله بهمدان رفت. این پیش آمد خوشایند بدر نبود. الا اینکه چون با فرزندش هلال درگیری داشت و خاطرش باو مشغول بود از حرکت مخالف باز ایستاد. مادر مجد الدوله، بتدبیر امور و شئون ملک پرداخت و نامه پادشاهان دریافت کرده بآنها پاسخ میداد.

شمس الدوله کس نزد بدر فرستاد و از وی استمداد نمود. بدر سپاهی برایش روانه داشت شمس الدوله آنها را گرفته و رو به قم نهاد. مردم قم آنها را راه ندادند پس آنجا را محاصره نموده و سپاهیان از یک سمت شهر وارد آنجا شدند و دست به نهب و غارت گشودند، عامه مردم بر آنها شوریدند و بر سر آنها هجوم برده و هفتصد نفر از آنها را کشته بقیه باردوگاه خود گریخته و دیگر اینکه از آن سوی هلال بن بدر بر پدرش چیره شد و او را دستگیر کرد. پس انجم همه شان پراکنده شدند

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال. گرانی در عراق شدت پیدا کرد. فریاد و فغان عامه برخاست.

و لشکریان آشوب کرده و فتنه ای برپا شد.

در این سال. عبد الصمد زاهد در گذشت و نزد آرامگاه احمد دفن شد.

عبد الصمد مردی در غایت زهد و ورع بود.

در این سال در ثعلبیه بادی سیاه بر حجاج وزید بطوریکه زمین تیره و تار شد و مردم یک دیگر را نمیدیدند، و مبتلا به تشنگی شدید شدند. و این جراح طائی آنها را از حرکت بازداشت که از آنها مالی بگیرد. وقت بر آنها تنگ شد و حج بجای نیاورده بازگشتند.

در این سال علی بن احمد، ابو الحسن فقیه مالکی معروف به ابن القصاب.

در گذشت.

۳۹۸ سال سیصد و نود و هشت

بیان غزوه بهیم نعر

همینکه یمین الدوله از غزوه متقدم الذکر فراغت پیدا کرد و به غزنه بازگشت و مدتی خود و سپاهش بیاسودند. غزوه دیگری را آماده شد و در ربیع الاخر این سال. حرکت کرد و بکرانه رود «هندمند» رسید. در آن موقع «ابرهمن بال بن اندیال» با سپاه هند. با یمین الدوله و سپاهش تلاقی کردند. و تمام روز را جنگی سخت کردند. نزدیک بود که هندوان بر مسلمانان پیروزی یابند. پس خدای بزرگ آنها را یاری کرد و مسلمانان بر آنها پیروزی یافتند. و روی بهزیمت نهادند و مسلمانان آنان را بشمشیر گرفتند.

ص: ۳۱۵

یمن الدوله بدنبال ابرهمن بال رفته تا اینکه به دژ «نغر» رسید. این «دژ» بر بلندی کوهی مرتفع بنا شده بود و هندوان آن را برای بت بزرگ خویش ساخته بودند و انواع ذخایر را قرن‌ها پس از قرن‌ها و گردن بندهای جواهر با آنجا نقل کرده بودند. و باعتقاد آنها عمل به آئین خود کرده. عبادتش میدانستند.

و در طول زمان از آن ذخایر آنقدر در آنجا گرد آمده بود که مانند آن شنیده نشده بود.

یمن الدوله در آن موقع با هندوان بجنگید و محاصره شان کرد. چون هندوان انبوه سپاه او بدیدند. و حرص آنها را در قتال نگریستند. و بدیدند که هر کورت پس از کورت دیگر هجوم میکنند. از فرجام کار بترسیدند و امان خواستند و در دژ را گشودند و مسلمانان دژ را متصرف شدند، یمن الدوله باتفاق خواص یاران و معتمد بن خویش به دژ بالا رفت و آن جواهر که فزون از شمار بود و از نقدینه نود هزار هزار درهم شاهی و از ظروف طلا و نقره هفتصد هزار و چهارصد من. بگرفت و در آنجا خانه ای بود پر از سیم بطول سی و عرض پانزده ذراع و کالاهای دیگر جمله را بگرفت و با این غنائم به غزنه بازگشت، و آن جواهر را در فضای خانه بمعرض تماشا گذاشت. نمایندگان ملوک که بدربارش آمده بودند آنان را بار داد و دیدند آنچه را که بمانند آن نشنیده بودند.

بیان حال ابی جعفر بن کاکویه

وی ابو جعفر بن دشمنزیار است و اینکه او را کاکویه نامیدند بدان سبب است که پسر دائی مادر مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه بود. و کاکویه در فارسی بمعنی دائی است. مادر مجد الدوله او را بحکومت اصفهان گماشته بود. همینکه مجد الدوله از مادرش جدا شد و او را ترک کرد. وضع ابی جعفر هم به تباهی کشید.

و نزد پادشاه بهاء الدوله رفت و مدتی نزد او اقامت کرد. سپس مادر مجد الدوله به ری بسوی فرزندش بازگشت. ابو جعفر از نزد بهاء الدوله گریخت و خویشتن بمادر مجد الدوله رساند وی دوباره او را با اصفهان بازگرداند. و در اصفهان کارش استوار گردید و شأن او بزرگی یافت. و بخواست خدای بزرگ اخبار آن آنچه صحت داشته شده بازگو خواهد شد

در ربیع الاول این سال برف سنگین در بغداد و واسط و کوفه و بطاح تا عبادان (آبادان) فرو ریخته شد. قطر آن در بغداد حدود یک ذراع بود و بیست روز در جادها بماند.

در رجب این سال فتنه ای در بغداد رویداد و آغاز آن این بود که یکی از هاشمیان از باب البصره روی به ابن المعلم فقیه شیعه در مسجد خودش در کرخ نهاد ابن المعلم او را آزار داد، و اذیتش کرد. یاران ابن المعلم بر او شوریدند، و بعضی از بعضی دیگر ابراز تنفر نمودند و قصد ابا حامد اسفراینی و ابن الاکفانی نمود و آنان را دشنام و ناسزا گفتند و از فقهاء طلب کردند کار آنان یکسره کنند. ابا حامد و اکفانی گریختند ابو حامد اسفراینی به دار القطن نقل مکان کرد. و فتنه بزرگ شد. سپس سلطان گروهی را دستگیر و زندانی کرد، آشوبگران آرام گرفتند و ابو حامد بمسجد خویش باز گشت و ابن المعلم را از بغداد بیرون کردند. علی بن مزید شفاعت او کرد و برگشت.

در این سال در مصر گرانی شدیدی روی داد، و کار بزرگ شد و قوت و غذای مردم معدوم و متعاقب آن وباء بروز کرد و گروه زیادی از مردان هلاک شدند.

در این سال الحاکم بامر لله. صاحب مصر. امر بانهدام معبد «قمامه» کرد. و آن بنایی بود در بیت المقدس و عامه آن را «قیامت» مینامند، و در آن موضعی است که مسیح علیه السلام بزعم نصاری در آنجا دفن شده است و از اقطار زمین به زیارت آن معبد میشتابند. الحاکم امر به انهدام تمام معابد (معابد نصاری و یهود مقصود است م.) در سراسر کشورش کرد. و به یهود و نصاری امر کرد یا مسلمان بشوند و یا به بلاد روم بروند و لباسی غیر (از آنچه مسلمانان میپوشند) بپوشند. بسیاری از یهود و نصاری مسلمان شدند. سپس امر به ساختن معابد کرد. و آنها را آزاد گذاشت که هر کس خواهد بدین خود بازگردد، و بسیاری از نصاری مرتد شدند.

در این سال ابو العباس بن ابراهیم ضبی وزیر مجد الدوله. در بروجرد در گذشت علت آمدنش بدانجا این بود که مادر مجد الدوله بن بویه او را متهم کرده بود باینکه به برادرش زهر خورانده و مرده است همینکه برادرش در گذشت از وی دو بیست دینار طلب کردند که در سوگواری او صرف شود. و نداد و مادر مجد الدوله او را بیرون کرد و قصد بروجرد نمود که از متصرفات بدر بن حسنویه بود. و بعد حاضر شد که دو بیست هزار دینار تقدیم نماید و بکار خود باز گردد. تقاضایش پذیرفته نشد و در بروجرد ماند تا در همانجا در گذشت و وصیت کرد جنازه او در آرامگاه حسین علیه السلام دفن شود به شریف ابی احمد پدر شریف رضی پیشنهاد شد که موضع قبر او را بیانصد دینار بفروشد شریف پاسخ گفته بود: کسیکه میخواهد در جوار نیای من دفن شود، زمینش فروخته نمیشود و دستور داد قبری برای او آماده کنند. و با خود پنجاه مرد را بتشیع راه انداخت و او را در مشهد الحسین (علیه السلام) دفن کردند.

بعد از آن دیری نپائید، پسرش ابو القاسم سعد، و ابو عبد الله جرجانی حنفی بعد از ابتلای به فلج، و ابو الفرج عبد الواحد بن نصر معروف به بغاء شاعر که دیوانش مشهور است، و قاضی ابو عبد اله ضبی در بصره، و بدیع ابو الفضل احمد بن حسین همدانی صاحب. مقامات مشهور در گذشتند (بدیع الزمان همدانی) چند شعر نیکو دارد و ادب را نزد علی ابی الحسین بن فارس مصنف المجمل خوانده بود.

هم در این سال ابو بکر احمد بن علی بن لایل فقیه شافعی همدانی، در نواحی عکا در شام که بدانجا نقل مکان کرده بود در گذشت

بیان آغاز کار صالح بن مرداس

همینکه عیسی بن خلائط ابا علی بن شمال را در رجه کشت و آنجا را متصرف گردید مدتی در رجه اقامت کرد. سپس بدران بن المقلد عقیلی قصد او نمود و رجه را از وی گرفت و برای بدران باقی ماند. انحاکم بامر الله به لؤلؤ البشاری نماینده خود در دمشق فرمان داد که رجه را باز پس گیرد. لؤلؤ نخست. قصد «رقه» نمود و آنجا را تصرف کرد و سپس روی به رجه نهاد. آنجا را هم گرفت و بدمشق برگشت در رجه مردی از اهالی آنجا بود که ابن محکان نامیده میشد. و شهر را تصرف کرد و نیازمند آن شد که کسی پشتیبانی او کند. و از وجود او علیه کسیکه طمع به رجه کند یاری بجوید، پس نامه ای به صالح بن مرداس کلایبی نوشت. صالح نزد او رفت و مدتی نزد ابن محکان اقامت کرد، پس از آن صالح تغییر رویه داد و بسوی ابن محکان رفته با او بر سر تملک رجه بجنگید. و درختان ببرید، سپس با یک دیگر آشتی کردند و صالح دختر ابن محکان به زنی گرفت و وارد شهر شد الا اینکه بیشتر در حله مقیم بود.

پس از آن ابن محکان با مردم عانه مکاتبه کرد اطاعتش کردند. خانواده و دارائی خود را نزد مردم عانه نقل کرد و گروگانها از آنان گرفت. آن مردم از طاعتش بیرون شدند و دارائی او را تصرف نمودند و گروگانهای خود را بازگرداندند و اولادش را باو پس دادند. ابن محکان با صالح اجتماع کرده و درباره عانه و قصد آن ناحیت کردن با وی گفتگو کرد، و با هم رو بمردم عانه نهادند. صالح کسی را گماشت که ابن محکان را بکشد و او را غافلگیرانه بنامردی کشتند و صالح به رجه برگشت و آنجا را تصرف نمود و دارائی ابن محکان را گرفت و با رعیت نیکرفتاری کرد

در آنجا دیر پا بماند. تا آنکه برای مصریان دعوت نمود.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال. ابو علی بن شمال خفاجی کشته شد. الحاکم بامر الله. صاحب مصر. او را حکومت رجبه داده بود و بدانجا رفت. و عیسی بن خلائع عقیلی علیه او پیا خاست و او را کشت و رجبه را متصرف شد. سپس دیگری آنجا را مالک شده. سرانجام بدست صالح بن مرداس کلابی صاحب حلب افتاد.

در این سال. ابو عمر بن عبد الواحد هاشمی از قضا «بصره» بکنار رفت. اسناد او در روایت سنن از ابی داود سجستانی و از طریق او شنیدیم بالا گرفته بود، پس از او ابو الحسن بن ابی الشوارب قضاء بصره را تصدی نمود. عصفری شاعر در این باره گفت:

«عندی حدیث طریف بمثله یتغنی.»

«من قاضیین یعزی هذا و هذا یهنا»

«فذا یقول اکرهوناو ذا یقول استرحنا»

«و یکذبان و نهذی فمن یصدق منا» مفاد آن بگونه پارسی چنین است که شاعر گوید: شیوا حدیثی دارم که بمانند آن خنیاگری باید از دو داور که یکی دیگر را تسلیت دهد و دیگری او را تهنیت گوید، آن یک گوید مگر و همان داشتند و دیگری گوید آرامش یافتم، هر دو دروغ میگویند و ما هدیان گوئیم و کیست که تصدیق ما کند؟! و در این سال ابو داود بن سیامرد بن باجعفر درگذشت، و در قرالندور در نهر معلی که گنبدی مشهور دارد. بخاک سپرده شد و نیز ابو محمد نامی فقیه شافعی بدرود زندگی گفت و هموست که گفته است:

«یا ذا الذی قاسمنی فی البلی فاختر ان یسکنه اولاً»

«ما و طنت نفسی، و لکنهاتسری الیکم منزلاً، منزلاً»

ص: ۳۲۰

مفاد آن بگونه پارسی چنین باشد که گفته است:

ای آنکه بلاد را بخشی بمن ارزانی داشتی. نخست گزین نمای چیزی که آرامش بخشد.

من دل (بدنیا) نبستم و لیکن منزل بمنزل بشما (این بلا) تسری پیدا میکنید

۴۰۰ سال چهارصد

بیان رویداد ناربن در هند

در این سال، یمین الدوله به عزم غزا در هند، خویشتن مجهز نمود و به هند رفت و در عمق خاک هندوستان پیشرفت و بتها شکست، همینکه پادشاه هند ملاحظه نمود که او را یارای ایستادگی در برابر یمین الدوله نیست، نامه برای صلح و متارکه نوشت که در ازاء قبول آن مالی تقدیم دارد و پنجاه فیل بدهد و هزار سوار رزمجو را همواره ملترم رکابش سازد. یمین الدوله مال و آنچه داده شده بود به گرفت و به غزنه بازگشت.

بیان اختلاف میان بدر بن حسنویه و پسرش هلال

در این سال، میان بدر بن حسنویه کردی و پسرش هلال جنگ رویداد.

سبب اختلاف این بود که مادر هلال از شاذنجان بود، پس از ولادت هلال مادرش را کنار نهاد. و هلال دور از پدر بزرگ شد و پدر را بدو میلی نبود، و نعمت (پدری) بدر به فرزند دیگرش ابی عیسی میرسید، روزی هلال با پدرش برای شکار بیرون رفتند و شیر درنده ای دیدند. بدر را عادت بر این بود که چون شیر درنده ای میدید، آن را بدست خود می کشت، در این مورد هلال رو بآن شیر گذاشت و بی اجازت پدر آن را کشت، پدرش

ص: ۳۲۱

خشمگین شد و گفت: بدان ماند که فتح بزرگی کردی و چه تفاوت است بین شیر و سگ؟

و چنان دید که او را بسبب شدت عملش از خود دور کند، و صامغان را به تیول بوی داد، هلال هم آسودگی خویش در آن میدید که از پدر، شخصا منفرد زندگی کند، و اولین کاری که کرد با ابن ماضی همسایه خود بدرفتاری پیشه نمود ابن ماضی صاحب شهر زور و موافق با پدرش بود. بدر فرزند خود هلال را از معارضه با ابن ماضی نهی کرد، وی سخن پدر را نشنیده و ابن ماضی را تهدید کرد، بدر نامه ای در این باره به پسرش نوشت و وی را تهدید کرد که هر گاه متعرض چیزی بشود از چشم خود دیده است، جواب هلال بر نهی پدر این بود که سپاه خود گرد آورد و شهر زور را محاصره کرد و آن را گشود و ابن ماضی و خانواده اش را کشت و دارائی آنها را هم گرفت، خبر این ماجرا به بدر رسید و او را بسی ناراحت و نگران کرد، و هلال را مورد سخط و خشم قرار داد.

هلال بنا را به مفسدت در سپاه پدر گذاشت و شروع بجلب و استمالت سپاهیان بدر و بذل و بخشش بآنها کرد، و بخاطر بذل و احسانش. یاران هلال فرونی گرفته و بآنان بذل و بخشش نمود. مردم از بدر، بسبب امساک او از وی روگردان شدند، و هر کدام از آنان، - مردم - به صاحب خود پیوست و بر دروازه «دینور» هر دو گروه با هم تلافی کردند همینکه مواجهه آنها بنظر رسید کردها بسوی هلال گرویدند، و بدر اسیر و گرفتار شد و او را نزد پسرش بردند، و به هلال مشورت داده شد، او را بکشد و گفتند:

بعد از این اختلافی که پدید گردید، جایز نیست بر او ابقا «کنی» و هلال گفت: حق ناشناسی بدان درجه نرسیده که او را بکشم. و نزد پدر حاضر شد و گفت:

تو امیر هستی و من تدبیر کننده امور سپاه، پدرش به خدعه باو گفت: این سخن هیچکس از تو نباید بشنود که در این صورت همه ما بهلاکت میرسیم. و این قلعه از آن تو باشد و علامت تسلیم آن چنان و چنین خواهد بود و مالی که در آن هست نگاه دار و تو امیر باشی مادام که مردم گمان بقای او مینمایند. و من میخواهم که قلعه ای به سکونت من اختصاص دهی که بتنهائی در آن مشغول عبادت بشوم و جمله مال را باو داد.

بدر همینکه در آن قلعه مستقر گردید. آن را استحکام بخشود و ابا الفتح بن

عناز، و ابا عیسی شاذی بن محمد که در «اسادآباد» (اسدآباد) بود مکاتبه کرد و بهر کدام از آنها گفته بود که قصد متصرفات هلال کنند و پراکنده اش سازند ابو الفتح به قرمیسین رفت و آنجا را متصرف گردید و ابو عیسی به سابور خواست عزیمت کرد و اقامت گاه هلال بیاد غارت گرفت و از آنجا به نهاوند رفته، در نهاوند ابو بکر بن رافع قرار داشت. هلال ابو عیسی را تعقیب کرد و شمشیر میان دیلمیان بکار انداخت و چهار صد تن از آنها را کشت که نود تن از آنها سرکردگان بودند، و ابن رافع ابو عیسی را تسلیم هلال کرد، هلال او را بخشید، و مواخذه از کرده های او نکرد و با خود به همراه برد.

بدر به پادشاه بهاء الدوله نوشت از وی طلب یاری کرد، فخر الملک ابا غالب سپاهی تجهیز کرد و بیاری بدر سوق شان داد. این لشکریان چون به سابور خواست رسیدند، در آنجا فرود آمدند. هلال به ابی عیسی شاذی گفت: لشکریان بهاء الدوله فرا رسید، رأی تو چیست؟ ابی عیسی باو گفت: نظر من اینست که با آنها روبرو نشوی. و بذل طاعت نسبت به بهاء الدوله کنی و او را با مال راضی کنی، چنانچه پاسخ دلخواه بتو ندادند. بر آنها سخت مگیر و از پیش رویشان دور شو زیرا آنها نمیتوانند دیری بپایند و گمان نکن این سپاه، از زمره آنها هستند که در نهاوند دیدی آنها را پدرت به سالیان- دراز ذلیل کرده بود.

هلال باو گفت: فریبم میدهی و اندرز نمیدهی و میخواهی از دیر پائی پدرم تقویت و من ضعیف بشوم، و او را کشت. شبانه حرکت کرد که آن سپاه را تحت فشار و در تنگنا قرار دهد و همینکه بآنها رسید بانک بلند شد. و فخر الملک با سپاه خویش سوار شده و گروهی را نیز برای حفاظت ائقال خود در اردوگاه جای گذاشت و برای جنگ با هلال آماده شد. همینکه سختی کار بدید، پشیمان شد، و دریافت که ابا عیسی بن شاذی نصیحت گوی او بود و از کشتن او پشیمان گردید.

سپس به فخر الملک پیام فرستاد و گفت: من برای جنگ و قتال نیامده ام، بلکه آمده ام که به شما نزدیک باشم و بر فرمان شما گردن نهم. لشکریان از جنگ بازدار که من وارد به اطاعت شوم.

فخر الملک مایل باین گفته شد، و رسولی نزد بدر فرستاد که او را آگاه از آمدن خود کند. همینکه بدر آن رسول را بدید، او را دشنام داده و طرد کرد و به فخر الملک پیام فرستاده گفت: هلال چون ضعف خویش را دانسته به فریبکاری پرداخته و این مکر و حيله است و رأی این است که گلوگاهش رها نکنید که نفس بکشد فخر الملک چون آن پاسخ دریافت کرد، روحیه اش قوت گرفت. زیرا نزد خود بدر را متهم به تمایل به پسرش میدانست. و سپاهش برای جنگ پیشرفت. با هلال جنگیدند و دیری نپائید که هلال را به اسارت آوردند، وی زمین ببوسید و درخواست کرد او را تسلیم پدرش نکند. فخر الملک درخواستش بپذیرفت و از وی نشانه تسلیم قلعه را خواست و او آن نشانی را بداد. مادر هلال و ساکنان قلعه از تسلیم امتناع ورزیدند و زینهار خواستند فخر الملک بآنها امان بخشود و او با یارانش بر قلعه شدند و سپس از آن فرود آمدند و آن را تسلیم بدر کردند و آنچه از اموال و غیرها در قلعه بود گرفت و مالی افزون بود و گفته شد که، در آن چهل هزار بدره درهم (سیم) و چهار صد بدره زر، سوای جواهر نفیس، و جامه ها و سلاح و غیر ذلک بود، و بیشتر شعراء ذکر آن کردند، و از جمله آنان مهیار چنین سروده بود:

«فظنونك تعبا بحمل العراق كأن لم يروك حملت الجبالا»

«و لو لم تكن في العلو السماء لما كان غنمك منها هلالا»

«سريت اليه، فكنت السرارله و لبدر ابيه كمالا» بزبان فارسی این معنی را میبخشد که: گمان به حمل عراق کردند که خسته ای، گوئی تو را ندیدند که کوهی را حمل کرده ای، چنانچه در والاثنی به بلندی آسمان نبودى بکجا تو را غنیمت هلال نبودى رادمردى و بخشندگى و رفتار جوانمردانه تو با او و بدر پدرش، کمال بشمار است.»

بیان بازگشتن المؤید به امارت اندلس و ماجرای آن

پیش از این، سبب خلع و زندانی شدن المؤید را بیان کرده بودیم، همینکه این سال فرا رسید به خلافتش بازگردانده شد. نام او هشام بن الحاکم بن عبد الرحمن

الناصر است. بازگشت او در نهم ذی حجه بود. در آن هنگام، حکومت در دولت او با واضح العامری بود. اهالی قرطبه بر او وارد شدند، و به آنان نوید داد و منت گذارد بخوشدلی و به بربریان نامه نوشت آنان با سلیمان بن حاکم بن سلیمان بن-عبد الرحمن بودند و آنها را به طاعت خویش خواند، بربرها پاسخی به دعوتش ندادند، به لشکریان و اهالی قرطبه دستور داد، برحذر بوده احتیاط کنند مردم او را دوست داشتند.

سپس برای او نقل کردند که نفری چند از امویان که در قرطبه ساکن اند به سلیمان نامه نوشته اند و با او وعده گاه قرار دادند که در بیست و هفتم ذی حجه در قرطبه باشد تا شهر بدو تسلیم کنند. المؤید آنان را گرفته زندانی کرد، همینکه روز موعود فرا رسید بربرها به قرطبه آمدند، لشکریان و اهالی قرطبه، سوار شده با المؤید، برای مقابله با آنها از شهر بیرون شدند، بربرها برگشتند و لشکریان دنبالشان کردند و بآنها دست نیافتند. رسولان میان آنها رفت و آمد کرد.

موافقت بر چیزی بدست نیامد.

پس از آن سلیمان و بربریان به پادشاه فرنگ نامه نوشته که بآنها مدد کند و در ازاء آن، دژهایی که منصور بن ابی عامر فتح کرده و گشوده بود، بخشیدند پادشاه فرنگ ماجرا را به المؤید نوشت و او را آگاه از آن احوال کرد و از وی خواست که آن دژها تسلیم کند و گر نه با سپاه خود، سلیمان را مدد کند. المؤید با اهل قرطبه مشورت کرد، بوی مشورت دادند که دژها را تسلیم نماید از بیم آنکه مبادا سلیمان را مدد برساند. در محرم سال چهارصد و یک صلح برقرار شد. چون بربرها مایوس از یاری فرنگ شدند، از اقامتگاه خود کوچیدند و نزدیک به قرطبه فرود آمدند. این کار در صفر سال چهار صد و یک رویداد، و خیل آنها براست و چپ میتاخته، و بلاد را خراب میکردند.

المؤید و واضح عامری بارویی و خندقی در برابر باروی بزرگ ساختند، سلیمان در پیرامون قرطبه چهل و پنج روز بماند و به تصرف شهر کامیاب نشد، و به «الزهران» نقل مکان کرد و آنجا را محاصره نمود. مردم شهر سه روز با آنها جنگیدند

سپس یکی از نگهبانان پاسدار شهر دروازه ای را که بحفظ و پاسداری آن وی را گماشته بودند، تسلیم آنها کرد، بربرها بر دژ باروی شهر بالا رفته، و کسانیکه در آنجا بودند تار و مار نموده، شهر را به زور متصرف شدند و اکثر سپاهیان که در شهر بودند کشته شدند، اهالی شهر بکوه بالا رفتند و مردم در مسجد اجتماع نمودند، بربرها آنان را، حتی زنان و خردسالان را کشتند و در مسجد و کاخ و دیار الزهراء آتش افکندند، و اکثر آن بسوخت و اموال بغارت رفت.

دیگر اینکه واضح به پنهانی به سلیمان نامه نوشت که میخواهد مخفیانه از قرطبه نزد او برود و باو مشورت داده بود که بعد از عزیمت بسوی او، بجنگ اقدام کند. این خبر را به المؤید دادند و او واضح را دستگیر کرد و کشت. کار بر مردم قرطبه دشوار گردید و مخاطره بزرگ شد. و خواربار کاهش پیدا کرد، و مرگ و میر فزونی یافت. خواربار نزد بربرها کمتر از شهریان بود، زیرا که آنها آبادیها را خراب کرده بودند و اهالی قرطبه جلای وطن نمودند، و المؤید هر کس را که متمایل به سلیمان بود کشت.

بربرها و سلیمان به محاصره و قتال با مردم قرطبه ادامه دادند و بر اهالی شهر سخت گرفته آنها را در تنگنا قرار دادند، در مدت این محاصره، در طلیطله عبید الله بن - محمد بن عبد الجبار ظهور کرد و اهالی آنجا با وی بیعت کردند. المؤید سپاهی بدان صوب گسیل داشت و آنجا را محاصره کرده، مردم به طاعت المؤید بازگشتند، و عبید الله اسیر گردید و در شعبان سال چهار صد و یک کشته شد.

اهالی قرطبه بعضی روزها با بربرها جنگ میکردند، گروه زیادی از بربرها کشته شدند، و بهمان نسبت هم در رودخانه غرق شدند، پس از آنجا کوچیدند و رفتند به اشبیلیه آنجا را محاصره نمودند، المؤید، لشکری بآنجا روانه کرد که شهر را حمایت کرده و از تعرض بربرها محافظت نمودند. سلیمان نامه به نماینده المؤید به «سرقسطه» (سارا کوس) و غیرها نوشت و آنها را دعوت به اطاعت از خود کرد، دعوتش اجابت کردند و به طاعت او درآمدند، بربرها و سلیمان از اشبیلیه به قلعه رباح رفتند و آنجا را تصرف کرده و هر چه در آنجا بود به غنیمت بردند و آنجا را پایگاه

خود قرار دادند، سپس به قرطبه برگشتند و محاصره اش کردند، بسیاری از اهالی قرطبه و سپاهیان از ترس و گرسنگی از شهر بیرون آمدند. و جنگ میان آنها شدت یافت و سرانجام سلیمان شهر را به زور و قهر تصرف کرد و هر که را در راه خود در جاده دیدند کشتند و قرطبه را بباد نهب و غارت گرفته و آن را بآتش کشیدند. عده کشته شدگان بسبب فزونی، قابل شمارش نبود.

بربرها در اماکنی که دور از آتش سوزی سالم مانده بود فرود آمدند. اهالی قرطبه بمانند آن واقعه و بلیه ندیده و نشنیده بودند، المؤید را از کاخش بیرون کشیدند و نزد سلیمان بردند و سلیمان در نیمه شوال سال چهار صد و سه وارد قرطبه شد و با او بیعت کردند المؤید را با سلیمان داستانهای بس دراز روی داد، و سپس از نزد او به شرق اندلس رفت. و در آن محاصره از جمله مقتولین ابو الولید بن الفرص رحمه الله بود که مظلوم کشته شد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال الحاکم بامر الله رسولی از مصر بمدینه فرستاد و خانه جعفر الصادق را بگشود و از آنجا قرآن و شمشیر و کساء و قدح (آبخوری) و سریری بیرون آورد در این سال آب دجله کاهش یافت تا اینکه میان علیای رود و نزدیک بغداد اصلاح شد تا اینکه کشتیها توانستند در آن سیر کنند.

در این سال. ابو محمد بن سهلان بیمار شد، و بیماریش شدت یافت و نذر کرد چنانچه بهبود یابد باروئی در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بنا کند.

بیماری او بهبود پیدا کرد و دستور بنای بارو را داد. و در این سال بنا شد. و ابو اسحاق ارجانی سرپرستی ساختن و بنای آن داشت.

در این سال عدنان بن شریف رضی متولد شد.

هم در این سال، نقیب ابو احمد موسوی، پدر رضی، بعد از آنکه زیان دید در گذشت و بعضی املاک خویش را در امور خیریه وقف کرد، و فرزند ارشدش

مرتضی بر او نماز گذارد و در خانه اش دفن شد، سپس جنازه او را به مشهد الحسین علیه السلام انتقال دادند در آنجا بخاک سپرده شد، مولدا و بسال سیصد و چهار بود.

در این سال، نیز ابو جعفر الحجاج بن هرمز در اهواز و عمده الدوله اسحاق بن معز الدوله بن بویه در مصر در گذشتند.

در این سال، خلیفه القادر بالله بیمار شد و بیماری او شدت پیدا کرد و او را میلرزاند و بیار عام نشست. و در دست قضیعی (چوبدستی) داشت. ابو حامد اسفراینی بر او وارد شد و به ابن حاجب النعمان گفت: از امیر المؤمنین درخواست کن چیزی از قرآن بخواند که مردم قرائت او بشنوند. القادر این آیه را بخواند:

لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنْغَرِيَنَّكَ بِهِمْ. [(۱)] (معنی آیه شریفه: هر گاه منافقان و آنان که در دلهاشان مرض و ناپاکی است و هم آنها که در مدینه (مؤمنان را هراسان میکنند) دست (از کار زشت خود) نکشند. (ما هم تو را بر آنها برمی انگیزیم) در این سال ابو العباس النامی شاعر. و ابو الفتح علی بن بستی کاتب و شاعر، صاحب سبک مشهور در تجنیس، در گذشتند. از شعر بستی است که میگوید:

«یا ایها السائل عن مذهبی یقتدی فیه بمنهاجی»

«منهاجی العدل و قمع الهوی فهل لمنهاجی من هاجی» بزبان فارسی چنین معنی بخشد: ای که پرسش کنی زمذهب من تا پیروی کنی از روشم، روشم داد کردن و هوای نفس برکندن است. آیا روش مرا کس هست پیرو باشد.

[(۱)] سوره ۳۳- احزاب آیه ۵۹

بیان غزوه یمین الدوله بلاد غور و غیرها را

سرزمین غور مجاور غزنه است. غوریان راهزنی کرده و رهگذر را میترساندند و بلاد آنها کوهستانی دشوار و تنگه های بسته و ترسناک بود.

و غوریان در پناه آن جبال و تنگه ها میزیستند و دشواری راه بآنها ایمنی داده بود. چون اعمال شان کثرت پیدا کرد. یمین الدوله محمود بن سبکتکین بد آمدش که همچو مفسدینی همسایه او باشند و در این حال کفر و فساد که داشتند پس سپاهیان گرد آورد و روی بدانها گذاشت. التوتناش حاجب فرمانروای هرات و ارسالان جاذب صاحب طوس، که هر دو از بزرگترین امرای او بودند. در مقدمه سپاه قرار گرفته با همراهان خویش رو بسرزمین غور نهادند تا اینکه به تنگه ای رسیدند که پر از رزمجویان غوری بودند. و بجنگ و ستیز پرداخته هر دو طرف شکست خوردند.

یمین الدوله از جریان احوال آگاه شد. و شتابان بسوی آنان رفت و راههای غوریان را تصرف کرد و غوریان پراکندند و محمود و لشکریانش رو به بزرگ غوریان معروف به ابن سوری رفتند. و بشهر او که آهنگران نامیده میشد رسیدند.

بزرگ غوریان با ده هزار رزمنده از شهر بمقابله آنها بیرون شد و مسلمانان تا نیمروز با آنها جنگ کردند و در آن پیکار خود را با شجاعتترین و نیرومندترین افراد روبرو دیدند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۱ ۳۲۹ بیان غزوه یمین الدوله بلاد غور و غیرها را ص : ۳۲۹

ین الدوله بر سیل عقب نشینی دستور داد. بنا را بعقب نشینی گذارند.

لشکریانش همین کار کردند غوریان چون عقب نشینی آنها دیدند، گمان هزیمت آنها نمودند. و سر در پی لشکریان محمود گذاردند تا اینکه از شهر غور

دور ماندند، آنگاه مسلمانان. عنان توجه بسوی آنها معطوف داشتند و شمشیر میان آنها بکار انداختند، و آنان را با کشتن و اسیر کردنشان از پای درآوردند. در جمع اسیران بزرگ و پیشوای آنها ابن سوری وجود داشت. مسلمانان وارد شهر شده آنجا را تصرف کردند و آنچه در آن بود. به غنیمت گرفتند. و تمام قلاع و حصون آنها را گشودند. همینکه ابن سوری دید که مسلمانان چه کردند. زهری که با خود داشت بخورد و بمرد، و زیان دنیا و آخرت دید.

(ذَلِكَ هُوَ الْخُسَيْرَانُ الْمُئِينُ) (اینست زیان آشکار) یمن الدوله در آن دیار شعار اسلام نمایان داشت. و کسانی بر آنها گماشت که شرایع اسلام بآنان آموزند و بازگشت و سپس رو بسوی طایفه دیگری از کفار گذاشت، و فلات و دشت پر از شن. از پیشروی او جلوگیری کرد، و لشکریانش مواجه با تشنگی شدیدی شدند که نزدیک به هلاک گردیدند. در آن حال خداوند سبحانه و تعالی لطف کرده و بارانی بارید آنها را سیراب و حرکت در آن فلات شن زار را بر آنها آسان کرد. کفار از راه رسیدند و گروهی انبوه بودند و با آنها ششصد فیل بود. یمن الدوله با آنها شدیدترین پیکار را کرد و پایمردی کردند و خداوند پیروزی نصیب مسلمانان نمود و کفار منهزم شدند. و غنائمشان گرفت و سالم و مظفر و منصور برگشت.

بیان جنگ میان ایلک خان و برادرش

در این سال. ایلک خان با سپاهیان، بقصد جنگ با برادرش طغان خان عزیمت کرد و همینکه به «یوزکند» رسید، برفی بارید که مانع او از ادامه حرکت شد و به سمرقند بازگشت سبب این امر این بود که برادرش. پیامی به یمن الدوله فرستاد و پوزش میخواست و از قصد برادرش ایلک خان که (چشم طمع) به بلاد خراسان داشت، خویشتن بر کنار از آن نسبت دانسته و گفته بود. من راضی باین امر نبودم. و تنها این کار را در عهده برادرش گذاشته خود را تبرئه کرده بود. همینکه برادرش ایلک خان از این ماجرا آگاه شد، بد آمدش و همان وادارش کرد، نصد برادرش نماید

بیان خطبه برای علویان مصریها در کوفه و موصل

در این سال نیز. قراوش بن مقلد امیر بنی عقیل. بنام الحاکم بامر الله علوی صاحب مصر در سراسر قلمرو خویش خطبه خواند. حوزه حکمرانی او عبارت بودند از: موصل و انبار و مداین و کوفه و غیرها، در آغاز خطبه در موصل خوانده شد.

«الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات العصب و انهدت بقدرته ارکان النصب و اطلع بنوره شمس الحق من العرب. (در حاشیه من الغرب آمده است) (بزبان فارسی این معنی را بخشد که: سپاس خدای را که بنور خویش به تیرگیهای جهل روشنی بخشد و به نیروی خود پی های نصب شده در هم کوبید و با طلوع نور خویش خورشید حق از عرب پیدا گردید.

القادر بالله، امیر المؤمنین. قاضی ابا بکر بن باقلانی را، نزد بهاء الدوله فرستاد و او را آگاه از آن پیش آمد کرد. علویان و عباسیان از کوفه به بغداد انتقال پیدا کردند، و بهاء الدوله قاضی ابا بکر را گرامی داشته و به عمید لشکر نوشت و فرمان داد که به جنگ قراوش روانه شود و یکصد هزار دینار برایش فرستاد که هزینه سپاهیان نماید، و قاضی ابا بکر را خلعت پوشاند و قضاء عمان و سواحل باو واگذار کرد. عمید لشکر به جنگ با قراوش رفت قراوش پیام فرستاد، پوزش طلبید و خطبه برای علویان را قطع کرد و اعاده خطبه بنام القادر بالله نمود

بیان جنگ میان بنی مزید و بنی دبیس

ابو الغنائم محمد بن مزید، نزد بنی دبیس در جزیره آنها مقیم بود. این محل از نواحی خوزستان بود و ابو الغنائم را با بنی دبیس بسبب زن گرفتن از آنها خویشاوندی سببی بود، ابو الغنائم یکی از جوه بنی دبیس را کشت. و به برادرش ابی الحسن علی بن مزید پیوست. بنی دبیس دنبالش کردند و باو دست نیافتند. سند الدوله ابو الحسن بن مزید با یک هزار سوار رزمجو بآنها رسید. و از عمید لشکر استمداد نمود و او سی دیلمی را بسوی

او گسیل داشت، ابن مزید رو به بنی دبیس نهاده بآنها رسید. با تلافی فریقین جنگ در گیر شد، و ابو الغنائم در آن معرکه کشته شد. و ابو الحسن بن مزید منهزم گردید، خبر هزیمت او به عمید لشکر که در حال رفتن بود رسید و برگشت.

بیان درگذشت عمید لشکر و فرمانروائی فخر الملک بر عراق

در این سال عمید لشکر ابو علی بن استاد هرمز در بغداد در گذشت مدت فرمان روائی او هشت سال و چهار ماه و هفده روز بود. و در حین فوت چهل و نه سال از سنش میگذشت شریف رضی تجهیز و تدفین او را سرپرستی کرد و در مقابر قریش بخاک سپرده شد و رضی و غیره در رثاء او سخن راندند.

پدرش ابو جعفر استاد هرمز از حجاب عضد الدوله بود. عضد الدوله عمید لشکر را در خدمت فرزندش صمصام الدوله گذاشت و چون صمصام الدوله کشته شد، بخدمت بهاء الدوله در آمد، همینکه خرابکاران بر بغداد استیلاء یافتند و عیاران ظهور کرده و شیرازه امور گسیختگی پیدا کرد، بهاء الدوله او را برای اصلاح امور بیغداد روانه کرد. او مفسدین را قلع و قمع نموده و کشت. عمید لشکر چون در گذشت بهاء الدوله بجای او فخر الملک ابا غالب را به فرمانفرمائی بغداد منصوب کرد. و او در ذی حجه بیغداد رسید و مهیار و دیگر سخنوران او را مدح گفتند.

از جمله محاسن اعمال عمید لشکر این بود که دارائی زیادی که از یکی از بازرگانان مصری پس از فوتش بجای مانده بود، برایش بردند و باو گفته شد: آنکه مرده وارثی ندارد، گفت: مالی که تعلق به پادشاه ندارد به خزانه او وارد نمیشود آن را بحال خود ترک باید کرد تا صاحبش یافته شود پس از مدتی برادر متوفا از مصر با نامه ای رسید که استحقاق دریافت آن ما ترک داشت و بخانه عمید لشکر رفت که آن نامه را باو برساند، او را دید در ایوان خانه اش نماز میخواند گمان کرد یکی از حجاب اوست و نامه را باو داد و نیازش برآورده شد.

همینکه آن بازرگان دانست. کسیکه نامه را از وی گرفته، خود عمید لشکر بوده، این کار در نظرش بزرگ آمد و بمردم بازگو کرد و مردم او را ستودند و چون بمصر رسید.

بر عمید لشکر دعا و ثنا کرد. و مردم با او در درود بر عمید لشکر همصدا شده و خبر باو رسید، و خرسند گشت.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، در سراسر خراسان گرانی شدت یافت، و از نبودن قوت و غذا مردم بعضی بعضی دیگر را میخوردند گوئی انسان فریاد میکرد: نان، نان و میمرد و بدنبال آن وبای بزرگی رویداد، چنانکه مردم از دفن اموات درماندند.

در این سال، ابو الفتح بن عناز در حلوان درگذشت. مدت امارتش بیست سال بود و پس از او. فرزندش ابو الشوک بجای او نشست. و از بغداد سپاهی برای قتال با او گسیل شد. ابو الشوک با آن سپاه تلاقی و پیکاری سخت کرد. در این نبرد ابو الشوک منهزم گردید و به حلوان گریخت و در آنجا اقامت کرد تا اینکه با وزیر ابی غالب، پس از ورودش بیغداد، اصلاح حال او صورت پذیر شد.

در این سال ابو عبد الله محمد بن مقن بن مقلد بن جعفری عمرو بن المهیا عقیلی درگذشت. و در مقلد خاندان مسیب و دودمان مقن گرد هم میآیند، عمر محمد بن مقن بهنگام فوت یکصد و، ده سال داشت. و بسیار مرد خسیس و بخیلی بود. و با قرامطه، بهنگام گرفتن «حجر الاسود» شاهد واقعه بود.

در این سال، امیر ابو نصر احمد بن ابی الحارث محمد بن فریغون، صاحب جوزجان درگذشت. او داماد یمین الدوله یعنی خواهر او را بزنی داشت. او و پدرش پیش از او دوستدار دانشمندان بودند و به آنان نیکی میکردند.

در این سال. ستاره بزرگی که از آن بزرگتر دیده نشده بود پاشیدگی پیدا کرد و هم در این سال، آب دجله بیست ذراع (ذراع قانونی یا شرعی یا ذراع بازار در آن زمان برابر با پنجاه سانتیمتر بوده است. از تاریخ نقود و مقیاسات در حکومت اسلامی تألیف س. محمد علی شوشتری م.) بالا آمد و بسیاری از بغداد و عراق غرق در آب

شد و دهانه آنها منفجر گردید و در آن سال کسی از عراق حج نگذارد.

در این سال ابراهیم بن محمد بن عبید ابو مسعود دمشقی حافظ در گذشت. او در طلب حدیث سفر بسیار کرده و توجه به صحیح بخاری و ابو مسلم داشت و نیز خلف بن محمد بن علی بن حمدون ابو حمد واسطی. در این سال در گذشت و مردی فاضل بود و او هم بر صحیحین نیز حاشیه داشت.

۴۰۲ سال چهار صد و دو

بیان تصرف قصدار بوسیله یمین الدوله

در این سال یمین الدوله بر قصدار مستولی شد و آن را تصرف کرد.

سبب آن این بود که فرمانروای قصدار، فرار صلح بر این گذارده بود که خراجی پردازد. سپس استحکام شهر و کثرت تنگه ها در راه او را غره کرد و در پناه ایلك خان قرار گرفت یمین الدوله خود قصد او داشت، و لیکن از جهت ایلك خان پرهیز از انجام قصد خویش مینمود. همینکه آنچه فیما بین آنها بود تباه گردید. یمین الدوله عزم جزم کرد قصد خویش را اجرا کند و کرد و در اجرای این امر چنین وانمود کرد که می خواهد به هرات برود. و در جمادی الاولی از غزنه. بیرون رفت. همینکه در جاده براه افتاد رو به قصدار نهاده و از وصول خبر حرکت خویش پیشی جست و آن تنگه ها و کوهستان را پشت سر نهاده و فرمانروای قصدار وقتی بخود آمد که سپاه یمین الدوله شبانه او را احاطه کرده بودند، زینهار خواست، تقاضایش اجابت شد و مالی که نزد او جمع شده بود گرفت و او را در ولایتش مستقر ساخت و بازگشت

بیان اسارت صالح بن مرداس و تصرف حلب و حکومت فرزندان

در این سال میان ابی نصر بن لؤلؤ صاحب حلب و صالح بن مرداس ستیزه جوئی رویداد.

ابو لؤلؤ از موالی (بندگان) سعد الدوله بن سیف الدوله بن حمدان بود. و بر فرزند سعد الدوله چیره گردید و شهر را از او گرفت و خطبه بنام الحاکم صاحب مصر بخواند و الحاکم او را بلقب مرتضی الدوله ملقب کرد پس از آن میانه او و الحاکم بتباهی کشید ابن مرداس و بنو کلب طمع بدو نمودند و از او صله ها و خلعتها طلب میکردند. و در این سال با پانصد سوار که متشکل ساخته بودند وارد شهر حلب شدند ابن لؤلؤ دستور داد که دروازه ها را به بندند و آنها را دستگیر کنند و یکصد و بیست مرد، از جمله صالح بن مرداس اسیر شدند و دویست نفر از آنها کشته شد.

و بقیه را نیز رها کرده فکرش را هم نکردند.

صالح با دختر عموی خود که نامش (نام عمش) جابر بود ازدواج کرده و زنی زیبا روئی بود، وصف او را برای ابن لؤلؤ نمودند ابن لؤلؤ او را به برادر زنش که در زندان او بود داد باو تذکر دادند که صالح او را در زوجیت خود دارد و زن اوست، نپذیرفت و او را تزویج برادرش کرد، سپس آنها را آزاد نمود، صالح بن مرداس در زندان باقی ماند، و از دیوار آن بالا رفت تا به باروی شهر خود را بالا کشاند و سپس از بالای بارو خویشتن بزیر افکند. بر تل خاکی و در مسیل آب، پنهان شد.

خبر فرار او، بر ملاء گردید ابن لؤلؤ سوارانی در طلب او گسیل داشت، آنها باو دست نیافتند و برگشتند. همینکه سر و صداها در پی جوئی او آرام گرفت، با قیدی که بدست و زنجیر آهنی که پپای داشت تنها از خفاگاه خویش بیرون آمد. تا به روستائی رسید که آن را «یاسره» مینامیدند، در آنجا ملاحظه نمود. مردمی از عرب هستند و او را شناختند و بخانواده اش در مرج دابق رساندند. در آنجا ابن مرداس دو هزار سوار

گرد آورد و قصد: حلب کرد و سی و دو روز آنجا را در محاصره گرفت ابن لؤلؤ برای مقابله با او از شهر بیرون شد، و با صالح جنگید و صالح او را شکست داده منهزم کرد و ابن لؤلؤ را باسارت گرفت و با همان قید و زنجیری که او را مقید کرده بود به بند کشید ابن لؤلؤ برادری داشت که از آن معرکه سلامت جست و شهر را حفظ کرد.

پس از آن ابن لؤلؤ مالی به ابن مرداس داد که او را آزاد کند همینکه این قرار داد بین آنها استوار گردید. ابن مرداس گروگانهای خود بگرفت و او را آزاد کرد.

مادر صالح بفرزندش گفت: خداوند مالی را که آرزومند بودی بتو عطا کرد. چنانچه خواهی منت بر حریف خویش گذاری مصلحت در آنست که گروگانهای او را آزاد کنی زیرا هر گاه او بخواهد نسبت بتو غدر و خیانت کند وجود آنها نزد تو مانع انجام نیت او نخواهد بود آنها را آزاد کرد، همینکه آنها وارد شهر شدند ابن لؤلؤ، بیش از آنچه قرار داده بود به ابن مرداس داد. قرار بر این بود که دویست هزار دینار و یکصد دست جامه و آزادی همه اسیران بنی کلاب پرداخت و انجام شود. چون کارها فیصله یافت و صالح رفت. ابن لؤلؤ خواست «فتح» غلام خود را دستگیر کند و او دژبان قلعه بود و متهم به بی مبالاتی در هزیمت (ابن مرداس) شده، و این خلاف گمان ابن لؤلؤ بود. غلامی که نامش سرور بود. از این امر آگاه شد، ابن لؤلؤ میخواست او را بجای «فتح» قرار دهد. سرور یکی از دوستان خود را که نامش ابن غانم بود. آگاه ساخت.

سبب اعلام این خبر به ابن غانم این بود که چون با سرور یکجا گرد آمدند.

او را آگاه نمود. و ابن غانم بسبب دارائی زیادی که داشت از ابن لؤلؤ میترسید و از این بابت به سرور شکایت کرد سرور هم باو گفت: امری روی خواهد داد که موجب تامین و آسودگی خاطر تو خواهد شد. پرسید چه امری سرور کتمان کرد. ابن غانم بنا را به چرب زبانی گذاشت تا فریب خورد و او را آگاه کرد که قرار است جای فتح را بگیرد.

بین ابن غانم و فتح دوستی و مودتی بود. پس متنکرا (بطور ناشناس) بقلعه بالا رفت و فتح را آگاه کرد و باو مشورت داد که با الحاکم صاحب مصر مکاتبه کند.

ابن لؤلؤ به برادرش ابا الجیش دستور داد بیهانه بازرسی خزائن به قلعه برود. و چون به قلعه وارد شود فتح را دستگیر نماید. ابا الجیش کس نزد فتح فرستاد و او را آگاه کرد

که می‌خواهد برای بازرسی خزائن و واریسی آن بقلعه آید و درها را باز کند، فتح در پاسخ گفت: «من امروز دوا خوردم و تقاضا دارم امروز این کار بالا- آمدن بقلعه را بتأخیر اندازید زیرا که من اعتماد بگشودن درهای قلعه بکسی ندارم بجز خودم، و به رسول ابا الجیش گفت: چون او را دیدی، در این امر مرددش کن (رأی او را بزن) ابن لؤلؤ چون آگاه از جریان احوال شد مادر خود را نزد فتح فرستاد که سبب این امر بداند. مادر او چون بقلعه بالا رفت، مورد تکریم و احترام فتح قرار گرفت، و اظهار طاعت (بندگی) نمود. او برگشت و بفرزندش گفت ترک این حق طلبی خویش کند. سخن مادر را بشنید، و کس به قلعه روانه کرد و گوهری که در قلعه بود میخواست. فتح مغالطه کرد و آن گوهر را نفرستاد. ابن لؤلؤ دندان بجگر نهاده ساکت شد و دریافت که برای حصانت قلعه روش حق خواهی سودی نخواهد داشت. مادر ابن لؤلؤ باو مشورت داد تمارض کند و چنان وانمود سازد که بیماری شدید است، و فتح را بخواهد که از قلعه بزییر آید تا او را وصی خویش نماید، و هر گاه حاضر شد او را دستگیر کند.

ابن لؤلؤ همین کار را کرد و لیکن فتح از قلعه بزییر نیامد و عذر خواست و به الحاکم نامه نوشت و طاعت خود باو آشکار کرد و خطبه بنام او خواند، و بر استاد خود عصیان بر ملا کرد و از الحاکم صید او بیروت بخواست و آنچه در حلب از اموال بود متصرف شد، ابن لؤلؤ از حلب بیرون شد و به انطاکیه رفت و رومیها در آنجا بودند و نزد آنها اقامت گزید.

صالح ابن مرداس، فتح را در این امر تشجیع کرد. و چون از حلب بازگشت مادر ابن لؤلؤ و زنانش با او بودند و آنان را در «منبج» ترک کرد و نمایندگان الحاکم حلب را تحویل گرفتند، و حلب در دست آنها همچنان نقل و انتقال پیدا کرد تا اینکه بدست کسی از حمدانیان که عزیز الملک نامیده میشد افتاد. الحاکم او را پیش انداخت و را بولایت حلب منصوب کرد. و همینکه الحاکم کشته شد و الظاهر بجایش نشست، او علیه الظاهر عصیان ورزید و ست الملک (ست، کلمه اختصاری سپیده» است که بانو معنی میدهد م.) خواهر الحاکم فراشی

بر او گماشت او را بکشد و او را کشت.

مصریان در شام نماینده ای داشتند بنام انوشتکین بربری و دمشق و رمله و عسقلان و غیرها- در دست او بود، حسان امیر بنی طی و صالح بن مرداس امیر بنی کلاب و سنان بن علیان با هم اجتماع کردند، و اتفاق نموده هم سوگند شدند بر اینکه از حلب تا عانه برای صالح و رمله تا مصر از حسان و دمشق از سنان بوده باشد. انوشتکین در دمشق بود، در آنجا به عسقلان رفت، حسان بر آنجا استیلاء یافته و آنجا را تاراج نمود مردمش را کشت این واقعه بسال چهار صد و چهارده در ایام الظاهر لاعزاز دین الله خلیفه در مصر رویداد. صالح حلب را گرفت، در آنجا شخصی بود بنام ابن شعبان که از جانب مصریان متولی کارهای آنجا بود. در قلعه حلب هم خادمی بود بنام موصوف، مردم بلد بسبب احسان و نیکرفتاری که صالح با آنان کرده بود و سوء سلوک مصریان با آنها شهر را تسلیم صالح نمودند. ابن شعبان بر قلعه بالا رفت و آنجا را جان پناه خویش قرار داد، و صالح او را در قلعه محاصره کرد و آب را بر قلعه به بست و آبی در قلعه باقی نماند که ساکنان آن بنوشند و سپاهیان قلعه را تسلیم کردند.

این واقعه در سال ۱۴ (بعد از چهارصد) رویداد و صالح از بعلبک تا عانه را تصرف نمود و شش سال در حلب اقامت داشت.

بسال چهار صد و بیست الظاهر صاحب مصر لشکری تجهیز کرد و برای جنگ با صالح و حسان بشام گسیل داشت. در رأس آن سپاه انوشتکین بربری قرار داشت، صالح و حسان برای قتال با او اجتماع کردند، و در اقحوان خاک اردن هر دو گروه با یک دیگر جنگیدند، معرکه نزدیک طبریه بود. در آن پیکار صالح و پسر کوچکش کشته شدند و سر آنها را بمصر فرستادند. پسر بزرگش ابو کامل نصر بن صالح جان بدر برد و بحلب آمد و آنجا را تصرف کرد، لقب او شبل الدوله بود.

رومیان در انطاکیه چون از جریان اوضاع آگاه شدند، با انبوهی سپاه، مجهز شده رو بحلب نهادند مردم حلب بمقابله آنها رفتند و با آنها جنگیدند و رومیان آنها را منهزم کردند و اموال آنها را تاراج نموده بانطاکیه بازگشتند، شبل الدوله تا بسال چهار صد و

بیست و نه حلب را در تصرف داشت و «ذربری» سپاه مصر را بسوی او روانه داشت.

در آن هنگام صاحب مصر، المستنصر بالله بود. شبل الدوله در حماه با آن سپاه تلافی کرد و در شعبان کشته شد و ذربری در رمضان سال ۲۹ (بعد از چهار صد) حلب و تمام شام را متصرف شد، و کارش بزرگ و مالش افزون گردید، و کس فرستاد و سپاهیان ترک را از بلاد دعوت کرد، مصریان آگاه شدند باینکه او میخواهد عصیان کند، اهالی دمشق را به خروج از طاعت او، پیش بردند و آنها علیه او برخاستند، ذربری از دمشق بحلب رفت این حادثه در ربیع الاخر، سال چهار صد و سی رویداد. بعد از آن به یک ماه ذربری در گذشت.

ابو علوان ثمال بن صالح بن مرداس ملقب به معز الدوله، در آن موقع در رحبه بود، همینکه خبر درگذشت ذربری باو رسید بحلب آمد و اهالی آنجا تسلیم او شده حلب را تصرف کرد و همسر ذربری و یاران او در قلعه بودند و معز الدوله آنها را یازده ماه در محاصره گرفت و در صفر چهار صد و سی و چهار قلعه را هم متصرف گردید و تا بسال چهار صد و چهل در آنجا بود. مصریان برای جنگ با او، ابا عبد الله بن ناصر الدوله بن حمدان بدان صوب فرستادند، اهل حلب برای جنگ بیرون شدند، وی آنها را شکست داده و تا پشت دروازه شهر جماعتی از آنها را تعقیب و دچار اختناق کرد، سپس از حلب بمصر برگشت، و از این رویداد سیلی از طلا و بسیار از ستوران و ائمال آنها نصیب همراهان ابا عبد الله گردید. پس از آن مصریان خادمی را بنام «رفق» برای قتال با معز الدوله روانه کردند، اهالی حلب برای جنگ با او بیرون شدند و با او جنگیدند، مصریان منهزم شدند و «رفق» اسیر شد و نزد مردم حلب در گذشت؛ اسارت او در ربیع الاول سال چهار صد و چهل و یک رخ داد.

پس از آن معز الدوله هدایائی برای مصریان فرستاد و کار خود را با آنها اصلاح کرد و حلب را واگذار بآنها کرد و مصریان ابا علی الحسن بن علی بن ملهم را بحلب فرستاده او را ملقب به «مکین الدوله» نمودند، وی حلب را در ذی قعدة سال چهل و نه (بعد از چهار صد) از شمال تحویل بگرفت و در ذی حجه ثمال به مصر رفت و برادرش ابو ذؤابه عطیه بن صالح به «رحبه» رفت و ابن ملهم در حلب اقامت کرد،

در مدت اقامتش بین او و بعضی از سیاه‌ها و جوانان حلب جنگی رویداد.

ابن ملهم شنید که برخی از اهالی حلب با محمود بن شبل الدوله نصر بن صالح مکاتبه کرده او را دعوت کرده اند که شهر را باو تسلیم کنند، گروهی از آنان را دستگیر کرد و بین آنها مردی بود بنام «کامل بن نباته» و بترسید و نشست و گریه کرد و هر کس از علت گریستن او میپرسید میگفت: همراهان ما را که گرفتند، جمله را بکشتند و من بر بقیه میترسم، مردم بلد اجتماع کرده و شدت عمل نشان دادند و به محمود که یک روز راه از آنها دور بود نامه نوشته او را دعوت کردند و ابن ملهم را محاصره نمودند، محمود رسید و باتفاق آنها، در جمادی الاخره سال چهار صد و پنجاه و دو ابن ملهم را محاصره کرد.

اخبار بمصر رسید و بعد از سی و دو روز از دخول محمود بحلب گذشته بود.

مصریان ناصر الدوله ابا علی بن ناصر الدوله بن حمدان را با سپاهی به حلب گسیل داشتند. همینکه نزدیک به حلب شدند، محمود از حلب بیرون شد و به بادیه رفت، جوانان حلب نیز جملگی پنهان شدند، در آن موقع عطیه بن صالح نزدیک بشهر فرود آمده بود، و از عمل محمود برادرزاده اش بدش آمد، ابن ملهم یکصد و پنجاه تن از بچه های حلب را دستگیر کرد و مرکز شهر را غارت کرد، دارائی مردم را چاپید اما ناصر الدوله، او و همراهانش نتوانستند وارد شهر بشوند و آنجا را تاراج کنند و بدنبال محمود رفتند در رجب در «غنیدق» با یک دیگر تلاقی نمودند، همراهان ابن حمدان منهزم شدند و ناصر الدوله خود پایمردی کرد و مجروح و اسیر شد و نزد محمود بردند، او را گرفت و با خود بحلب رفت و آنجا را متصرف شد و در شعبان سال چهار صد و پنجاه و دو قلعه حلب را هم تصرف کرد. و ابن حمدان را که در اسارت او بود آزاد کرد. او با ابن ملهم بمصر رفتند، مصریان معز الدوله ثمال بن صالح را علیه برادرزاده اش مجهز نمودند، وی در ذی حجه این سال (سال ۴۵۲) حلب را محاصره کرد، محمود از دائی خود منیع بن شیب و ثاب نمیری، صاحب حران یاری طلبید، منیع بیاری او آمد، همینکه ثمال از آمدن او با خبر شد، از حلب به بادیه رفت. محرم سال چهار صد و پنجاه و سه.

منیع به حران برگشت، شمال دوباره به حلب مراجعت کرد، محمود برادرزاده اش بمقابله با او از شهر بیرون شد و جنگ کردند، محمود جنگ شدیدی کرد، و سرانجام منهزم گردید و نزد دائیهای خود بنی نمیر به حران رفت. شمال در ربیع الاول سال چهار صد و پنجاه و سه حلب را گرفت و روی به مردم نهاد و با رومیان غزا (جهاد) کرد و در ذی قعدة سال چهار صد و پنجاه و چهار در حلب درگذشت، او مردی کریم و بردبار بود و وصیت کرد که حلب به برادرش عطیه بن صالح برسد و او آنجا را مالک شد.

گروهی از ترکمانها با خان زاده ترکمانی در حلب فرود آمدند. عطیه نیروئی از آنها یافت. همراهانش عطیه را به کشتن ترکمنها مشورت دادند. باهالی شهر دستور داد، گروهی از آنها را کشتند و بقیه نجات پیدا کرده و به حران نزد محمود رفتند و گرد او جمع شدند که حلب را در حصار گیرند. محمود حلب را محاصره کرد آنجا را متصرف شد. واقعه در رمضان سال چهار صد و پنجاه و چهار رویداد.

عطیه عموی محمود از حلب به «رقه» رفت آنجا را تصرف کرد و در آنجا بود تا اینکه سال چهار صد و شصت و سه، شرف الدوله مسلم بن قریش آنجا را متصرف شد و عطیه به روم رفت و در سال چهار صد و شصت و پنج در قسطنطنیه درگذشت.

محمود ترکمانها را با خان زاده امیرشان به «ارتاح» گسیل داشت. و آنجا را محاصره نمود و مالی از اهالی آنجا گرفت و برگشت. محمود خان زاده را به رسالت نزد سلطان الب ارسلان فرستاد. محمود در ذی حجه سال چهار صد و شصت و هشت در حلب درگذشت و برای فرزندش «شیب» وصیت کرد که جای او نشیند ولی یارانش بسبب صغر سن او، وصیت او را عمل نکردند و شهر را به فرزند بزرگترش که نام او نصر بود تسلیم نمودند. نیای مادری او، ملک عزیز ابن ملک جلال الدوله ابن بویه بود و هنگام ورود بمصر پس از آنکه طغرل بک عراق را بگرفت، مادر او را تزویج کرد.

نصر مرد شرابخواره ای بود و همواره در حال مستی بسر میبرد. مستی او را وادار کرد که بر ترکمانهایی که پدرش را بحکومت رساندند بیرون شود. آنها در بیرون شهر بودند، روز فطر بود. ترکمنها مقدمش گرامی داشتند و برابزش زمین

بوسیدند. نصر بآنها ناسزا گفت و میخواست آنها را بکشد یکی از آنان تیری بسوی او انداخت و او را کشت و برادر سابقش همانکه محمود وصیت کرده بود حلب مال اوست. جای نصر را گرفت و بر قلعه بالا رفت و احمد شاه سرکرده ترکمنها را بخواست و بوی خلعت داد و نیکی کرد و بحکومت حلب باقیماند تا بسال چهار صد و هفتاد و دو.

پس از آن تتش بن الب ارسلان قصد او کرد و چهار ماه و نیم حلب را در محاصره داشت، سپس از آنجا رفت و شرف الدوله با «مشیب» درگیری پیدا کرد و شهر را چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد از او گرفت. این بود تمامی اخبار بنی مرداس که پیای آنها را آوردیم که هر گاه پراکنده میشد چیزی ناگفته نمانده باشد.

بیان کشته شدن گروهی از خفاجه

همینکه پادشاه فخر الدوله دیر عاقول را گشود. سلطان و علوان و رجب فرزندان ثمال خفاجی نزد او رفتند. و اعیان عشایرشان نیز با آنان همراه بودند.

و حمایت از مشروب ساختن (زمینهای زراعتی) را از آب فرات و دفع عقیل را تضمین نمودند و با فخر الدوله بیغداد آمدند. فخر الدوله آنان را گرمی داشت و خلعت پوشاند و فرمان داد با ذی السعادتین حسن بن منصور بانبار بروند و رفتند و چون بنواحی انبار رسیدند. بنا را بتباهکاری و خرابی گذاشتند. ذی السعادتین عده ای از آنان را دستگیر کرد. سپس آنها را سوگند داد به طاعت و دست کشیدن از آزار سایرین داد و دستگیرشدگان را آزاد کرد. یک نویسنده نصرانی از مردم دقوفا. سلطان بن ثمال را اشارت بدستگیری ذی السعادتین کرد. بدین ترتیب که چنین وانمود کند که عقیل یورش آورده اند و همینکه سپاهیان ذی السعادتین برای دفاع بیرون آمدند و او تنها ماند. دستگیرش کنند. خبر این امر به ذی السعادتین رسید.

سلطان برای ذی السعادتین پیام فرستاد که عقیلیها به انبار نزدیک شده اند و از او خواست که سپاهیان برایش روانه کند. ذی السعادتین در پاسخ پیام او گفت:

خودم با سپاه میآیم و سپس دست بدست کرد. تا وقت حرکت سپری گردید و آنچه

سلطان تدبیر کرده بود بهمریخت (هر چه رشته بود پنبه شد) و سلطان پیام فرستاد و خبر داد که گروهی از عقیل را دستگیر کرده است. از این سوی ذی السعادتین. طعام فراوانی درست کرد. سلطان و دبیر نصرانی او و گروهی از همراهانش دستگیر شدند و خانه هاشان و هر چه در آنها بود تاراج شد و سلطان و همراهانش در بغداد زندانی شدند تا اینکه ابو الحسن بن مزید با تقدیم مالی شفاعت آنها کرد و آزاد شدند. ابن بناته و غیره این رویداد را بیان کرده اند.

بیان قدح در نسب علویان مصر

در این سال در بغداد صورت مجلسی متضمن قدح در نسب علویان مصر بقلم آمد. کسانی که در آن صورت مجلس نوشتند (صحه گذاشتند) مرتضی و برادرش رضی و ابن بطحای علوی و ابن ارزق موسوی و زکی ابو علی عمر بن محمد و از قضاه و علماء ابن اکفانی و ابن جزری و ابو العباس ابیوردی و ابو حامد اسفراینی و کشفلی و قدوری و صیمری و ابو عبد الله بن بیضاوی و ابو الفضل نسوی و ابو عبد الله بن نعمان فقیه شیعه و غیرهم بودند. اختلاف درباره آنان (علویان) را در آغاز تأسیس دولت آنها بسال دویست و نود و شش بیان کرده ایم.

بیان گرفتاری حجاج بوسيله بنی خفاجه

در این سال خفاجه به واقصه رفتند و آب چاه «برمکی» و ریان را خشکاندند و در آن حنظل (ماده تلخی) ریختند. حجاج از مکه به عقبه رسیدند. خفاجه سر راه بر آنها گرفتند و آب بر آنها بستند و سپس با حجاج بمقاتله پرداخته. کسی بین آنها نبود از حجاج دفاع کند و گروه زیادی را کشتند و اموال آنها بغارت ربودند. از حاجیان کسی نجات نیافت مگر عده کمی، خبر به فخر الملک وزیر بیغداد رسید.

سپاهیان در پیگرد آنها روانه کرد و به ابی الحسن علی بن مزید نوشت و باو دستور داد که اعراب را بخواهد و انتقام حاجیان از خفاجه بگیرد. ابن مزید دنبال آنها رفت.

و خفاجه نزدیک به بصره رسیده بودند و بر آنها تاخت آورد و آنها را کشت و گروه زیادی را اسیر کرد و آنچه از اموال حاجیان بدید، بگرفت. بقیه را هم عربها گرفتند و

پراکنده شدند. ابن مزید اسیران و آنچه از کالاهای حجاج گرفته بود، برای وزیر بیغداد فرستاد و نزد او حسن موقع پیدا کرد.

بیان پاره ای رویدادها

در ربیع الاول این سال ابو الحسن بن اللبان الفرضی درگذشت و در ماه رمضان عثمان بن عیسی ابو عمرو باقلانی عابد درگذشت. او، خدایش رحمت کند. مردی مجاب الدعوه بود.

۴۰۳ سال چهار صد و سه

بیان کشته شدن قابوس

در این سال، شمس المعالی قابوس بن وشمگیر کشته شد.

سبب کشته شدنش این بود که با کثرت فضائل و مناقبی که داشت، در سیاست بسیار خشن و سخت گیر و در عفو و بخشش اندک بین و بگناه کوچکی، گناهکار را میکشت.

یارانش از او در رنج افتادند و دراز مدتی را با وی سر کردند و سرانجام اتفاق بر خلع و دستگیری او نمودند.

در آن هنگام او از گرگان غایب بود و این امر بر او پوشیده ماند و احساس نکرد مگر شبی که سپاهیان در قلعه ای که در آن بود احاطه اش کرده دارائیش را تاراج و ستوران او را گرفتند، خواستند او را از پناهگاهش به زیر آورند، قابوس و کسانی که از خواص و یارانش با او بودند با سپاهیان جنگیدند. سپاهیان بازگشته و باو دست نیافتند و وارد گرگان شدند و بر آنجا استیلاء یافتند و سر بعضیان بلند کردند و کس نزد منوچهر سرش که در طبرستان بود فرستادند و او را آگاه از احوال خود نموده دعوتش کردند

ص: ۳۴۴

بیاید تا زمام کارها بدستش بسپارند، منوچهر از بیم آنکه این امر از دستش بیرون نشود بشتاب خویشان را به گرگان رساند و با سپاهیان دیدار نمود. و اتفاق کردند هر گاه پدرش را خلع کند به طاعت او گردن نهند و منوچهر به اکراه این امر را پذیرفت.

پدرش شمس المعالی. پس از رویداد آن فتنه به بسطام رفت تا ببیند، کارش بکجا خواهد انجامید. لشکریان منوچهر را با خود همراه برده و قصد پدرش نمودند که او را در مکان خودش ناآرام کنند. منوچهر چون به بسطام رسید، قابوس باو اجازت داد، تنها، بی آنکه کسی با او همراه باشد. دیدارش کند. و منوچهر بر پدر ورود کرد و جمعی از اصحاب و حامیان قابوس نزد او بودند، پدر و پسر بنا را به گلایه و شکایت گذاردند، منوچهر پیشنهاد کرد، پیش روی پدر با گروه عاصیان بجنگد و آنان را گو آنکه جانش هم از دست داده شود. دفع کند. شمس المعالی خلاف آن رأی زد و کار بر فرزند خویش آسان نمود چنانکه ملک باو برسد، و انگشتر پادشاهی بوی ارزانی داشت و سفارش کرد که چه بایدهش بکنند و بر این اتفاق نمودند که شمس المعالی به قلعه جاشک برود، و با خاطر آسوده بعبادت پردازد، تا اینکه یقین به آرامش کشور پیدا شود و منوچهر بتنهائی تدبیر امور ملک کند.

شمس المعالی با عده ای که برای خدمت خود گزین کرد به قلعه نامبرده شده رفت و منوچهر به گرگان بازگشت و زمام امور را قبضه کرد و با آن سپاهیان بمدارا رفتار نمود. در حالیکه آنها مادام که شمس المعالی را زنده میدانستند. متنفر و بیمناک بودند، و همچنان با منوچهر با فریبکاری و دسیسه همگام تا اینکه بر او وارد شده و از وجود پدرش او را همی ترساندند. همان ماجرائی که میان هلال بن بدر با پدرش رویداد و باو گفتند: هر چه که پدرت در قید حیات باقی ماند نه ما و نه تو هیچکدام تأمین نداریم و اجازت خواستند، شمس المعالی را بکشند. منوچهر بآنها پاسخی نداد، آنها به محل سکونت او رفتند. شمس المعالی با لباس سبک خانگی به طهارت بیرون شد او را دستگیر کردند و کسوتی نداشت. موسم زمستان بود و استغاثه میکرد. مرا پوشاکی و لو جل ستوری باشد بدهید! و کسی گوش نداد و خواست او انجام ندادند و از شدت سرما بمرد و فرزندش بماتم پدر نشست. و القادر بالله او را لقب فلک المعالی

داد و منوچهر به لقب فلک المعالی ملقب گردید.

منوچهر نامه به یمین الدوله نوشت و در طاعت او داخل شد و بر منابر بلادش خطبه بنام او خواند، و از یمین الدوله خواستار شد یکی از دخترانش را به زنی باو دهد یمین الدوله خواسته او پذیرفت و داماد یمین الدوله شد و پر و بالش نیرو گرفت و شروع به تدبیر در کار کسانی نمود که پدرش را کشته بودند، و آنها را بکشت و شیرازه زندگی شان پاشید.

قابوس در جهان ادب دستی بلند و ادبی وافر داشت با دانش بسیار، او را رسائل و شعر نیکو هست و در اختر شناسی (نجوم) و دیگر دانشها، از دانشمندان بنام عصر خود بود. از اشعار اوست که سروده است:

«قل للذی بصروف الدهر غیرناهل عاند الدهر الا من له خطر»

«اما تری البحر یطفو فوقه جیف و لتستقر با قصی قعره الدرر»

«فأن تکن نشبت ایدی الخطوب بناو مسنا من توالی صرفها ضرر»

«ففی السماء نجوم لا اعداد لهاو لیس یکسف الا الشمس و القمر» مفاد این اشعار بزبان فارسی چنین معنی میدهد:

«بگوی آن کس را که فراز و نشیب روزگار بر ما خرده و عیب میگیرد آیا روزگار جز با آن کس که بزرگ و والاست. ستیزه و عناد میکند؟ مگر نمی بینی دریا را که بر زبر آن پلیدیها روان هستند و در ژرفای آن گوهرها آرام داشته، مستقرند.

چنانچه دستهای مکاره (حیات) چنگک بما انداخته و به گذشت زمان زبانی از آن بما رسیده است. به آسمان (بنگر) ستارگانی فزون از شمار هست اما جز خورشید و ماه را کسوفی نمیباشد.»

ص: ۳۴۶

بیان درگذشت ایلک خان و فرمانروائی برادرش طغان خان

در این سال ایلک خان در حالیکه خود را مجهز برای بازگشت بخراسان میکرد درگذشت. قصدش به برگشتن بخراسان کینخواهی از یمین الدوله بود و در این باره به قدر خان و طغان خان نامه نوشته تا او را در آن مقصود یاری کنند.

همینکه درگذشت. برادرش طغان خان بجای او زمامدار شد و به یمین الدوله نامه نوشت و با او صلح کرد. به یمین الدوله نوشته بود: برای مصلحت اسلام و مسلمانان چه بهتر آنکه تو بهندوستان بجهد شوی و من بجهد بترکستان روم و یک دیگر را ترک کنیم. یمین الدوله با میل و خواست او موافقت کرد و پاسخ نیکو فرستاد و اختلاف برطرف شد. و هر دو بجهد کفار رفتند.

ایلک خان مرد خیر و دادگر و با حسن سیرت و دوستدار دین و اهل دین و بزرگداشتن دانش و دانشمندان و بخشنده نسبت بآنان بود

بیان درگذشت بهاء الدوله و پادشاهی سلطان الدوله

در پنجم جمادی الاخره این سال بهاء الدوله، ابو نصر بن عضد الدوله بن بویه که در آن هنگام پادشاه عراق بود، درگذشت. بیماری او چون مرض پدرش به تتابع بیماری صرع بود. فوت او در ارجان رویداد و جنازه اش حمل بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام شد، و نزد پدرش عضد الدوله بخاک سپرده شد. عمر او بهنگام فوت چهل و دو سال و نه ماه و نیم و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود.

پس از فوت او، فرزندش سلطان الدوله ابو شجاع زمام امور ملک بدست گرفت و از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله، ابا طاهر بن بهاء الدوله را در بصره و برادرش ابو الفوارس را بکرمان بحکومت نشانند

بیان فرمانروائی سلیمان بر اندلس، دولت دوم

در این سال، سلیمان بن الحاکم بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر اموی بر مسند حکم نشست و بلقب المستعین ملقب گردید و این غیر از فرمانروائی او در نیمه شوال که در وقایع سال چهار صد بیان کردیم میباشد. و مردم با او بیعت کردند و اهالی قرطبه بر او بیرون شدند و بر او سلام (خلافت) کردند. سلیمان به این اشعار مثال آورد که:

«اذا ما رأونی طالعا من ثنیهیقولون من هذا و قد عرفونی»

«یقولون لی اهلا و سهلا و مرحبا و لو ظفر و ابی ساعه قتلونی» مفاد آن بزبان فارسی چنین معنی میدهد: هر گاه ببیند که من ز دشواریها سرفراشته طالع شدم گویند او کیست و مرا چون بشناسند، گویند (بیا بیا که خوش آمد مرا ز آمدنت) و چنانچه ساعتی بر من پیروزی یابند. هماندم مرا میکشند! سلیمان مردی ادیب و سخنوری بلیغ بود در دوران او خونهای بسیار که حدی بر آن نبود ریخته شد و در وقایع سال چهار صد ذکر آن گذشت. و بربرها در دولت او حاکم بوده و توانائی مخالفت با آنان نداشت. چونکه عامه سپاهیان بربرها بودند و آنها بودند با او، چنانکه بیان آن پیش از این کردیم، تا او را بر مسند فرمانروائی نشانند.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، سلطان الدوله ابی الحسن علی بن مزید اسدی را خلعت پوشاند و او نخستین کس از آن دودمان بود که به خلعت سلطانی نائل آمد.

در این سال الرضی الموسوی، صاحب دیوان (شعر) مشهور به نقابت علویان در بغداد منصوب گردید و خلعت از جامه سیاه (شعار عباسیان) پوشید. او نخستین کس از طالبیان است که بخلعت سیاه مخلع گردید.

در این سال ابو بکر خوارزمی درگذشت، نامش محمد بن موسی، فقیه حنفی بود با حاجیان بمکه میرفت و ابو عبد الله حسن بن حامد بن علی بن مردان، فقیه حنبلی درگذشت، و تصانیفی در فقه دارد و همچنین قاضی ابو بکر محمد بن طیب متکلم اشعری در این سال درگذشت و مالکی مذهب بود و در رثاء او گفته شده است.

«انظر الى جبل تمشی الرجال به و انظر الى القبر ما يحوی من الصیلف»

«و انظر الى صارم الاسلام منغمد او انظر الى دره الاسلام فی الصدف» مغادان بزبان فارسی چنین است: بنگر بکوه که مردان در آن میگذرند و بنگر به گور که در نهان چیزی یافته نشود و بنگر به تیغ اسلام که در نیام است و به گوهر اسلام که در دل صدف نهان، در این سال ابو الولید عبد الله ابن محمد، معروف به ابن فرضی اندلسی، در قرطبه کشته شد، بربرها او را کشتند.

۴۰۴ سال چهار صد و چهار

بیان فتح ناردین بدست یمین الدوله

در این سال یمین الدوله با سپاهی بس انبوه رو به هند نهاده و قصد مرکز آن بلاد کرد، دو ماه در راه بود تا اینکه نزدیک بمقصد خود شد، همراهان و سپاهیان را مرتب کرد، بزرگ هند ورود او را بشنید، یاران و فرماندهانش را گرد آورد، و بارتفاعات کوهستانی رفت که بالا رفتن از آن دشوار و راهی تنگ داشت و در پناه آن قرارگاه ساخت و با مسلمانان بنا را بدرازا کشاندن نبرد گذارد، او به هندویان نامه نوشت و آنها را از هر ناحیتی بخواست، هر کس که توان حمل سلاح داشت گرد او جمع آمدند و همینکه عده اش تکمیل شد از کوه فرود آمد و با مسلمانان مصاف داد و جنگ و قتال شدت پیدا کرد و کار آن بالا گرفت، پس از آن خدای بزرگ توانی به بازوی مسلمانان بخشید، و آنها را منهزم کردند، و کشتاری بسیار از آنان نمودند و آنچه از مال و فیل و سلاح و غیر و ذلک داشتند غنیمت گرفتند

در آنجا خانه ای یافتند که در آن پیکر پا و رانی بس بزرگ از سنگ یافتند که سنگ نبشته ای بود مبنی بر اینکه از چهل هزار سال پیش آنجا بنا شده است و مردم از کم خردی آنها در شگفت ماندند! همینکه یمین الدوله از غزوه خود فراغ بال پیدا کرد، به غزنه بازگشت و به القادر بالله پیام فرستاد و از وی منشور فرمان خراسان و ممالکی که در حیط تصرف داشت بخواست، القادر آنچه خواسته بود نوشت و بلقب نظام الدین ملقبش نمود.

بیان آنچه بار دیگر خفاجه انجام دادند

در این سال، سلطان بن ثمال، ابی الحسین بن مزید را نزد فخر الملک وزیر شفیع قرار داد که از وی راضی شود، فخر الملک تقاضایش را پذیرفت و از او عهد و پیمان گرفت بلزوم اینکه کاری نکند که وبال آن گردنگیر او گردد، همینکه ثمال با عهد و پیمانی که کرده بود، بیرون شد، گزارشهایی به فخر الملک وزیر رسید که آنها سواد کوفه را مورد نهب و غارت قرار داده اند، فخر الملک سپاهی برای سرکوبی آنها روانه کرد و به ابن مزید و غیره نیز نوشت با آنها نبرد کند، ابن مزید رو بآنها رفت و در رود «امان» بر آنها تاخت و دمار از روزگارشان درآورد.

و در آن رویداد محمد بن ثمال و جماعتی که همراهش بودند اسیر شدند. و سلطان نجات یافت، اسیران را سر و پای برهنه بیغداد آورده و زندانی شدند.

آنها که منهزم شده بودند از بنی خفاجه با گردبادی سخت و سوزان روبرو شده پانصد مرد آنها در آن طوفان شدید و باد سام کشته شد، و گروهی از آنها که اسیرانی از حاجیان گرفته بودند، و سرگرم شترچرانی و گوسفندان خود بودند از بلیه طوفان رهیدند و بیغداد برگشتند، بعضی از آنها زنان خویش را دیدند که شوهر اختیار کرده و زاد و رود پیدا کرده و ما ترک آنها را هم تقسیم کرده اند

بیان استیلای طاهر بن هلال بر شهر زور

حال شهر زور را گفته بودیم باینکه بدر بن حسنویه آن را تسلیم عمید لشکر کرد و او نمایندگان خود بآنجا روانه داشت، اکنون گوئیم همینکه طاهر بن هلال بن بدر به شهر زور رفت، با سپاهیان پادگان آن شهر که از جانب فخر الملک آنجا بودند جنگید و در رجب آنجا را گرفت. خبر آن بسمع وزیر (فخر الملک) رسید، پیام به طاهر فرستاد و او را نکوهش کرد و مورد عتاب قرار داد و دستور آزادی اسیران را از اصحاب خویش باو داد، طاهر فرمان برد و شهر زور در دست او باقیماند تا اینکه ابو الشوک او را کشت و شهر زور را از او گرفت و به برادر خویش مهلهل داد.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ابو الحسن علی بن مزید اسدی، به عزم جنگ با ابی الشوک رفته ولی بی آنکه جنگی روی بدهد با یک دیگر آشتی کردند، و خواهر ابی الشوک را فرزند ابن مزید، ابو الاغر دبیس بن علی به زنی بگرفت.

در این سال قاضی ابو الحسن علی بن سعید اصطخری درگذشت، او شیخ از شیوخ مشهور معتزله و بهنگام مرگ زیاد بر هشتاد سال از عمرش گذشته بود، و تصانیفی بر رد باطنیه دارد.

۴۰۵ سال چهار صد و پنج

بیان غزوه تانیشر

برای یمین الدوله چنین نقل کردند که در ناحیه «تانیشر» فیلی از جنس فیل صیلمان موصوف در جنگ هست، و صاحبش در کفر غلو و طغیان کرده و با مسلمانان در عناد و سرسختی است، یمین الدوله عزم جزم کرد او را در چهار دیواری خانه اش گرفتار و جهاد را وجهه همت خود ساخت تا جرعه ای از شربت قتال باو

بچشانند، پس لشکریان و سپاه خویش و داوطلبان بدان صوب روان داشت و در بین راه بدشتهای ژرف و ناهموار و راههای دشوار و بیابانهای بیکران و پر دامنه و با گسترش و دور دست، روبرو گردید، و کمبود آب مزید بر علتها بود، و در طی مراحل آن تا زمانی که آن را پایان رساندند مشقتها متحمل شدند.

همینکه بمقصد نزدیک رسیدند با رودی بزرگ با جریان شدید، و گذار دشوار برای عبور روبرو شدند صاحب آن بلاد در آن سوی کرانه آن قرار گرفته و با سپاه خود مانع از عبور آنها بود. فیل جنگی را که دال بر وجود او بود به همراه داشته دیده میشد، یمین الدوله بدلیران سپاه خود امر به عبور از رود و مشغول ساختن کفار به قتل کرد تا خود بتواند باقی سپاه را از رودخانه عبور دهد دستور او اجراء شد و با هندیان بجنگ و ستیز پرداختند و آنها را از نگهبانی رودخانه مشغول بخود کردند تا اینکه سایر لشکریان از گذارهای رود عبور کرده و از تمام جهات تا پایان روز جنگیدند هندیان منهزم و مسلمانان ظفریاب شدند و آنچه از اموال و آن فیل جنگی بود به غنیمت گرفته، پیروزمندانه، بغزنه بازگشتند.

بیان کشته شدن بدر بن حسنویه و رهائی پسرش هلال و کشته شدن او

در این سال بدر بن حسنویه امیر جبل کشته شد.

سبب کشته شدن او این بود که وی قصد حسین بن مسعود کردی نمود که بلادش را مالک شود، و او را در حصن «کوسجه» محاصره کرد، همراهان بدر از هجوم زمستان به رنج افتادند و تصمیم به قتل وی گرفتند، یکی از خواص بدر او را از تصمیم آنان آگاه کرد، او گفت: این سگها کی هستند که این کار کنند، و آنها را بدور ساخت، آن کس که او را آگاه کرد باز برگشت، بدر با اجازه دیدار نداد، وی از پشت خرگاه اقامتگاهش گفت: آنچه تو را از آن آگاه کردم، اینک عزم آنها قویتر شده است، بدر باو التفاتی نکرد، و بیرون شد و بر بلندی نشست، بر او

شوریدند و گروهی از آنان که «جورنان» نامیده میشدند او را کشتند، و سپاهش را غارت کردند و آنجا را ترک کرده رفتند. پس از آن حسین بن مسعود از پناهگاه خود بزیر آمد، او را کشته بر زمین افتاده دید، دستور تغسیل و تکفین او داد تا جنازه را به مشهد علی علیه السلام حمل و در آنجا دفن کنند، دستور او اجراء شد.

بدر، مردی دادگر، و بسیار صدقه دهنده و خیر بود، روحی بزرگ و همتی بلند داشت همینکه کشته شد، جورنانها که وی را کشته بودند، رو به شمس الدوله ابی طاهر بن فخر الدوله بن بویه رفته داخل طاعت از او شدند.

طاهر بن هلال بن بدر از نیای خود بدر در نواحی شهرزور گریزان و سرگردان بود چون از ماجرای کشته شدن او آگاه شد، قیام به طلب ملک خود کرد، بین او و شمس الدوله جنگی رویداد و طاهر اسیر و زندانی شد و آنچه بعد از آنکه بسمت نماینده پدرش هلال جمع کرده بود از او گرفته شد، و مالی بسیار بود که به همدان حمل شد، و «دریه» و «شاذنجان» (در حاشیه شاذنجان و شادمجان، هم یاد شده است) از آن ابی الشوک گردید و داخل در طاعت او شدند.

هنگامی که بدر کشته شد، چنانکه پیش از این بیان کردیم، فرزندش هلال نزد پادشاه سلطان الدوله در بند و زندانی بود، همینکه او کشته شد (بدر) شمس الدوله بن فخر الدوله بن بویه بر بعضی از بلاد او مستولی گردید، چون سلطان الدوله آگاه شد، هلال را آزاد و با سپاه مجهز کرد تا آنچه را که شمس الدوله از بلاد او تصرف کرده است پس بگیرد، هلال با آن سپاه رو به شمس الدوله نهاد، و در ذی قعدة با یک دیگر تلافی کردند، و هر دو سپاه جنگیدند، همراهان هلال بهزیمت رفتند و خود او اسیر شد و او را نیز کشتند، و سپاهی که همراهش بود با بدترین احوال به بغداد بازگشت.

از کسانی که با هلال بن بدر اسیر شدند، ابوالمظفر انوشترکین اعرابی بود، حوزه قلمرو بدر بن حسنویه عبارت بودند از: سابور خواست، دینور، بروجرد، نهاوند، اسد آباد و قطعه ای از اهواز و آنچه بین این ولایات از آبادیها و قلاع بود

در محرم این سال، جنگ بین ابی الحسن علی بن مزید اسدی و مضر و بنهان و حسان و بنی دبیس رویداد.

سبب آن این بود که آنها ابا الغنائم بن مزید برادر ابی الحسن را در جنگ بین خودشان کشته بودند و پیش از این هم بیان این واقعه را یاد کردیم، گذشت ایام بین آنها مانع از کین خواهی ابن مزید گردید، همینکه هنگامش فرا رسید، قصد آنان کرد و اعراب و مردم شاذنجان و جوانیه و غیره از اکراد را گرد آورد، همینکه نزدیک بآنها رسیدند زوجه او دختر دبیس شبانه به قصد دیدار برادرش مضر بن دبیس، نزد او رفت و باو گفت: ابن مزید باینجا رسیده، گزیری جز برابری با او ندارید، چنانچه بنهان قاتل برادرش را از خود دور کنید قانع خواهد شد، بنهان را دور کنید، سپاه پراکنده میشود، برادرش و مضر پاسخ موافق داد و برادر دیگرش حسان مخالفت کرد.

همینکه ابن مزید از کار همسر خویش آگاه شد، آن را نه پسندید و خواست طلاقش بدهد، زن باو گفت: ترسیدم در این جنگ و پیکار، دچار فقدان برادری مهربان و شوهری بخشنده و کریم واقع شوم و این کار را بامید اصلاح کردم، ابن مزید آنچه از همسرش بدل گرفته بود برطرف شد و رو به آنها پیشرفت، آنها نیز با وسائل کوچ و خانه های خویش بمقابله او رفتند و تلاقی کردند و جنگیدند، و جنگ بسبب دشمنی و کینخواهی که بین آنها بود شدت پیدا کرد، ابن مزید بر آنها پیروزی یافت و آنها را منهزم کرد، و حسان و بنهان پسران دبیس کشته شدند و آن وسائل و خانه ها و اموال بحیطه تصرف ابن مزید در آمد و هر کس که از هزیمت سالم ماند به حویزه ملحق شد.

چون بر آنها پیروزی یافت، جزء اموال آنها، نامه هائی از فخر الملک بدستش افتاد که در آن امر دستور پافشاری داده و وعده داده بود بآنها یاری خواهد کرد، ابن مزید، فخر الملک را نکوهش کرد و تنافری میان آنها پدید گردید

و ضرورت فخر الملک را ناگزیر ساخت که ابن مزید را بر جزیره دیسیه بحکومت نشانند و مواضعی را از قبیل: طیب و قرقوب و غیرها از آن متثنی کرد و ابو الحسن تا جمادی-الاولی در آنجا باقی ماند.

از آن سوی مضر، گروهی را گرد آورد، و شبانه ابا الحسن را زیر فشار گذاشته، وی با عده قلیلی گریخت و مضر بر اثاث و اموال و تمام دارائی خویش دست یافت، ابو الحسن در حال فرار به بلوالنیل رفت.

بیان تصرف ری بوسیله شمس الدوله و بازگشتن او از آنجا

همینکه شمس الدوله بن فخر الدوله، قلمرو حکومت بدر بن حسنویه و آنچه در قلاع آن از اموال و دارائی یافته میشد، بدست آورد، شأن او بزرگی و کشورش توسعه پیدا کرد و به ری رفت، برادرش مجد الدوله در ری بود، او با مادرش ری را ترک کردند و به دماوند رفتند، سپاهیان ری از شهر بیرون شدند و طاعت از شمس الدوله را گردن نهادند و او به ری وارد شد و آنجا را تصرف کرد، پس از گرفتن ری، در طلب برادر و مادرش از شهر بیرون شد، لشکریانش بنا را به سرپیچی گذاردند، و غوغای آنها افزون گردید، و مطالباتی از او طلب کردند و شکاف بین او و لشکریان گشادگی پیدا کرد، لاجرم به همدان بازگشت و به برادر و مادرش پیام فرستاد و به آنان امر کرد که به ری بازگردند.

بیان پاره ای از رویدادها

در شعبان این سال ابو الحسن احمد بن علی البتی، نویسنده، و شاعر در گذشت، از نکات اشعار او قطعه زیر است:

«لم لا ایته و مضجعی بین الروادف و الحضور»

«و اذا نسجت فانی بین الترائب و النخور»

«و لقد نشأت صغیرها کف زبات الخدور»

مفادش بزبان فارسی چنین است که گوید: برای چه او را در بر نگیرم که خوابگاهم همردیف و پست (دلبران) و هر گاه سخن برشته نظم کشیدم جایگاهم در صدر همگنان بوده است و من از خردسالی با دستهای زیبارویان پرورده شدم.

نوادری بسیاری دارد، از جمله آنکه در خانه فخر الملک فقاعی (شراب سبک یا آبجو) نوشید، و آن را نه پسندید، و به فکر فرو رفت فقاعی بوی گفت: بچه چیز فکر همی کنی؟ گفت: در دقت ساخته تو که این همه آب (کثیف) را جملگی در این کوزه های تنگ جای داده ای.

در رمضان قاضی ابو القاسم یوسف بن احمد بن کج کشته شد وی فقید و از ائمه اصحاب شافعی و قاض دینور بود، گروهی از عامه از ترس از وی او را کشتند.

در این سال، ابو نصر عمر بن عبد العزیز بن بناته سعدی شاعر، و قاضی ابو محمد بن اکفانی قاضی بغداد در گذشتند، قضاء بغداد را بعد از اکفانی. ابو الحسن بن ابی الشوار بصری تصدی کرد.

ابو احمد عبد السلام ابن حسن بصری ادیب و ابو القاسم هبه الله بن عیسی، دبیر مذهب الدوله در بطیحه که از نویسندگان چیره دست بود و نامه های او قهور است در گذشتند، ابن عیسی ممدوح سخنوران بود و از کسانی که او را مدح کرده ابن حجاج است.

و نیز عبد الله بن محمد بن محمد بن عبد الله بن ادریس، ابو سعید، ادریسی استرآبادی حافظ، مقیم در سمرقند، در گذشت، او مصنف تاریخ سمرقند است.

و همچنین در این سال الحاکم ابو عبد الله محمد بن عبد الله نیشابوری، صاحب تصانیف خوب و مشهور، و ابو الحسن بن عیاض، که ملقب به الناصر، در گذشتند، ابن عیاض سرپرست اهواز بود، و بعد از او فرزندش با هیاهو بمقام پدر برخاست و نیز ابو علی الحسین بن الحسین بن حکمان همدانی، فقید شافعی در گذشت، وی امامی دانشمند بود

بیان فتنه میان بادیس و عم او حماد

در این سال اختلافی میان امیر بادیس صاحب افریقیه و عم او حماد که منتهی بجهنگ و ستیزی گردید که پس از آن بجای نماندند.

سبب آن این بود که بادیس، عم خود حماد را به نیش زبان و تحمیل اموری که مورد قبول حماد نبود، بیازرد، و چیزی باو نداد، تا اینکه بارش، بار حماد- سنگین شد، بادیس را فرزندی بود بنام منصور و میخواست او را مقدم بدارد و ولیعهد خویش کند. پس به عموی خود حماد پیام فرستاد و از او خواست باینکه برخی از آنچه که بدست دارد از ولایاتی که بنام نماینده فرزندش منصور نموده است، تسلیم او کند و آنها عبارت بودند از شهر تیجس، و قصر الافریقی و قسنطینه، و برای تحویل گرفتن آن ولایات، هاشم بن جعفر که از بزرگان سرکردگان او بود، بسوی حماد گسیل داشت و با او ابراهیم عموی خویش را نیز روانه کرد که چنانچه حماد بخواهد سرپیچی کند برادر خود حماد را مانع گردد.

هاشم و ابراهیم بسوی حماد عزیمت کردند، نزدیک باو رسیدند، در این نقطه ابراهیم هاشم بن جعفر را ترک کرد. و نزد برادرش حماد رفت و همینکه باو رسید، اختلاف او با بادیس را کاری نیک وانمود کرد. و بر آن خلاف که وجود داشت، ابراهیم با حماد توافق نمودند، و خلع طاعت از بادیس، و عصیان آشکارا کردند، و سپاهی انبوه گرد آوردند که شماره آن بسی هزار جنگجو میرسید.

بادیس آگاه از آن اتفاق و عصیان علیه خودش گردید، و سپاه خود را گرد آورد و روی بآنها گذاشت، حماد و برادرش ابراهیم بقرارگاه هاشم بن جعفر، با سپاهی که داشتند عزیمت کردند. ابن جعفر در قلعه شقبناریه قرار داشت، بین او و حماد و ابراهیم جنگی رویداد که در آن معرکه ابن جعفر منهزم گردید و پناه به «باجه»

برد و حماد مال و سلاح او را بغنیمت گرفت. بادیس به محلی که «قبر الشهید» نامیده میشد رفت و در آنجا رحل اقامت افکند، گروه زیادی از سپاه عم او حماد باردوی او پیوستند، در این اثناء نامه هائی از حماد و ابراهیم بیادیس رسید که باو گفته بودند، ترک جماعت نکرده و از طاعت بیرون نشده اند، بادیس در پاسخ آنها را تکذیب کرد، و کردار آنها را از خونریزی بی گناهان و کشتن خردسالان و بآتش کشیدن مزارع و مساکن و اسارت زنان بازگو کرده بود.

حماد به باجه رفت، مردم آنجا از او زینهار طلب کردند. بآنها تأمین داد و اطمینان به عهد و پیمانانش نمودند داخل شهر شد و چون وارد آنجا شد دست بکشتار و غارت و آتش زدن و گرفتن مال مردم گذاشت.

بادیس با سپاهیان خویش پیشروی کرد که به حماد برسد، همینکه ماه صفر سال چهار صد و ششش فرا رسید، حماد به شهر «اشیر» رسید، و این شهر از او بود، و نماینده ای بنام خلف الحمیری در آنجا گماشته بود، حماد چون بآنجا رسید، خلف از ورود او بشهر مخالفت کرد زیرا که داخل در طاعت بادیس شده بود. شهر بدست حماد سقوط کرد و آن شهر محل اسیر او بود، بسبب استحکام و حصانت آن. بادیس به شهر «مسيله» رسید، اهالی آنجا با شادی و شادمانی ورودش را تلقی کردند، وی ارتش خود را بشهری که حماد ساخته بود، سوق داد و آنجا را خراب کرد ولی مال احدی را نگرفت و گروه زیادی از سپاهیان که در قلعه شهر بودند، بسوی بادیس گریختند، ابراهیم برادر حماد در آن دژ بود، و خانواده های فراریان به اردوگاه بادیس را گرفت و اطفال آنها را روی سینه مادرشان ذبح کرد و گفته شد که وی بدست خود شصت طفل را سر برید، و چون از ذبح اطفال فارغ شد مادرانشان را هم کشت! بادیس و حماد بیکدیگر نزدیک شدند و در اول جمادی الاولی تلافی پیدا کردند و جنگ کردند، جنگی از شدیدترین و بزرگترین جنگها، همراهان بادیس شکیبائی و پایمردی نشان داد و چون میدانستند هر گاه حماد بهر کس دست یابد او را زنده نخواهد گذاشت، دل بمرگ در میدان جنگ نهادند، افراد سپاهیان از

دو سو بهم در آمیختند، و کشتار بسیار شد و سرانجام حماد و سپاهش بی آنکه جز نجات از آن معرکه بیندیشند، روی بهزیمت نهادند، و سپاه بادیس اقبال و اموال آنها را بغنیمت گرفتند، و در جمله آنچه غنیمت گرفته شد، ده هزار کلاه خود چرمی خالص و ممتاز رزمجویان بود، چنانچه اشتغال سپاهیان بجمع غارت و غنائم نبود، حماد اسیر میشد.

حماد در نهم جمادی الاولی به قلعه خود رسید، و بشهر «دکمه» آمد و بنحو جنون آمیزی باهالی شهر بتاخت و شمشیر میان مردم بکار انداخت، و سیصد مرد را بکشت، فقید شهر بر او وارد شد و باو گفت: ای حماد! چنانچه لشکریان تو منهزم شدند و هر گاه جمع مردمان در برابرت ایستادگی نموده، و گریختی، اکنون زورمندی و سلطه خود را بر اسیری که نیروی مقابله با تو ندارد بکار میبری، حماد آن فقید را کشت و آنچه در شهر خواربار و نمک و ذخیره وجود داشت بقلعه خود بار کرد و برد.

بادیس بدنبالش روان گردید، و تصمیم باقامت در ناحیت او گرفت و امر ساختمان کرد و میان مردان خویش مال پخش کرد. حماد از این کار در شدت افتاد و مردانش انکار او نمودند، و ضعیف و زبون گردید و یارانش پراکنده شدند، در آن گیر و دار «ورو» بن سعید زناتی که بر ناحیه طرابلس مسلط بود، در گذشت، اختلاف کلمه میان زناته افتاد، فرقه ای به برادرش «خزرون» و فرقه ای به پسر «ورو» ابراز تمایل کردند، این پیش آمد نیز حماد را بیش از پیش در شدت گذاشت زیرا که چشمداشت او این بود که زناته بر بعضی از بلاد تسلط مییابد و بادیس ناگزیر از عزیمت از آن ناحیت بسوی آنها خواهد شد

بیان درگذشت بادیس و جانشینی المعز فرزند او

روز سه شنبه سلخ ذی قعدة سال چهار صد و شش، بادیس امر به رژه سپاهیان خود کرد، و آنچه بدید اسباب خرسندی او گردید، آخر روز سوار شد، و پس از آن با گروهی از یارانش پیاده شد، یارانش او را ترک کرده به چادرهای خود رفتند و همینکه نیمه شب فرا رسید درگذشت، خادم او، بیدرنگ نزد حیب بن ابی سعید، و بادیس بن ابی حمamah و ایوب بن یطوفت که بزرگترین سرکردگان او بودند، رفت و آنان را از فوت بادیس آگاه کرد.

میان بادیس و حیب بن حمamah دشمنی بود، حیب به شتاب رو به بادیس نهاد بادیس نیز از آن سوی رو باو گذاشت، و در بین راه با یک دیگر تلاقی کردند. و هر کدام بدیگری گفت، خود میدانی میان ما چه باشد، بهتر آنست که بر اصلاح این قرارگاه اتفاق داشته باشیم، و چون این امر بگذرد، به چشم و همچشمی خویش باز گردیم، و هر دو با ایوب دیدار کردند و گفتند که: دشمن بما نزدیک است و صاحب ما از ما دور و تا زمانی که رأسا پیش او نرویم و بأمور خویش باو رجوع نکنیم از دشمن ایمنی نخواهیم داشت و ما میدانیم که صنهاجه میل به المعز دارند و سایرین متمایل به کرامت بن - منصور برادر بادیس هستند، آنان توافق کردند که بظاهر سرپرستی کارها به کرامت واگذارند، و چنانچه بموقع امنی رسید. المز بن بادیس را بجای پدر نشانند و شر را بکنند.

کرامت را احضار کردند و با او بیعت نمودند و در حال سرپرستی امور را باو سپردند، و آن شب را بصبح رساندند، و حال آنکه هیچیک از افراد سپاه آگاه از رویداد فوت بادیس نبود و تصمیم گرفتند که بمردم بگویند که بادیس در سپیده دم دوا خورده است، همینکه صبح شد اهالی شهر محمدیه دروازه ها را بستند، مثل اینکه میان آنها

ندائی از مرگ بادیس نشر شده بود، و خبر شایع شد، و مردم سخت بترسیدند، و از مرگ بادیس نگران و مضطرب شدند، و اظهار ولاء نسبت به کرامت نمودند، بندگان بادیس چون این حال بدیدند، با کسانی که با آنان همراه بودند، قبول آن امر نکردند، حبیب با اکابر آنها خلوت کرد و حقیقت حال را به آنان گفت آرام شدند.

کرامت به شهر اشیر رفت تا صنهاجیان را گرد آورد و همچنین تلکا شد و سایرین را و از خزانه یکصد هزار دینار بآنها اعطاء کند.

و اما المعز در آن هنگام هشت سال و شش ماه و تقریباً چند روز از عمر او سپری شده بود زیرا تولد او در جمادی الاولی بسال ۳۹۸ بود و همینکه خبر درگذشت پدرش رسید، او را بماتم و سوگ پدر نشانند، سپس همراه با موکی سوار شد و مردم با او بیعت کردند او هر روز سوار میشد و خوان میگسترد و مردم پیش روی او اطعام میشدند.

و اما سپاهیان از شهر محمدیه رو به المعز روانه شدند، بادیس را در تابوت گذاشته پیشاپیش سپاه حرکت دادند، طلبها بر میکوبیدند و پرچمهای بزرگ و پر دامنه بر فراز تابوت افراشته داشتند و سپاهیان در میمنه و میسره آن در حرکت بودند، وصول آنها به منصوریه چهارم محرم سال چهار صد و هفت بود و در هشتم محرم به مهدیه که المعز در آنجا بود رسیدند، المعز سوار شد و حبیب در کنار ایستاد او را آگاه از حال آنها نموده میشناساند و نام آنها را یاد میکرد و سرکردگان و اکابر آنان را بوی معرفی میکرد، المعز از مهدیه حرکت کرد و در نیمه محرم بمنصوریه رسید.

این المعز نخستین کسی است که مردم افریقیه را بمذهب مالکی بدر آورد، و اغلب مردم پیش از آن بمذهب ابی حنیفه بودند.

اما کرامت همینکه به شهر اشیر رسید، قبایل صنهاجه و غیر هم گرد او جمع آمدند، حماد با یک هزار و پانصد سوار رزمجو، از راه فرا رسید، کرامت با هفت هزار مرد رزمنده به پیشواز او رفت، و با هم تلاقی نموده و جنگ شدیدی با یک دیگر کردند، بعضی از یاران کرامت پشت بمعرکه و رو به بیت المال نهادند و آن را غارت کرده گریختند و در نتیجه کرامت و همراهانش شکست خورده و منهزم و به شهر اشیر رسیدند،

قاضی شهر و اعیان مردم باو گفتند در شهر مقیم باشد و حماد را مانع از ورود بدان گردد کرامت همان کار را کرد، حماد با او و مردم شهر بجنگ و ستیز پرداخت، کرامت از او خواست با همدیگر ملاقات کنند، و نزد حماد رفت و مالی باو داد و حماد بوی اجازه داد که نزد المعز برود، حماد، گروه زیادی از کسانی را که به کرامت مشورت داده بودند در اشیر مقیم باشد و مانع از ورود حماد گردد بکشت، کرامت در محرم این سال به المعز رسید وی او را گرامی داشته با او نیکرفتاری کرد.

در آخر ذی حجه الحاکم از مصر برای المعز خلعت فرستاد و او را ملقب به شرف الدوله کرد و چیزی درباره کشتن و آتش کشیدن شیعه (مقصود شیعیان فاطمیان یا علویان مصر است م.) یاد نکرد، المعز هشت روز به ماه صفر باقیمانده بسال چهار صد و هشت رو به حماد نهاد که او را از پیشروی در بلاد جلو بگیرد، زیرا که او با غایه و غیرها را در محاصره داشت، همینکه باو نزدیک شد، حماد از باغایه حرکت کرد و در آخر ربیع الاول با یک دیگر تلافی کرده جنگیدند، ساعتی بیش طول نکشید که حماد و یارانش شکست خورده منهزم شدند و یاران المعز شمشیر در میان منهزمین بکار انداختند و مال آنها را از سلاح و دارائی و غیره ذلک بغنیمت گرفتند، منادی المعز ندا در داد که هر کس سری بیاورد، چهار دینار باو داده میشود، سرهای زیادی آوردند و ابراهیم برادر حماد اسیر شد، و حماد با جراحی که برداشته بود، نجات یافت و یارانش پراکنده شدند و المعز بازگشت و رسولی از جانب حماد باو رسید که از کرده های خود پوزش طلبیده و اقرار بخطای خود نموده، و درخواست بخشش کرده بود. المعز در پاسخ او گفته بود: اگر بر آنچه که گفته ای پایداری، فرزند خود القائد را نزد ما بفرست.

المعز عم خویش کرامت را بر تمام اعرابی که مجاور ابراهیم و زیر دست او بودند، حکومت داد، در آن اثناء پاسخ حماد هم رسید که نوشته بود هر گاه نامه برادرش ابراهیم با نشانیهای که بین آنها هست بوی برسد مبنی بر اینکه عهد و میثاق المعز را گرفته است، فرزند خود القائد و یا خودش شخصا بحضور المعز خواهد رسید، ابراهیم را احضار کردند، و عهد و میثاق المعز بوی داده شد و وی به حماد

برادرش پیغام فرستاد و او را آگاه کرد، و احسان المعز را نسبت بخود سپاس گذارد، المعز آخر جمادی الاولی به کاخ خود رسید، و با وصول بدانجا عم خویش ابراهیم را- آزاد کرد و خلعت بوی بپوشاند، و مال و دواب و آنچه بدان نیاز داشت بوی ببخشید، حماد چون این خیرها شنید، فرزند خود القائد را نزد المعز روانه داشت. وی در نیمه شعبان بآنجا رسید و مورد اکرام و دهش بسیار المعز قرار گرفت و مسیله و طبنه و غیرهما را به اقطاع بوی داد و در ماه رمضان القائد بسوی پدر بازگشت، و رضایت بصلح و آشتی داد، و سوگند یاد کرد پیمان شکنی نکند، و استقرار حال بین آنها بدست آمد و به دامادی المعز درآمد و او خواهر خویش را به عبد الله بن حماد تزویج کرد و اتفاق و امنیت میان آنها بیش از پیش افزوده شد.

در آن روزها در افریقیه بسبب ملخ خوارگی و اختلاف ملوک گرانی پدید آمده بود، و همینکه صلح و اتفاق مستقر گردید، سپاه بسوی قبایل بربر و غیر هم گسیل داشت، زیرا که بسبب اختلافات میان آنها جنگ و ستیز بسیار و خونها ریخته میشد، آن قبایل چون سپاهیان سلطان بدیدند، آرامش گزیدند و ترک جنگ و ستیز نمودند و هر کس سر از آن باز زد کشته شد، و مفسدین کشته شدند و بین قبایل اصلاح شد.

در آن اثناء از جزیره اندلس زاوی بن زیری بن مناد، عموی پدر المعز و خانواده و فرزندان، و حشم او رسید، و او دیر زمانی در اندلس اقامت داشت و سبب دخول او را بکشور اندلس بیان کرده بودیم، در مدت اقامت در آنجا غرناطه را تصرف کرد و جنگهای بسیار و سختی را بر خود هموار کرد، در مراجعت و رسیدن بافریقیه اموال و اسباب و جواهر آنقدر با خود بهمراه آورده بود که حد و شمارش نداشت، المعز آنان را گرامی داشت و ارمغانی بزرگ و وسائل بسیار برایشان روانه کرد و نزد او اقامت کردند.

لازم بود. در گذشت بادیس و رویدادهای بعد از او در وقایع سال چهار صد و هشت نوشته شود و لکن اخبار آنها را بعضی نسبت ببعض دیگر بتواتر پیروی کردیم

بیان عزیمت محمود بهند برای جهاد

در این سال محمود بن سبکتکین، بنا بعبادت خود بمنظور غزا (جهاد) به هند رفت. راهنمایان راه را گم کردند، خود و سپاهش در آبهائی که از دریا فیضان کرده بود درافتادند، بسیار کسان که همراهش بودند غرق شدند و خود او نیز در آب غوطه ور بود تا اینکه نجات یافت و به خراسان بازگشت.

بیان کشته شدن فخر الملک و وزارت ابن سهلان

در این سال، سلطان الدوله. نماینده و وزیر خود فخر الملک ابی غالب را در عراق دستگیر کرد و در ربیع الاول کشته شد، عمر او پنجاه و دو سال و یازده ماه بود، پنج سال و چهار ماه و دوازده روز عراق زیر نظارت او بود. فخر الملک مردی با کفایت و نیک فرمانروا و صاحب حسن اثار بود، دارائی که از او یافتند هزار هزار (. یک میلیون م.) دینار بود، سوای آنچه غارت شده و سوای عوارض دارائی او، وی در اهواز بازداشت شد و همینکه درگذشت جنازه او را به مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام برده در آنجا بخاک سپرده شد.

آورده اند که ابن علمکار که از سرکردگان بزرگ بود، مردی را در بغداد کشت، همسر آن مرد نامه به فخر الملک ابی غالب مینوشته و تظلم میکرده و او التفاتی به نامه ها و تظلم آن زن نداشت. روزی آن زن او را ملاقات کرد و باو گفت: آن رقعہ ها که بتو مینوشتم اکنون بخدای بزرگ مینویسم. دیری از آن ملاقات و گفتگو نگذشته بود که او و ابن علمکار هر دو دستگیر شدند، فخر الملک به ابن علمکار گفت: جواب نامه های آن زن. اینک آشکار گردید.

(بهوش باش دلی را ز قهر نخراشی بناخنی که توانی گره گشائی کردم.) همینکه فخر الملک دستگیر شد، سلطان الدوله ابا محمد حسن بن سهلان را وزیر کرد او را عمید یاران لشکر لقب داد، مولد او به رامهرمز در شعبان سال ۳۶۱ بود

بیان کشته شدن طاهر بن هلال بن بدر

در این سال شمس الدوله بن فخر الدوله بن بویه طاهر بن هلال بن بدر را آزاد کرد. و او را سوگند به اطاعت از خود داد، طوایف گرد طاهر جمع آمدند و نیرو یافت و با ابا الشوک جنگید و او را هزیمت داد، و سعدی برادر ابی الشوک را کشت.

ابو الشوک مرتبه دوم از او شکست یافته منهزم گردید، و بحال هزیمت به حلوان رفت و ابو الحسن بن مزید اسدی باو یاری کرد، ولی او دیگر جنگ با طاهر را اعاده نکرد.

طاهر در نهروان اقامت گزید و با ابا الشوک آشتی کرد و خواهر او را به زنی گرفت، همینکه طاهر او را ایمنی داد، ابو الشوک بر او تاخت به کین برادرش سعدی او را کشت، یاران طاهر جنازه اش را حمل کرده و در مشهد «باب التین» بخاک سپردند.

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، شریف رضی، محمد بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر، ابو الحسن، صاحب «دیوان مشهور، درگذشت، کافه مردم در تشییع جنازه او شرکت کردند بجز برادرش که نمیتوانست بیجنازه برادر نگاه کند، و در مشهد (گویا مقصود مشهد حضرت علی علیه السلام باشد م.) اقامت گزید تا اینکه وزیر فخر الملک او را بخانه اش (در بغداد م.) بازگرداند، بسیاری از شعراء در رثاء او سخن سرودند از جمله برادرش مرتضی. شعار زیر از اوست:

«یا للرجال لفجعه جذمت یدی و وددتها ذهب علی برأسی»

«ما زلت آبی وردها حتی اتت فحسوتها فی بعض ما انا حاسی»

«و مطلتها زما فلما صممت لم یثنها مطلی و طول مکاسی»

«لا تنکروا من فیض دمی عبره فالدمع خیر مساعد و مؤاسی»

«واها لعمرک من قصر طاهرو لرب عمر طال بالارجاس»

مفاد آن بفارسی چنین است: ای مردان فغان از این فاجعه که دستهایم از از کار بیرید و چه دوست داشتم که سرم را بر باید و هنوزم برخی از آنچه در این فاجعه چشیده ام می چشم و دیر زمانی بروز آن نگهداشتم و همینکه (اجل) مصمم شد، دیر پا نگهداشتنش میسر نبود، عبرتی که از فیضان اشک چشمانم مینگرید، انکار نکنید که گریه یار مساعد است. ای داد از عمر کوتاه پاک تو که، چه بسا عمرها با پلیدیها بدرازا کشد! در این سال ابو طالب احمد بن بکر عبدی نحوی مصنف شرح ایضاح و ابو احمد عبد السلام بن ابی مسلم فرضی، و امام ابو حامد احمد بن محمد بن احمد اسفراینی امام اصحاب شافعی بدرود زندگی گفتند، در محضر درس اسفراینی چهار صد متفقه حضور پیدا میکردند و در مسجد عبد الله مبارک در قطیعه فقهاء تدریس میکرد بهنگام فوت شصت و یک سال و شش و اند ماه از عمرش گذشته بود.

هم در این سال ابو جعفر استاد هرمز بن الحسن پدر عمید لشکر در شیراز در گذشت و یکصد و پنجاه سال از عمر او سپری شده بود، و شهاب الدوله ابو درع رافع بن محمد بن منرن در این سال در گذشته و شعر نیکوئی دارد و از سروده های اوست:

«و ما زلت ابکی فی الدیار تأسفالبین خلیل او فراق حبیب»

«فلما عرفت الربع لا شک انه هو الربع فاضت مقلتی بغروب»

«و جربت دهری ناشیا فوجدته اخا غیر لا تنقضی و خطوب»

«و عاشرت ابناء الزمان فلم اجدمن الناس خدنا حافظا لمغیب»

«و لم یبق منهم حافظ لذمامه و لا ناصر یرعی جوار قریب» مفاد آن بفارسی چنین است: هنوزم در این دیار بدوری دوست و فراق محبوب میگیریم همینکه جایش بدانستم، بی گمان همان جای بود، ناپیدائی او دیدگانم غرق در اشک نمود، روزگار خویش بفراموشی آزمودم، آنرا برادر دیگری یافتم که رنجهایش را پایان نباشد و با ابناء روزگار معاشرت کردم کسی را یار شاطر، که پشت سر بدگوئی نکند نیافتم و از آن کسان که در پیمان خود استوار بودند و

دوستی که رعایت همسایگی نزدیک کند، بجای نمانده است.

در این سال، شار ابو نصر، صاحب غرشستان خراسان که بازداشت یمین الدوله بود و سبب آن را پیش از این بیان کردیم، در گذشت. در صفر این سال شریف رضی ابو القاسم برادر رضی، بعد از فوت برادرش رضی، نقابت علویان و امور حج و مظالم را تصدی نمود، در این سال فتنه ای در بغداد میان اهالی کرخ و باب الشعیر رویداد و هر چه بدست آمد غارت کردند، فخر الملک این کار از مردم کرخ نپسندید و ناروا دانست و از سوگواری روز عاشورا و مراسم آن جلوگیری کرد. و هم در این سال وبای شدیدی در بصره و آبادیهای مجاور آن رویداد، بطوریکه حفاران از کندن قبر زبون گردیدند، و در حزیران (ماه ششم از سال شمسی رومی برابر با ژوئن و مطابق با خردادماه فارسی م.) این سال باران شدیدی در عراق و بسیاری بلاد دیگر بارید.

۴۰۷ سال چهار صد و هفت

بیان کشته شدن خوارزمشاه و تصرف خوارزم بوسیله یمین الدوله و تسلیم آن به التونتاش

در این سال خوارزمشاه، ابو العباس مأمون بن مأمون کشته شد و یمین الدوله خوارزم را تصرف کرد، سبب آن این بود که ابا العباس، چنانکه بیان کردیم خوارزم و جرجانیه تصرف کرد و با خواستگاری از یمین الدوله، خواهر او را به زنی گرفت، پس از آن یمین الدوله، کس نزد او فرستاد و از وی خواست که بر منابر بلاکش بنام او خطبه بخواند، ابا العباس خواست او را اجابت کرد و امرای دولت خویش را احضار نمود و در این باره با آنها مشورت نمود، آنان از اجرای این امر امتناع ورزیده و او را از این کار نهی، و تهدید به قتلش کردند، چنانچه آن کار بکند، مأمور اعزامی برگشت

ص: ۳۶۷

و آنچه دیده بود برای یمن الدوله بازگو کرد.

سپس امراء از جهت اینکه امر او را رد کردند، از وی ترسیدند و او را غافلگیرانه و بغدر کشتند و قاتل او هم دانسته نشد که بود، و یکی از فرزندانش را بجای او نشانند و دانستند که یمن الدوله از کار آنها خشنود نمیشود و چه بسا کین او از آنان بخواهد، پس هم پیمان شدند در مقابله و مقاتله با او خبر به یمن الدوله رسید، سپاهیان گرد آورد و روی بآنها رفت، همینکه نزدیک بآنها شد. سرکرده لشکریانشان، که البتکین بخارائی نامیده میشد، آنان را گرد آورد و دستور داد برای تلافی با مقدمه الجیش یمن الدوله بیرون بشوند و سپاهیان آن را سرکوب کنند، بفرمان البتکین بیرون شدند، و با پیشروان سپاه یمن الدوله جنگیدند و جنگ میان آنها شدت یافت.

خبر به یمن الدوله رسید، پس با سایر لشکریان خویش رو به آنها رفت، و در حالیکه آنان در جنگ بودند، بجنگجویان خویش پیوست، خوارزمیان تا نیمه روز پایمردی کرده بخوبی جنگیدند، سرانجام شکست یافته منهزم شدند و یاران یمن الدوله آنها را دنبال کرده میکشند و اسیر میکردند و جز عده کمی از آنان کسی جان سالم بدر نبرد.

از آن سوی البتکین بر کشتی سوار شد که خویشان نجات دهد، میان او و کسانی که همراهش بودند، تنافری پدید آمد، در برابرش ایستادگی نمودند و او را به بند کشیده و کشتی را رو به ناحیه یمن الدوله رانده او را تسلیم وی نمودند، یمن الدوله او و سایر سرکردگانی که با او اسیر شده بودند گرفت. و بر آرامگاه ابا العباس خوارزمشاه آنها را به دار آویخت، و باقی اسیران را فوجی پس از فوج دیگر به غزنه فرستاد، همینکه همه آنها در غزنین گرد آمدند، آنان را آزاد کرد، و ارزاق بآنها داد و به اطراف بلاد خود در سرزمین هند روانه شان کرد که آنجا را از دشمن پاس دارند و از اهل فساد حفظ کنند و خوارزم را گرفت و التوتاش که حاجب او بود، در آنجا به نیابت خود برقرار کرد

در این سال، یمین الدوله پیش از فراغ یافتن از کار خوارزم به غزا به بلاد هند رفت نخست از خوارزم به غزنه رفت و سپس از آنجا به عزم غزوه کشمیر روی به هند نهاد، چه آنکه میان سرزمینهایی که بر آنها استیلاء یافته بود، کشمیر قرار داشت، از ما وراء النهر و بلاد دیگر بیست هزار داوطلب آمدند، از غزنه حرکت کرد و سه ماه دائم در حرکت بودند و از رود سیحون و جیلوم که هر دو رودخانه هائی ژرف با جریان تند هستند عبور کرده و گام بر سرزمین هند نهادند، رسولان از پادشاهان آن دیار نزد او آمدند و اظهار طاعت و دادن خراج کردند.

همینکه بدروازه کشمیر رسید صاحب آن نزد یمین الدوله آمد و بدست او اسلام اختیار کرد، و در التزام او رو به مقصدی که داشت، قرار گرفت و در بیستم رجب به ماجون رسید، ولایات وسیعی که در پیرامون آن بود فتح کرد، و دژهای منیع را را بگرفت تا اینکه به دژ «هودب» رسید، و آن مقر آخرین ملوک هند بود، وی از بالای دژ هودب نظر افکند، آنقدر از سپاهیان در آنجا بدید که ترس او را فراگرفت و دانست جز اسلام چیز دیگر او را نجات نخواهد بخشید، با ده هزار نفر بیرون آمد، کلمه اخلاص را برای درخواست نجات ندا میدادند، یمین الدوله اخلاص (وفاداری) او را پذیرفت و از آنجا به دژ «کلجند» رفت که در آن اعیان هند و شیاطین شان، سکنا داشتند، راه تنگ و پر پیچ و خم، و عبور از آن پر زحمت و رنج بود «کلجند» سپاهیان و فیلهای خود را در پیرامون آن تنگه ها قرار داد، که از عبور سپاهیان از آن راه جلو بگیرند، یمین الدوله لشکریان خود را آنجا گذاشت که با آنها جنگ کنند و خود راه کوتاهتری را که منتهی به دژ میشد در پیش گرفت، حضور او را احساس نکردند، مگر وقتی که وی را بین خود دیدند، یمین الدوله جنگ سختی با آنها کرد دشمن طاقت دم شمشیر مسلمانان نداشت، و رو بهزیمت نهادند، و سپاه یمین الدوله شمشیر کش آنها را دنبال کردند، فراریان پیش روی خود رودخانه ای ژرف دیدند، خواستند از آن بگذرند، اکثر آنها کشته و یا غرق شدند، شماره مقتولین و مغروقین، نزدیک به

پنجاه هزار نفر بود. «کلجند» که مغلوب شده بود. نخست همسر خویش و بعد هم خود را کشت و مسلمانان اموال او را به غنیمت گرفتند. و دژهای او را متصرف شدند.

یمین الدوله از آنجا رو به خانه ای نهاد که عبادتگاهشان بود، و چشم و چراغ هند بشمار می رفت و از بناهای محکم و استواری بود که بر کرانه رودخانه بنا شده بود و بتهای زیادی در آنجا وجود داشت از جمله پنج بت از طلای احمر و مرصع بگوهرها در آن بتکده یافته میشد و در آن ششصد و نود هزار و سیصد مثقال طلا موجود بود و از اصنام ساخته شده از نقره حدود دویست بت یافته می شد. یمین الدوله همه آنها را گرفته. و بقیه را آتش زد و روی به «قنوج» نهاد، صاحب «قنوج» را جیال بود، و در شعبان به آنجا رسید و ملاحظه نمود که راجیال آنجا را ترک کرده است، یمین الدوله از رود کنگ عبور کرد، این رودخانه نزد هندوان شریف (مقدس) است و در آن بهشت را می بینند و بعقیده آنها هر که خود را در آن غرق کند، از گناهانش پاک میشود، یمین الدوله آنجا و قلاع و آبادیهای آن ناحیه را که هفت قلعه بر کرانه رود مذکور بنا شده بود. گرفت، در آنجا نزدیک به ده هزار بتکده وجود داشت و میگفتند از دویست هزار تا سیصد هزار سال پیش ساخته شده است و دروغ میگفتند و تزویر بود.

همینکه یمین الدوله آنجا را فتح کرد، لشکریان خویش را آزاد گذاشت.

سپس به قلعه برهمنان رفت، آنان با یمین الدوله و سپاهیان جنگیدند و پامردی کردند، همینکه گزند شمشیر را یافتند دانستند توانائی ندارند، و تسلیم دم شمشیر شده کشته شدند و جز کسانی که فرار کردند کسی از آنان نجات نیافت.

پس از آن رو به قلعه (آسی) نهاد، صاحب آن «جندبال» بود. همینکه یمین الدوله نزدیک آنجا رسید، جندبال گریخت و یمین الدوله پناهگاه او و هر چه در آن یافته میشد گرفت و رو به قلعه «شروه» نهاد، صاحب آنجا «جندرای» بود و چون نزدیک بحدود آن رسید «جندرای» مال و فیلهای خود را به کوههای منیع آن ناحیت برد که در پناه باشد. و خبری از وی بدست نیامد و کس ندانست او کجاست، یمین الدوله دژ او را فتح کرد و آنچه در آن بود به غنیمت گرفت و ستونی از سپاهیان خود را در

طلب «جندرای» گسیل داشت، خبرش را باز یافتند که کجاست. یمین الدوله در آخر شعبان به ستون اعزامی سپاه خود پیوست و با جندرای پیکار کرد، اکثر سپاهیان جندرای کشته و بسیار از افراد آنها اسیر شدند و آنچه از مال و فیل با او بود به غنیمت گرفته شد و «جندرای» با عده قلیلی از یارانش گریخته و نجات یافتند.

در این غزوه تعداد اسیران بسیار بود. تا جایی که یکی از آنها را بده در هم میفروختند، پس از این غزوات، یمین الدوله به غزنه بازگشت و امر به بنای مسجد غزنین کرد، و بنایی ساخته شد که مانند آن شنیده نشده بود و آن را توسعه داد، مسجد قدیم کوچک بود، و از آنچه در این غزوات، به غنیمت بدست آورده بود خرج بنای آن مسجد کرد.

بیان حال ابن فولاد

در این سال بر عظمت و شوکت و شأن ابن فولاد افزوده شد، در آغاز کار او مرد وضعی (پست) بود، در دولت آل بویه درخشید، و شهرتش همه جا پیچید و جایگاهش بالا رفت و مردان گرد او جمع آمدند: اکنون در این احوال مجد الدوله و مادرش از او خواستند که با دادن قزوین به اقطاع باو، ابن فولاد و مردانی که گرد او جمع آمده بودند. از آنان باشد او و همراهانش نپذیرفتند و پوزش خواستند، ابن فولاد با یارانش قصد اطراف ری کرده، عصیان آشکارا نمودند بنا را به تبهکاری و راهزنی گذاشته، هر آبادی که در راه خود میدیدند تصرف مینمودند، مجد الدوله و مادرش از او عاجز شدند و از اسپهبد مقیم در «فریم» یاری خواستند وی با مردان جبل بیاری آنان شتافت و میان گروه او و ابن فولاد جنگهایی رویداد، در آن گیر و دارها ابن فولاد مجروح و منهزم گردید و خود را بدامغان رساند در آنجا اقامت کرد تا یارانش خود را باو رسانند و اسپهبد به بلاد خود بازگشت.

ابن فولاد به منوچهر بن قابوس نامه نوشت و از او خواست سپاهی بیاری او روانه کند تا بلاد را مالک شود و خطبه به نامش بخواند و مال برای او بفرستد، منوچهر دو هزار مرد گسیل داشت و ابن فولاد با آنها حرکت کرده در ظاهر شهر ری

فرود آمد و تاخت و تاز را اعاده نمود و حمل خواربار را جلوگیری کرد و در امر ارزاق تنگی پدید آمد، مجد الدوله و مادرش ناگزیر به مدارا با او شدند و آنچه میخواست حاضر شدند باو بدهند، و قرار بر این شد که شهر اصفهان تسلیم او کنند و کردند و او به اصفهان رفت و سپاه اعزامی منوچهر بازگشته و فساد زایل گردید و به طاعت از مجد الدوله بازگشت.

بیان آغاز دولت علویان در اندلس و کشته شدن سلیمان

در این سال، علی بن حمود بفرمانروایی اندلس رسید. سلسله نسب او چنین است:

علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر بن ادريس بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام، درباره نسب او با اتفاق به درستی نسبش به امیر المؤمنین علی علیه السلام غیر از آنچه آوردیم هم گفته اند.

سبب فرمانروایی علی بن حمود این بود که «خیران» جوان عامری راضی از فرمانروایی سلیمان بن الحاکم اموی نبود زیرا چنانکه پیش از این یاد کردیم، خیران از اصحاب المؤید بود همینکه سلیمان قرطبه را مالک گردید، خیران با گروه زیادی از جوانان عامری گریختند، بربرها آنها تعقیب کردند و با همدیگر جنگیدند و جنگ میان آنها شدت پیدا کرد و خیران در آن پیکار زخمهایی چند برداشت و او را در معرکه بتصور اینکه مرده است ترک کردند، همینکه از وی جدا شدند، برخاسته براه افتاد، مردی از بربر او را گرفته به قرطبه بخانه خود برد و مداوا کرد، وی تندرستی خویش بازیافت و بآن مرد مالی بخشید و پنهانی از قرطبه بیرون آمد و بشرق اندلس رفت، در آن ناحیه، جمع او کثرت پیدا کرد و قوت نفس یافت و با بربرها که در آنجا بودند جنگید و «مریه» را تصرف نمود، و لشکریان گرد او جمع آمدند، و بربرها را از بلاد

مجاور آن منطقه تصفیه کرده پاک ساخت، و کارش سترگ و شانس بزرگ شد.

علی بن حمود در شهر «سلبته» میزیست و میان او و (حکومت اندلس) پیوندی نبود اندلس وی را ترک و مجاز بحال خود گذاشته و مالک «سبته» بود، برادرش قاسم بن حمود در جزیره الخضراء و مستولی بر آنجا بود، او را هم اندلس ترک کرده و مجاز گذشته بود، سبب حکومت دو برادر در آن دو ناحیه این بود که هر دو از اصحاب سلیمان بن الحاکم بودند، و سلیمان آن دو برادر را بر مغاربه فرماندهی داده بود، سپس آن بلاد را در تصرف آنان گذاشت (نوعی خود مختاری در سبته و جزیره الخضراء داشتند م). خیران میل به دولت المؤید داشت و راغب بدو بود، و در بلادی که بتصرف درآورده بود بر منابر خطبه بنام المؤید خوانده میشد زیرا خیران گمان میکرد از زمانی که در کاخ خود مفقود گردید، در قید حیاتست، علی بن حمود از این ماجرا آگاه شد و با اختلافی که وجود داشت و بنظرش رسید طمع بتصرف اندلس کرد و به خیران نامه نوشت و او را یاد آور شد که المؤید فرمان ولایت عهدی بنام او نوشته و از او خواسته است خونخواهی او بنماید، خیران ولایت عهدی علی بن حمود را اعلام و دعوت بنام او کرد.

خیران به مردم نامه مینوشت و آنها را بخروج علیه سلیمان دعوت میکرد گروهی با او موافقت کردند، از جمله عامر بن فتوح وزیر المؤید که در «مالقه» بود و با علی بن حمود که در «سبته» مقیم بود مکاتبه کردند که بسوی آنها آید تا باتفاق او بپاخیزند و رو به قرطبه بروند، در سال چهار صد و پنج علی بن حمود به «مالقه» رفت و عامر بن فتوح بیرون شد و آنجا را تسلیم او کرد. و برای او به ولایت عهدی (المؤید) دعوت نمود، خیران و کسانی که اجابت دعوت او کرده بودند، رو به علی بن حمود نهادند و در سال چهار صد و شش در «منکب» که بین «مریه» و «مالقه» واقع شده گرد هم آمدند و قرار آنچه باید بکند گذاشتند و برگشتند که خود را به قصد عزیمت به قرطبه مجهز کنند، و مجهز شدند و کسانی هم که موافق با آنها بودند گرد آوردند و رو به قرطبه نهاده و با علی بن حمود به طاعت از المؤید اموی بیعت کردند.

همینکه به غرناطه رسیدند، امیر آنجا با آنها موافقت کرد و با آنها رو به قرطبه

رفتند، سلیمان و بربرها از قرطبه بیرون شدند و فریقین تلافی پیدا کرده و در ده فرسنگی قرطبه نبرد میان آنها رویداد، و آتش جنگ شعله ور شد سلیمان و بربرها شکست خورده رو بهزیمت نهادند و خلق بسیاری از آنها کشته شد و سلیمان اسیر گردید و او را نزد علی بن حمود بردند، و برادر و پدرش الحاکم بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر با او بودند، علی بن حمود در محرم سال چهار صد و هفت وارد قرطبه شد، خیران و سایرین وارد کاخ شدند بطمع اینکه المؤید را زنده پیدا کنند ولی او را نیافتند، و مدفن شخصی را دیدند و بیازرسی آن پرداختند، و مردم را جمع کردند و یکی از جوانان (شاید مقصود از غلام بچگان باشد م.) که المؤید او را پرورده بود حاضر کردند، و نعش را باو نشان دادند، وی آنرا تفتیش کرد، دندانهایش را بازرسی نمود زیرا که یک دندان سیاه در دهان داشت که آن جوان میشناخت، او و سایرین از ترس جان خود از علی بن حمود گواهی کردند که آن مرده المؤید است، و به خیران خبر دادند که آن نعش از المؤید است و لکن آن جوان میدانست که المؤید زنده است، علی بن حمود سلیمان را گرفت و کشت، قتل او در هفتم محرم سال چهارصد و هفت رویداد، پدر و برادر سلیمان را هم کشت.

هنگامی که پدر سلیمان (الحاکم) را بحضور علی بن حمود آوردند باو گفت:

ای شیخ المؤید را کشتید، او گفت: بخدا سوگند ما او را نکشتیم و المؤید زنده است، آنگاه ابن حمود در کشتن او شتاب کرد، الحاکم سالخورده مردی سلیم بود و سر به گریبان خود داشت، و آلوده به پلیدیهای احوال فرزندش نبود، علی بن حمود بر قرطبه مستولی گردید، و مردم را دعوت به بیعت با خود کرد، مردم با او بیعت کردند و ملک او را مسلم شد و به لقب المتوکل علی الله ملقب گردید.

بیان ظهور عبد الرحمن اموی

همینکه خیران با علی مخالفت کرد، جویای احوال بنی امیه شد و در آن پی جوئی او را دلالت بر وجود عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر اموی نمودند، وی مخفیانه از قرطبه بیرون رفته بود و در «جیان» فرود آمده بود و از

بنی امیه آنچه باقیمانده بودند اصلاح حال آنها کرد، خیران و غیره با او بیعت کردند و او را «المرتضی» لقب دادند، خیران با منذر بن یحیی تجیبی امیر سر قسطه و مرزا علی مکاتبه کرد، و باهالی «شاطبه» و «بلنسیه» و «طرطوشه» و «بنست» نامه نوشت، همگی دعوتش را به بیعت با عبد الرحمن و مخالفت با علی بن حمود اجابت کردند، اکثریت مردم اندلس با او اتفاق کردند و در موضعی بنام ریاحین در عید اضحی سال چهار صد و هشت اجتماع نموده و فقهاء و شیوخ با آنها جمع آمدند و امر خلافت را به شوری گذاردند و در بیعت با او کف بر کف زدند و با وی به صنهاجه رفته و بر غرناطه فرود آمدند.

المرتضی رو به بلنسیه و شاطبه نهاد، و نسبت بمنذر بن یحیی و خیران جفا روا داشت و اقبالی بآنها نشان نداد، و آنها از روی کار آوردن او پشیمان شدند المرتضی همچنان برفت تا به غرناطه رسید و در آنجا فرود آمد، و با مردم آنجا چند روزی قتال شدید کرد مردم غرناطه بر آنها چیره شدند، امیر و سرکرده آن مردم زاوی بن زیری صنهاجی بود، و المرتضی و سپاهش رو بهزیمت نهادند و صنهاجیان آنها را دنبال کرده میکشستند و اسیر میگرفتند، در گیر و دار این هزیمت المرتضی کشته شد، عمر او چهل سال و از برادرش هشام کوچکتر بود، برادرش هشام به «بنت» رفت و در آنجا اقامت کرد تا بخلافت بنامش خطبه خواندند هنوز علی بن حمود، پس از آن هزیمت بلاد خیران و عامریان را کرتی پس از کرت دیگر مورد تاخت و تاز قرار میداد.

بیان کشته شدن علی بن حمود علوی

در ذی قعدة سال چهار صد و هشت، علی بن حمود مجهز گردید تا بسوی جیان و به قصد قتال با سپاهیان خیران که در آن محل بودند عزیمت نماید، روز هیجدهم این ماه لشکریانش با طبل و پرچم به بیرون شهر رفته و در انتظار خروج او بودند، علی بن حمود با غلامانش به گرمابه رفت، او را همانجا کشتند، همینکه انتظار خروج او بدرازا کشید، به تحقیق حال او پرداختند، او را در حمام کشته یافتند، و سپاهیان بشهر بازگشتند.

لقب او المتوکل علی اللّٰه، و گفته شده الناصر لدین اللّٰه بود، چهره ای گندمی و چشمانی مشکی، اندامی باریک و بلند داشت، مردی با حزم، دادگر، نیک سیرت بود، تصمیم گرفته بود اموال مردم قرطبه را که بربرها گرفته بودند، پس گرفته بمردم مسترد دارد، و لکن روزگارش بدرازا نکشید، دوستدار مدح بود و در بخشش به ستایش کنندگان دستی گشاده داشت.

بعد از او برادرش زمام امور را قبضه کرد، وی چند سال بزرگتر از علی بود، سن علی هنگام مرگ چهل و هشت سال بود، فرزندانش یحیی و ادريس بودند، مادرش قرشی و کنیه اش ابو الحسن و مدت فرمانرواییش یک سال و نه ماه بود.

بیان فرمانروائی قاسم بن حمود علوی در قرطبه

کشته شدن برادر قاسم، علی بن حمود را بسال چهارصد و هفت بیان کردیم و اینک گوئیم چون او کشته شد، مردم با برادرش قاسم بیعت کردند و به المأمون ملقبش نمودند، و همینکه زمام امور را قبضه نمود و استقرار در ملک خود یافت، به عامریان نامه نوشت و از آنان دلجوئی کرد و جیان و قلعه رباح و بسیاسه را به زهیر به اقطاع داد و به خیران هم نامه نوشت و دلش بدست آورد، خیران به پناه او درآمد با وی دیدار کرد، سپس از او برگشته به «مریه» رفت، قاسم تا بسال چهار صد و دوازده قرطبه و غیرها را مالک بود.

وی مردی نرمخو، دوستدار عافیت بود، مردم با وجود او در امنیت بسر میبردند به راه تشیع میرفت و لکن چیزی از آن آشکار نمیکرد، از قرطبه به اشبیلیه رفت، در آنجا یحیی برادرزاده اش با او مخالفت کرد

حکومت یحیی بن علی بن حمود و آنچه میان او و عمش گذشت

چون قاسم بن حمود از قرطبه به اشبیلیه رفت، برادرزاده اش یحیی بن علی از مالقه به قرطبه رفته بدون مانعی وارد آنجا شد و همینکه مقامش در قرطبه استوار گردید، مردم را دعوت کرد با او بیعت کنند و خواسته او را اجابت کردند، امر بیعت در آغاز جمادی الاولی بسال چهار صد و دوازده انجام گردید و به المعتلی ملقب شد، و در قرطبه بماند، و به خلافت او دعوت میشد، و عموی او قاسم در اشبیلیه بود برای او هم دعوت خلافت میشد، این امر در ذی قعدة سال چهار صد و سیزده همچنان بجای بود، یحیی از قرطبه به مالقه رفت.

خبر عزیمت او از قرطبه به مالقه به عمش قاسم رسید، وی سوار شده رو به قرطبه نهاد، و با شتاب روز و شب مرکب همیراند تا اینکه در هیجدهم ذی قعدة سال چهار صد و سیزده وارد قرطبه شد، مدت اقامتش در اشبیلیه همانقدر بود، در ورود به قرطبه بنا را به استمالت و دلجوئی سیاهیان از بربرها گذارد و از پشتیبانی آنها نیرو گرفت قاسم چند ماهی در قرطبه باقیماند، سپس وضع او دستخوش نابسامانی گردید، برادرزاده اش یحیی بن علی به جزیره الخضراء رفته بر آن ناحیه چیره شد، خانواده عم و دارائی او در آنجا بود، و برادرش ادريس بن علی صاحب سبته بر طنجه چیره گردید و آنجا را گرفت، طنجه برای قاسم نقطه آماده ای بود که هر گاه در اندلس پیش آمدی ترسناک روی میداد، بآنجا پناهنده شود، همینکه برادرزاده هایش بلادش را تصرف نمودند، مردم باو طمع ورزیدند و بربرها در قرطبه مسلط شدند و اموالشان را گرفتند، اهالی قرطبه اجتماع کردند و در دهم جمادی الاولی سال چهار صد و چهارده برای جنگ با قاسم، وارد عرصه شدند و جنگی شدید رخ داد، سپس جنگ آرام گرفت، تا نیمه ماه جمادی الاولی از همان سال و بیکدیگر تأمین دادند و قاسم در کاخ خود نشسته ابراز دوستی با اهالی قرطبه میکرد باینکه هواخواه آنهاست ولی در باطن با بربرها بود.

روز جمعه نیمه ماه جمادی الاولی مردم نماز جمعه را بجماعت گذاردند و چون فارغ از آن شدند، شعار دادند: السلاح، السلاح، همگی گردانند و سلاح پوشیدند، و شهر را در حفاظت خود گرفته، و داخل کاخ امارت شدند، قاسم از آنجا بیرون رفت. و بربرها گرد او جمع شدند و با اهل بلد جنگیده آنها را در فشار و تنگنا گذاشتند، بربرها عده شان بیشتر از جنگجویان شهری بود، و پنجاه و چند روز جنگ و ستیز میان آنها و اهل بلد استمرار داشت، اهالی قرطبه ترسیدند و از بربرها خواستند راه بروی آنها بکشایند و بانها و خانواده هایشان تأمین بدهند، و بربرها نپذیرفتند مگر اینکه آنها را بکشند، در این هنگام مردم ناگزیر شکیبائی پیشه نموده و دل بر جنگ نهادند و در دوازدهم شعبان از شهر بیرون شدند، و جنگ و کشتاری با جانبازی با بربرها کردند، خداوند آنها را بر بربرها پیروز کرد وَ مَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لِيُنْصَرَّ بِهِ اللَّهُ [(۱)] «ترجمه: هر کس بهمان قدر ظلمی که با او شده در مقام انتقام برآید و باز بر او ظلم شود، البته خدا او را یاری میکند» بربرها منهزم و هزیمتی عظیم یافتند و هر گروهی از آنها به هر شهری که رسید بر آن مستولی گردید قاسم بن حمود، به اشبیلیه رفت و باهالی آنجا نامه ای نوشت که هزار خانه را تخلیه کنند تا بربرها در آن سکنی گزینند، این امر بر مردم اشبیلیه گران آمد، در آنجا دو فرزندش محمد و حسن میزیستند، اهالی شهر بو آنها شوریدند و هر دو را با همراهانشان از شهر بیرون کردند و شهر را ضبط نمودند و سه تن از شیوخ و بزرگان خود را بسمت پیشوائی برگزیدند و آنان عبارت بودند از: قاضی ابو القاسم محمد بن اسماعیل ابن عباد لخمی، و محمد بن یریم الهانی، و محمد بن حسن زبیدی و این سه تن امور و شئون مردم شهر را تدبیر همی نمودند، پس از آن این یریم و زبیدی اجتماع کرده از ابن عباد تقاضا کردند که به- تنهایی تدبیر امور آنها بکند، و او نپذیرفت و اصرار نمودند، ابن عباد ترسید که از

[(۱)] قرآن مجید سوره ۲۲ (الحجج) آیه ۵۹

خودداری او بشهر آسیبی وارد شود، لاجرم خواسته آنها را اجابت کرد و شخصا بحفظ شهر و اداره امور آن همت گماشت.

همینکه قاسم ملاحظه نمود که در آن شهر چه گذشته است، در بشریش فرود آمد، یحیی برادرزاده اش با گروهی از بربرها که با او بودند رو بدان ناحیت نهادند، قاسم را محاصره و او را باسارت گرفتند و یحیی زندانیش کرد، و همچنان در زندان باقیماند تا اینکه یحیی درگذشت و برادرش ادريس زمام امور را قبضه کرد و قاسم را کشت، و گفته شده که در زندان بمرگ طبیعی درگذشت، جنازه اش را برای فرزندش محمد که در جزیره الخضراء اقامت داشت حمل کرده در آنجا بخاک سپردند.

مدت فرمانروائی قاسم در قرطبه از زمانی که بنام خلافت زمام امور را بدست گرفت تا زمان اسارتش بدست برادرزاده اش شش سال بود، و شانزده سال بعد از آنهم در زندان بسر برد تا اینکه بسال چهار صد و سی در سن هشتاد سالگی کشته شد، فرزندان ذکور او محمد و حسن و مادرشان امیره (شاهزاده خانم م.).

دختر حسن بن قاسم معروف به قتون بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادريس بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود، قاسم چهره ای گندمی با چشمانی مشکی و پوستی زرد گونه، و اندامی بلند و گونه های کوچک بود

بیان بازگشتن بنی امیه به قرطبه و فرمانروائی المستظهر

همینکه قاسم بن علی و بربرها را مردم قرطبه، چنانکه بیان کردیم منهزم نمودند اهالی قرطبه اتفاق رأی پیدا کردند بر اینکه بنی امیه را باز برگردانند و از میان بنی امیه عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر اموی را برگزیدند و در سیزدهم رمضان سال چهار صد و چهارده با وی به خلافت بیعت کردند. سن او در آن هنگام بیست و دو سال بود و ملقب به المستظهر بالله گردید. مدت فرمانروائی او یک ماه و هفده روز بود و کشته شد.

سبب کشته شدن او این بود که گروهی از اعیان قرطبه را بگناه تمایلی که نسبت به سلیمان بن المرتضی عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر داشتند، دستگیر و زندانی کرد و اموال آنها را گرفت (مصادره کرد) زندانیان از داخل محبس علیه او سعایت کرده، مردم را بیاری خواستند، صاحب شرطه (رئیس شهربانی م.) و غیره با مردم موافقت کردند و مردم اجتماع نموده و قصد زندان کرده زندانیان را بیرون آوردند.

از کسانیکه با آنها موافقت در این کار کرد. ابو عبد الرحمن محمد بن عبد الرحمن اموی و گروه بسیاری که همراه با او بودند، بود. و بر المستظهر پیروز شدند و در ذی قعدة او را کشتند. و بلا عقب بود (یعنی زاد و رودی نداشت م.) کنیه ابو المطرف و مادرش ام ولد و چهره ای سفید سرخگون و چشمانی دو رنگ سرخ و زرد، با کفین پهن و سینه گشاده بود. وی مردی ادیب، خطیب، بلیغ با رقت طبع میبود و اشعاری خوب دارد. وزیر او ابا محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم بود سلیمان ابن المرتضی ده روز پیش از کشته شدن او در گذشته بود

بیان فرمانروائی محمد بن عبد الرحمن

مردم قرطبه پس از کشته شدن المستظهر با محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله بن الناصر بیعت کردند.

کنیه او ابو عبد الرحمن اموی است. بیعت با او بسال چهار صد و چهارده انجام شد و خطبه بخلافت او خواندند و به المستکفی بالله ملقبش کردند. تمام هم او شکم و شهوت رانی بود، و اندیشه و فکری جز شکم و فرج نداشت (!) و در آن مقام شانزده ماه و چند روز باقی ماند و سپس در ربیع الاول سال چهار صد و شانزده اهالی قرطبه بر او شوریدند و وی را خلع کردند و با گروهی از یاران خویش از قرطبه بیرون رفت، تا اینکه به آبادیهای شهر سالم رسید. یکی از یارانش از وی بجان آمده بود.

مرغی برای او بریان کرد و در آن چیزی از بیش (بیش گیاهی است که در آن زهر کشنده ای وجود دارد م.) داخل کرد. و او آن را خورد و مرد، مرگ او در ربیع الاخر این سال (۴۱۴) بود.

مردی به غایت منحرف بود، اخباری او راست که بیانش زشت است. مردی چهار شانه با موهای بور، چشمانی کبود، چهره ای گرد و تنومند، و سنش حدود پنجاه سال بود، و چون در گذشت اهالی قرطبه برگشته مجددا از المعتلی بالله یحیی بن علی بن حمود علوی دعوت کردند.

بیان بازگشتن یحیی علوی به قرطبه و کشته شدن او

چون ابو عبد الرحمن اموی مرد و خبر مرگ او نزد اهل قرطبه به صحت تأیید شد برخی از اهالی کوشیدند که مردم یحیی بن علی بن حمود علوی را بازگردانند. وی در مالقه اقامت داشت و دعوی خلافت میکرد. بوی نامه نوشتند و بخلافت مخاطبش نمودند. در رمضان سال چهار صد و شانزده بنامش خطبه خواندند. یحیی دعوت آنان را اجابت کرد و عبد الرحمن بن عطف یفرنی را بسمت والیگری به قرطبه روانه داشت، و خود با اختیار خویش بآنجا رفت. عبد الرحمن تا محرم سال هفده (بعد از چهار صد)

در قرطبه ماند. در این هنگام مجاهد و خیران عامری، با لشکری انبوه، در ربیع الاول این سال (۴۱۷) رو به قرطبه نهادند، همینکه نزدیک شهر شدند اهالی قرطبه علیه عبد الرحمن شورش کرده او را از شهر بیرون راندند و گروه زیادی از یاران او را کشتند و بقیه نجات یافتند.

خیران و مجاهد حدود یک ماه در قرطبه بودند. پس از آن اختلاف پیدا کردند. و هر یک از دیگری در هراس و ترس بود، خیران هفت روز مانده به ربیع الاخر قرطبه را به قصد «مریه» ترک کرد و در آنجا تا بسال ۱۸ (بعد از چهار صد) و گفته شده تا سال ۱۹ باقی بود و در آنجا در گذشت و «مریه» بعد از او بصاحبش زهیر عامری رسید. حسبوس بن ماکسن صنهاجی بربری و برادرش باطاعت از یحیی بن علی علوی به مخالفت برخاستند. مجاهد مدتی در قرطبه باقیماند و سپس به دانیه رفت و خطبه بنام یحیی قطع شد، و خطبه برای امویان اعاده گردید، این رویداد را بعدا بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد. و یحیی با سپاهیان همچنان در رفت و آمد بود. بربرها به اطاعتش اتفاق نمودند، و آنچه از قلاع و شهرها در تصرف داشتند تسلیم او کردند و نیرو یافت و شانش بزرگ شد و مدتی بآنحال باقی ماند.

پس از آن به قرمونه رفت، و در آنجا اقامت کرده اشبیلیه را به طمع تسخیر آن محاصره کرد. روزی بوی خبر رسید که گروهی از سواران از مردم اشبیلیه را قاضی ابو القاسم بن عباد بنو احی قرمونه فرستاده است. سوار شده رو بآنها نهاد و آنها را بدید، رزمجویان اشبیلیه در کمین او بودند، همینکه بدان نقطه رسید بیدرنگ کشته شد این واقعه در محرم سال چهار صد و بیست و هفت رویداد. فرزندانش حسن و ادیس از ام ولد بودند. یحیی گندمگون با چشمانی مشکی، و پستی کشیده و بلند، و ساقین کوتاه، با وقار و نیک برخورد و نرمخو بود، عمرش چهل و دو سال و مادرش بربریه بود

بیان اخبار فرزندان یحیی و برادرزادگانش و غیرهم و کشته شد ابن عمار

مادر اینجا اخبار اولاد یحیی و برادرزادگان وی و دیگر علویان را از جهت اینکه سخن درباره آنان گسیخته نگردد و بهم پیوستگی داشته باشد، پی در پی بیان میکنیم. و گوئیم همینکه یحیی بن علی کشته شد. ابو جعفر احمد بن ابی موسی معروف به ابن بقیه، و نجاء خادم صعلی او که هر دو از مدیران مدبر دولت علویان بودند. باز- گشته به «مالقه» آمدند. مالقه دار الملک علویان بود و از آنجا با ادریس و علی برادرش بگفتگو پرداختند. «سبته» و «طنجه» از ادریس بود. از وی خواستند به مالقه بیاید تا با وی بعنوان خلافت بیعت بکنند بشرط اینکه ادریس، حسن بن یحیی مقتول را در سبته بجای خود برقرار دارد. ادریس خواست آنان را اجابت کرد و با او بیعت کردند. و حسن بن یحیی و «نجا» به سبته و طنجه رفتند و ادریس به لقب المقاید بالله ملقب گردید و تا بسال چهار صد و سی یا سی و یک باقیماند.

قاضی ابو القاسم بن عباد، فرزند خود اسماعیل را با سپاهی گسیل داشت که آن بلاد را بگیرد و چیره بر آن سرزمینها شود، وی «قرمونه» و نیز «اشبونه» و استجه را بگرفت. فرماندار آنجا، ادریس و بادیس بن حبوس صاحب صنهاجه را از جریان احوال آگاه کرد.

بادیس سرکرده صنهاجه شخصا بیاری او شتافت. ادریس هم سپاهی که ابی- بقیه مدبر دولت او در راستش قرار داشت بکمک او گسیل داشت. آنها جسارت اقدام علیه اسماعیل بن عباد نکرده از پیش روی او بازگشتند. اسماعیل کوشید راه را بر صنهاجه بگیرد و دنبال آنها رفت و بآنها رسید. در آن موقع سپاه ادریس بساعتی از صنهاجه جدا شده بودند، صنهاجه کس فرستاد و آن سپاه را برگرداند و برگشته و با اسماعیل بن عبا جنگ کردند. دیری نپائید که همراهان اسماعیل شکست یافته و منهزم شده و وی را تسلیم نموده او را کشتند و سرش را برای ادریس بردند.

ادریس به هلاک خود یقین پیدا کرد. و از مالقه بکوهستانی رفت که در پناه

آن باشد. وی بیمار بود، همینکه سر بریده اسماعیل را نزد او آوردند، بیش از دو روز زنده نماند و درگذشت و از فرزندان محمد و حسن را بجای گذاشت. یحیی بن علی مقتول دو تن از عموزاده های خود، محمد و حسن فرزندان قاسم بن حمود را در جزیره زندانی کرده بود.

پس از آنکه ادريس درگذشت موکل و زندانبان آنان، آن دو عموزاده یحیی را آزاد کرد. و مردم را بسوی آنان دعوت کرد. مردم هم با آنها بیعت نمودند، خاصه سپاهان که پیش از سایرین بآنان گرویدند زیرا پدر آنها، هواخواهی از آنها کرده و طرف میل او بودند و محمد جزیره را تصرف کرد و لکن بعنوان خلافت نامبردار نشد.

و اما حسن بن قاسم. زهد پیشه نمود و ترک دنیا کرد و حج گذارد. ابن بقیه بعد از درگذشت ادريس، فرزند او یحیی را در مالقه برقرار داشت. نجا صقلی باتفاق حسن بن یحیی از «سبته» رو به مالقه نهادند، ابن بقیه از آنجا گریخت و حسن و نجا وارد مالقه شدند و از ابن بقیه دلجوئی و استمالت کرده تا اینکه نزد آنها رفت، و حسن او را کشت و پسر عم خود یحیی بن ادريس را هم کشت، و مردم به خلافت با او بیعت کردند. و ملقب به المستنصر بالله شد و نجا به سبته برگشت و با حسن المستنصر نماینده ای از خود بنام شطیفی بجای گذاشت، حسن حدود دو سال در آن مقام باقیماند و سپس بسال چهار صد و سی و چهار درگذشت و آورده اند که همسرش که دختر عموی او ادريس بود، بخاطر تأسفی که از مرگ یعنی قتل برادرش یحیی داشت او را مسموم کرد. المستنصر چون درگذشت، «شطیفی» ادريس بن یحیی را دستگیر و زندانی کرد. نجا از سبته به مالقه آمد و تصمیم گرفت علویان را محو و بلاد را برای خود ضبط کند. نیت خویش بر بربرها آشکار نمود. این کار را بزرگ امری دانستند و او را کشتند و شطیفی را هم کشته دنبال نجا فرستادند و ادريس بن یحیی را از زندان آزاد کرده و با وی بخلافت بیعت کردند و به المعالی نامیده شد وی مرد بسیار بخشنده بمستمندان بود و هر جمعه پانصد دینار صدقه میداد. و هر مطرود از وطن را بازگرداند و املاکشان را پس داد.

المعالی مستأدب و خوش برخورد و شعر خوب میسرود الا- اینکه با فرومایگان نشست و برخاست داشت و زنان وی از مصاحبین او روی نمیگرفتند، و هر کس از آنها قلعه و باستانی از بلادش را طلب کرد، بوی بخشید، صنهجه، چندین قلعه از وی گرفتند و وزیر و مدبر امور او را که یار پدرش و نامش موسی بن عفان بود، خواستند که تسلیم آنها نماید تا او را بکشند، وی را تسلیم آنان کرد و او را کشتند. المعالی عموزادگان خود محمد و حسن فرزندان ادريس بن علی را در حصن ایرش زندانی کرده بود.

همینکه ایرش که مورد اعتماد او بود. آشفتگی آراء وی بدید به مخالفت او برخاست و با عموزاده او محمد بن ادريس بن علی بیعت کرد و علیه ادريس بن یحیی و سپاهیان که نزد او بودند. شورش کرد و محمد را طلب نموده، محمد نزد آنها آمد و ادريس زمام امور را بوی تسلیم کرد. در سال چهار صد و سی و دو برای او بیعت گرفتند و محمد ادريس را زندانی کرد و ملقب به المهدی گردید و برادر خویش حسن را ولیعهد خود نمود و به «السامی» ملقبش کرد.

از المهدی شجاعت و جرئی آشکار گردید که بربرها از وی دچار خوف و هراس شدند. با زندانبان و پاسدار ادريس بن یحیی مکاتبه نمودند وی با آزادی ادريس موافقت کرد و او را از زندان بیرون آورد و برایش بیعت گرفته و در سبته و طنجه خطبه خلافت بنام او خواندند و تا بسال چهار صد و چهل و شش باقی بود و در آن سال درگذشت.

المهدی دید برادرش «السامی» کارهائی میکند که پسند او نیست، وی را از خود دور کرد، و السامی به عده و به جبال غماره رفت. اهالی آنجا فدائی علویان بودند و آنان را بزرگ میداشتند و با وی بیعت کردند، دیگر اینکه بربرها با محمد- بن قاسم در جزیره گفتگو داشتند و گرد او جمع آمدند و بعنوان خلافت با وی بیعت کردند و او نیز به «المهدی» نامیده شد نتیجه این امر بی نهایت ساختگی و فضیحت آمیز بود. چهار نفر هر یک خود را امیر المؤمنین در ناحیه ای که فقط سی فرسنگ مساحت

داشت. مینامیدند. بربرها از وی یعنی از «المهدی» برگشته و او به جزیره بازگشت و پس روزی چند درگذشت، و قاسم فرزندش زمام امور را جزیره قبضه کرد ولی بعنوان خلافت نامبردار نشد، و محمد بن ادريس در مالقه ماند تا اینکه بسال چهار صد و چهل و پنج درگذشت. ادريس بن يحيى معروف به المعالى در «تاکزتا» نزد بنی یفرن میزیست. همینکه محمد بن ادريس بن علی درگذشت، ادريس بن يحيى قصد مالقه نمود و آنجا را تصرف کرد، پس از آن به صنهاجه منتقل گردید.

پایان مجلد پانزدهم از ترجمه کتاب «الکامل ابن الاثیر»

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

